

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





# فرهنگ دیوان امام خمینی<sup>(س)</sup>









- فرهنگ دیوان اشعار امام خمینی (س)
- ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) - واحد ادبیات
- نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۷۲ - دوم زمستان ۱۳۷۳
- تیراژ: ۱۵۰۰۰ نسخه / ۱۰۰۰۰ جلد شمیز - ۵۰۰۰ جلد گالینگور
- بها: با جلد گالینگور ۶۰۰ تومان، با جلد شمیز ۴۵۰ تومان



فرهنگ دیوان  
امام خمینی<sup>(س)</sup>



# فهرست

صفحه

دیباچه

## انواع اشعار

۳	رباعی
۸	قطعه
۱۰	مثنوی
۱۱	قصیده
۱۳	غزل
۲۰	ترجیع بند
۲۲	مستط
۲۵	توضیحات

## هنرهای شعری و بلاغی

۳۱	إِرداف
۳۱	استثناء
۳۲	استدراک
۳۲	استعاره
۳۳	اشتقاق
۳۳	التفات
۳۴	انسجام
۳۴	ایجاز
۳۴	ابهام



آذار	تا ز ابر آذاری دمد ریحان و گل اندر زمین	۵۳
آزادی — آزاده	آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست	۵۳
آفاق و آنفس	باید از آفاق و آنفس بگذری تا جان شوی	۵۴
آمدن	که به عشق طربش باده گسار آمده ام	۵۵
آواز عراقی — عراق		
آیه:	حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه	۵۵
ابر	ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند	۵۶
ابر آذاری — آذار		
ابرو	ابروی توبقله نمازم باشد	۵۷
اخبار	حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه	۵۷
اخلاص	دعوی اخلاص با این خودپرستی ها چه شد؟!	۵۸
ارغنون	از قمری و کبک و هزار آید نوای ارغنون	۶۰
آرینی — طور (جبل)	به فرهنگ اعلام مراجعه شود	۶۰
اسم اعظم	جاوید به اسم اعظم الله است	۶۰
افول — ابراهیم (ع)	به فرهنگ اعلام مراجعه شود	
الا	لا الهت را شنیدستم ولی الا چه شد؟!	۶۲
آلست	دل درویش به دست آر که از سر آلست	۶۳
امانت	کشم بار امانت با دلی زار	۶۴
آنا الحق	فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم	۶۶
انیت	مدعی حق طلب، انیت و انا چه شد؟!	۷۴
آواذنی	قاب قوسینت کجا رفته است، آواذنی چه شد؟!	۷۵
اهل حال	پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب	۷۵
اهل دل	پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب	۷۶
باختر (غرب)	خاور به جا نبود و یا باختر نبود	۷۶
باختن	بازنده رند بی نوایم	۷۷
باد صبا	حجاب از چهره دلدار ما باد صبا بگرفت	۷۷
باده	مستی عاشق دلباخته از باده توست	۷۸
بادیه	عشق روی تو در این بادیه افکند مرا	۷۸

۳۵	تشبیه
۳۶	تقریف
۳۶	تضاد (مطابقه)
۳۶	تکرار (تکریر)
۳۷	تلمیح
۳۸	توزیع
۳۸	توشیح
۳۹	جناس تام
۳۹	جناس شبه اشتقاق (اقتضاب)
۴۰	جناس مُذَوِّل
۴۰	جناس مضارع
۴۰	جناس مُقَطَّرَف
۴۰	جناس وسط
۴۱	حسن مطلع
۴۱	حسن مقطع
۴۲	خَلّ و ذَرْج
۴۲	رَدّ القافیه
۴۲	رَدّ المطلع
۴۳	سیاقه الاعداد
۴۳	مبالغه
۴۴	مجاز
۴۴	مراعات نظیر
۴۵	توضیحات

## اصطلاحات و استعارات

۵۱	آب حیات - آب زندگانی	هزار ساغر آب حیات خوردم از آن
۵۲	آتشکده	در ره جستن آتشکده سر باید باخت



۹۹	تسبیح کنان لقای او می‌جویند	تسبیح
۱۰۰	برخلاف شیوهٔ معشوقگان، تصنیف خوان شد	تصنیف
۱۰۰	پرده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد	تقدیر
۱۰۱	تکبیر زنان رو سوی محبوب کنم	تکبیر
۱۰۱	دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد	تکفیر - کفر
۱۰۳	تا توبه کند به دست پیری	توبه
۱۰۵	دریاد آن فرشته که توفیق داد باش	توفیق
۱۰۶	در طرب خورشید و مه، در رقص و در عشرت ثریا	ثریا
۱۰۶	برگیر جام و جامهٔ زهد و ریا درآر	جام
۱۰۷	سخن ز تخت سلیمان و جام جم نزنید	جام جم
۱۰۸	جان در هوای دیدن دلدار داده‌ام	جان
۱۱۰	اگر دل بسته‌ای بر عشق جانان، جای خالی کن	جانان
۱۱۰	خواهد ز مقام جبروتی گذرد	جبروت
	به فرهنگ اعلام مراجعه شود	جبال - جبل - طور
۱۱۱	سایه‌ای از قهر این، جحیم مُقَرَّر	جحیم
۱۱۲	چه توان کرد که بانگ جرسی نیست مرا	جَرس
۱۱۲	که به یک جرعه می از هردو جهان سیرم کرد	جُرعه
۱۱۳	طوطی باغ محبت نرود کلبهٔ جغد	جغد
۱۱۳	طور و شجر است و جلوهٔ روی نگار	جلوه
۱۱۶	آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق	جن
۱۱۷	مده از جنت و از حور و قصورم خبری	جنت
۱۱۸	زادهٔ اسماء را با جنت المأوی چه کاری	جنت المأوی
۱۱۹	مجنونم و در راه جنون بادیه پویم	جنون - مجنون
۱۲۰	ظَلّش بخشود جوهریت جوهر	جوهر
۱۲۰	از جهل در این راه مددگیری کن	جهل - جاهل
۱۲۱	با غمزه‌ای نواز دل پیر جیره‌خوار	جیره‌خوار
۱۲۱	والی هر چار عنصر، حکمران هر سه دختر	چار (چهار) عنصر
۱۲۲	چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم	چشم - چشم بیمار
۱۲۲	مطرب به رقص و شادی و چنگ و چفانه است	چفانه
۱۲۳	وز سیره و کوکو و سار، آواز چنگ راستین	چنگ

۸۰	باز فردوس کجا گلبِ معلّم باشد؟!	باز
۸۱	من یار را به کوچه و بازار می کشم	بازار
۸۱	چه از گلهای باغ دوست رنگ آن صنم دیدی	باغ
۸۲	ای دیده! نگر رخش به هر بام و دری	بام
		بانگ جرس — جرس
۸۲	دل، از صفا به سوی بت ترکناز کن	بت
۸۵	بگذارید که از بتکده یادی بکنم	بتکده
۸۵	برخیز، که رهروان به راهند همه	برخاستن
۸۵	جامه زهد دریدم، رهم از دام بلا	بلا
۸۷	تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی	بو
۸۷	بوسه از خاک درت، محرم اسرارم کرد	بوس — بوسه
		بوستان — باغ
۸۸	بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سر گیرم	بهار
۸۸	کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی»	بیات اصفهان
۸۹	بی خودی از نوش این پیمانه بیداری ندارد	بی خودی (محو)
۹۰	در صف می زده، بیداری من خواب من است	بیداری
۹۰	چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند	بیماری
۹۰	عاشقان روی جانان، جمله بی نام و نشانند	بی نام و نشان ها
۹۲	راز بی هوشی و مستی و خراباتی عشق	بی هوشی
۹۳	یارب نظری ز پاکبازانه ده	پاکبازی
۹۳	پای کوبان ز پی نغمه تار آمده ام	پای کوفتن
۹۴	راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خویش	پرده
۹۴	پاره کن پرده انوار میان من و خود	پرده انوار
۹۵	عاکف درگه آن پرده نشینم شب و روز	پرده نشین
۹۵	خادم درگه پیرم که ز دلجویی خود	پیر
۹۷	افطار به می کرد برم پیر خرابات	پیر خرابات
۹۷	معتکف گشتم از این پس به در پیر مغان	پیر مغان
۹۸	باده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد	پیمانه
		ترانه — تصنیف
۹۹	دل از صفا به سوی بت ترکناز کن	ترکناز

۱۴۵	آنکه دل بگسلد از هردو جهان، درویش است	درویش
۱۴۶	کی می‌توان رسید به دریا از این سراب؟	دریا — بحر
۱۴۸	باده از دست لطیف تو در این فصل بهار	دست — دست لطیف
۱۴۸	کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی»	دشتی
۱۴۹	ذکر و فکر و دعا نمی‌خواهم	دعا
	به فرهنگ اعلام مراجعه شود	دک — طور (جبل)
۱۵۰	دل که آشفته روی تو نباشد، دل نیست	دل
۱۵۲	ساقی به جام باده، در آن عشوه و دلال	دلال
۱۵۳	من خواستار جام می از دست دلبرم	دلبر
۱۵۳	غم دلدار فکنده شت به جانم شرری	دلدار
۱۵۴	تا دوست بود، تو را گزندی نبود	دوست
۱۵۴	پرو بالم که در دئی از غم دلدار پر پر شد	دئی
۱۵۵	بر در می‌کده و بت‌کده و مسجد و دیر	دیر
۱۵۵	ضایع کنم به دلق ریائی و دیگجوش	دیگجوش
۱۵۶	دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد	دیو
۱۵۷	من دیوانه، گشاینده رخسار توام	دیوانه
۱۵۸	ذات بی صفت — ذات بی مثال دریافت ذات بی صفت یعنی چه؟	ذات بی صفت — ذات بی مثال
۱۵۹	جز تو در محفل دلسوختگان ذکر نیست	ذکر
۱۶۰	راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خود	راز — سر
۱۶۲	ای دوست! تراب و رب الارباب کجا؟!	رب الارباب
۱۶۲	لطف کن ای دوست، از رخ پرده بگشا، ناز کم کن	رخ
۱۶۳	گربار عشق را به رضا می‌کشی، چه باک	رضا
۱۶۴	آب کوثر نخورم، منت رضوان نبرم	رضوان
۱۶۵	رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند	رنج
۱۶۶	از دم رنید می آلوده مدد کار شدم	رند — رندی
۱۶۷	تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی	رنگ و بو
۱۶۷	عاکف درگه آن پرده نشینم شب و روز	روز
۱۶۷	گفتم که تو را روزه به برگ و ثمر افتاد	روزه
۱۶۸	عمری گذشت در غم هجران روی دوست	روی
۱۶۸	رهرو عشقم و از خرقه و مسند بیزار	رهرو

۱۲۳	حالم ده و دیوانه زنجیری کن	حال
۱۲۴	بردار حجاب تا جمالش بینی	حجاب
۱۲۵	آنکه جوید به حرم، منزل و مأوای تورا	حرم — حریم
۱۲۶	بر حق تو لبخند زند باطل ما	حق
۱۲۶	از خطه حقیقت و از خیمه مجاز	حقیقت و مجاز
۱۲۷	حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه	حکمت — حکیم
حلقه درویش — حلقه صوفیان		
۱۳۱	در حلقه صوفیان، نه لا نه نعمی	حلقه صوفیان
۱۳۱	خاک رهش زبید اگر بر طره ساید حورعین	حورعین
۱۳۳	مجنون کن و خاطر پریشانم ده	خاطر
۱۳۳	آنکه دیوانه خال تو نشد، عاقل نیست	خال — خال لب
۱۳۴	خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است	خانقه
۱۳۶	خاور به جا نبود و یا باختر نبود	خاور (شرق)
۱۳۶	علم و عرفان به خرابات ندارد راهی	خرابات — خراباتی
۱۳۸	به هنگام خزان در این خراب آباد بنشستم	خراب آباد
۱۳۹	رهرو عشقی اگر، خرقه و سجاده فکن	خرقه
۱۳۹	به هنگام خزان در این خراب آباد بنشستم	خزان
۱۴۰	شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار	خط
۱۴۰	وز سوسن و نسرين زمین، چون روضه خلد برین	خلد برین
۱۴۱	از آن می ده که در خلوتگه رندان بی حرمت	خلوتگه (خلوتخانه)
۱۴۱	سر خُم باد سلامت! که به من راه نمود	خُم
خُم گیسو — خُم طره — زلف		
۱۴۲	با ساغری برون کند از جان ما خمار	خُمار
۱۴۲	بنده حلقه به گوش در خمارم کرد	خمار
۱۴۲	ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند	خورشید — مهر
۱۴۳	دارالسلام روی سلامت نشان نداد	دارالسلام
۱۴۳	بگذشت جان از آن و به دارالعجب رسید	دارالعجب
۱۴۳	که در این دایره من نقطه پرگار توام	دایره
۱۴۴	ای دیده! نگر رخس به هر بام و دری	دَر

۱۹۱	اورا به شرابخانه آورد	شرابخانه
۱۹۱	خواهد که ز شرک، عطر وحدت بوید	شرک
۱۹۳	خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر	شش جهت
۱۹۳	همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر	شمع
۱۹۴	آشکارا گوید از «شهناز» و «شور» و «مهربانی»	شور
۱۹۵	عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است	شوق
۱۹۶	آشکارا گوید از «شهناز» و «شور» و «مهربانی»	شهناز
۱۹۷	مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ	شیخ
	به فرهنگ اعلام مراجعه شود	صَفَق — طور (جبل)
۲۰۱	صوفی بی صفا نمی‌خواهم	صفا
۲۰۲	دریافت ذات بی صفت یعنی چه	صفت
۲۰۳	چه از گل‌های باغ دوست، رنگ آن صنم دیدی	صنم
۲۰۳	از صنم‌خانه این قافله بیگانه شویم	صنم‌خانه
۲۰۴	عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم	صوفی
۲۰۷	در صومعه از او نشنیدیم ندایی	صومعه
۲۰۸	طاعت اگر نیست، گناهی دارم	طاعت
۲۰۸	که جز این طایفه را راه در این محفل نیست	طایفه
۲۱۳	مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب؟	طرب
۲۱۴	پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام	طریقت
۲۱۵	عاشق روی تو حسرت زده اندر طلب است	طلب
۲۱۵	طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد	طوطی
۲۱۶	بی خبر آنکه به ظلمتکده ساحل بود	ظلمتکده
		ظُلوم و جهول — امانت
۲۱۶	علم و عرفان به خرابات ندارد راهی	عارف — عرفان
۲۲۲	تا دم مرگ به جان عاشق دیدار توام	عاشق
۲۲۳	این عبادت‌ها که ما کردیم، خوبش کاسبی است	عبادت
۲۲۴	به ساغر ختم کردم این عدم اندر عدم‌نامه	عدم
۲۲۵	قمریک «ماه‌ور» خواند، هدهد «آواز عراقی»	عراق
۲۲۵	در عرش مرقع جهانی	عرش

۱۶۹	مرغ بال و پرزده با زاغ همپرواز نیست	زاغ
۱۶۹	زردی از روی چمن بار فرابست و برفت	زردی
۱۷۰	سر زلف تو بنام که به افشاندن آن	زلف — گیسو
۱۷۲	بر شاخ باشد زندخوان، هر شام چون رامشگران	زندخوان
۱۷۲	زندگی ها به دو صد نقش و نگار آمد باز	زندگی
۱۷۳	برگیر جام و جامه زهد و ریا در آر	زهد
۱۷۳	باده از ساغر لبریز تو جاویدم ساخت	ساغر
۱۷۴	ساقی ز جام باده مرا کرد هوشیار	ساقی
۱۷۵	گر سالک او منازلی سیر کند	سالک — سلوک
۱۷۷	سزد ز دانه انگور سبجه ای سازید	سبجه — تسبیح
۱۷۸	به یمن خور، گلستان سبز و بستان گرم و گلگون شد	سبز
۱۷۸	گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای	سبو
۱۷۹	رهرو عشقی اگر، خرقة و سجاده فکن	سجاده
۱۷۹	من خرابایتم از من سخن یار مخواه	سخن
		سر — راز — سر
۱۸۰	کئی می توان رسید به دریا از این سراب؟	سراب
۱۸۰	لطفی، که از سراچه آفاق بگذرم	سراچه آفاق
۱۸۱	بهار آمد، ز گلشن برد زردی ها و سردی ها	سردی
۱۸۱	سایه افکن بر سرم ای سرو بستان نکویی	سرو
۱۸۲	بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم	سفر
۱۸۳	امرش قضا، حکمش قدر، حبش جنان، بغضش سقر	سقر
۱۸۴	در سرم نیست بجز خاک درت سودایی	سودا
۱۸۴	والی هر چار عنصر، حکمران هر سه دختر	سه دختر
۱۸۵	رنج مرا ندیده که رویم سیاه شد	سیه رویی
۱۸۵	شاعر اگر سعدی شیرازی است	شاعر — شعر
۱۸۷	نشنیدم طرب از شاهد بزم آرای	شاهد
۱۸۷	یادش همه شب در دل غمگین دارم	شب
۱۸۸	طی شد شب قدر و مطلع فجر نشد	شب قدر
۱۸۹	طور و شجر است و جلوه روی نگار	شجر
۱۹۰	مست از قدح شراب نابم	شراب

۲۷۲	مست تا صبح قیامت ز سبویش باشم	قیامت
۲۷۳	ملجاً بر مسلم و پناه به کافر	کافر
۲۷۳	ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن	کرشمه
۲۷۳	پر خاشگر فلسفه و علم کلامیم	کلام
۲۷۵	باز فردوش کجا کلب معلّم باشد	کلب (سگ)
۲۷۵	این است آن نور کز مشیت «گُن» کرد	گُن
۲۷۵	کنار یار بنشینم، ز عمر خود ثمر گیرم	کنار
۲۷۶	در مسجد و کنیسه نشستن بهانه است	کنیسه
۲۷۶	بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم	کوثر
۲۷۷	گویی از کوچه میخانه گذر کرده مسیح	کوچه میخانه
۲۷۷	فرمانروای عالم کون و فساد باش	کون و فساد
۲۷۸	کاش روزی به سر کوی توام منزل بود	کوی
۲۷۸	بلبل اندر شاخسار گل هویدا می شود	گل
۲۷۹	سروستان نکویی، گل گلزار جمال ...	گلزار - گلستان - گلشن
۲۸۰	طاعت نتوان کرد، گناهی بکنیم	گناه
گیسو - زلف - گیسو		
۲۸۰	بستان ز ساقی جام را، جامی که در آن «لا» بود	لا
۲۸۱	لا الهت را شنیدستم ولی الا چه شد؟!	لا والا
۲۸۲	برگوی به عشق، سر لاهوت	لا هوت
۲۸۲	شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار	لَب
۲۸۳	در سایه لطف او پناهی دارم	لطف
	به فرهنگ اعلام مراجعه شود	لَن ترانی - طور (جبل)
۲۸۴	یکسو نسیم خوش وزان، یکسو روان ماء معین	ماء معین
۲۸۴	قمریک «ماهور» خواند، هدهد «آواز عراقی»	ماهور
۲۸۵	پیش من آی که من محرم اسرار توام	محرم اسرار
۲۸۵	محو چون می زده در روی نکویش باشم	محو
۲۸۷	جز مدحت او کجا توانی گفتن؟	مدح - مدحت
۲۸۸	مردگان را روح بخشد، عاشقان را جان ستاند	مردگان
۲۸۸	مرغ بال و پر زده با زاغ همپرواز نیست	مرغ
۲۸۹	مژگان تو و ابروی توتیر و کمانند	مژگان - مژه

۲۲۶	جلوه این خود عَرَض نمود عَرَض را	عَرَض
۲۲۷	مایه عشرت من جام می ناب من است	عشرت
۲۲۷	همه جا منزل عشق است، که یارم همه جاست	عشق
۲۴۶	ساقی به جام باده، در آن عشوه و دلال	عشوه
		عقل — عشق، بند ۱۲
۲۴۶	در بر دلشدگان، علم حجاب است حجاب	علم
۲۴۹	قصه علم الاسماء به زبان است هنوز	علم الاسماء
۲۵۱	تو در کنج قفس منزلگه عنقا نمی دانی	عنقا
۲۵۲	فاطمی که طریق ملکوتی سپرد...	عوالم کلیه
۲۵۳	ماه رخسار فروزنده ات ای مایه عیش	عیش
۲۵۳	در چنین عیدی که باید هرکسی باشد غزلخوان	غزلخوان
۲۵۴	در کوی غم تو پایداریم همه	غم
۲۵۴	غمزه ای! تا گره از مشکل ما بگشایی	غمزه
۲۵۵	از فتوحاتم نشد فتحی و از مصباح، نوری	فتح
۲۵۷	سر نهادن به سر کوی توفتوای من است	فتوا
۲۵۷	طی شد شب هجر و مطلع فجر نشد	فجر
۲۵۸	از دست فراق بر کی داد برم؟	فراق
۲۵۸	فرزانه من! جدا ز جان کی بودی؟	فرزانه
۲۵۹	دریاد آن فرشته که توفیق داد باش	فرشته — ملک
۲۶۰	فاطمی که به نور فطرت آراسته است	فطرت
۲۶۱	فخر است برای من فقیر تو شدن	فقر — فقیر
۲۶۴	در مدرّس فقیه بجز قیل و قال نیست	فقه — فقیه
۲۶۴	ذکر و فکر و دعا نمی خواهم	فکر
۲۶۶	پرخاشگر فلسفه و علم کلامیم	فلسفه — فیلسوف
۲۶۷	عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است	فنا
۲۶۸	ابروی تو قبله نمازم باشد	قبله
۲۶۹	رسد جانم به فوق قاب قوسین	قاب قوسین
۲۶۹	ارزش قدس چوبال مگسی نیست مرا	قدس
۲۷۰	امرش قضا، حکمش قدر، حبش جنان، بغضش سقر	قضا و قدر
۲۷۱	ای مرغ چمن! از این قفس بیرون شو	قفس
۲۷۱	ما ریزه خوار صحبت رند قلندریم	قلندر



۳۰۸	خواهد که ز شرک، عطر وحدت بوید	وحدت — توحید
۳۰۹	بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم	وصل
۳۱۰	تا ولایت بر ولّی عصر می باشد مقدر	ولایت
۳۱۱	بس کن ای جغد، زویرانه خود دم ببرند	ویرانه
۳۱۲	عمری گذشت در غم هجران روی دوست	هجر — هجران
۳۱۲	رنگ هستی هر که بر رخ دارد آدم زاده نیست	هستی
۳۱۳	خود در این نوروز اندر هشت جنت شور و غوغاست	هشت جنت
۳۱۵	باده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد	هشیاری
۳۱۵	مصدر هر هشت گردون، مبدأ هر هفت اختر	هفت اختر
۳۱۶	ای فرهما بر سر من سایه فکن	هما
۳۱۶	گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای	یار

## فرهنگ اعلام

۳۱۹	تو منزلگاه آدم را وراء «لا» نمی دانی	آدم
۳۲۰	ای دورنمای پور آزر	آزر
۳۲۰	از فراز توده آنورس تا سرحدّ غازان	آنورس
۳۲۰	نوح و خلیل و بوالبشر، ادریس و داود و پسر	ابراهیم (ع)
۳۲۳	ابن سینا را بگو: در طور سینا ره نیافت	ابن سینا
احمد — حضرت محمد (ص)		
۳۲۶	نوح و خلیل و بوالبشر، ادریس و داود و پسر	ادریس (ع)
۳۲۶	اسفار و شفاء ابن سینا نگشود	اسفار
۳۲۷	رعد نالان چون شه ایران ز تیر سیستانی	اسفندیار
۳۲۸	برق رخشان در فضا چون نیزه سالار توران	اشکیوس
۳۲۹	جاوید به اسم اعظم الله است	الله
۳۳۰	علم باقر، زهد سجّاد و حسینی تاج و افسر	امام باقر (ع)
۳۳۰	پادشاه عسکری طلعت، تقی حشمت، نقی فر	امام جواد (ع)
۳۳۱	هم تقی تقوا، نقی بخشایش و هم عسکری مو	امام حسن عسکری (ع)
۳۳۲	حسن این میوه درخت «حسن»	امام حسن مجتبی (ع)
۳۳۲	علم باقر، زهد سجّاد و حسینی تاج و افسر	امام حسین (ع)

۲۸۹	مستی عاشق دل‌باخته از باده‌توست	مست — مستی
۲۹۰	خود مسلک نیستی بود منزل ما	مسلک
۲۹۰	ملجأ بر مسلم و پناه به کافر	مُسلِم
۲۹۱	مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب؟	مطرب
۲۹۱	دیدم کلام جز ز معانی — بیان نبود	معانی — بیان
۲۹۲	هر معرفتی که بوی هستی توداد	معرفت
۲۹۵	آن کس که ره معرفت الله پوید	معرفت الله

### ملک — فرشته — ملک

۲۹۶	با که گویم آخر آن معشوق جان‌پرور نیامد	معشوق
۲۹۶	با این تن خاکی، ملکوتی نشوی	ملکوت
۲۹۷	خوانم ممکن تورا، ز ممکن برتر	ممکن
۲۹۷	با موبدان بگو: ره ما و شما جداست	موبد
۲۹۸	ما همه موج و تودریای جمالی ای دوست	موج
۲۹۸	ای جان جهان به تار موی تو اسیر	موی

### مهر — خورشید — مهر

۲۹۹	آشکارا گوید از «شهنار» و «شور» و «مهربانی»	مهربانی
۳۰۰	به می بر بند راه عقل را از خانقاه دل	می
۳۰۰	جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش	میخانه
۳۰۱	ساقی و میکده و مطرب و دست افشانی	میکده
۳۰۲	ما در نیاز خویشتن و او به ناز خویش	ناز
۳۰۲	نابینایی شت کوز چاه ناسوت	ناسوت
۳۰۳	گر نی از درد دل عشاق شرحی باز گوید	نای — نی
۳۰۳	تا نبوت را محمّد، تا خلافت راست حیدر	نبوت
۳۰۴	نسیم قدس به عشاق باغ مژده دهد	نسیم
۳۰۵	پای کوبان ز پی نغمه تار آمده‌ام	نغمه
۳۰۵	ابروی تو قبله نمازم باشد	نماز
۳۰۶	کرده نوروز کهن از نو خیال نوجوانی	نوروز
۳۰۶	بر در میکده از روی نیاز آمده‌ام	نیاز
۳۰۷	خود مسلک نیستی بود منزل ما	نیستی
۳۰۸	ممکن اندر لباس واجب پیدا	واجب

۳۵۳	حضرت روح قدس منتظر فرمان است	روح قدس (روح القدس)
۳۵۳	یوسفی باید که در دام زلیخا دل نبازد	زلیخا
۳۵۴	رسته از کوثر و زمزم شوم اما نشدم	زمزم
۳۵۵	دولتش از فرّ و حشمت تالی ساسانیان شد	ساسانیان
		سالار توران — اشکبوس
۳۵۵	یاسر از آل پاک سبطین است	سِبطِین
۳۵۶	یکی سروی است کاندلر کاشمر نیست	سرو کاشمر
۳۵۷	شاعر اگر سعدی شیرازی است	سعدی شیرازی
	به اصطلاحات و استعارات مراجعه شود	سفینه نوح — طایفه
		سکندر — آب حیات
۳۵۸	گویی که ز بحر نور سلطانی و صدر	سلطانی (سید محمد باقر)
۳۵۹	یاسر نشدی و دم ز سلمان بزنی	سلمان
۳۶۱	ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود	سلیمان (ع)
۳۶۳	هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان	سودان
		سیستانی — رستم
۳۶۳	اسفار و شفاء ابن سینا نگشود	شفاء
۳۶۴	ظاهر شود آن شه اگر، شمشیر حیدر بر کمر	شمشیر حیدر
		شه ایران — اسفندیار
		شه طوس — امام رضا (ع)
۳۶۵	فرهادم و سوز عشق شیرین دارم	شیرین
		صاحب زمان — امام زمان (عج)
۳۶۵	گویی که ز بحر نور سلطانی و صدر	صدر (سید صدرالدین)
۳۶۷	تو صفای منی و مروء من	صفا
۳۶۷	طور است هوس در این ره دور و دراز	طور (جبل)
۳۷۰	کانِ کرم عبدالکریم، پشت و پناه مسلمین	عبدالکریم
		عسکری — امام حسن عسکری (ع)
۳۷۰	هم طراز دشت و کوهستان و هم پنهان	عثمان
۳۷۱	آماده بهر اقتدا، عیسی به چرخ چارمین	عیسی (ع)
۳۷۲	از فراز توده آنورس تا سرحدّ غازان	غازان
۳۷۲	عید خم با حشمت و فرّ سلیمانی بیامد	غدير خم
۳۷۳	فاطی از عرش بطن فاطمه است	فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

۳۳۳	آمادهٔ پابوس شه طوس شوم	امام رضا (ع)
۳۳۵	مهدی امام منتظر، نوباوهٔ خیرالبشر	امام زمان (عج)
۳۳۶	علم باقر، زهد سجاد و حسینی تاج و افسر	امام سجاد (ع)
۳۳۶	شاه جعفر فیض و کاظم حلم و هفتم قبله گیسو	امام صادق (ع)
۳۳۷	علی از بوستان آل «علی» است	امام علی (ع)
۳۴۰	اینک ظاهر به دخت موسی جعفر	امام کاظم (ع)
۳۴۱	پادشاه عسکری طلعت، تقی حشمت، نقی فر	امام هادی (ع)
۳۴۱	آن یک، انجیل را نماید از حفظ	انجیل
۳۴۲	ما با ایاز خویش و شما با نماز خویش	ایاز
۳۴۲	از فرط لاله بوستان گشته به از باغ ارم	باغ ارم
۳۴۳	هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان	بلغار
۳۴۳	بلقیس وار گر در عشقش نمی زدیم	بلقیس
۳۴۴	خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر	پنج مصدر
		پور آزر — ابراهیم (ع)
۳۴۴	که نهادم بر سر از میلاد شه، تاج کیانی	تاج کیانی
۳۴۵	هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان	ترکستان
۳۴۵	وین یک، تورات را بخواند از بر	تورات
		جعفر — امام صادق (ع)
۳۴۶	کز غم دیدار رویت، دیده چون جیحون شود	جیحون
۳۴۶	هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان	حبش
۳۴۷	تا نبوت را محمد، تا خلافت راست حیدر	حضرت محمد (ص)
		حیدر — امام علی (ع)
		ختم الاوصیاء — امام زمان (عج)
		ختم المرسلین — حضرت محمد (ص)
۳۴۹	خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و بویی	خسرو
۳۵۰	که تاج خسرو کی را من گدا دارم	خسرو کی (کیخسرو)
۳۵۱	مگر که آه من خسته، خضر راه تو شد؟	خضر
		خلیل — ابراهیم (ع)
		خیرالبشر — حضرت محمد (ص)
۳۵۱	داودوار، نغمه زنان، ساغری بیار	داود (ع)
۳۵۲	رعذ نالان چون شه ایران ز تیر میستانی	رستم

## دیباچه

### نگاهی به زندگی حضرت امام

حضرت امام خمینی (س) در اوّل مهرماه ۱۲۸۱ ش برابر با بیستم جمادی الثانی ۱۳۲۰ ق مصادف با زادروز مبارک حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - در خمین ولادت یافت. پدر بزرگوار امام، مرحوم آیت الله سید مصطفی که از علما و مجتهدین زمان خویش بود، در حالی که چند ماهی بیش از سنّ امام خمینی (س) نمی گذشت، در راه خمین به اراک به شهادت رسید. وفات مادر امام نیز در ۱۶ سالگی ایشان رخ داده است. حضرت امام در سال ۱۳۰۸ ش برابر با ۴۸-۱۳۴۹ ق، با صبیّه مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد ثقفی تهرانی<sup>۱</sup> ازدواج نمود که ثمره این پیوند ۸ فرزند بود: مرحوم شهید آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی، فرزندی به نام علی که در ۴ سالگی درگذشت، خانم صدیقه مصطفوی همسر مرحوم آیت الله اشراقی، خانم فریده مصطفوی همسر آقای اعرابی، خانم فهیمه (زهرا) مصطفوی همسر آقای دکتر محمود بروجردی، دختری به نام سعیده که در ۷ ماهگی فوت کرد، حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی، و دختری به نام لطیفه که در کودکی درگذشت.

□

امام خمینی (س) تا ۱۹ سالگی در خمین نزد اساتید آن سامان به فراگیری علوم

۳۷۵	از فتوحاتم نشد فتحی و از مصباح نوری	فتوحات
۳۷۶	موسی حق در پی فرعون باطل آمده	فرعون
۳۷۶	فرهادم و سوز عشق شیرین دارم	فرهاد
۳۷۷	هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان	قفقاز
۳۷۸	بگذار ملک قیصر و کسری بیاد باش	قیصر
۳۷۸	بگذار ملک قیصر و کسری بیاد باش	کسری
۳۷۹	گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش	کیقباد
۳۷۹	غیرت لیلی شد و هرکس و را گردید مجنون	لیلی
۳۸۰	برده اند از طرز خوش، گوی سَبَق از نقش مانی	مانی
	مجتبی — امام حسن مجتبی (ع)	
۳۸۰	رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند	مجنون
۳۸۱	آن یک، خاک مدینه کرده مزین	مدینه
۳۸۱	مروه را با صفا نمی خواهم	مروه
	مسیح — عیسی (ع)	
۳۸۲	از فتوحاتم نشد فتحی و از مصباح نوری	مصباح
	مصطفی — حضرت محمد (ص)	
۳۸۲	ورنه هرگز نشوم راهی وادی منا	منا (منی)
۳۸۳	همچو منصور خریدار سر دار شدم	منصور (حسین بن منصور حلاج)
۳۸۹	موسی حق از پی فرعون باطل آمده	موسی (ع)
۳۹۰	زهره قیصر شکافد، قلب ناپلئون بریزد	ناپلئون
۳۹۱	وز فیض ژاله گلستان رشک نگارستان چین	نگارستان چین
۳۹۱	گر نوح ز غرق سوی ساحل ره یافت	نوح (ع)
۳۹۲	من در این وادی ایمن شجری می جویم	وادی ایمن
	ولی عصر (عج) — امام زمان (عج)	
۳۹۳	هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان	هند
۳۹۴	یاسر نشدی و دم ز سلمان بزنی	یاسر
۳۹۴	حتّدا از یزد! کز وی طالع این خورشید جان شد	یزد
۳۹۵	همچو یعقوب دل آشفته بویش باشم	یعقوب (ع)
۳۹۶	یوسفی باید که در دام زلیخا دل نبازد	یوسف (ع)
۳۹۹		راهنمای منابع و مآخذ
۴۱۳		فهارس

عرفان نظری (شرح فصوص ابن عربی اثر قیصری و مقلّمه قیصری)  
 عرفان عملی (دروس اخلاق در مَدَرَس فیضیه و مسجد سلماسی: شرح  
 منازل السائرین، شرح حدیث جنود عقل و جهل و...) (فقه و اصول (سطوح عالی و - بیشتر - خارج این دروس)  
 حوزه‌های تدریس امام در نجف اشرف، طی ۱۴ سال، ادامه دروس خارج فقه و  
 اصول ایشان در قم بود با نگرش ویژه‌ای که آن حضرت داشت و مباحث تازه‌ای که طرح  
 نمود، از جمله گسترش نظری موضوع «ولایت فقیه».

□

حضرت امام خمینی (س) فعالیت‌های تألیفی خویش را در آغاز جوانی پی نهاد.  
 «مصابح الهدایة الی الخلافة والولایة» را در ۲۷ سالگی و «شرح دعای سحر» را در ۲۹  
 سالگی تألیف کرد که هر دو در زمینه عرفان نظری و به زبان عربی نوشته شده است. در مقوله  
 عرفان، آثار دیگر امام عبارتند از: «سرّ الصلوة»، «آداب نماز»، «تعلیق بر شرح فصوص و  
 مفتاح و مصباح» بخش اعظم «چهل حدیث»، و «جهاد اکبر» (افاضات عرفانی امام در  
 نجف اشرف ضمن دیگر دروس).

در اوایل دهه ۲۰ - ۱۳۳۰ هـ.ق، امام کتاب «کشف الاسرار» را - که می‌توان اولین  
 اثر سیاسی ایشان دانست - تألیف نمود. دروس «ولایت فقیه» (یا حکومت اسلامی) که در  
 نجف اشرف تدریس و تدوین شده، حاوی آرای سیاسی - فقهی حضرت امام و سنگ بنای  
 نظرات تکمیلی ایشان پیرامون ولایت مطلقه فقیه است. تقریرات و آثار فقهی و اصولی امام  
 بسیار است که مهمترین آنها را برمی‌شمیریم:

«کتاب البیع» در ۵ مجلد (درسهای امام در نجف اشرف طی ۱۲ سال)  
 «تحریر الوسیلة» در ۲ مجلد (تتمیم حواشی امام بر وسیلة النجاة مرحوم آیت الله حاج  
 سید ابوالحسن اصفهانی به همراه مسائل مستحدثه، که در واقع رساله عملیه امام به زبان عربی  
 است)

«تهذیب الاصول» در ۳ مجلد (تقریرات بحث اصول فقه حضرت امام به تحریر  
 حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ جعفر سبحانی)  
 «المکاسب المحرمه» در ۲ جلد (فقه استدلالی در زمینه انواع کسبهای حرام)  
 «کتاب الطهارة» در ۴ جلد

اثری جامع در مباحث «الفاظ» اصول فقه (منتشر نشده)  
 حاشیه بر مباحث عقلی «کفایة الاصول» (منتشر نشده)

مقدماتی، ادبیات عرب، منطق، اصول و فقه پرداخت و در سال ۱۳۳۹ ق برای ادامه تحصیل، روانه حوزه علمیه اراک<sup>۲</sup> شد و در نوروز ۱۳۰۰ شمسی برابر با رجب ۱۳۴۰ ق، پس از هجرت مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی<sup>۳</sup> به قم، بدانجا رهسپار شد. حضرت امام در سال ۱۳۴۵ ق — در سن ۲۵ سالگی — به درجه اجتهاد نایل گردید. استادان برجسته امام در قم عبارت بودند از:

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد تقی خوانساری (بخشی از سطوح فقه و اصول)

مرحوم آیت الله العظمی حائری یزدی (بخشی از سطوح و خارج فقه و اصول)  
مرحوم آیت الله حاج سید علی یشربی کاشانی (سطوح عالی فقه و اصول)  
مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی (فلسفه اسلامی، ریاضیات، هیئت)

مرحوم آیت الله آقا میرزا علی اکبر حکمی یزدی (ریاضیات، هیئت، فلسفه اسلامی، نخستین درسهای علوم معنوی و عرفان).

مرحوم آیت الله آقا شیخ محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی (عروض و قوافی، فلسفه اسلامی، فلسفه غرب)

مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد ملکی تبریزی (اخلاق و عرفان)  
مرحوم آیت الله آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی (عرفان نظری و عملی)  
مرحوم آیت الله العظمی حاج سید حسین بروجردی (حضور در جلسات درس به منظور تقویت حوزه تدریس آن بزرگوار).

هریک از این بزرگواران و دیگر استادان امام، بُعدی از ابعاد علمی آن حضرت را تکمیل کردند ولی تکوین شخصیت عرفانی ایشان، بیشتر مرهون چند سال تعلّم و ارادتشان به مرحوم شاه آبادی<sup>۴</sup> است که امام مکرّر در آثار خویش، از این استاد عالیمقام و عارف ربّانی به بزرگی یاد کرده است.

□

دوران تدریس امام از سال ۱۳۴۷ ق — در ۲۷ سالگی ایشان — با تدریس فلسفه اسلامی آغاز شد. مباحث و موضوعاتی که توسط حضرت امام در قم تدریس شده اجمالاً از این قرار است

فلسفه اسلامی (متونی چون شرح منظومه سبزواری و اسفار اربعة ملاصدرا)



باورهای فرسوده خویش، خلاف شرع می‌پنداشتند. بُعدی از تبلور و مصداق «هَيْهَاتَ مِنَّا اَلْذِلَّةُ» در زندگی سیاسی امام، مبارزه پیگیر با چنین انحرافی بود.

## امام و شعر فارسی

از دوران نوجوانی امام — از ۱۰ تا ۱۶ سالگی — یادداشت‌هایی به خط ایشان به دست آمده که اشعار سیاسی و عرفانی شعری چون ملک الشعراء بهار، میرزا اشرف الدین قزوینی (نسیم شمال) و صحبت لاری را برای خود استنساخ نموده‌اند.<sup>۱</sup> این امر نشان می‌دهد که ذوق شعری امام، در کنار گرایشهای ویژه فکری — که تبلور آن را در دوره‌های مختلف زندگی ایشان شاهد بوده‌ایم — از همان دوران نوجوانی بروز داشته است.

حضرت امام خمینی (س) به دلیل عمق ارتباطشان با فرهنگ ایران اسلامی، در اغلب کتب و آثار خود به اشعار شعری عارفی چون حافظ و مولانا استشهاد کرده‌اند (بیش از ۱۰۰ مورد) و همچون بسیاری از عرفا و حکما و علمای این سرزمین<sup>۲</sup>، به مدد قریحه‌ای که در نهاد خود داشتند، از آغاز جوانی تا آخر عمر گهگاه شعر می‌سرودند. سرایش شعر برای امام هم تفتن بود، که این نکته را از موشح‌هایی که می‌سروده‌اند می‌توان دریافت و هم ضرورتی روحی؛ این ضرورت را در اغلب غزل‌های ایشان می‌توان کشف کرد. در این مرحله، امام از آنهاست که در مواقع و احوال خاص، زیر فشار اسرارناگشودنی و تحت تأثیر جاذبه ضرورت ذوقی، به سرایش شعر پرداخته‌اند؛ ضرورتی همه تبلور شور و حال، چرا که جان‌شان برخاستگاه توفان است و دل‌شان مهبط تجلیات.

از کتبی که در گذشته دور اشعار امام را درج کرده‌اند، می‌توان «آثار الحجه» و «آینه دانشوران» را نام برد. مؤلف کتاب اخیر در چاپ دوم آن، که در دهه ۳۰ شمسی انجام یافته، می‌نویسد:

از متخصصین علوم فلسفه و عرفان و علاقه‌مندان به مطالعه کتب صدرالمتألهین در حوزه علمیه قم در روزگار تألیف این کتاب، دانشمند عالیمقام آقای حاج آقا روح‌الله خمینی بودند؛ به طوری که چکامه‌های دلنواز آن جناب نیز ورد زبان ما دانشجویان بود؛ از آن جمله غزل شیرینی بود که هنوز مطلعش را فراموش نکرده‌ام:

من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش  
دل از وطن بریدم و از خاندان خویش

• تذکره‌ای از اشعار و زندگی این بزرگان (که اغلب فقیه هم بوده‌اند) و وجوه تشابه اشعارشان با اشعار امام خمینی (س)، توسط این مؤسسه در دست انتشار است.

تقریرات مفصل درس فلسفه امام (درچندین مجلد به زبان فارسی) به صورتی منقح، و دیگر آثار ایشان، در زمینه هایی که برشمردیم، یا تاکنون توسط «مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)» انتشار یافته و یا در دست انتشار است. خوانندگان علاقه مند و محقق برای آگاهی بیشتر در خصوص آثار حضرت امام، می توانند «حضور»<sup>\*</sup> (ویژه یادمان چهارمین سالگرد رحلت امام) را ملاحظه کنند.<sup>۵</sup>

□

این نکته حیاتی و بسیار مهم را نباید از یاد برد که حضرت امام خمینی (س) از چنان جامعیتی در شخصیت خود برخوردار است که محصور ساختن ویژگیهای ایشان در چارچوبهای متداول و مرسوم، کمکی به شناخت ابعاد وجودی او نخواهد کرد

امام فقیهی است اصولی که در اتکا و تمسک به اهل بیت عصمت و طهارت — صلوات الله علیهم اجمعین — آنچنان جدی و بی گذشت به نظر می آید که بعید نیست در زعم کوتاه اندیشان اخباری، امام از ایشان باشد.

امام مجتهدی است جسور که در عین التزام به سنن، مقتضیات زمانه را از یاد نمی برد، و نیازهای زمان را می شناسد و ملحوظ می دارد؛ آنچنان که گامهای استوار و انقلابی در احیای اجتهاد زندگیزا تشیع، فصلی بدیع در حیات پیروان مذهب جعفری (ع) گشود و تنها او بود که از پس سیاهیها و جامداندیشیهای خرافی، چهره تابناک اسلام ناب محمدی (ص) را به جهانیان نمایاند.

امام فیلسوفی است عمیق که پیش از هر تعلیلی، بر سرفلسفه پرستان فریاد می زند و آنان را از اسارت در زندان کبر و عجب بر حذر می دارد و چوبین بودن پای استدالیان را با برهان سلیم مدلل می دارد.

امام عارفی است که پس از عبور از کریوه های عالم طبع و تمکن و بقا در جوار حضرت حق، مطلق اندیشان محصور در تنگنای اصطلاحات را از تحقیر دیگران بر حذر می دارد و دسیسه ها و فتنه های دگان سازان و مریدپردازان را برملا می کند.

امام مبارز و رهبری انقلابی است که در عین نفی سیاست بازیهای متعارف سیاستون حرفه ای، سیاسی بودن ذاتی آیین جاوید ما را با حرکتها و رهبریهای آگاهانه خویش به اثبات رساند. او فریادرسای مظلومیت اسلام بود در هنگامه فتنه و آشوب نو استعمارگران و دست نشانده گانشان، آن هم در حوزه و جامعه ای که «آخوند سیاسی» را تقبیح می کردند و سیاست را نه تنها عین دیانت نمی دانستند بل ورود در آن را در چارچوب تنگ ارزشها و

مشحون است از «معرفت الله» و مقدمات و نتایج نظری آن. در عین حال، رباعیاتی که وصف حال امام باشد نیز دیده می‌شود ولی غلبه با آن رباعیاتی است که چکیده معارف را در خود دارد و چنانکه در همان بخش «انواع شعر» یادآور گشته‌ایم، شرح برخی از این اشعار خود تألیفی مستقل خواهد شد.

۳ - فنون معانی و بیان - به ویژه تشبیه و استعاره - و صنایع بدیعی، اعم از لفظی و معنوی، در همه جای دیوان امام به چشم می‌خورد. احاطه ذهنی امام، به ایشان میدانی وسیع بخشیده است که بی آنکه تکلفی مشاهده شود، اغلب آن صنایع و فنون را در اشعارشان می‌بینیم. نمونه‌هایی از این موارد را در بخشی با عنوان «هنرهای شعری و بلاغی» آورده‌ایم و تألیف مستقل و تفصیلی از مجموعه این هنرها در آینده توسط این مؤسسه انتشار خواهد یافت.

۴ - ضرورت‌های گوناگون ما را بر آن داشت تا فرهنگی از اصطلاحات و استعارات موجود در شعر امام و نیز توضیحی بر اعلام و تلمیحات دیوان ایشان فراهم آوریم. بدون اینکه ادعا کنیم کار ما کامل است، ابتدا تاریخچه‌ای از سابقه چنین فرهنگ نگاری‌هایی به دست داده‌ایم و سپس پیرامون فرهنگ حاضر توضیحاتی عرضه کرده‌ایم که زین پس می‌خوانید.

### نگاهی به سابقه شعر استعاری عرفانی

از سده پنجم هجری به بعد، بی آنکه زبان شعرا دگرگونی اساسی یابد، الفاظ و مصطلحات معانی و تعبیر تمثیلی و مجازی به خود می‌گیرند و استعارات بر شعر حاکم می‌شوند که محتوای آنها عبارت است از معانی عرفانی نهفته‌ای ورای ظواهر الفاظ.

شعرای سده‌های سوم و چهارم هجری مانند شهید بلخی، رودکی، ابوشکور بلخی، فردوسی، منوچهری و... زبانی داشتند از جهت لفظ ساده و نزدیک به فهم عموم که تکلفی در آن مشاهده نمی‌شد؛ از نظر معنی نیز تعقیدی در اذهان ایجاد نمی‌کرد. در آثار این شعرا، لغت به معنای واقعی آن به کار برده می‌شد و چنانچه مجاز و استعاره‌ای به کار می‌رفت، در حدود عرف و عادت بود.

در دوران بعد (پس از قرن پنجم هجری) دامنه معانی الفاظ وسعت یافت. البته الفاظ و حتی تعبیرات، همانها بود که شعرای پیشین به کار می‌بستند. به گفته دکتر غنی، همه جا صحبت از احتیاج عاشق و استغنائی معشوق، ناز و کرشمه دلبر و نیاز و عجز دل‌باخته، شکایت از فراق و آرزوی وصال، بیان مشکلات راه عشق، گله از بخت نامساعد، رضا به جور حبیب و ناله و شکوه از رقیب، پشت پازدن به ننگ و نام، از دین و دنیا در گذشتن و عقل و دل

ولی اکنون که قریب سی سال از آن روزگار می‌گذرد، شهرت فقاہت حضرت معظم<sup>له</sup> عالمگیر شده و از جمله آیات الله و مراجع تقلید شیعه بشمارند. مجموعه‌های اشعار امام در حوادث گوناگون مفقود شد. اشعاری که پیش از چاپ دیوان امام به تدریج انتشار یافت، متعلق به سالهای اخیر عمرشان بود؛ عمدتاً از ۱۳۶۳ به این سو. سایر اشعار، بیشتر از یادداشت‌های متکی به حافظه همسر گرامی ایشان، دست‌نوشته‌های پراکنده خودشان که نزد دوستان یا بستگانشان بود، و آثار به چاپ رسیده در کتبی که یاد کردیم، تشکیل می‌شد که با دقت و امانت در دیوان ایشان جمع آمد.

□

شعر امام، و به طور اخص غزلیات و رباعیاتشان، در حوزه ادبیات رمزی عرفانی قرار می‌گیرد که سابقه‌ای طولانی و چند صدساله دارد. توجه به نکاتی که ذکر خواهیم کرد، در شناخت این بُعد ویژه از شخصیت امام مفید است:

۱ — غزلیات امام، اغلب حدیث نفس عرفانی و بیان حال است. اصطلاحاتی که در آنها آمده همانهاست که در شعرهای حافظ، عراقی، عطار و مولوی به کار رفته است. عدم تکلفی که در این غزلیات موج می‌زند، احتمالی را که بعضی داده‌اند دالّ بر اینکه امام این شعرها را سروده‌اند تا به دیگران یاد دهند که چگونه باید شعر عرفانی گفت، رد می‌کند. مشکل این افراد این است که با اصطلاحات به طور مطلق برخورد کرده‌اند و ناگهان دیده‌اند که اصطلاحات مربوط به بدایات سلوک در شعری سروده‌ او آخر زندگی امام آمده است!<sup>\*</sup> نکته اینجاست که امام تعبیرات مربوط به درجات گوناگون یک حال یا مقام را گاهی مترادف گرفته‌اند. اگر با چنین دیدی به غزل امام نگاه کنیم از ترادف «می» و «باده» و «شراب»، دچار شگفتی و سردرگمی نخواهیم شد.

سبک امام در غزلهایش «عراقی» است و همانطور که در بخش مربوط به «انواع شعر امام» — ضمن توضیح غزل — یادآور شده‌ایم، تنوع اوزان در شعر ایشان مشاهده می‌شود ولی غلبه با «بحر رمل» به ویژه «مثنیٰ مخبون» آن است و در همانجا گفته‌ایم که این وزن، منتخب اغلب عرفای شاعر برای متعالی‌ترین مفاهیمی است که سروده‌اند.

۲ — رباعیات امام، بیشتر حامل پیامی فلسفی یا عرفانی است یا به تعبیری دقیقتر، \* از اینان که کاربرد «باده» را مربوط به اوایل سلوک می‌دانند، می‌خواهیم که جایگاه این لغت را در این بیت حافظ روشن سازند:

بی خود از شیشه پرتو ذاتم کردند

«باده» از جام تجلی صفاتم دادند

بیست و دو

در اینجا است که گوینده از استعارات مدد می‌گیرد و به رموز و اشارات متوسل می‌شود؛ محبت و عشق و جذبه و مکاشفه عارفانه با همان تعبیراتی بیان می‌گردد که در عالم ماده و حس وجود دارد و از همان اصطلاحات عشق مجازی و صوری (زمینی) استفاده می‌شود.

از سوی دیگر بزرگان عرفان نخواستند که حقایق علوی که متعلق به عوالمی ورای جهان ماده و محسوسات است، به خامان نالایق که آماده‌اند تا چماق تکفیر مقدس مآبها شوند، عرضه گردد. مگر شاهد نبوده یا نشنیده‌ایم که اهل ظاهر با ادب عرفانی ما چه کرده‌اند. به جز اینگونه قشرها که همواره با عرفا معاند بوده‌اند، کسانی هم بوده و هستند که به دلیل ناآشنایی، و به تعبیر دقیق‌تر «سوءدرک»، در برابر فرهنگ عرفانی موضع گرفته‌اند. امام خمینی (س) ضمن تفسیر سورة مبارکه «حمد» فرمودند:

... گاهی وقتها اختلافاتی که بین اهل نظر و اهل علم حاصل می‌شود برای این است که زبانهای هم را درست نمی‌دانند؛ هر طایفه‌ای یک زبان خاصی دارد. نمی‌دانم این مثل را شنیده‌اید که سه نفر بودند، یکی فارس بود، یکی ترک بود، یکی عرب. اینها راجع به ناهارشان که چه بخوریم بحث می‌کردند. یکی شان (فارس) گفت «انگور»؛ عرب گفت که خیر «عُتَب» بخوریم؛ ترک گفت اینها را نمی‌خواهیم، ما «اوزوم» می‌خوریم! اینها اختلاف کردند برای اینکه زبان هم را نمی‌دانستند... فلاسفه — مثلاً — یک زبانی خاص به خودشان دارند، عرفا هم یک زبانی خاص خودشان است و اصطلاحاتی خاص خودشان؛ فقها هم یک اصطلاحات خاص به خودشان دارند؛ شعرا هم باز یک زبان خاص شعری دارند... باید ببینیم که اینهایی که مثلاً از طبقه عرفا بودند، اینها دردشان چه بوده است که آن جور تعبیر می‌کرده‌اند، و چه وادارشان کرده است که آن طور تعبیر کنند.<sup>۹</sup> این عرفا و شعرای عارف مسلک و فلاسفه و اینها هم همه یک مطلب را می‌گویند، مطالب مختلفه نیست، تعبیرات مختلفه است، و زبانهای مختلف. زبان شعر خودش یک زبانی است؛ حافظ خودش یک زبان خاصی دارد، همان مسایل را می‌گوید که آنها می‌گویند اما با یک زبان دیگری.<sup>۱۰</sup>

در قرآن کریم بارها از تنعمات بهشت با تعبیرات زمینی یاد شده است. آیا مقصود حق — تعالی — همین لذایذی است که محسوس آدمیان است یا اینها برای تمثیل و نزدیکی به فهم ما عنوان گردیده؟ اگر جز این بوده خود نمی‌فرمود: «ما ۛ غَیْرَ اَیْنِ» و «لَبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ»

درباختن، توصیف خال و خط و آب و رنگ و لب و لعل و دهان نوشین و چاه زنخ و سیب زرخدان و کمان ابرو و چشم مست و زنجیر زلف و شکنج طره و اندام میمین و قد چون سرو و بالای چون صنوبر است ولی معشوق فرق دارد؛ عشق کلی تر و پرمعنی تر شده و معانی و افکار و مضامین جدیدی در اشعار دیده می‌شود.<sup>۷</sup> حاصل آنکه این نوع عشق با عشق شعرای قرون چهارم و پنجم از قبیل عنصری و منوچهری و فرخی و امثال آنها فرق بسیار دارد؛ زیرا معشوق تغییر یافته، معنی عشق اوج گرفته، شاعر وسعت دیگری به الفاظ داده و لحن خاصی در گفتار و تعبیرات پدیدار ساخته است.<sup>۸</sup>

در دوران پیش از غلبه شعر استعاری عرفانی، اشعار کمتر مزین به صنایع معنوی کلام اند و اگر صنعتی مشاهده کنیم، بیشتر در حوزه صنایع لفظی بدیعی است. در ادوار بعد، که عرفان حاکم مطلق بر شعر — و خصوصاً غزل — است، مزاحمه مدعیان و محدودیت بیان، شعرا را ناگزیر می‌سازد که به رمز و اشاره و کنایه و ایهام توسل جویند؛ این بار شعر مزین می‌شود به صنایع معنوی بدیعی، و فتون و ظرافتی که موضوع علم معانی و بیان است. عراقی و حافظ نمایندگان موفق اینگونه هنر نمایی اند؛ اشعار ایشان صیقل یافته تر از شعرهای عطار و مولوی است، چرا که در فضای محدودتری می‌زیند و نیازشان به «دو پهلوی سخن گفتن» جدی تر و حیاتی تر است.

تجربه حلاج برای اخلاف او درس آموز بود. آنچه او می‌گفت در دیوان حافظ نیز تبلور دارد، لیکن در لباس ایهام و استعاره. «افشا نکردن اسرار» — که حافظ، شهادت حلاج را نتیجه نقض آن می‌داند\* — به معنی «هیچ نگفتن» نیست. در واقع حافظ صراحت بیان را مساوی افشای راز می‌داند. حلاج فرزند دورانی است که زبان کنایی و رمزی عرفانی به ظهور پیوسته و حافظ از آن عصری است که زبان عرفان اوج پختگی خود را می‌گذراند. حافظ چون حلاج نمی‌گوید: «أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا» بلکه می‌سراید:

بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند

جدای از این زاویه دید، در این نکته دقیق نمی‌توان شک داشت که بیان و ابراز احساس عرفانی و حالات روحانی — اعم از بارقه‌های گذرایی که نخستین جلوات جمال و لطف الهی اند و گاه در نم اشکی و سوزدلی تبلور می‌یابند (در بدایات سلوک) تا غلبات جلال حق که وجود مجازی سالک را مندگ و ویران می‌کنند یا اشراقات ربانی جمالی که سالک را «بی خود» می‌سازند (در نهایت سلوک) — به وسیله لفظ و لغت، کاری است تقریباً محال.

\* گفت آن یار کز گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرازهویدا می‌کرد

بیست و چهار

عرفا — و فقها نیز — اعتبار کرده اند.

عین القضاات را در اثبات آنچه ابوسعید بر زبان راند، گفتاری است که آن را چنانچه یک ادیب صاحب کمال و شعرشناس (حتی فرنگی) بخواند، دور نیست که گمان کند نظری است در نقد زیبایی شناسانه شعر، از آن صاحب نظری معاصر! او می گوید:

جوانمردا! این شعرها را چون آینه دان. آخر دانی که آینه را صورتی نیست در خود اما هر که در او نگه کند، صورت خود تواند دید. همچنین می دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست؛ اما هر کسی از او آن تواند دیدن که نقد روزگار او بود و کمال کار اوست. و اگر گویی شعر را معنی آن است که قایلش خواست و دیگران معنی دیگر وضع می کنند از خود این همچنان است که کسی گوید: صورت آینه صورت روی صیقل است که اول آن صورت بود.<sup>۱۴</sup>

۲ — ابوحامد محمد غزالی (۴۵۰ — ۵۰۵ ق) را می توان بی تردید از نخستین کسانی دانست که، به اختصار و اشارت، پرده از مقصود عرفای شاعر برگرفت. پیش از آن، هجویری از گروهی «صوفی نما» در قرن پنجم هجری یاد کرده بود که مدعی اند «من اندر چشم و رخ و خد و زلف و خال، حق می شنوم و آن می طلبم»<sup>۱۵</sup> و خود — بالصراحه — در «باب سماع و ما يتعلق به» از «کشف المحجوب» حکم راند که شنیدن اشعاری در وصف خد و خال و زلف حرام است!

به تعبیر استادی صاحب نظر، «تصور این امر دشوار است که اگر هجویری و هجویری ها پیروز می شدند، بر سر شعر فارسی چه می آمد. خوشبختانه ایشان در ایران شکست خوردند و پیروان همان کسانی که هجویری ایشان را جاهل و صوفی نما خوانده بود، مجالی به این سخنان و آرا ندادند و به کمک همان الفاظ، با معانی عرفانی که برای آنها قایل بودند، جمال معشوق ازل را در صفحات دواوین خود با تشبیهات و استعارات متنوع و بدیع خود آراستند و به غزل فارسی نیرو بخشیدند و راه را برای خداوندان شعر فارسی، از جمله عطار و مولوی و سعدی و حافظ، هموار ساختند.<sup>۱۶</sup>» غزالی بدین طرز خوش، جدال احسن را آغاز کرد: گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان، بدیشان [= شاعران عارف] تشنیه می زنند که «ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات می گویند و می شنوند و این حرام باشد» و می پندارند که این — خود حجتی عظیم است که بگفتند و طعنی منکر است که بکردند؛ که از حال ایشان خبر ندارند.<sup>۱۷</sup> کسانی که ایشان به دوستی حق — تعالی — مستغرق باشند و سماع بر آن

طغمة». خداوند تعبیرات دیگری هم در کتاب خویش بیان فرموده است بر همین سیاق و جهت قرب به اذهان محدود ما، مانند «عرش» و «کرسی». پروردگار حکیم، کلام خویش را نازل فرموده است نزدیک به درک و دریافت بندگانش؛ و شاید منظور از نزول وحی همین باشد — چنانکه در برخی از تفسیرهای عرفانی آمده است.<sup>۱۱</sup>

### سیر تاریخی شرح اصطلاحات عرفانی

در ادامه سخن، نگاهی داریم به سیری که تبیین و شرح اصطلاحات و استعارات عرفانی طی کرده است. در این بررسی، تناسب و ترتیب تاریخی این مهم ملحوظ گردیده و سعی کرده‌ایم تاریخچه‌ای مختصر و مفید به دست دهیم تا هم حق پیشینیان ادا شود و هم مقدمه‌ای باشد بر شرحی که از نحوه کار خود در این فرهنگ تقدیم خواهیم کرد.

۱- ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق)، اعجوبه عرفان در قرون چهارم و پنجم هجری، شاید اولین کسی باشد که به معنای باطنی از الفاظ عاشقانه عنایت کرده است. شبلی نعمانی معتقد است که ابوسعید اول کسی بود که افکار و خیالات تصوف را در شعر بیان نمود.<sup>۱۲</sup>

تمثیلی گویا از این عارف شوریده خراسانی در «اورادالاحباب» آمده است که مدعای ما را در سبقت ابوسعید ثابت می‌کند:

امام ابوالقاسم قشیری را گفتند که دوشینه در خانقاه ابوسعید بن ابی‌الخیر سماع بود و ابوسعید تا بامداد ذوق و وجد می‌کرد و قوال، این بیت را برمی‌گفت:

شعر

تا گبرنشی، تورا بتی یارنبو      و ربهربتی گبرشه‌ای، عارنبو  
آن را که میان بسته به زارنبو      او را به میان عاشقان کارنبو

ابوالقاسم کسی به خدمت شیخ فرستاد که این، چگونه روا باشد که اینچنین سخنی گویند و تو آن را استماع کنی؟ شیخ گفت: ابوالقاسم را بگویند که ما از این بیت، الفاظ نمی‌شنویم [بل] همه — اسرار حقایق می‌شنویم.<sup>۱۳</sup>

در پهنه‌های متنوعی از تبلور «متشابهات»، این میزان عارفانه کارساز بوده است که بنا را باید بر انگیزش بیننده و شنونده و خواننده گذاشت: اگر نوایی شنیدی و احساسی باطل در تو انگیخت، بدان که تورا حرام است و همان نوا را اگر برادرت به گوش جان شنید و بر روحانیتش افزود، او را حرام نیست. قابلیت و صلاحیت در مخاطب، شرطی است که اغلب



مبارزه غزالی با اشخاصی چون هجویری، گامی مهم است در تاریخ عرفان و ادبیات عرفانی در زبان شیرین فارسی. کوشش او در مصاف با تحریم کنندگان الفاظ عاشقانه، حرکتی شجاعانه بود که ادبیات فارسی به ویژه خصوص شعر و غزل را — در حذی مؤثر — از خطری بزرگ نجات داد. خدمت ارزنده غزالی به شعر و ادب فارسی این بود که ساحت دیگری را برای معانی الفاظ مزبور گشود، شنیدن آن اشعار را جایز و حلال شمرد و تجربه سماع کننده را یک تجربه اصیل معنوی و عرفانی دانست؛ و بدین ترتیب شاعران را از تیر ملامت قشرون و تنگ نظران بر کنار ساخت.<sup>۲۱</sup>

غزالی، در مجموع، میزان را استنباط و برداشت شونده اعتبار می‌کند؛ چنانکه کثیری از فقها در باب «غنا» بر همین نهج رفته‌اند. پیشتر آوردیم که عین القضاات نیز راه را چنین پیموده و با عنایت به تقدم و سبق غزالی و ارادت شهید همدانی به برادر کوچکتر او — احمد غزالی — دور نیست که تحت تأثیر امام محمد غزالی باشد که گفته بود:

... و باشد نیز که از آن بیت تازی چیزی فهم کند که نه معنی آن بود، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد — که نه مقصود ایشان تفسیر شعر است. یکی می‌گفت: «ما زارنی فی الشؤمِ إِلَّا خيالکم» [در خواب جز خیال شما نمی‌بینم]. صوفی حال کرد؛ گفتند: این حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه می‌گوید؟ گفت: چرا ندانم؟! می‌گوید: ما زاریم! راست می‌گوید — که همه زاریم و فرومانده‌ایم و در خطریم.<sup>۲۲</sup>

زین پس به آثاری می‌پردازیم که — بالاستقلال — اصطلاحات و استعارات عرفانی را شرح کرده‌اند.

۳ — اوراد الاحباب و فصوص الآداب، تألیف ابوالمفاخریحییٰ باخرزی، از عرفای نیمه نخست سده هفتم هجری (۶۲۹ ق). در این اثر مهم عرفانی، در «فصّ سماع»، شرح و تأویل ۲۵ اصطلاح آمده است بدینقرار:

شراب — مدامه — شرب — دُرد — کأس — دیر — زَنار — ترسا — ترسابچه — ناقوس — بت — بتخانه — زلف — وجه — نماز — محراب — قبله — مسجد — مدرسه — خانقاه — مناره — کعبه — خرابات — شاهد — کفر.

این فصلی «اوراد الاحباب» را می‌توان نخستین اقدام منسجم و هدفدار در این مسیر برشمرد. باخرزی در دو موضع کتاب، تبیینی دارد که نخست به تعریف و توضیح کلی پرداخته و در ثانی تمثیلی از بوسعید آورده است — که در پیش نقل شد. — در موضع نخست

کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد؛ تا باشد که از «زلف»، سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند؛ چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمارم سربیک حلقه زلفش  
تا بو که به تفصیل سر جمله برآرم

خندید به من بر سر زلفینک مشکین  
یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم  
و چون حدیث «شراب» و «مستی» بود در شعر، نه آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً  
چون شاعر گوید:

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی  
تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و در این کتاب تصنیف کنی، هیچ سودت ندهد تا بدان صفت نگردي. و آنچه از بیت های «خرابات» گویند هم چیزی دیگر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

هر کوبه خرابات نشد، بی دین است  
زیرا که خرابات، اصول دین است

ایشان از این «خرابات»، خرابی صفت بشریت فهم کنند که اصول دین آن است که این صفات، که آباد است، خراب شده تا آنکه پیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود.<sup>۱۸</sup> پس کسی که بردل او دوستی حق — تعالی — غالب است به «سیاهی زلف» ظلمت کفر اندیشد، و به «روشنی رخسار» نور ایمان، و به ذکر «وصال» لقای حق — تعالی، و به ذکر «فراق» حجاب از حق — تعالی — در زمره مردودین، و به ذکر «رقیب» — که روح وصال را مشوش کننده است — عوایق دنیا و آفات آن، که مشوش کننده دوام انس به خدای — تعالی — است، اندیشد.<sup>۱۹</sup> ما این فهمها را مثالها آورده ایم تا نادانی نپندارد که مستمع به بیت هایی که در آن — ذکر «بت» و ذکر «زلف» و ذکر «رخ» باشد، از آن جز ظواهر آن فهم نکند.<sup>۲۰</sup>

تا ۷۶۱ق) عارف — نسبتاً — گمنام سده هشتم هجری و صاحب اثری در شرح چهل حدیث پیامبر اکرم (ص) به نام «مفتاح الکنوز و مصباح الرموز». وی در کتاب رشف اللاحاظ حدود ۳۰۰ اصطلاح را شرح داده و خود در مقدمه آورده است:

باید دانست که عالم معانی را ادراک نتوان کرد مگر در لباس صورت؛ زیرا که معانی از آن رو که معانی اند، لطیف اند و وجود روحانی مادام که از کثرت صورت مجرد باشد، ادراک بشری بدان راه نتوان برد؛ زیرا که قوت ادراک بشریت یکی عقلی است و دیگر حسی، و هرچه از انواع ادراکات و معلومات تقدیر کنند، به واسطه این دو آلت باشد...

اکثر مردم نظر بر ظاهر الفاظ می دارند و از معانی به سبب قصور دانش از حقایق الفاظ، محروم می مانند؛ پس واجب بود این الفاظ را و اسامی را شرح کردن تا هر که شروع کند در ابیات ایشان، داند که مقصود ایشان نه این الفاظ ظاهره است بلکه دانند که نظر ایشان تا کجا بوده است و از این الفاظ مختصر، معانی و حقایق بسیار خواسته اند.<sup>۲۴</sup>

۷ — گلشن راز، سروده عارف نامدار سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری (۷۲۰ق). وی که از اعظم عرفای زمان خود بوده، در همان قریه شبستر — زادگاه خویش — به سر برده همانجا در جوانی وفات یافته است. شهرتش به حدی بوده که از هرسو برای پرسیدن مسایل فلسفی و عرفانی به حضورش می رسیدند. شبستری «گلشن راز» را در سال ۷۱۰ق به نظم آورده است. این منظومه کوچک که قریب ۱۰۰۰ بیت شعر در مثنوی بحر «هزج مستس محذوف یا مقصور» [مفاعیلن مفاعیلن فعولن (مفاعیل)] / — — — — — / — — — — — / — — — — — است، چکیده ده ها مسئله غامض عرفانی و توحیدی است که در نهایت سلاست ولی ایجاز سروده شده.

علت سرایش این منظومه دقیق و لطیف و عمیق، سؤالاتی است که امیرحسین حسینی هروی، از عرفای نامدار خراسان آن زمان، برای شیخ فرستاده و پاسخ طلب کرده است. شهرت پرسش کننده در آن حد است که فصل مشبعی از «نفحات الانس» را به خود اختصاص داده.

سیاق شبستری در «گلشن راز» این است که سؤال را منظوماً مطرح می کند و آنگاه به پاسخ می پردازد. بخشی از امتهات موضوعات مورد بحث اینهاست: بیان معنای تفکر، مراتب ظهورات الهی، تفکر در آفاق و انفس، اختلاف ربوبیت اسماء مختلفه، معنای مسافر و سالک،

... از این الفاظ، مراد آن معنی نیست که اهل می‌شنوند و می‌دانند، و خلاف مستعملات ایشان چیزی دیگر هست تا باطن ایشان متوجه طلب گردد؛ تا خدای - تعالی - در دل ایشان را گشاده گرداند، بفضله و کرمه.

۴ - مجمع البحرين، نگارش شمس الدین ابراهیم ابرقوهی متخلص به «مُختَیِب» از عرفای اوایل سده هشتم (زنده تا ۷۱۱ ق). اثری عرفانی است با نثری شیوا که در باب چهارم از قسم هفتم آن، ۲۰۶ اصطلاح عرفانی شرح شده و در همه موارد - بجز قلیلی - بنا را بر ایجاز و اختصار نهاده است. وی در ابتدای باب چهارم (در بیان مصطلحات متصوفه و شرح الفاظی که میان ایشان متداول است) بیانی توجیهی دارد که مناسب است در اینجا نقل کنیم:

ای نفس! هر طایفه‌ای را از اهل علم و صلاح، و هر قومی را از اصحابِ حِرَفْتها و صناعتها اصطلاحی باشد و الفاظی چند استعمال کنند که به آن مصطلح، از دیگران متمیز باشند. و وضع آن الفاظ بازاء معنی چند تواند بود که در طریق دلالت بر مدلولات، به جای ادله باشند و عرض خاطرها در تقریب افهام مخاطبان به آن متعلق باشد؛ و بر اهل صنعت، و قوف بر معانی آن الفاظ - عند الاطلاق - آسان باشد و چون طایفه متصوفه را در وضع مصطلحات خاصه قصد آن بوده که کشف اسرار و بیان معانی و حقایق با یکدیگر به نوعی اتفاق افتد که اهل هر مقامی به حسب استعداد و قوه ادراک فهم کنند؛ و ابناء روزگار و اهل خیال و وهم از دایره ایقان و عرفان خارج باشند، [پس] بر آن اسرار مطلع نگردند و حقایق در حجاب لفظهای مبهم مستور بماند... این معانی از انواع و دایع باشد که در دل‌های خواص مُستَوَدِع باشد و این حقایق از اصناف آن اسرار تواند بود که جز ضمائر ارباب بصائر و اذهان اهل کشف و عیان، مستخلص نگردد. ۲۳.

۵ - اصطلاحات فخرالدین عراقی، منسوب به فخرالدین ابراهیم همدانی (۶۸۰ ق) شاعر عارف قرن هفتم و از مشایخ و بزرگان طریقت. این اصطلاحات به دفعات همراه با دیوان او و یا جداگانه به چاپ رسیده است و ۳۱۹ اصطلاح را دربردارد. به تحقیق، بخش اعظم این مجموعه از عراقی نیست و از آنِ الفتی تبریزی است که پس از این بدان خواهیم پرداخت ولی از آنجا که چند اصطلاح در وجهی متفاوت در این مجموعه آمده بود، ما از آن بهره گرفتیم.

رَشَفُ الْأَلْحَاطِ فِي كَشْفِ الْأَلْفَاظِ، تألیف شرف الدین حسین بن الفتی تبریزی (زنده

ایشان جلوه گری نموده است نمایند، و به جهت ارشاد قبالان و طالبان اظهار آن فرمایند، عادت پسندیده ایشان آن است که البته مناسبت و مشابهت میان آن معانی مکشوفه و امور محسوسه پیدا سازند و در لباس محسوسات آن معانی مکشوفه را در نظر محرمان بنمایند و از این جهت است که ظاهر بینان محبوب که حوصنه درک آن معانی ندارند، اشارات این قوم را طامات می‌پندارند و از جهل و عناد، طعن و انکار اقوال و احوال اهل حق جایز می‌شمارند؛ نعوذ بالله من ذلک<sup>۲۶</sup>

... ای دوست و عزیز من! می‌باید دانست که از اهل تحقیق که ارباب کمال اند سخن گزاف و غیرواقع نمی‌آید و گمان بد نسبت به اولیاء الله لایق دینداران نیست و عدم فهم ما دلیل نادانی ما است نه آنکه سخنان ایشان غیرواقع است. و یقین است که هر چه محقق و یقین نباشد، از ایشان صادر نمی‌شود و تحقیق کردن آنکه سخنان کاملان بیان واقع است. به دو طریق می‌تواند بود: یا آنکه شخصی به طریق سلوک و ارشاد کامل به مقام کشف و شهود رسد و مشاهده همان حال نماید و یقین بداند که آنچه ایشان فرموده اند، دیده و دانسته گفته اند یا آنکه، به توفیق الهی، تصدیق تاء به سخنان اولیا داشته باشد و یقین داند که هر چه ایشان می‌فرمایند از عین شهود است و خود را از مشاهده آن حال عاجز دارند.<sup>۲۷</sup>

در هر معنی از آن معانی، نظر سوی غایت کن و ببین که مقصود از آن چیست و چون مراتب معانی بسیار است، در هر مرتبه رعایت لوازم آن — گمایتبغی — بنمای و تشخیص لازم هر مرتبه — علی حده — بفرمای تا جهت تشبیه و تنزیه معین گردد و موهبه به تجسیم نشود.<sup>۲۸</sup>

«مفاتیح الاعجاز» هیچ یک از اهل معرفت را در دورانی بعد، از خود بی نیاز نکرده است و از این روست که چکیده و فشرده‌ای از آن را مرحوم فیض کاشانی — قدس سره — ندارد دید تا حظ بیشتر و عامتری از این معانی عاید گردد.

۹ — رساله مشواق، تألیف عالم عارف و فقیه فاضل آیت الله ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ — ۱۰۹۱ ق) که در نهایت ایجاز این اصطلاحات را شرح کرده است:

رخ، زلف، عطر، خال، خط، چشم، ابرو، غمزه، لب، دهان، بوسه، چشم، شراب، ساقی، جام، سبزه، خم، بحر، قلزم، شراب طهور، خمخانه، خرابات، خراباتی، پیر خرابات،

ولایت و نبوت و رسالت و فرق آنها، معنای انسان کامل، بیان شریعت و طریقت و حقیقت، ختم ولایت و نسبت اولیا با خاتم، معنای عارف و معرفت، در توضیح شطحیات صادره از مجذوبان، معنای قرب و بعد، جبر و اختیار و... در انتهای منظومه، اصطلاحات چشم، لب، زلف، رخ، خط، خال، شراب، شمع، شاهد، خرابات، بت، زنا، ترسا، و بت ترسا بچه را تأویل و شرح می‌کند. مذاق و مشرب عرفانی شیخ شبستر، بسیار نزدیک است به اندیشه‌های محیی‌الدین و بعضاً متخذ از آن. نظربه اهمیت این منظومه، از بدو تصنیف، شرحهای متعددی بر آن نوشته شده که مهمترین آنها «مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز» است.

۸ - مفاتیح الا عجاز فی شرح گلشن راز، تألیف شمس‌الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی عارف نامدار قرن نهم و مرید و خلیفه سید محمد نوربخش (۸۹۹ ق). وی، که در شیراز می‌زیسته است، در عصر خود بسیار محترم و محل اعتقاد عوام و خواص بوده تا آنجا که میرصدرالدین شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات، رکاب او را گرفته سوار ساخته‌اند و قاضی نورالله (ره) می‌نویسد: از بعضی ثقات شنیده شده که هرگاه علامه دوانی به زیارت شیخ می‌رفته، چون نعلین او را بر آستان خانه می‌دید، اول آنها را برداشته به چشم و روی خود می‌مالید، بعد از آن متوجه سلام شیخ می‌گردید.

در شرح حال لاهیجی می‌نویسند که همیشه لباس سیاه می‌پوشیده و قاضی نورالله می‌گوید: شاه اسماعیل وقتی که ولایت فارس و شیراز را تسخیر نمود، قصد زیارت شیخ کرد. بعد از ملاقات، از او سؤال نمود که چرا لباس سیاه اختیار نموده‌اید؟ شیخ فرمود به جهت تعزیه امام حسین - علیه السلام. شاه گفت: تعزیه ایشان قرار یافته که در سال ده روز باشد؛ شیخ گفت: مردم غلط کرده‌اند، تعزیه آن حضرت تا دامن قیامت باقی است.<sup>۲۵</sup>

لاهیجی وقتی به شرح ابیاتی می‌رسد که در آنها استعارات عاشقانه عرفانی تأویل شده‌اند، خود اشارات دقیقی - به عنوان کلید بحث - مطرح می‌سازد که لب آن را در اینجا می‌آوریم:

... معانی که به طریق ذوق و وجدان بر ارباب کشف و تصفیه ظاهر می‌گردد، تعبیر لفظی گردد و سعت میدان آن نمی‌تواند گشت و جز به ذوق و حال، تحصیل آن محال است و عرفان حقیقی و ادراک معانی - کما یثبغی - از راه کشف و شهود حاصل می‌باید کرد نه به تعلیم و تعلم.

اهل دل که تحصیل معانی دل و معارف به طریق تصفیه و تجلیه قلوب کرده‌اند، هرگاه که خواهند که تفسیر و بیان آن معانی که بر دل‌های صافیه

اصطلاحات مصطلح بین خودشان بیان نموده‌اند و اشخاصی که وقوفی از اصطلاح ایشان ندارند، اعتراض می‌کنند که اشعار این طایفه بی‌رتبه یا بی‌معنی است. از این جهت برخی از اصطلاحات اهل طریقت و عرفان را چنانچه مولانا خارق الفواشی عبدالرزاق کاشی نوشته، نگاشته می‌گردد.<sup>۳۰</sup>

□

در سالهای اخیر نیز شروح متعددی با عنوان «فرهنگ» نگاشته آمده که تلاشهای دکتر احمد علی رجائی بخارایی، دکتر سید صادق گوهرین، دکتر سید جعفر سجادی و دکتر عباس کی‌منش چشمگیرتر بوده است؛ محقق فاضل، نجیب مایل هروی نیز در سالیان اخیر تحقیقات ارزنده‌ای در این زمینه عرضه کرده‌اند که قابل تقدیر است. در هر حال هر شارح و ویراستاری را به مؤلفات اینان نیازی افتد؛ و ما نیز بی‌نیاز نبودیم.

### نکته‌هایی پیرامون فرهنگ حاضر

پیش از ملاحظه حاصل کار، خوانندگان گرامی را به نکاتی چند — از سر یادآوری و برای رفع شبهت — توجه می‌دهیم:

۱ — در اشعار حضرت امام (س)، به ویژه غزلیات ایشان، الفاظی آمده که معانی ظاهری آنها منظور نبوده است. همان‌گونه که بزرگانی از عرفا چون حافظ و عطار و حتی فقهای چون ملا محسن فیض و ملا احمد نراقی و میرزا حبیب مجتهد خراسانی — رحمهم الله — در اشعارشان از این الفاظ بهره گرفته‌اند و نیت و قصد دیگری اراده نموده‌اند، حضرت امام (س) نیز چنین کرده‌اند. «مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی» بر آن شد که — در حد امکان و توان — این گونه اصطلاحات و استعارات را توضیح دهد. امهات منابعی که استعارات و رموز شعر عرفانی را معنا کرده و تأویل نموده‌اند، همانهاست که برشمردیم و ما علاوه بر الزامی که در مراجعه بدانها داشتیم، در مجموع، نزدیک به ۱۷۰ منبع دیگر را هم پیش روی قرار دادیم.

۲ — آنچه ما در توضیح اصطلاحات آورده‌ایم، متکی به منابعی است که در دست داشته‌ایم و در واقع بر آن بوده‌ایم که بگوییم در گذشته و ضمن منابع عرفانی، این توضیحات و تعبیرات را برای فلان لفظ یا اصطلاح آورده‌اند؛ و قطعاً بر آن نیستیم که مدعی باشیم حضرت امام (س) حتماً همان معنایی را قصد کرده‌اند که ما نوشته‌ایم. کار ما ارائه اسنادی است گویای استعمال الفاظی در غیر معنای عرفی و ظاهری.

بت، زنار، کفر، ترسایی، و ترسابعه. در مقدمه می‌فرماید:

بدان که اهل معرفت را گاهی در سرشوری و در دل شوق پرزوری مستولی می‌شود به حدی که اگر به وسیله سخن اظهار مافی الضمیر نکنند، وجد و قلق ایشان را رنجه می‌دارد و صبر بر آن، در دلهای ایشان تخم غم و اندوه می‌کارد. و چون اظهار اسرار معرفت و افشای مافی الاستار محبت را رخصت نداده‌اند، ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به انشاد اشعار مشتمله بر اشاره به معانی حقایق که باعث باشد بر اهتزاز، دلی خالی می‌کنند و ارباب قلوب را به استماع آن در اهتزاز می‌آورند و بدین وسیله در دلهای روشن، شوق بر شوق و محبت بر محبت می‌افزایند... و ما هریک از الفاظ مجازیّه متداوله را که به منزله اصول است نسبت به دیگرها، با بعضی از متعلقات آن بیان کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد فی الجمله آشنایی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد... و از برای هریک استشهادی از ابیات «گلشن راز» بیاوریم تا بدان مبین و مزین گردد.<sup>۲۹</sup>

مأخذ عمده مرحوم فیض در تدارک این رساله، همانا شرح لاهیجی است و باید گفت که فیض (ره) نیز حق ایجاز و اقتباس را خوب ادا کرده است.

۱۰ — لطیفه غیبی همراه با رساله بیان اصطلاحات اهل عرفان، تألیف محمد بن محمد دارابی (۱۱۷۳ ق). اصل کتاب یعنی لطیفه غیبی شرحی است دقیق و موشکافانه و بر مذاق اهل معرفت، بر مشکلات دیوان حافظ\* که رساله مذکور دیگر ضمیمه آن است؛ ضمن آنکه در اصل کتاب نیز بسیاری از گروه‌های استعاره و مجازی و کنایی شعر عرفانی گشوده شده است. در این مجموعه بر ۲۰۰ اصطلاح شرحی کوتاه آمده و مؤلف عارف آن، این توضیح را در مقدمه آورده است:

بدان که ارباب کشف و شهود به جهت آنکه مخدرات روحانی و مقدسات بارگاه سبحانی از دیده نااهلان مستور ماند، نعل و ازگون زده به عبارات و

ه از جمله باید گفت که یکی از بهترین شروحی که تاکنون بر این بیت حافظ:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

نوشته شده، شرح دارابی است. حضرت امام خمینی (س) نیز شرحی وافی بر این بیت نگاشته‌اند

«چهل حدیث»: ۲۲۳



ب: هنرهای شعری و بلاغی؛ حوزه این بخش، بدیع و معانی و بیان است و نمونه‌هایی از صنایع و هنرهای بلاغی دیوان امام، همراه با تعریف هریک و ذکر شواهد.

ج: اصطلاحات و استعارات؛ که پیرامون آن به تفصیل سخن گفتیم و تنها این نکته را به عنوان یادآوری اضافه می‌کنیم که به هنگام تألیف کتاب حاضر، همه اشعار دیوان در اختیار ما نبوده است؛ از این رو ممکن است بعضی از اصطلاحات نیامده باشد که به احتمال قریب در چاپهای بعد جبران خواهد شد.

د: فرهنگ اعلام؛ اغلب اعلام دیوان امام، در این بخش شرح شده و مبنای انتخاب، اهمیت و تکرار عنوان مورد نظر بوده است. این بخش را می‌توان شرحی اجمالی بر تلمیحات دیوان امام نیز دانست؛ هرچند که این مهم — بالاستقلال — در تألیفات آتی این مؤسسه در نظر گرفته شده است.

واحد ادبیات

«مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)»

## توضیحات

### ۱

مرحوم حاج میرزا محمد ثقفی از علما و مجتهدین سرشناس تهران بود که اجازه اجتهادش را حضرت آیت الله حائری (قده) صادر کرده بود. ایشان ضمن اینکه شاگرد سرشناس مؤسس حوزه علمیه قم بود از محضر علامه حاج شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی (ره) و آیت الله رفیعی قزوینی نیز طی سنوات بهره برده بود. «حواشی بر در الفوائد» مرحوم حائری و «روان جاوید» در تفسیر قرآن (در چند مجلد) از تألیفات اوست. ایشان ذوق ادبی داشت و انواع شعر را نیکو می‌سرود. چند بیت زیر، برگرفته از غزلی سروده آن مرحوم است که در «آثار الحجه»: ۲۶۶ به چاپ رسیده است:

چون پریشان زلف مشکین بر رخ زیبا نمودی	روی مهر و مه سیه چون روزگار ما نمودی
نکته شیرین چو گفتی، شور در دلها فکندی	چون نقاب از رخ گرفتی، محشر کبرا نمودی
وسمه بر ابرو نهادی، سرمه بر مژگان کشیدی	آری این شمشیر و خنجر بهر ما بُرا نمودی

گرفتد روزی گذارت بر سر خاک «محمّد»  
 یک نظر فرما ز رحمت، عاشقی احیا نمودی

۳ - مواردی را - به کرات - در شعر امام سراغ کرده ایم که یا ایشان اصطلاحی را به مفهومی کنایی و استعاری، خود وضع کرده اند و یا به مفهومی غیر از تأویل و تعبیر شارحان نظر داشته اند. مثال می زنیم\* : «طایفه»، «بی نام و نشانها» و «جیره خوار» از الفاظ موضوعه و بدیع در شعر امام است؛ «آمدن»، «بیداری»، «حال»، «خانقاه» و «طوطی» را با دو مفهوم به کار برده اند؛ از «جغد»، «باطل»، «حق» و «دارالعجب» تعبیر جدیدی اراده شده است؛ «اهل دل» که در همه شروح و فرهنگها ممدوح است، تقبیح شده و با مفهومی مذموم آمده است. طبعاً در اینگونه موارد، یا باید جسورانه اجتهاد می کردیم - که چنین نکردیم، و یا محتاطانه همه جوانب را ملحوظ می داشتیم - که این راه را برگزیدیم؛ بدین معنی که تعبیر و شرح متعارف آن را نقل نمودیم و سپس به مورد اختلاف و مقصد احتمالی حضرت امام (س) اشاره کردیم.

۴ - در موارد متعدّد، از حائز جای آثار منشور و کتب چاپ شده امام، شرح اصطلاح مورد نظر را آورده ایم. در این موارد، به دلیل صراحت و وضوح عنوان و غیرمشتابه بودن آن، معضلی ایجاد نمی شد و به جهات موجهی که خوانندگان آن را در خواهند یافت، شرح حضرت امام (س) بر هر شرح دیگری ترجیح داشت.

۵ - از جمله متونی که مورد استناد ما بوده، کتاب شریف «مصابح الشریعه» است همراه با ترجمه و شرح عبدالرزاق گیدری، که به تصحیح و اهتمام مرحوم استاد سید جلال الدین محدّث ایبوی به چاپ رسیده است. هرچا از این منبع نقل کرده ایم، از ترجمه و شرح مزبور بهره جسته ایم مگر آنکه خود قید کرده باشیم. در خصوص انتساب «مصابح الشریعه» به امام همام جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - بحثها شده که جای نقل آن در کتاب حاضر نیست؛ تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که حضرت امام (س) عنایت خاصی به آن داشته در آثار خویش - به دفعات - آن را مستند قرار داده اند، همراه با چنین تعبیراتی: «... و اشاره به این معنی فرموده جناب صادق - علیه السلام - به حسب روایت مصباح الشریعه...»

۶ - کتاب حاضر در ۴ بخش تألیف شده است:

الف: انواع اشعار دیوان امام؛ در این بخش ابتدا نوع شعر تعریف شده و سپس پیرامون شعر یا اشعاری که حضرت امام (س) در آن نوع سروده اند، توضیحاتی آمده است. تحقیق عروضی اجمالی نیز با این بخش همراه است.

ه اینها فقط نمونه هایی هستند که از سرتصف نام می بریم و گرنه از این موارد در شعر امام کم نیست.

۱۰

همان: ۱۲۴.

۱۱

در این خصوص می‌توان تفسیر «بیان السعادة» ملا سلطانعلی و اشارات مکرر ابن عربی در «فتوحات» و «فصوص» را برشمرد.

۱۲

«شبلی نعمانی ۵»: ۱۱۱.

۱۳

«اوراد»: ۲۰۹ و ۲۱۰.

۱۴

«نامه‌ها ۱»: ۲۱۶.

۱۵

«کشف»: ۵۱۹.

۱۶

«نشر دانش»، سال ۶، ش ۵، مقاله دکتر نصرالله پورجوادی (با اندکی تلخیص).

۱۷

«کیمیا ۱»: ۴۸۵.

۱۸

همان: ۴۸۴.

۱۹

«ترجمه احیاء»: ۸۲۵.

۲۰

همان: ۸۴۰.

۲۱

«نشر دانش»، همانجا (با تلخیص و اندکی تصرف).

۲۲

«کیمیا ۱»: ۴۸۵.

۲۳

«مجمع»: ۴۷۰.

حوزه علمیة اراک، در آن زمان، تحت ریاست مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم بوده و از حوزه های مهم به شمار می رفته است در حد حوزه هایی چون کاشان و بروجرد.

برای آگاهی پیرامون زندگی بنیانگذار حوزه علمیة قم رجوع شود به کتاب «چهل حدیث» ۱۰۳ (توضیحات حدیث چهارم).

اجمالی از شرح زندگی مرحوم آیت الله شاه آبادی در «چهل حدیث»: ۳۳ (توضیحات حدیث اول) و «آثار الحجة»: ۲۱۷ و ۲۱۸ آمده است. علاوه بر این، در «اعیان الشیعة»، «طبقات الشیعة»، «الذریعة» و «ریحانة الادب»، به تفصیل از آن بزرگ یاد شده است.

خوانندگان که مایل اند در مآخذی قدیمی تر— و حتی چاپ شده در ۵۰ سال پیش— نشانی از تألیفات امام بیابند، می توانند به این کتب مراجعه کنند:

— «نقباء البشر» تألیف مرحوم استاد علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی (حدود ۱۳۲۰ ش)

— «الذریعة الی تصانیف الشیعة» تألیف همان استاد (پیش از ۱۳۳۰ ش)

— «آینه دانشوران» تألیف مرحوم حاج سید ریحان الله یزدی (پیش از ۱۳۳۰ ش)

— «آثار الحجة» تألیف شیخ محمد رازی (۱۳۳۲ ش)

— «رجال قم» تألیف سید محمد مقدس زاده (۱۳۳۵ ش)

— «فهرست کتب چاپی عربی» تألیف مرحوم خانبا با مشار (۱۳۴۴ ش)

— «فهرست مؤلفین کتب چاپی» از همان مؤلف (۱۳۴۵ ش)

— «فهرست کتب چاپی فارسی» از همان مؤلف (۱۳۵۰ ش)

تفصیل این فصل از زندگی امام با ذکر اشعاری که نگاشته اند— و نمونه های خط ایشان— ضمن تألیفی که این مؤسسه پیرامون زندگی آن حضرت در دست انتشار دارد، خواهد آمد.

«غنی»: ۱۳۵.

همان: ۱۴۳.

«حمد»: ۱۰۶ و ۱۰۷.

□ انواع اشعار

۲۴

«رشف الالحاظ»: ص ۳۳ و ۳۴ و ۳۷.

۲۵

«لاهیجی»: هشتادوسه و هشتادوچهار (مقتعه، به نقل از مجلس ششم  
«مجالس المؤمنین»).

۲۶

همان: ۵۵۵ و ۵۵۶.

۲۷

همان: ۵۶۵.

۲۸

همان: ۵۶۶.

۲۹

«مشواق»: ۱۶ و ۲۰.

۳۰

«دارابی»: ۱۷.

رباعی

این کهن‌ترین قالب شعر ایران، مرکب از دو بیت یعنی چهار مصراع است که مصراع‌های اول، دوم و چهارم آن — الزاماً — باید به یک قافیه باشند؛ هم‌قافیه کردن مصراع سوم اختیاری است. رباعی را «ترانه» نیز گویند.

رباعی در یکی از زحافات بحر «هَزَج» سروده می‌شود، مرکب از ۱۲ هجاست و وزنی معادل عبارت «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» دارد. وزن اصلی رباعی در بحر «هَزَج» آخَرَبْ مکفوفِ مَجْبُوبِ [مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ — — — — — ن/ن — — — — — ن/ن] است و بجز این، یازده وزن فرعی دیگر نیز دارد که به نظر بعضی ۱۲ وزن دیگر نیز پدید می‌آید که مجموعاً ۲۴ وزن می‌شود.<sup>۱</sup>

در نوع موضوع، رباعی محدود نیست و در هر زمینه‌ای در این قالب طبع آزمایی کرده‌اند. از قرن پنجم به بعد، رباعی بیشتر وسیله بیان مطالب فلسفی و عرفانی شد. بسیاری از عرفا و حکما همچون ابوسعید ابوالخیر، عمر خیّام نیشابوری، اوحدالدین کرمانی و افضل‌الدین کاشانی، فقط رباعی سروده‌اند. در آثار نثر عرفای آن دوران نیز، رباعی بیشترین چاشنی سخن است؛ مانند تفسیر «کشف‌الاسرار» میبدی و آثار عین‌القضات همدانی.





—U/U— —U/U— —U/U— —

• — 0/0 — — 0/0 — — 0/0 — —

—U/U—U/—U—U/U—

. - 0/0 - - 0 / - 0 - 0/0 - -

— / — — — u/u — — u/u — —

• - / - - - u / u - - - u / u - -

— / — — — U / — U — U / U — —



در مثالهای زیر نظر ما بیشتر به مصراع اول رباعیات است. در شناسنامه اشعار حضرت امام (س) که به انضمام دیوان ایشان منتشر شده است، چنانچه یک رباعی، اوزان متعددی داشته است، یادآور شده ایم.

فرهادم و سوز عشق شیرین دارم  
امید لقاء یار دیرین دارم

طاقت ز کفم رفت و ندانم چه کنم  
یادش همه شب در دل غمگین دارم<sup>۵</sup>

\* \* \*

آن روز که ره به سوی میخانه برم  
یاران، همه را به دلق و متسند سپرم

طومار حکیم و فیلسوف و عارف  
فریاد کشان و پائی کویان بدرم!

\* \* \*

گر بر سر کوی تونباشم، چه کنم؟!  
گر والۀ روی تونباشم، چه کنم؟!<sup>۶</sup>

ای جان جهان به تار موی تو اسیر  
گر بسته موی تونباشم، چه کنم؟!<sup>۷</sup>

\* \* \*

ای یاد تو راحت دل درویشان!  
فریاد رسان مشکل درویشان

طور و شجر است و جلوۀ روی نگار  
یاران! این است حاصل درویشان

\* \* \*

یارب! نظری ز پاکبازانم ده  
لطفی کن وره به دلنوازانم ده

از مدرسه و خانقهم بازارهان  
مجنون کن و خاطر پریشانم ده

\* \* \*

—0/0—0/0—/—

—o/o— —o/o— —o/o— —o/o—

          /          -          -          /-          -          /-          -          

از صوفی ها صفا ندیدم هرگز      زین طایفه من وفا ندیدم هرگز

عهدی که نموده‌ای، وفا باید کرد

خود را به ره دوست فنا باید کرد

تا اوست، غبار چون و چندی نبود

## نیکوتر از این دو حرف، پندی نبود!



برخیز! که رهروان به راهند همه  
 پیوسته به سوی جایگاهند همه  
 آنجا که بجز دوست ز کس یادی نیست  
 افسرده دلان روئی سیاهند همه  
 \* \* \*  
 ای مهر! طلوع کن که خوابیم همه  
 در هجر رخت، در تب و تابیم همه  
 هر برزن و بام از رخت روشن و ما  
 خفاش و شیم و در حجابیم همه

### قطعه

چند بیت هموزن و همقافیه، که — به طور معمول — قافیه را در مصراع اول بیت اول رعایت نمایند. در قطعه از مضمونی واحد، که ممکن است یک موضوع اخلاقی و حکایت شیرین یا مدح و هجو یا تهنیت و تعزیت و مانند آن باشد، سخن می‌رود و غالباً از ۳ بیت تا ۱۲ بیت است؛ ولی این قید، عمومیت ندارد و قطعه‌هایی با ابیاتی کمتر (مثلاً ۲ بیت) یا بیشتر (تا ۵۰ بیت و بیش از آن) نیز سروده شده است. اشعاری را هم که در محتوا چون قطعه اند، لیکن مانند غزل مصراع اول بیت اول آنها با مصراعهای دومشان همقافیه است، می‌توان قطعه نامید.

•

یکی از قطعاتی که از امام خمینی (س) به جای مانده، در ذکر نام و توصیف و دعای فرزند، عروس و نوه‌های ایشان است همراه با تلمیحی به پیامبر اکرم (ص)، فاطمه زهرا (س)، علی بن ابیطالب (ع) و حسنین (ع). این قطعه در بحر «خَفِیفِ مَخْبُونِ محذوف (مقصود)» [فَعِلَاتُنْ (فاعلاتن) / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ (فَعِلَاتْ)] — — — — — ( — — — — — / — — — — — / — — — — — ) [سروده شده است.

## قصیده

شعری بلند، از حدود ۱۵ بیت تا — گاهی — بیش از ۱۵۰ بیت، که دو مصراع بیت نخست (مَظْلَع) آن دارای یک قافیه باشد و مصراعهای دوم ابیات دیگر نیز با آنها همقافیه باشند. قصیده را بدان سبب این نام داده‌اند که در سرودن آن «قصده» ی معین مورد نظر باشد، از حکمت و اندرز و مدح و مرثیه و مسایل اجتماعی و سیاسی، و به ندرت موضوعات عاشقانه و تغزلی. در مدایح، به طور معمول، آغاز قصاید با توصیف طبیعت یا ذکر معشوق همراه است که آن را اصطلاحاً «تشبیب» و «تغزل» گویند.

پس از تشبیب و تغزل، شاعر با بیستی به منظور خود اشاره می‌کند که آن را «بیت التخلّص» نامند؛ و اگر این اشاره با لطافت و صنعت صورت یافته باشد، هنر شاعر را «حسن تخلّص» گویند.<sup>۶</sup>

قصیده سرایان بزرگ ایران، اغلب از قرون چهارم و پنجم تا هفتم هجری می‌زیسته و به «سبک خراسانی» شعر می‌سروده‌اند. در عصر اخیر نیز اغلب شاعران، در سرودن قصیده، به آن سبک نظر داشته‌اند مانند ملک الشعراء بهار، ادیب الممالک فراهانی و حاج میرزا حبیب خراسانی.

سبک خراسانی یا ترکستانی، بدین سبب به آن ناحیه منسوب است که نخستین سخن‌سرایان ایران، از خراسان و سیستان و ماوراءالنهر برخاستند و به لهجه این نواحی شعر سرودند. مشخصات این سبک سادگی الفاظ، روانی فکر، خالی بودن از تخیلات دور از ذهن، کمی لغات عربی، و عدم تقیید به ایراد صنایع بدیعی است.<sup>۷</sup> سبک امام (س) در قصیده‌سرایی، تلفیقی است از سبک عراقی و خراسانی ولی سبک اخیر بیشتر در قصاید ایشان غلبه دارد.<sup>۸</sup> از نشانه‌های حضور سبک عراقی در این قصاید، صنایع بدیعی است که به کار رفته؛ در شناسنامه هریک از این اشعار، در انتهای دیوان حضرت امام (س) این صنایع نام برده شده است.

✽

ابیاتی را از قصیده‌ای بهاریه در مدح ولی عصر — عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ

## مثنوی

نوعی شعر که همه ابیات در وزن متحد باشند ولی هر بیت، قافیه‌ای مستقل داشته باشد. «مثنوی» منسوب است به کلمه «مثنی» به معنی «دوتادوتا» یا «دوگانی»؛ چرا که هر بیت مثنوی مستلزم دو قافیه است، یکی در مصراع اول و دیگر در مصراع دوم. عدد ابیات مثنوی محدود نیست؛ از این رو اغلب داستان‌سرایی‌ها در این قالب صورت می‌گیرد. منظومه‌های درخشان ادب فارسی، از «شاهنامه» فردوسی گرفته تا «بوستان» سعدی و «منطق الطیر» عطار در این قالب سروده شده است. مولانا جلال الدین بلخی، افکار بلند خود را به صورت مثنوی سروده است و در طول دوران، آنچنان ارواح تشنه و جانهای مشتاق را جوابگو بوده که مجموعه شش دفتر او، اختصاصاً «مثنوی» نام گرفته است.



مثنوی کوتاهی که از امام خمینی (س) خواهید خواند، خطاب به عروشان سروده شده است، در بیان گوشه‌ای از فضایل فاطمه زهرا (س) است و مضمونی عرفانی دارد. این مثنوی کوتاه در بحر «رَمَل مُسَدَّس مَخْبُون مَقْصُور (مَخْذُوف)» [فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ (فَعِلُنْ) — — — — — / — — — — — / — — — — — . ( — — — — — )] سروده شده است:

## دخترم

فاطمی از فاطمه خواهد سخنی	بین چه می‌خواهد از مثل منی!
آن که جبریل پیام آور اوست	عارف منزلتش داو راوست
کیست در جمع رسل جز احمد	کاتب وحی وی از سوی احد؟

دخترم! دست بسدار از دل من  
عشق من جوی در آب و گل من



مهدی امام مُسْتَظَر، نویاوه خیرالبشر  
 خلق دو عالم سر به سر برخوان احسانش نگین  
 مهر از ضیائش ذره‌ای، بدر از عطایش بدره‌ای  
 دریا ز جودش قطره‌ای، گردون ز کشتش خوشه چین  
 مرآت ذات کبریا، مشکات انوار هُدا  
 منظور بعث انبیا، مقصود خلق عالمین

## غزل

مجموعه ابیاتی، همه بر یک وزن و یک قافیه، که مصراع اول بیت نخستین (مَظْلَع) نیز قافیه دارد. صورت غزل مثل قصیده است جز آنکه عدد ابیاتش از ۶ و ۷ تا ۱۴ و ۱۵ است و اغلب، مضمون عاشقانه دارد و برای بیان احوال درونی سراینده و راز و نیازهای عاشقانه به کار می‌رود. غزل در زبان فارسی، به طور مستقل، از قرن پنجم هجری رواج یافته است. پیش از این دوره، بیشتر، تغزل‌های آغاز قصیده‌هاست که غزل خوانده می‌شود.

نمود غزل عاشقانه فارسی، از روزگار انوری ابیوردی آشکارتر است و در روزگار سعدی به کمال خود می‌رسد. بیتی که منظور غزل در آن مشهود است و یا شاخص‌تر از دیگر ابیات است، «بیت الغزل» خوانده می‌شود.

غزل، یا عرفانی است یعنی مضمون آن به حقیقت مطلق و عوالم غیرمادی مربوط می‌شود و یا غزل عادی است که خطاب به معشوق زمینی است. غزل عرفانی، در واقع، از سنایی غزنوی آغاز می‌شود و در عطار و مولوی به اوج می‌رسد<sup>۱</sup>. حافظ، که بی تردید خاتم غزلسرایان است، ملجأ ادبی بیشتر کسانی است که پس از او آمده‌اند.

زبان غزل به نحوی است که گویی گلچین انواع دیگر سخن است؛ با این تفاوت که از انواع دیگر مُنقَح‌تر و پیراسته‌تر است. گذشته از اینکه فرهنگ ما — به ویژه در حوزه عرفان — تبلوری بارز در غزل دارد و در واقع، به زبان غزل سخن می‌گوید، این نوع سخن متداول‌ترین و مأنوس‌ترین قالب شعر برای ما ایرانیان است.

الشریف — در اینجا می‌آوریم تا این بخش بدون آوردن مثال ختم نشود. این قصیده در بحر رَجَز مُشْتَمِن سالم» [مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ — — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — —] سروده شده است. یادآور می‌شویم این قصیده، که در آغاز جوانی امام سروده شده، هم «تشبیب» و «تغزل» دارد و هم «حسن تخلص».

آمد بهار و بوستان شد رشک فردوس برین  
گلها شکفته در چمن، چون روی یار نازنین  
گسترده باد جانفزا فرش زمرد بی‌شمر  
افشانده ابر پر عطا بیرون ز حد، در ثمین  
از ارغوان و یاسمن، طرف چمن شد پرنیان  
وز اقحوان و نسترن، سطح دَمَن دیبای چین

.....

بر شاخ باشد زند خوان، هر شام چون رامشگران  
ورشان به سان موبدان، هر صبح با صوت حزین  
یکسونوای بلبلان، یکسو گل و ریحان و بان  
یکسونسیم خوش وزان، یکسوروان ماء معین  
شد موسم عیش و طرب، بگذشت هنگام کَرَب  
جام می گلگون طلب، از گلعداری مه جبین  
قدش چوسرو بوستان، خدش به رنگ ارغوان  
بویش چوبوی ضیمران، جسمش چوبوی یاسمین

.....

با این چنین زیبا صنم، باید به بستان زد قدم  
جان فارغ از هر رنج و غم، دل خالی از هر مهر و کین  
خاصه کنون کاندر جهان، گردیده مولودی عیان  
کز بهر ذات پاک آن شد امتزاج ماء و طین  
از بهر تکریمش میان، بر بسته خیل انبیا  
از بهر تعظیمش کمر، خم کرده چرخ هفتمین

معروف سبک عراقی، در دو قرن اول رواج آن، عبارتند از: جمال الدین اصفهانی، عطار، مولانا، سعدی، عراقی، کمال الدین اسماعیل، خواجه، سلمان و حافظ؛ آخرین شاعر معروف این سبک در آن دوران، عبدالرحمان جامی شاعر معروف قرن نهم است. اغلب غزلهای موفق در زبان فارسی، مردف (ردیف دار) است<sup>۱۶</sup> و در واقع «ردیف، جزئی از شخصیت غزل»<sup>۱۷</sup> شده است. این است که در دوره‌های پرنشیب و فراز تاریخ ادب فارسی، هرچه غزل کا ملتر می‌شود میانگین ردیف بالا تر می‌رود»<sup>۱۸</sup>. اغلب غزلهای امام (س) دارای ردیف است و می‌توان گفت که تعداد غزلهای غیرمردف ایشان اندک است.

\*

در بررسی زیر، ما نسبت — تقریباً — دقیق کاربرد بحور مختلف در غزلهای امام خمینی (س) را نشان داده‌ایم و چنانکه ملاحظه خواهید کرد، در یکی از بحرهای — به دلیلی که خواهیم گفت — غزلهای بیشتری مشاهده می‌شود.

**بحر خفیف:**

خَفِيفٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ (فَعِلَاتُنْ) / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

— — — — — ( — — — — — ) / — — — — — / — — — — —

۱ غزل

**بحر مضارع:**

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُنْ / مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُنْ

— — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — —

۲ غزل

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ (مَحْذُوفٌ)

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ (فَاعِلُنْ)

— — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — — . ( — — — — — )

۳۲ غزل

**بحر مُجَنَّتْ:**

مُجَنَّتٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ (مَحْذُوفٌ)

لطیف‌ترین احساسها در غزل موج می‌زند (بدون لحاظ داشتن و تفکیک عشق زمینی و آسمانی)؛ از همین باب است که پهنه پرداخت مضامین عرفانی در غزل — به خاطر لطافت و انعطافی که دارد — گسترده‌تر است و این حقیقت را شاعران و عارفان، از قرون پنجم و ششم هجری خوب دریافته‌اند. «بسیاری از معانی عاشقانه، که نشان دهنده فکر لطیف و احساس ظریف ایرانی است، و بسیاری از مطالب عارفانه، که نماینده وسعت تفکر پیچیده و بلند این قوم است، در غزل متجلی شده و به وسیله آن حفظ گردیده و برای ما به یادگار مانده است»<sup>۱۰</sup>. پیش از غزل، قالب متداول و مأنوس ایرانیان، رباعی بوده که عموماً به صورت آهنگین در مجالس خوانده می‌شده است<sup>۱۱</sup>.

زمان در غزل می‌شکند و بعد زمان به آنچنان گستردگی می‌رسد که دیروز و امروز و فردا را به هم پیوند می‌دهد. از این روست که گفته‌اند: «زمان در غزل، تودرتو و بی‌انتها و از ازل تا ابد است»<sup>۱۲</sup>.



غزل، که در میان اشعار حضرت امام (س) بیش از سایر انواع شعر حضور دارد، همواره مخرم خلوت عرفایی بوده است که انسی با ادبیات داشته‌اند. بی‌سبب نیست که زبان شعری بزرگانی چون ملا محسن فیض کاشانی، حاج ملا احمد نراقی، حاج ملا هادی سبزواری، میرزا ابوالحسن جلوه، حاج میرزا حبیب خراسانی و امام خمینی (س) به هم نزدیک است. وجود تلمیحاتی که اشاره به میراث اساطیری ایران و منظومه‌ها و حماسه‌های سروده ایرانیان دارد، و نیز اشاراتی به آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و قصص قرآن، از وجوه مشترک در اشعار بزرگانی است که نام بردیم<sup>۱۳</sup>. سبک همه اینان در غزل، «عراقی» است و در استقبال از قدما، بیشترین توجه را به اشعار خواجه شیراز داشته‌اند.

سبک عراقی را از این جهت به عراق نسبت داده‌اند که این شیوه سخن‌سرایی در سرزمینی که به «عراق عجم» معروف بود، یعنی ری و اصفهان و آذربایجان و فارس، رواج یافت. ویژگیهای سبک عراقی، آرایش کلام به صنایع بدیعی<sup>۱۴</sup> آوردن استعاره و کنایه<sup>۱۵</sup> معانی و مضامین لطیف و آمیختگی بیشتر با لغات عربی است. شکل خاص شعر در سبک عراقی، که از اوایل قرن ششم شیوع پیدا کرد، غزل است. غزل‌سرایان

هَزَج مُسَدَّس مَقْصُور (مَحذُوف)  
مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ (فَعُولُنْ)  
— — — — — / — — — — — / — — — — — (— — — — —)

غزل ۲

هَزَج مُسَدَّس أَخْرَب مَقْبُوض  
مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ  
— — — — — / — — — — — / — — — — —

غزل ۱

هَزَج مُسَدَّس أَخْرَب مَقْبُوض مَقْصُور (مَحذُوف)  
مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ (فَعُولُنْ)  
— — — — — / — — — — — / — — — — — (— — — — —)

غزل ۲

بحر رَمَل:

رَمَل مُثَمَّن سَالِم  
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ  
— — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — —  
غزل ۸

رَمَل مُثَمَّن مَقْصُور (مَحذُوف)  
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ (فَاعِلُنْ)  
— — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — — (— — — — —)  
غزل ۱۵

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون  
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ  
— — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — —  
غزل ۲

\* رَمَل مُسَدَّس مَخْبُون مَقْصُور (مَحذُوف)  
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ (فَعِيلُنْ)  
— — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — — (— — — — —)  
غزل ۷۴

\* یا: «مُشَعَّتْ مَقْصُور» — فَعِلَاتُ و «مُشَعَّتْ مَحذُوف» — فَعِيلُنْ (— —) و (— —)

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُ (فَعِلُنْ)  
 — — — / — — — / — — — / — — — . ( — — )  
 ۱۴ غزل

بحر رَجَز:

رَجَزُ مُثَمَّنْ سَالِمِ  
 مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ  
 — — — / — — — / — — — / — — —  
 ۲ غزل

بحر هَزَج:

هَزَجُ مُثَمَّنْ سَالِمِ  
 مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ  
 — — — / — — — / — — — / — — —  
 ۵ غزل  
 هَزَجُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَقْصُورِ (مَحْذُوفِ)  
 مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُ (فَعُولُنْ)  
 — — — / — — — / — — — / — — — . ( — — )  
 ۱۰ غزل

هَزَجُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ آبَرِ (أَزَلْ)\*  
 مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ (فَاعُ)  
 — — — / — — — / — — — / — — — . ( — )  
 ۱ غزل

هَزَجُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَكْفُوفَ أَهْتَمِ\*  
 مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ (مَفَاعِلُ) / مَفَاعِلُ / فَعُولُ  
 — — — / — — — ( — — — ) / — — — / — — — .  
 ۱ غزل

\* از اوزان رباعی است. استفاده از وزنهای رباعی برای انواع دیگر شعری سابقه نیست؛ از جمله فرخی سیستانی قصیده‌ای در وزن «مَفْعُولُنْ / فَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ» سروده با این مطلع:  
 سروی، گر سرو ماه دارد بر سر ماهی، گر ماه مشک دارد در بر  
 و در وزن «مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُ / فَعْلُ» نیز ابوطاهر خاتونی شعری سروده است قطعه گونه با این آغاز:  
 آغاز: استاد مبرگمان که دلریش نیم / وز فعل تو و از تو بداندیش نیم

## سبوی عشق

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَخْذُوفٍ  
مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

— — — — — / — — — — — / — — — — —

من خواستار جام می از دست دلبرم  
جان باختم به حسرت دیدار روی دوست  
این خرقه مُلَوَّث و سَجَادَةُ رِیَا  
اینها شود که بر در میخانه بردم؟!  
گراز سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای  
مستانه جان ز خرقه‌هستی در آورم

پیرم، ولی به گوشه چشمی جوان شوم  
لطفی! که از سراچه آفاق بگذرم

## سایه لطف

رَجَزُ مُثَمَّنْ سَالِمٍ  
مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ

— — — — — / — — — — — / — — — — —

بوی گل آید از چمن، گویی که یار آن جا بود  
در باغ جشنی دلپسند از یاد او بر پا بود  
بر هر دیاری بگذری، بر هر گروهی بنگری  
با صد زبان با صد بیان، در ذکر او غوغا بود  
آن سرودل آرای من، آن روح جان افزای من  
در سایه لطفش نشین کاین سایه دل آرا بود  
این تارها را پاره کن، وین دردها را چاره کن  
آواره شو آواره کن، از هر چه هستی زان بود  
بردار این ارقام را، بگذار این اوهام را  
بستان ز ساقی جام را، جامی که در آن «لا» بود

## صاحب درد

هَزَجُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَخْذُوفٍ (مَقْصُور)

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُنْ (مَفَاعِيلُ)

— — — — — / — — — — — / — — — — — ( — — — — — )

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَقْصُور (مَحذُوف)  
 فاعِلَاتُنْ (فَعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ (فَعِلَاتُنْ)  
 — — — — — ( — — — — — ) / — — — — — / — — — — — . ( — — — — — )  
 ۴ غزل

•

چنانکه ملاحظه کردید، نسبت غزلیات امام (س) در بحر «رَمَل» و یکی از متفرعات آن (رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَحذُوف یا مقصور) بیش از دیگر اوزان و بحور است. به عبارت دقیق تر، ۵۸/۵٪ غزلیات در بحر «رَمَل» است و ۴۲٪ کل غزلها در «رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَحذُوف یا مقصور».

اغلب شاعران عارف ما مضامین ناب عرفانی را در این بحر سروده اند و شاخص ترین غزلیات عارفانه حافظ در همین بحر است (۱۳۰ غزل) که حدود ۱/۴ مجموع غزلهایش را تشکیل می دهد. به زعم ما، چنین وجه اشتراکی می تواند ناشی از یک توارد معنوی باشد. غزلهای عرفانی سعدی، نزاری قهستانی، اوحدی مراغه ای، خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، کمال خجندی، ناصر بخارایی، شاه نعمت الله ولی و حافظ، اغلب در «رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَقْصُور یا مَحذُوف» سروده شده است.

•

از میان غزلهای امام (س) پنج غزل را برای این بخش گزیده ایم که هریک در وزنی متفاوت سروده شده است.

### خرقه فقر

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَقْصُور  
 فاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ  
 — — — — — / — — — — — / — — — — — .

پایکوبان چو قلندر صفتان خواهی دید	بر در میکده ام دست فشان خواهی دید
بیّهش و مسخره پیر و جوان خواهی دید	باز سرمست از آن ساغر می خواهم شد
عاکف منزل آن سرور روان خواهی دید	از در مدرسه و دیر برون خواهم تاخت
به سوی نیستیم رقص کنان خواهی دید	از اقامتگه هستی به سفر خواهم رفت
ننگ این خرقه پوشیده عیان خواهی دید	خرقه فقر بیکباره تهی خواهم کرد

باده از ساغر آن دلزده خواهم نوشید  
 فارغم از همه مُلک دو جهان خواهی دید



دل انگیزی ترجیع بند آن است که بیت آخر هر خانه با ترجیع مناسبتی تمام داشته باشد. از نظر فرم، هر بند از ترجیع بند مانند غزل است.

•

ترجیع بند شورانگیز عرفانی امام خمینی (س) ۷ بند دارد. وزن این ترجیع بند، معروف ترین و متداول ترین وزن برای اینگونه شعر است که ترجیع بند معروف سعدی، با بند ترجیع:

بنشینم و صبر پیش گیرم  
دنباله کار خویش گیرم

نیز در همین وزن، یعنی در بحر «هَزَجِ مُسَدَّسِ أَخْرَبِ مَقْبُوضِ مَحْذُوفِ» [مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُنْ — — / — — / — — / — —] سروده شده است. بندهای دوم، پنجم و ششم این ترجیع بند را در اینجا می آوریم:

#### [بند دوم]

من شاهد شهر آشنایم	من شاهم و عاشق گدایم
فرمانده جمع عاشقانم	فرمان بریار بی وفایم
از شهر گذشت نام و ننگم	بازیچه دور و آشنایم
مست از قدح شراب نابم	دور از بریار دلربایم
سازنده دیر عاشقانم	بازنده رنید بی نوایم
این نغمه برآید از روانم	از جان و دل و زبان و نایم:

ای نقطه عطف راز هستی  
برگیر ز دوست جام هستی

#### [بند پنجم]

ای صوت رسای آسمانی	ای رمز ندای جاودانی
ای قلّه کوه عشق و عاشق	ای مرشد ظاهر و نهانی
ای جلوه کامل «انا الحق»	در عرش مرقع جهانانی

ما زاده عشقیم و فزاینده دردم  
 با مدعیان در طلبش عهد بستیم  
 در آتش عشق تو خلیلانه خریدیم  
 در میکرده با می زدگان بی‌هش و مستیم  
 در حلقه خود باختگان چون گل سرخیم  
 در زمرة آشفته دلان زار و نزاریم  
 با صوفی و درویش و قلندر به ستیزیم  
 با مدعی عاکف مسجد به نبردیم  
 با بی‌خبران سازش بیهوده نکردیم  
 در مسلخ عشاق تو فرزانه و فردیم  
 در بتکرده با بُت‌زده هم عهد چو مردیم  
 در جرگه زالوصفتان با رخ زردیم  
 در حوزه صاحب‌نظران چون یخ سردیم  
 با می‌زدگان، گمشدگان، بادیه‌گردیم  
 با کس ننمائیم بیان، حال دل خویش  
 ما خانه بدوشان همگی صاحب دردم

### قبله عشق

مُجْتَثِّ مَثَمَن مَخْبُون مَقْصُور (مَحْذُوف)  
 مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ (فَعِلُنْ)

— — — — — / — — — — — / — — — — — . ( — — — )

بهار شد، در میخانه باز باید کرد  
 نسیم قدس به عشاق باغ مژده دهد  
 کنون که دست به دامن سرو می نرسد  
 غمی که در دلم از عشق گل‌عداران است  
 به سوی قبله عاشق نماز باید کرد  
 که دل زهر دو جهان بی‌نیاز باید کرد  
 به بید عاشق مجنون نیاز باید کرد  
 دوا به جام می چاره ساز باید کرد  
 کنون که دست به دامن بوستان نرسد  
 نظر به سرو قدی سرفراز باید کرد

### ترجیع بند

مجموع چند بند یا رشته شعر که هر کدام از آن — جداگانه — دارای یک قافیه باشند و در آخر هر بندی یک بیت (در همان وزن) با قافیه‌ای دیگر تکرار شود. بیت مزبور، «بند ترجیع» یا «بند گردان» نام دارد که گاهی به غلط «برگردان» خوانده می‌شود. غیر از بیت ترجیع، مجموعه ابیات هر رشته را «خانه» می‌خوانند. شرط خوبی و

مسقط مخمس زیر از سروده‌های شورانگیز امام خمینی (س) است که مضامین والای عرفانی در سرتاسر «رشته»‌های آن موج می‌زند. این مسقط در بحر «رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَخْذُوف (مَقْصُور)» [فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ (فَعِلَاتُ) — — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — — / — — — — —] سروده شده است.

### حدیث دل

بر سر کوی توای می زده دیوانه شدم      عقل را راندم و وابسته میخانه شدم  
دور آن شمع دل افروز چوپروانه شدم      به هوای شکن گیسوی توشانه شدم

درد دل را به که گویم که دواپی بدهد

من که درویشم، میخانه بود منزل من      دوستی رخس آمیخته اندر گل من  
از همه مُلک جهان، میکده شد حاصل من      حق سرافکنده شود در قِبَل باطل من

کاش میخانه به این تشنه صفایی بدهد

مژده ای ساکن میخانه! که پیروز تویی      یار آتشکده مسیت جهانسوز تویی  
خادم صومعه فتنه برافروز تویی      واقف سِر صنمخانه مرموز تویی

شاید آن شاه، نوایی به گدایی بدهد

سَر و سَری است مرا با صنم باده فروش      گفت و گویی است که نایش برسد بردل گوش  
پیر صاحب دل ما گفت: از این رمز، خموش!      هردو عالم نکشد بار امانت بردوش

دست تقدیر به میخواره نوایی بدهد

ای. گل باغ وفا! درد مرا درمان کن      جرعه ای ریز و مرا بنده نافرمان کن  
راز میخوارگیم از همه کس پنهان کن      گوشه چشم به حال من بی سامان کن

باشد آن شاهد دلداری بدهد

یادگاری که در آن منزل درویشان است      درد عشاق قلندر، به همین درمان است  
طایر قدس براین منزل دل، دربان است      حضرت روح قدس منتظر فرمان است

تا که درویش خرابات صلابی بدهد

پرده برداشت ز اسرار ازل، پیرمغان      باز شد در برِ رندان، گره فاش نهان

ای «موسی» صَعَق دیده در عشق      از جَلَوَه «طَوِر» لامکانی  
 ای اصل شَجَرِ ظَهوَری از تو      در پَرَتو سَر سَر مَدانی  
 برگوی به عشق سَر لاهوت      در جمع قَلَندرانِ فانی:  
 ای نَقْطَةُ عَطَف راز هستی  
 برگیر ز دوست جام مستی

[بند ششم]

ای دور نَمَایِ پُور آذر      نادیده افول حق ز منظر  
 ای نارِ فراق بر تو گلشن      شد بَرَد و سلام از تو آذر  
 بردار حجاب یار از پیش      بنمای رخسار چو گل مصور  
 از چهره گُلغُلدار دلداری      شد شهر قَلَندران، منور  
 آشفته چه گشت پیچ زلفش      شد هردو جهان چو گل معطر  
 بسر گوش و دل و روان درویش      برگوی به صد زبان مکرر:

ای نَقْطَةُ عَطَف راز هستی  
 برگیر ز دوست جام مستی

### مستط

اشعاری هموزن، مرکب از چند مصراع پی در پی و همقافیه، با مصراع‌های اضافی در آخر که قافیه‌ای جداگانه دارد. هر قسمت از این مصراع‌های پی در پی، یک بخش یا بند است که آن را یک «لَخت» یا یک «رشته» از مستط می‌گویند. قافیه هر «رشته» با «رشته» دیگر — معمولاً — متفاوت است و تنها قافیه تَک مصراع هر رشته با تَک مصراع‌های دیگر مشترک است. نظر به تعداد مصراع‌های هر رشته، مستط را «مَثَلث» (سه مصراع‌ی)، «مَرَبَع» (چهار مصراع‌ی)، «مُخَمَّس» (پنج مصراع‌ی)، «مُسَدَّس» (شش مصراع‌ی) و «مُسَبَّع» (هفت مصراع‌ی) می‌نامند.

## توضیحات:

۱

علاقه‌مندان برای آگاهی در خصوص اوزان گونه‌گون رباعی، به بخش‌های مربوط بدین عنوان در کتابهای «آشنایی با عروض و قافیه» تألیف با ارزش دکتر سیروس شمیسا و «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» تألیف شمس قیس رازی مراجعه نمایند. ناگفته نماند که یکی از دانشمندان ایران، به نام امام ابوعلی حسن بن علی بن قحطان مروزی، ۲۴ شکل مختلف وزن رباعی را در دو شجره به نام «اخرَب» و «اخرَم» — بنابر آن که با پایه مَفْعُولُ (— ن) یا مَفْعُولُن (— —) آغاز گردد — باز نموده است. «مصاحب»: ذیل «رباعی».

۲

«مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران»، سال ششم، شماره ۳ و ۴.

۳

«نزهة المجالس»، به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی: ۳۶ (مقدمه).

۴

برای مثال می‌توان این ۳ رباعی حضرت امام (س) را آورد که شرح آنها کتابی قطور خواهد

شد:

تا «منصور» ی، لاف «اناالحق» بزنی      نادیده جمال دوست غوغا فکنی  
«دک» کن «جبل» خودی خود چون «موسی»      تا «جلوه» کند «جمال» اوبی «اُرنی»  
رباعی زیر چکیده تفسیر عرفانی امام بر سوره مبارکه «حمد» است:

راز هستی بگشود از کرم درویشان      غم فرو ریخت ز دامنِ بلند ایشان  
دوست شاید که به دریوزه ردایی بدهد  
ساغر از دست من افتاد، دوایی برسان      راه پیدا نکنم، راهنمایی برسان  
گر وفایی نبود در تو، جفایی برسان      از من غمزده برپیر ندایی برسان  
که به این می زده در می‌کده جایی بدهد

۹

«مصاحب»: ذیل «غزل».

۱۰

«سیر غزل»: ۲۸۴

۱۱

برای آگاهی بیشتر در این زمینه — مقدمات «نزهة المجالس» و متن «اوراد الاحباب».

۱۲

«سیر غزل»: ۲۸۹

۱۳

«شخص غزل از حیات تاریخی خود آگاه است. داستانهای قدیم عاشقانه و حکیمانه از قبیل خسرو و شیرین [امام: خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و بویی / تا چو فرهاد از درونش رنگ و بویرون نداند]، لیلی و مجنون [امام: دختر رز اندک اندک شد مهی رخساره گلگون / غیرت لیلی شد و هرکس و را گردید مجنون]... همواره در نظر او حاضر است؛ همان طور که از مکالمه مور و سلیمان [امام: گر سلیمان بترغم مور ضعیفی رحمت آرد / در بر صاحب دلان والای و سرافراز گردد] نیز غافل نیست و یا داستان عاشقی سلیمان و بلقیس [امام: بلقیس وارگر در عشقش نمی زدیم / ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود] را به یاد دارد و یا بر ماجرای یعقوب، یوسف و زلیخا [امام: یوسفم گر نژد بر سر بالینم سر / همچو یعقوب دل آشفته بویش باشم. و: معجز عشق ندانی تو، زلیخا داند / که برش یوسف محبوب چنان زیبا شد] نظرها داشته است. «(سیر غزل): ۲۹۲

۱۴

بخش مستقلی از این کتاب، فرهنگ هنرهای شعری و بلاغی دیوان امام است که در آن شواهد متعددی از کاربرد صنایع بدیعی در اشعار ایشان ذکر شده است.

۱۵

بخش اعظم این کتاب که «فرهنگ دیوان امام» است، اختصاص به این مقوله دارد.

۱۶

دکتر شفیعی کدکنی، این نسبت را ۸۰٪ می داند. «موسیقی شعر»: ۱۱۱.

۱۷ و ۱۸

همان: ۱۲۶

غیرره دوست، کی توانی رفتن      جز مدحت او کجا توانی گفتن  
هر مدح و ثنا که می‌کنی، مدح وی است      بیدار شوای رفیق! تا کی خفتن؟!  
رباعی زیر، غامض‌ترین و شورانگیزترین مضامین مربوط به مراتب وجود و هستی، عوالم چهارگانه یا کلیه، لزوم وجود استاد یا پیر و... را در خود دارد:

فاطی که «طریق ملکوتی» سپرد      خواهد ز «مقام جبروتی» گذرد  
نابینایی ست کوز «چاه ناسوت»      بی راهنما به سوی «لاهورت» رود

## ۵

این رباعی از صنعت «توشیح» برخوردار است؛ به این معنی که از مجموعه حروف اول مصراعها کلمه «فاطی» به دست می‌آید.

## ۶

در قصیده‌ای که در متن خواهیم آورد، امام (س) از «تشبیب» به «تغزل» گریز زده‌اند و سپس با «حسن تخلص» به ممدوح اشاره کرده‌اند. در قصیده‌ای دیگر، که آن نیز در مدح حضرت ولی عصر (عج) سروده شده، بدین گونه صنعت «حسن تخلص» به کار رفته:

کی چنین خرم بهاران دیده چشم اهل ایران      کرده نوروز کهن از نوخیال نوجوانی  
یا خداوند این بساط عیش را کرده فراهم      تا به صد عزت نماید از ولتش میهمانی

## ۷

«مصاحب»: ذیل «قصیده».

## ۸

علاوه بر سه قصیده‌ای که در دیوان حضرت امام (س) به چاپ رسیده، یکی از مستطات مخمس ایشان نیز در سبک خراسانی سروده شده است؛ با این مشخصات:

مژده فروردین ز نو بنمود گیتی را مسخر  
جیشش از مغرب زمین بگرفت تا مشرق سراسر  
رَمَل مَثَمَن سَالِم

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتِنْ / فَاعِلَاتِنْ  
— — — — — / — — — — — / — — — — —

سه قصیده حضرت امام (س) به ترتیب در این بحر است:

— رَمَل مَثَمَن سَالِم

— رَجَز مَثَمَن سَالِم (قصیده‌ای که در متن آورده شد)

— مُنْشَرَحْ مَثَمَن مَطْوِیْ اَثَلَمْ محذوف



□ هنرهای شعری و بلاغی



## اِرداف

در لغت، از پی فروشدن و به دنبال هم آوردن است و در بدیع، آن است که شاعر برای اثبات معنایی معنی دیگر بیاورد که به آن اشاره و با آن مربوط باشد. ارداف را برخی محققین از اقسام «کنایات» دانسته‌اند.<sup>۱</sup> در سه بیت زیر، معنی مقصود در مصراعهای اول است و مصراعهای دوم مکمل و مؤید آن معانی است:

نیستی را برگزین ای دوست اندر راه عشق  
رنگ هستی هر که برخ دارد، آدم زاده نیست  
راه و رسم عشق، بیرون از حساب ما و توس  
آن که هشیار است و بیدار است، مست باده نیست  
سر نهادن بر درِ او پا به سر بنهادن است  
هر که خود را هست داند، پا به سر بنهادن نیست

## اِستثناء

در لغت، بیرون کردن و خارج دانستن است و در بدیع، آوردن یکی از الفاظ استثناء (مگر، بجز، بغیر و...) در شعر به گونه‌ای که لطف کلام را بیفزاید:



\* \* \*

مرغ دل پر می زند تا زین قفس بیرون شود  
جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود

\* \* \*

طوفان غمت رشته هستی بگسیخت  
یasad توشود یasad خود از یasad برم؟

### اشتقاق

در لغت، شکافتن سخن باشد از سخنی و در بدیع، آوردن کلماتی در شعر است که از یک اصل مشتق شده باشند؛ مانند «سالک» و «مسلک»، و «منزل» و «منزل» در این بیت:

گر سالک او منازلی سیر کند  
خود مسلک نیستی بود منزل ما  
دو بیت زیر نیز دارای همین صنعت است؛ به کلمات «گلشن»، «گل»، «گلبن»، «گلزار» و «گلعدار» توجه کنید:  
به گلشن باز گردم، با گل و گلبن درآمیزم  
به طرف بوستان، دلدار مهوش را به برگیرم  
خزان و زردی آن را نهم در پشت سر، روزی  
که در گلزار جان از گلعدار خود خبر گیرم

### التفات

در لغت، وانگریستن است و در بدیع، عنایت گوینده از غیبت است به خطاب یا بالعکس.<sup>۵</sup> در مثال زیر بیت اول خطاب است، بیت دوم غیبت و بیت سوم، باز خطاب:

چه کنم؟ شیفته ام، سوخته ام، غمزه ام  
عشوات والہ آن لعل گهر بارم کرد  
عشق دلدار چنان کرد که منصور مینش  
از دیارم به در آورد و سر دارم کرد<sup>۶</sup>

سر خُم باز کن و ساغر لبریزم ده  
که بجز تو سر پیمانه و پیمانش نیست<sup>۲</sup>

\* \* \*

هرچه فرا گرفتم و هرچه ورق زدم  
چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب

### استدراک

در لغت، دریافتن چیزی بود و در بدیع، آن است که شاعر دو جمله متغایر را از یکدیگر جدا سازد. این نوع غالباً همراه با یکی از الفاظ استثناء است:  
راز دل را نتوان پیش کسی باز نمود  
جز بر دوست که خود حاضر و پنهانش نیست<sup>۳</sup>  
یادآوری: به موارد تفاوت «استثناء» و «استدراک» توجه شود.

### استعاره

در لغت، چیزی به عاریت خواستن است و در بدیع، نوعی از مجاز است و برخی هم آن را «تشبیه مؤکد» دانسته‌اند که در هر حال، الفاظ در معنی اصلی خود به کار نمی‌روند و یا نسبت‌ها یی دیگر به اشیا داده می‌شود. «و آنچه از وجوه استعارت لطیف و دل‌پسند افتد، و در موقع استعمال [به] مثابه معنی اصل آید، هرآینه در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و در دلالت بر معنی مقصود، از استعمال حقیقت، بلیغ تر بود.»<sup>۴</sup>  
استعاره سه رکن دارد:

- ۱ — مستعارُله، یعنی کلمه‌ای که استعاره برای آن است؛
  - ۲ — مستعارُمنه، یعنی کلمه‌ای که از آن برای استعاره استفاده شده؛
  - ۳ — جامع، یعنی آن صفتی که مشترک بین مستعارُله و مستعارُمنه است.
- در استعاره فقط دو رکن در شعر می‌آید. در ابیات زیر به کلمات و تعبیّرات «دریا»، «سراب»، «مرغ دل»، «طوفان غم» و «رشته هستی» توجه کنید:
- از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد  
کئی می‌توان رسید به دریا از این سراب؟

بیشتر)، دور و نزدیک؛ که گاه شاعر هردو معنا را اراده کرده است و گاه یکی از معانی را:

پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم  
مجنونم و در راه جنون بادیه پویم  
«مجنون» در بیت فوق، هم اسم خاص است و هم به معنای لغوی آن نظر بوده است.  
شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار  
آن کیست که با این همه فرهاد تو نیست؟!  
«شیرین»، هم اسم خاص است و هم صفت، ایهام ابیات فوق، «ایهام مجرّد» است.<sup>۱۰</sup>

### تشبیه

در لغت، مانند کردن است و در بدیع، مانند کردن دو چیز در وصف به یکدیگر.  
تشبیه دارای چهار رکن است:<sup>۱۱</sup>

- ۱- مشبّه، یعنی چیزی که به چیز دیگر مانند می‌شود؛
  - ۲- مشبّه‌به، یعنی چیزی که مشبّه را بدان مانند کرده‌اند؛
  - ۳- وجه شبّه، یعنی صفت یا حالت مشترک مشبّه و مشبّه‌به؛
  - ۴- ادات تشبیه، یعنی کلمه‌ای که به وسیله آن مانندگی را بیان می‌کنند؛ از قبیل: چون، مانند، همچو، گویی و...
- تشبیه انواعی دارد<sup>۱۲</sup> از جمله:

تشبیه مطلق؛ که تشبیهی است بی قید و شرط و معمولاً همه ارکان تشبیه را در آن می‌آورند:

همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر

محو چون می زده در روی نکویش باشم

مصرع دوم

«م» در باشم : مشبّه

می زده : مشبّه‌به

محو بودن : وجه شبه

چون : ادات تشبیه

مصرع اول

«م» در بسوزم : مشبّه

پروانه : مشبّه‌به

سوختن : وجه شبه

همچو : ادات تشبیه

عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم  
 بنده حلقه به گوش درختمارم کرد  
 در مثالی دیگر از حضرت امام (س) التفات از غیبت به خطاب است:  
 در هوایش سرسپارم، در قدومش جان بریزم  
 گربه رویم در گشاید، گربه نازی باز گردد<sup>۷</sup>  
 سایه افکن بر سرم، ای سروستان نکویی  
 تا که جانم از جهان آماده پرواز گردد

### انسجام

در لغت، روان شدن و در بدیع، آن است که گوینده همه کلمات را به موقع آورده باشد و کلام، روان و خالی از تکلف باشد:  
 درد خواهم، دوا نمی‌خواهم      غصه خواهم، نوا نمی‌خواهم  
 من جفایت به جان خریدارم      از تو ترک جفا نمی‌خواهم<sup>۸</sup>

### ایجاز

در لغت، کوتاه کردن است و در بدیع، ترتیب معانی را بیش از الفاظ قرار دادن؛ که چنین کلامی را «موجز» گویند و به عبارتی، «ایراد لفظ اندک و معنی بسیار [است]، بی آنکه آن اختصار مخل باشد.»<sup>۹</sup> اغلب رباعیات حضرت امام (س) دارای صنعت ایجاز است. در اینجا به نمونه‌های زیر بسنده می‌کنیم:

بی‌رنگ و نواییم ولی بسته رنگیم  
 بی‌نام و نشانیم و همی در پی نامیم

\* \* \*

ای دورنمایِ پر آزر  
 نادیده افول حق ز منظر

### ایهام

در لغت، به گمان افکندن و در بدیع، آوردن لفظی است به دو معنی (یا



است: ۱۴

بهار آمد، بهار آمد، بهار گل‌عذار آمد  
به میخواران عاشق گو: خمار از صحنه بیرون شد

\* \* \*

عاشقم، عاشقم، مریض توام  
زین مرض، من شفا نمی‌خواهم

## تلمیح

در لغت، درخشیدن باشد و در بدیع، آن است که در سخن به داستان، آیه، حدیث یا مثلی معروف اشاره شود.<sup>۱۵</sup> تلمیحات در شعر حضرت امام (س) بسیار است که در بخشی جداگانه بدان پرداخته‌ایم. در اینجا — بدون توضیح — به چند مثال بسنده می‌کنیم:

اسفسار و شفاء ابن سینا نگشود  
با آن همه جرّ و بحث‌ها مشکل ما

\*

بلقیس وار گر در عشقش نمی‌زدیم  
ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود

\*

مستان، مقام را به پیشیزی نمی‌خرند  
گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش

\*

فارغ از خود شدم و کوسِ انا الحق بزدم  
همچو منصور خریدار سردار شدم

\*

طوطی صفتی و لافِ عرفان بزنی  
ای مور، دم از تختِ سلیمان بزنی

تشبیه کنایه (یا کنایت یا مکتبی یا مؤکد)؛ تشبیهی است که در آن ادات تشبیه را نیاورند و به طور معمول، از ارکان تشبیه تنها به ذکر مشبه و مشبه‌به اکتفا شود:

من پشه‌ام از لطفِ توطا ووس شوم  
یک قطره‌ام از یمِ توقاموس شوم

### تفویف

در لغت، به معنی بافتن جامه است با خطوط رنگارنگ، بی هیچ تفاوتی در نسج آن و در بدیع، آن است که بنای شعر بر وزن خوش و ترکیب دلکش و لفظ ساده گذارده شود و از استعمال لغات مهجور و دور از ذهن پرهیز شود. چنین شعری را مفوف خوانند. غزلی از امام (س) که مطلعش در زیر می‌آید، از این صنعت برخوردار است:

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی  
دلی خواهم دل آزارم تو باشی

### تضاد (مطابقه)

«تضاد» در لغت، ناهمتمایی کردن باشد و «مطابقه» موافقت کردن و در بدیع، آوردن الفاظی در سخن است که در معنی ضد یکدیگر باشند:

با شیخ بگو که راه من باطل خواند      بر حق تو لبخند زند باطل ما<sup>۱۳</sup>

\* \* \*

این قافله از صبح ازل سوی تورانند      تا شام ابد نیز به سوی توروانند

\* \* \*

بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سرگیرم      کنار یار بنشینم، ز عمر خود ثمر گیرم

یادآوری: این صفت را «متضاد»، «طباق» و «تطبیق»، «تناقض» و «تقابل»

نیز گفته‌اند.

### تکرار (تکریر)

آوردن لفظی به صورت مکرر در شعر، به خاطر تأکید یا تعظیم و یا زیبایی سخن

اول مصراعها پراکنده گشته است. این نوع را «موشح مشوش» گویند:

طوطی صفتی و لافِ عرفان بزنی      ای مور، دم از تخت سلیمان بزنی  
فرهاد ندیده‌ای و شیرین گشتی      یا سر نشدی و دم ز سلیمان بزنی<sup>۱۷</sup>

### جناس تام

[تجنیس و جناس در لغت، گونه‌گونه گردانیدن و در بدیع، استعمال الفاظ متشابه و کلمات همجنس است و انواع بسیاری دارد.<sup>۱۸</sup>]

آوردن دو کلمه در شعر است که در صورت، یکسان‌اند و در معنی تفاوت دارند. اگر دو کلمه از یک نوع دستوری باشند (مثلاً هردو اسم باشند) این نوع جناس تام را جناس مُعَاثِل خوانند و اگر از یک نوع دستوری نباشند، جناس مُسْتَوْفِی گویند. در بیت زیر، لفظ «در» در مصراع اول حرف اضافه است و در مصراع دوم، اسم؛ پس جناس این بیت، «مستوفی» است:

مرغ جان در این قفس بی بال و پرافتاد و هرگز  
آن که باید این قفس را بشکند، از در نیامد

### جناس شبه اشتقاق (اقتضاب)

آوردن کلماتی که در همه حروف — مگر یکی — مشترک‌اند و تَوْهم اشتقاق دست می‌دهد ولی هم‌ریشه نیستند؛ مانند «هستی» و «هسته»، و «نوش» و «نیش» در دو بیت زیر:

از آن می ریز در جامم که جانم را فنا سازد  
برون سازد ز هستی، هسته نیرنگ و دامن را<sup>۱۹</sup>  
\*  
در راه رسیدن به دلدار  
بیگانه بود ز نوش یا نیش

### جناس لاحق

همسانی دو کلمه در همه حروف، مگر در حروف بعیدالمخرج؛ و یا با اختلاف

## توزیع

در لغت، پخش و پراکنده کردن و در بدیع، پراکندن حرفی در چند کلمه یا کلمه‌ای در چند مصراع است. اگر کلمه مکرر، معنا یا — از جهت نحوی — حالت‌های مختلفی داشته باشد، زیباتر است. در بیت زیر، «بیمار» و «بیماری» در دو مصراع معانی مختلفی دارند (— فرهنگ اصطلاحات و استعارات) و در واقع دارای «جناس معنوی» اند:

چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند  
تا ابد این عاشق بیمار، بیماری ندارد

در بیت زیر، «بیمار» در مصراع اول، ابتدا صفت و سپس مسند واقع شده است:

چشم بیمار تو، بیمار نموده است مرا  
غیر هذیان، سخنی از من بیمار خواه

## توشیح

در لغت، حمایل مرصع در گردن کسی افکندن باشد و در بدیع، آن است که در اوایل ابیات یا در اثنای آن، حروف و کلماتی درج شود که از اجتماع آنها بیت، مثل، نام یا دعایی بیرون آید؛ این گونه شعر را موشح نامند<sup>۱۶</sup> و از انواعش آن است که مجموعه حروف اول مصراعها یا ابیات شعری تشکیل نام یا سخنی مستقل بدهد. دوربایی زیر موشح به نام «فاطی» — همسر حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی — است:

فرهادم و سوز عشق شیرین دارم	امید لقاء یار دیرین دارم
طاقت ز کفم رفت و ندانم چه کنم	یادش همه شب در دل غمگین دارم

\* \* \*

فاش است به نزد دوست، راز دل من	آشفته دلی ورنج بی حاصل من
طوفان فزاینده‌ای اندر دل ماست	یارب، ز چه خاکی بسرشتی گل من؟!*

این نوع را «موشح مرتب» نامند.

رباعی زیر موشح به همان نام است لیکن حروف مورد نظر به صورت نامرتب در

دارد؛ مانند «عقال» و «عقل» در بیت زیر:

حال دل عقل را ز دیوانه مهپرس  
مفتون عقال و عقل را پیدا کن

### حُسن مَقْطَع

یا حسن ابتداء آن است که شاعر، شعر را خوشایند و دلنشین آغاز کند و اثری نیکو بر خواننده باقی گذارد:

مژده ای مرغ چمن! فصل بهار آمد باز  
موسم می زدن و بوس و کنار آمد باز

✽

بهار شد، در میخانه باز باید کرد  
به سوی قبله عاشق نماز باید کرد

✽

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش  
در یاد آن فرشته که توفیق داد باش

### حسن مَقْطَع

یا حسن ختام، آراستن انتهای کلام است به صورتی خوشایند که اثری خشنود کننده و نیکو در خواننده بگذارد:

دگه زهد ببندید در این فصل طرب  
که به گوش دل ما نغمه تار آمد باز! ۲۳

✽

کنون که دست به دامان بوستان نرسد  
نظر به سرو قدی سرفراز بساید کرد

✽

وعده دیدار نزدیک است، یاران مژده باد!  
روز وصلش می رسد، ایام هجران می رود

یک حرف در آغاز یا میان آنها:

رازِ دل را نتوان پیش کسی باز نمود  
جز بَرِ دوست که خود حاضر و پنهانش نیست

### جناس مُذَیِّل

آوردن دو کلمه همسان در لفظ، که یکی حرفی در آخر اضافه داشته باشد.  
جناس مذیل را از انواع «جناس زاید» شمرده‌اند:

در محفل دوستان بجز یاد تو نیست  
آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست

### جناس مُضَارِع

آوردن دو کلمه که تنها در یک حرف قریب المخرج — و اغلب حرف اول —  
اختلاف داشته باشند:

عمر را پایان رسید و یارم از در در نیامد  
قصه‌ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد

### جناس مُطَرَّف

آن است که دو کلمه در همه حروف — جز در حرف آخر — مانند باشند:

محفل از نور رخ او نور افشان می‌شود  
هر چه غیر از ذکر یار از یاد رندان می‌رود<sup>۲۰</sup>

\*

الا یا ایها الساقی، ز می پرساز جامم را  
که از جانم فروریزد هوای ننگ و نامم را<sup>۲۱</sup>

### جناس وسط

«جناس وسط» را برخی از محققان، از انواع «جناس زاید» شمرده‌اند<sup>۲۲</sup> و آن،  
آوردن دو کلمه با حروف مشترک است که یکی نسبت به دیگری، حرفی در وسط اضافه

ای وازده، تُرّهات بس کن  
تکرار مکرّرات بس کن

.....

بردار تو دست از سرما  
تکرار مکرّرات بس کن

### سیاقهٔ الأعداد

سیاقت در لغت، راندن است و این صنعت در بدیع، آن است که کلمات متعدّدی را در شعر قرار دهند و آنگاه، جداگانه یا برای همه، وصفی یا حکمی آورند؛ به عبارت دیگر آنها را بر یک سیاق قرار دهند:

ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر  
پنهان نموده ایم چوپیری پس از خضاب

•

ساقی و میکده و مطرب و دست افشانی  
به هوای خم گیسوی نگار آمد باز  
بعضی ذکر اعداد در شعر را نیز در شمار این صنعت آورده اند، مثل آنچه در بیت زیر آمده است:

تا کند پرتورویت به دو عالم غوغا  
بر هر ذره به صد راز و نیاز آمده ام

### مبالغه

در لغت، غلو کردن است در چیزی و در بدیع، آن است که شاعر در وصف یا بیان چیزی از حدّ طبیعی بگذرد، به قصد تأکید یا زیبایی کلام. و بر سه قسم است: تبلیغ، اغراق، و غلو. بیت زیر نمونه ای از استعمال صنعت مبالغه است و از نوع غلو:

فریادِ رعدِ نالهٔ جانسوز جان من  
دریای عشقِ قطرهٔ مستانه من است

## حَلّ و دَرَج

«حَلّ» در لغت، باز گشادن است و در بدیع، آن است که گوینده الفاظ آیه و حدیثی را — عیناً — در شعر ذکر نکند و مضمون آن را بیاورد. صنعت «حَلّ» را گاهی ترجمه هم نامیده‌اند:

کشکول فخر شد سبب افتخار ما

ای یار دلفریب، بیفزای افتخار

مصرع اول بیت فوق، ترجمه‌ای آزاد است از حدیث نبوی (ص): «الْفَقْرُ فَخْرِي». مصرع اول بیت زیر، ترجمه‌ای است شاعرانه و آزاد از حدیث قدسی «أُولَیَّائِی تَحْتَ قِیَابِی، لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی»:

عاشقان روی جانان، جمله بی نام و نشان‌اند

نامداران را هوای اودمی بر سر نیامد

«دَرَج» آن است که الفاظ آیه یا حدیثی — عیناً — آورده شود؛ مانند به کار بردن عبارت «لَنْ تَرَانِی» (جزیی از آیه ۱۴۳ سوره‌ آغراف) در بیت زیر:

پیوسته خطاب لَنْ تَرَانِی شنوی

فانی شو، تا خود از تو منفک نکند

صنعت «حَلّ و درج» را بعضی از محققان اقتباس نام کرده‌اند.

## رَدُّ الْقَافِیَه

آن است که قافیه مصرع اول قصیده یا غزل را در آخر بیت دوم بیاورند، به نحوی که موجب حسنِ کلام شود:

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش	در یاد آن فرشته که توفیق داد باش
گرتیشه ات نباشد تا کوه برکنی	فرهاد باش در غم دلدار و شاد باش <sup>۲۴</sup>

## رَدُّ الْمَطْلَع

آن است که مصرع اول یا دوم مطلع (یعنی بیت نخستین غزل یا قصیده) را — عیناً — در مقطع (یعنی بیت آخرین آن شعر) تکرار کنند:



## توضیحات:

۱

مانند ملا حسین واعظ کاشفی؛ «بدایع»: ۱۰۵

۲

مصرع دوم این بیت «جناس شبه اشتقاق» هم دارد: پیمانه — پیمان، که از نوع «جناس مذیل» نیز هست.

۳

این بیت «جناس لاحق» نیز دارد: راز — باز؛ و نیز صنعت «تضاد» یا «مطابقه»: حاضر — پنهان. کاشفی از صنعتی به نام «استدراک الابتداء» یاد کرده است که جز این است که ما آورده ایم و در مدارج البلاغه هم درج است. شرح کاشفی چنین است:

استدارک در لغت، دریافتن چیزی بود و در اصطلاح، عبارت است از آن که شاعر در آغاز بیت، ایراد لفظی چند کند که سامع گمان برد که هجو خواهد گفت، پس به مدح بازآید؛ مثال:

مدح تو نگفتند و نخواهم که بگویم  
زیرا که برون است از اندازه تقریر

«بدایع»: ۱۲۴ نیز — «دره نجفی»: ۱۶۹ و «همایی»: ۳۰۶

## مجاز

آن است که چیزی را ذکر نمایند و معنی دیگری از آن اراده کنند که در این صورت آن را مجاز لغوی نامند. شاعر در دوبیت زیر، «ساقی» و «می» و «جام»، و «مرغ» و «قفس» را در غیر معنی اصلی خود آورده است:

الا یا ایها الساقی، زمی پرساز جامم را  
که از جانم فروریزد هوای ننگ و نامم را

\*

مرغ دل پر می‌زند تا زین قفس بیرون شود  
جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود  
یا به چیزی آن را نسبت دهند که از وی نیست؛ مانند نسبت دادن «شرمساری» به زاغ در بیت زیر:

بلبل اندر شاخسار گل هویدا می‌شود  
زاغ با صد شرمساری از گلستان می‌رود

اغلب اشعار حضرت امام خمینی (س) که در آنها اصطلاحات عرفانی آمده، دارای صنعت «مجاز» و «استعاره» است؛ و ما در فرهنگ اصطلاحات و استعارات، آنها را — به قدرِ وسع و امکان — توضیح داده‌ایم.

## مراعات النظیر

«مراعات» در لغت، حق کسی را رعایت کردن و «نظیر» به معنی مانند است و این صنعت در بدیع، آن است که شاعر به صورت لطیف و زیبایی، چیزهایی را که باهم تناسب و تعلقی دارند در شعر بیاورد؛ مانند کلمه‌های «نغمه» و «نای»، «جان» و «روان»، و «دل» و «زبان» در بیت زیر:

این نغمه برآید از روانم  
از جان و دل و زبان و نایم<sup>۲۵</sup>

در بیت دیگر «صفا» و «کعبه»، و «رخ» و «دل» مراعات نظیر دارند:

به تماشای صفای رخت ای کعبه دل  
به صفا پشت و سوی شهرنگار آمده‌ام<sup>۲۶</sup>

## ۱۱

کاشفی رکن پنجمی هم قایل است: «غایت و غرض تشبیه». «بدایع»: ۱۰۷

## ۱۲

برای انواع دیگر تشبیه: تشبیه مُصَرَّخ، تشبیه مشروط، تشبیه معکوس، تشبیه مُضَمَّر، تشبیه مُسْتَوی، تشبیه مُفَضَّل، تشبیه مغالطه و... — «بدایع»: ۱۰۷ — ۱۰۹ و «همایی»: ۲۳۰ — ۲۴۶

## ۱۳

این بیت، صنعت «مجاز» هم دارد.

## ۱۴

کاشفی با عنوان «التکریر»، انواعی برای این صنعت — به تفصیل — برمی‌شمرد با نامهای: مطلق مفرد، مطلق جامع، تکریر مُثَنّی، تکریر مستأنف، تکریر مع الواسطه، تکریر حشو. — «بدایع»: ۹۲ — ۹۴

## ۱۵

کاشفی این صنعت را «ارسال ملیح» یا «تلمیح» می‌نامد و بر آن است که «تلمیح»، نامگذاری متأخران است. «بدایع»: ۱۲۱

## ۱۶

برای این صنعت انواعی برمی‌شمرند که برای مطالعه تفصیل آن — «بدایع»: ۱۱۷ —

۱۲۰

## ۱۷

این رباعی صنعت «تلمیح» هم دارد.

## ۱۸

برای مطالعه تفصیل این مبحث — «بدایع»: ۸۶ — ۹۱ و «همایی»: ۴۸ — ۶۱ و «شمیسا»: ۳۹ — ۵۰ و «جناس»: همه متن.

## ۱۹

این بیت، «جناس مطرّف» نیز دارد: جام — جان

## ۲۰

این بیت دارای صنعت «استدراک» نیز هست.

## ۲۱

این بیت از صنعت «تضاد» یا «مطابقه» نیز برخوردار است: ننگ — نام

## ۲۲

«شمیسا»: ۴۲ — ۴۴

۴

«بدایع»: ۱۰۴

۵

کاشفی نامگذاری این نوع را متعلق به متأخران می‌داند و در بیان طریقه متقدمان، «التفات» را چنین تعریف می‌کند:

... آن است که در بیت مستأنف، اشارت به بیت مفروغ کند؛ با آنکه هریک، به نفس خویش، مستقل باشند اما نسبتی میان ایشان واقع باشد؛ چون از معنی اول فارغ شود بر عقب آن به طریقه مثل یا دعا یا به هر وجه از وجوه تعلق که باشد، به معنی مفروغ التفات کند، به تصریح یا کنایات؛ مثال:

امروز، دیگرم به فراق تو شام شد  
ای دیده، پاس دار که خوابت حرام شد

«بدایع»: ۱۲۴

۶

بیت اول از صنعت «تشبیه» نیز برخوردار است و بیت دوم صنعت «تلمیح» دارد.

۷

مصراع دوم «جناس لاحق» نیز دارد: ناز — باز

۸

ابیات، از صنعت «مساوات» (برابر بودن لفظ و معنی در کلام) نیز برخوردارند.

۹

«بدایع»: ۷۷

۱۰

کاشفی گوید:

اگر ایهام را سه معنی باشد، آن را تام گویند... و  
اگر از سه معنی زیادت بود، ایهام ذوالوجه خوانند.

«بدایع»: ۱۱۰ و نیز — «همایی»: ۲۶۹ — ۲۷۳

□ اصطلاحات و استعارات

## ۲۳

این بیت صنعت «حسن تعلیل» نیز دارد. تعلیل در لغت، علت چیزی را بیان کردن باشد و این صنعت در بدیع، آن است که «متکلم، کلامی را مدعای خود سازد و برای تأکید معنی آن، اقامه دلیل کند بر آن مدعی؛ و به اعتباری لطیف، علتی مناسب که مشتمل باشد بر دقتی، ذکر کند.» «بدایع»: ۱۴۰

## ۲۴

این بیت صنعت «تلمیح» نیز دارد.

## ۲۵

اگر «نای» را در این بیت نوعی ساز هم بدانیم، صنعت «ایهام» نیز دارد.

## ۲۶

این بیت «جناس تام» هم دارد: صفا (به معنی لغوی) — صفا (مکانی در مکه)

## آب حیات — آب زندگانی

هزار ساغر آب حیات خوردم از آن  
لبان و — همچو سکندر هنوز عطشانم

---

در آیینهِ من آب زندگانی  
از آن شیرین دهن پاکیزه تر نیست

از تلمیحات اساطیری که در متون مذهبی ما نیز آمده است. گویند چشمه‌ای در  
ظلمات است که خضر و ذوالقرنین — که در ادبیات ما به اسکندر تأویل شده — در طلب  
آن رفتند؛ هنگامی که اسکندر خواست از آن بنوشد، چشمه از نظر او ناپدید شد<sup>۱</sup>. و خضر  
و الیاس در آن رسیدند و آب آن خوردند و جاودان شدند<sup>۲</sup>.

«آب حیات» در اصطلاح شعرا کنایه شده است از کلام فصیح و دهان معشوق  
و سخن‌گویی او و گاه مراد از آن، خود معشوق است<sup>۳</sup>. در اصطلاح عرفا، کنایه از چشمه  
عشق و محبت است که هر که از آن چشد هرگز معدوم و فانی نگردد<sup>۴</sup>؛ و زمانی کنایت  
از سخنان اولیاء الله و مردان کامل الهی است که حیات بخش است و زندگی سرمد به  
ارمغان می‌دهد<sup>۵</sup>. شهاب‌الدین سهروردی، چشمه زندگانی و آب حیات را رمزی از وصول  
به معرفت حقیقی حق می‌داند. <sup>۶</sup> نَسَفی از آب حیات مضمونی پرداخته است که در اوج





الف — آذر گُشسپ، که محلّ آن در آذربایجان بوده.  
 ب — فَرَتَبَغ، که محلّ آن در فارس بوده.  
 ج — آذر بَرزین مهر، که محلّ آن در خراسان بوده.<sup>۱</sup>  
 در اصطلاح عرفا، آتشکده یعنی عالم عشق و قلب مالا مال از عشق الهی؛ چنان  
 که آن را زوالی نیست و کسی که در آن عشق مستغرق گردید، او را چه پروای عبادات  
 مشوب به شائبه غرض بهشت.<sup>۲</sup>

۱ — «اساطیر»: ۳۴-۳۷ (با تلخیص و  
 تصرف). ۲ — «سجّادی ج»: ۴ (با اندکی  
 تصرف).

## آذار

تا باد نوروزی وزد هر ساله اندر بوستان  
 تاز ابر آذاری دمد ریحان و گل اندر زمین  
 آذار، ماه اول بهار سریان و ماه هفتم از سال سریان است، میان شباط و  
 نisan — که ابتدای سال از ایلول ماه اول خزان باشد.<sup>۱</sup> نیز نام ماه اول بهار است از سال  
 رومیان و بودن آفتاب در برج حوت.<sup>۲</sup>  
 ابر آذاری، یعنی ابر بهاری که پرباران و برکت زاست.

۱ — «دهخدا»: ذیل «آذار». ۲ — «برهان  
 قاطع»: ذیل همان.

## آزادی — آزاده

در محفل دوستان، بجز یاد تو نیست  
 آزاده نباشد آن که آزاد تو نیست

آن که سر در کوی او نگذاشته، آزاده نیست  
 آن که جان نفکنده در درگاه او دل داده نیست

لطافت و معرفت است:

... حالیا به نقد بدان که ملکوت دریای نور است و مُلک دریای ظلمت است؛ و این دریای نور آب حیات است و در ظلمت است. باز این دریای نور — به نسبت — دریای ظلمت با دریای علم و حکمت؛ و علم و حکمت آب حیات است و در ظلمت است. و همچنین — به نسبت — آب حیات چهار مرتبه دارد بلکه زیادت. اسکندر باید که در ظلمات رود و از ظلمات بگذرد و به آب حیات رسد. ای درویش! چند گاهی است که می‌شنوی که آب حیات در ظلمات است و نمی‌دانی که آب حیات چیست و ظلمات کدام است؟ بعضی از سالکان می‌گویند که ما به این دریای نور رسیدیم و این دریای نور را دیدیم؛ نوری بود نامحدود و نامتناهی، و بحری بود بی‌پایان و بی‌کران. حیات و علم و قدرت و ارادت موجودات از این نور است. طبیعت و خاصیت و فعل موجودات از این نور است. بلکه خود همه این نور است و دریای ظلمت حافظ و جامع این نور است.<sup>۷</sup>

- ۱- «تلمیحات»: ۱۱۴. ۲- «کشاف»:
  ۱۵۵۰. ۳- «کی منش»: ۳. ۴- «سجادی
  - ج»: ۲. ۵- «کی منش»: ۳. ۶- «عقل
  - سرخ»: نقل از «سجادی ج»: ۳. ۷- «نسفی»:
- ۱۶۳.

## آتشکده

در ره جُستن آتشکده سرباید باخت

به جفاکاری اوسینه سپرباید کرد

واژه پارسی آتشکده، مرکب است از «آتش» که مورد ستایش و احترام بوده است و «کده» از ادوات مکان به معنای جایگاه و خانه، که در کلمات متعدد مشابه نیز به کار می‌رود. بنابراین، آتشکده به معنی «خانه آتش»، «آتشخانه» و اصطلاحاً بر مَحلی اطلاق می‌شود که زردشتیان، آتش مقدس را در آن نگهداری می‌کرده‌اند. سه آتشکده معروف به قرار زیر است:

متن کتاب هستی، و عالم را شرح او قرار داده است. هر چه در عالم کبیر بود، همه شرح کتاب اکبر توست. سید حکماء الالهی امیرالمؤمنین — علیه السلام — فرمود:

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ      وَفِيكَ انْظَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ  
وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي      بِأَخْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ<sup>۱</sup>

۱ — «معارف ۱»: ۱۶، ۲ — «حکمت الهی»:

۲۹۰.

## آمدن

مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب  
که به عشقِ طربش باده گسار آمده‌ام\*

—

طساووسی و از دیار یسار آمده‌ای  
یادآور روی دوست شو، مجنون شو  
رجعت عارف واصل را گویند به مقام بشریت و مرتبه صورت، از فضای عالم  
روبیت<sup>۱</sup>.

۱ — «مرآت»: ۱۷۲.

## آواز عراقی ← عراق

## آیه

با قلندر منشین، گر که نشستی هرگز  
حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه

\* در غزلی که بیت فوق جزو آن است، «آمدن» با مفهومی که گفته شد تنها در همین بیت به کار رفته. از نکات ظریف اشعار امام (ره) این است که برخی لغات در وجوه مختلفی به کار رفته که گاه در یک بیت، مفهوم لغوی و مفهوم اصطلاحی یک کلمه — هر دو — آمده است. بدین ترتیب، قالبها و کلیشه‌های متداول جوابگوی تفسیر برخی از اشعار امام (س) نیست.

آزادی، خلاصی عارف است از قیود هر آنچه جز خداست، تا حدّ صفات و افعال و آثار؛<sup>۱</sup> که در مصراع اول بیت اول، عنوان شده است. از این رو مترادف با «رندی» است و می‌توان گفت که «آزاده» در دو بیت فوق با همان مفهوم «رند» اراده شده است. و به تعبیر دیگر، آزادی، مقام محو شدن عاشق است از ذات و صفات خود در ذات و صفات معشوق.<sup>۲</sup> مقام حیرت<sup>۳</sup> و مقام حریت<sup>۴</sup> هم گفته‌اند.

نَسَفی گوید: آزادان پادشاهند، دانای آزادِ سرِ موجودات است، موجودات بیکباره و جمله تحت نظر وی‌اند... علامتِ دانای آزادِ این جهان، چهار چیز است: اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک، و معارف.<sup>۵</sup>

نیز — رند، رندی

- ۱ — «مرآت»: ۱۶۸ (با تصرف و تلخیص). ۲ —  
 «سجادی ج»: ۴۱، به نقل از «کشاف»:  
 ۱۵۵۱. ۳ — «عراقی»: ۶۴. ۴ — «طبسی»:  
 ۸۰. ۵ — «نَسَفی»: ۲۷۳.

## آفاق و آنفُس

باید از آفاق و آنفُس بگذری تا جان شوی  
 وانگه از جان بگذری تا در خور جانان شوی

آفاق، جمع افق است و آنفُس، جمع نفس. یکی از مقدمات سیر و سلوک عرفانی، سیر آفاق و آنفُس است و این دستوری است مأخوذ از قرآن مجید که فرمود: «سُئِرِيهِمْ آيَاتُنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ» [آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً روشن گردانیدیم تا آشکار شود که خدا حق است] و این روش را کلّ سران طریقت مورد عمل قرار می‌دادند، زیرا دانش و معرفت حقایق از این راه آید.<sup>۱</sup> مرحوم الهی قمشه‌ای می‌نویسد:

... و خدا را دو کتاب تکوینی است: یکی کتاب آفاقی که دفتر عالم خارج است و یکی کتاب انفسی که دفتر نفوس ناطقه است که هر چه در کتاب آفاق به قلم قدرت نگاشته، همه را به طور نسخه‌منتخبه در کتاب انفسی منظوی ساخته و انسان را

## ابرو

ابروی تَوَقُّبِلَة نمازم باشد  
یاد تو گره گشای رازم باشد

از مطلق صفت [الهی]، از آن رو که حدّ و حاجب ذات است، به ابرو اشاره نمایند و این... از مقتضیات تجلّی جلال است که در اغلب، موجب بُعد و حرمان است.<sup>۱</sup> به تعبیری، صفات از آن رو که حاجب ذات است، به ابرو تعبیر می شود و عالم از آن جمال گیرد.<sup>۲</sup> در جای دیگر، ابرو اِهمال کردن و سقوط سالک است از درجات، به واسطه تقصیری که از او در وجود آید.<sup>۳</sup> در همین تعبیر، با تفصیلی بیشتر، در «مرآت عشاق» آمده است: ابرو، اعوجاج سالک را گویند از صراط مستقیم شریعت و طریقت که موجب سقوط درجات و حاجب کمالات او گردد، از روی کشف، در حال شهود چهره معنی مقصود و رخسار معشوق مشهود.<sup>۴</sup>

شاید در بیت فوق، از تجلّی جلالی — به ایما — سخن رفته که از تبعاتش هیبتی است که دل سالک را فرو می گیرد؛ و پیداست که مطلق عبادات — و خصوص نماز — در مراتبی عرض نیاز سالک خائف است.

- ۱ — «مشواق»: ۲۷. ۲ — «سجّادی ج»: ۴۹ و  
عراقی: ۵۲. ۳ — «رشف الالفاظ»: ۸۹ و  
«عراقی»: ۵۲. ۴ — «مرآت»: ۱۶۶.

## اخبار

با قلندر منشین گر که نشستی هرگز  
حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه

اخبار در اینجا، اصطلاح اهل درایت و اصول است که محدّثان مرادف حدیث دانند. برای اخبار (روایات) نظریه وجوه مختلف، اقسامی قایل اند:

- ۱ — خبر غریب: خبری است که در تمام طبقات یا در بعضی از طبقات، راوی آن یکی باشد.  
۲ — خبر عزیز: خبری است که راویان آن در هیچ یک از طبقات، کمتر از دو

کلمهٔ آیه به صورت مفرد ۸۴ بار و به صورت جمع (آیات) ۱۴۸ بار در قرآن مجید، در چندین معنی مختلف به کار رفته است از جمله: عبرت، معجزه، نعمت، برهان و دلیل، شگفتیهای آفرینش؛ نیز چندین بار به معنی جمله یا مجموعه ای از کلمات که سوره های قرآن را تشکیل می دهد، به کار رفته است.

آیه قرآن گاه جمله است مانند اکثریت آیات، گاه یک کلمه است مانند الرَّحْمٰنُ، گاه شبه جمله یا حروف مُقَطَّعه است نظیر یس، الر در اصح اقوال، قرآن مجید ۶۲۳۶ آیه دارد. آیات، به لحاظهای مختلف، به اقسامی تقسیم شده اند: مکی و مدنی، مُحْكَم و مُتَشَابِه، ناسخ و منسوخ، مطلق و مقید...<sup>۱</sup>

۱ - «تشیع»: ۲۴۳ (با اندکی تصرف، و تلخیص کلی).

## ابر

ابر ها از نور خورشید رخس پنهان شوند  
پرده از رخسار آن سرو خرامان می رود

حجاب دل را گویند که از ظلمت افعال نفسانی و ملکات روحانی باشد و مانع مشاهده آفتاب تجلی اسمائی و ذاتی گردد؛ و در هر مرتبه از مراتب و اطوار باشد<sup>۱</sup>. تعبیر عراقی چنین است: حجابی را گویند که سبب وصول مشهود باشد، به واسطه اجتهاد و کوشش تا دلیل از آن برگیرد.<sup>۲</sup> فیض را نیز ابر گفته اند.<sup>۳</sup>

۱ - «مرآت»: ۱۶۶. ۲ - «عراقی»: ۵۸ (با تصرف). ۳ - «سجادی ج»: ۴۸، به نقل از «رسالة الابراج» سهروردی، مجموعه سوم مصنفات: ۴۶۳.

آن است که سالک در عمل خود شاهی جز خدا نطلبد. فضیل بن عیاض گفته: «ترک عملی به خاطر مردم، ریا و به جا آوردن به خاطر آنها شرک است و اخلاص، خلاص یافتن از این دواست. فرق بین اخلاص و صدق آن است که صدق، اصل است و اخلاص، فرع؛ و تابع آن فرق دیگر آن است که اخلاص پس از دخول در عمل شروع می شود.»<sup>۱</sup>

قَالَ الصَّادِقُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ:

الْإِخْلَاصُ يَجْمَعُ قَوَاضِي الْأَعْمَالِ، وَهُوَ مَعْنَى مِفْتَاحِهِ الْقَبُولُ وَتَوْفِيقِهِ الرِّضَا؛ فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ وَرَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ - وَإِنْ قَلَّ عَمَلُهُ - وَمَنْ لَا يُتَقَبَّلُ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ - وَإِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ - اغْتِبَاراً بِآدَمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَإِبْلِيسَ.

حضرت امام - علیه السلام - می فرماید که: اخلاص جمع کرده است همه فضایل اعمال و مکارم اخلاق را؛ یعنی فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است، و کلید اخلاص و علامت اخلاص قبول شدن عمل است و توفیق اخلاص رضا و خشنودی پروردگار است [یعنی آغازش قبول و انجامش رضاست]. پس هر عملی که مقبول حضرت باری است و خدای به آن راضی است، آن عمل موسوم به اخلاص است و صاحب آن عمل مخلص - هر چند عملش کم باشد - و هر عمل که مقبول الهی نباشد و حضرت پروردگار به آن عمل راضی نباشد، نه آن عمل موسوم به اخلاص است و نه عامل مخلص - هر چند آن عمل بسیار باشد - چنانکه ابلیس - علیه اللعنة - که در مدت مدید عبادت پروردگار کرد، چون مقارن به اخلاص نبود، به ترک سجود آدم - علیه السلام - همه محو شد و حضرت آدم - علیه السلام - به یک استغفار که از روی اخلاص کرد، مقبول درگاه احدیت گشت و مستحق درجات عالی و مراتب لایقه گردید. ... وَ الْمُخْلِصُ ذَائِبٌ رُوحُهُ وَ بَازِلٌ مُهْجَتُهُ فِي تَقْوِيمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَالْأَعْمَالُ وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ وَالْعَمَلُ؛ لِأَنَّهُ إِذَا أَدْرَكَ ذَلِكَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْكُلَّ، وَإِذَا فَاتَهُ ذَلِكَ فَاتَهُ الْكُلُّ، وَهُوَ تَضْفِئَةُ مَعَانِي التَّزْيِيهِ فِي التَّوْحِيدِ.

می فرماید که: هر که در صدد آن است که هر عملی که از او صادر شود خالص باشد و از اغراض فاسده زایفه خالی باشد، می گذارد روح خود را و می ریزد خون خود را در تقویم علم و عمل و عامل و معمول؛ یعنی باید نهایت سعی به عمل آورد و غایت بذل

نفر نباشند.

۳ — خبر مستفیض: خبری است که راویان آن — در هر مرتبه‌ای — زیاده بر سه نفر باشند.

۴ — خبر متواتر: خبری است که جماعتی آن را نقل کرده باشند، به نحوی که مفید علم باشد و محال باشد که همگی بر کذب تبانی کرده باشند.

۵ — خبر مشهور: خبری است که مفید اطمینان باشد، مشهور باشد و اصحاب بدان عمل کرده باشند (این نوع خبر را اهل سنت بر شمرده‌اند).

۶ — خبر واحد: خبری است که به حدّ تواتر نرسیده باشد، چه آنکه راویان آن یکی باشند یا متعدّد. خبر واحد به اعتبار اختلاف در عدالت و مذهب رواتش به ۴ قسم تقسیم می‌شود:

الف — خبر صحیح: آن است که تمام رُوات آن، اثنی عشری و مُسَلَّم العداله و جامع الشرايط باشند.

ب — خبر حَسَن: آن است که سند آن به وسیله روات اثنی عشری به معصوم متصل شود لکن عدالت تمام آنها یا بعضی از آنها به درجه ثبوت نپیوسته باشد.

ج — خبر موثق یا قوی: آن است که در سلسله سند آنکه به امام متصل شده است یک یا چند راوی غیر اثنی عشری — که در نزد اهل حدیث توثیق شده‌اند — داخل شده باشند؛ مشروط بر اینکه باقی روات آن عاری از ضعف باشند.

د — خبر ضعیف: آن است که سلسله سند آن، شامل اشخاص مجهول یا مطعون باشد.<sup>۱</sup>

۱ — با استفاده عام از این منابع:

«معالم الاصول»، «مقیاس الهدایه»،

«قوانین الاصول»، و «تقریرات اصول» شهابی.

## اخلاص

این عبادتها که ما کردیم، خویش کاسبی است  
دعوی اخلاص با این خودپرستی‌ها چه شد؟!



این عید سعید، عید حزب الله است  
دشمن ز شکست خویشتن آگاه است

چون پرچم جمهوری اسلامی ما  
جاوید به اسم اعظم الله است

امام فرماید: اسم اعظم، عبارت از آن اسمی است و آن علامتی است به طوری که واجد همه کمالات حق — تعالی — است به طور ناقص یعنی نقص امکانی، و واجد همه کمالات الهی هست نسبت به سایر موجودات به طور کمال.<sup>۱</sup> در جایی دیگر فرموده اند:

خدای تعالی را اسم اعظمی است که هرگاه به آن نام خوانده شود، اگر بر درهای بسته آسمان خوانده شود، درهای رحمت باز می شود و اگر بر تنگناهای درهای زمین به آن نام خوانده شود، درهای فرج گشوده گردد. و این نام اعظم را به حسب مقام الوهیت، یک حقیقتی است و به حسب مقام مألوهیت، حقیقتی دیگر و به حسب مقام لفظ و عبادت، حقیقتی سوم...

و اما اسم اعظم به حسب مقام الوهیت و واحدیت، آن اسمی است که جامع همه اسماء الهی است... و این اسم به اعتبار اول و بلکه به اعتبار دوم نیز بر همه اسماء حکومت دارد و همه اسماء مظهر اویند و به حسب ذات بر همه مراتب الهیه مقدم است. و این اسم، به تمام حقیقت خود تجلی نمی کند مگر برای خودش و برای آن کس از بندگان خدا که جلب رضایت حق را کرده باشد و آن بنده، مظهر تام او گردیده باشد یعنی صورت حقیقت انسانیت که صورت همه عوالم است و این حقیقت انسانیه است که در تحت تربیت این اسم قرار می گیرد. و در تمام نوع انسان، کسی که این اسم — آن چنانکه هست — برای او تجلی کرده باشد، کسی نیست بجز حقیقت محمدیه — صلی الله علیه و آله — و اولیاء خدا، که با آن حضرت در روحانیت متحدند...

و اما اسم اعظم، به حسب حقیقت عینیته، عبارت است از انسان کامل که خلیفه الله در همه عوالم است و او حقیقت محمدیه است که عین ثابتش در مقام الهیت با اسم اعظم متحد است و دیگر اعیان ثابته — بلکه دیگر اسماء الهیه — از تجلیات این حقیقت است...

جُهد نماید تا علم او از اخلاص بیرون نرود و عمل او مقبول باشد، و خود در سِلک عامل حقیقی و معمول او در سِلک معمول حقیقی مندرج باشد؛ و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غَلّ و غش خالص کرد، پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکویی؛ و از هر که فوت شود این مرتبه عُلّیا، پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و اینچنین اخلاص، از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.<sup>۲</sup>

۱- «غنی»: ۶۳۶، به نقل از «تعریفات»  
جرجانی. ۲- «مصباح»: ۴۲۰-۴۲۲.

## ارغنون

از قمری و کبک و هزار آید نوای ارغنون  
وز سیره و کوکو و سار، آواز چنگ راستین  
[یا ارگانون] مأخوذ از یونانی، سازی است مشهور که وضع آن را به افلاطون نسبت داده‌اند. بعضی گویند ارغنون ترجمه «مزامیر» است، یعنی جمیع سازهای تفتنی؛ و برخی دیگر گویند چون هزار آدمی - از پیر و جوان - همه بیکبار به آوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند، آن حالت را ارغنون خوانند.<sup>۱</sup> نیز گویند که ارغنون، هشت هزار لوله و آلات دارد.<sup>۲</sup>

«ارگ» تکامل ارغنون است و سازی است که مسیحیان در کلیسا می‌نوازند.<sup>۳</sup> از نمونه‌های بزرگ این ساز در کاوایه کِل کاخ صنعت واقع در آمستردام است.<sup>۴</sup>

۱- «برهان قاطع»: ذیل «ارغنون». ۲-  
«آندراج»: ذیل همان. ۳ و ۴- «دهخدا»: ذیل  
همان (با تلخیص).

اِرَنی — طور (جبل)

اسم اعظم

## نیز — لا، لا والّا

۱- «کی منش»: ۱۴۱، به نقل از «اصطلاحات الصوفیه»: ذیل «الّا»، و «فضایل الاتام فی مکاتیب حجة الاسلام»: ۱۵ به بعد.

## الست

دل درویش به دست آر که از سر الست  
پرده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد

الست یعنی «آیا نیستم؟» برگرفته از آیه ۱۷۲ سوره مبارکه اعراف است. عهدی است که در ازل، خداوند از بنی آدم گرفت و از آن به «عهد الست»، «میثاق عالم ذر»، «میثاق اول»، «ذروه اول<sup>۱</sup>»، «سر عهد ازل<sup>۲</sup>»، «سر الست» و گاه مطلق «پیمان» تعبیر می‌کنند. آیه شریفه مذکور این است:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» [و آن زمان را (به یاد آر ای رسول ما) که خدای تو از پشت فرزندان آدم، نژاد ایشان را بگرفت و گواهِشان ساخت بر خودشان که: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: بلی، گواهی می‌دهیم؛ تا در روز قیامت نگویند که ما از این امر غافل بودیم.]

عده‌ای گرفتن این پیمان را — تکویناً — از همه انسانها می‌دانند و جمعی قایل اند که خطاب به کفار است. برخی به معنای ظاهری حمل می‌کنند و بعضی آن را بیان مجازی می‌پندارند<sup>۳</sup>. محمد بن محمد دارابی گوید:

چون آن امر ازلی است، به مقتضای کُلِّ مَا ثَبَتَ قَدَمُهُ إِمْتَنَعَ عَدَمُهُ خواهد بود... و تکالیف شرعیه جهت آن است که مکلف، متذکر عهد ازل باشد... پس هرگاه در این نشئه تجدید عهد نمود و به ربوبیت او و بندگی خود اقرار کرد، به نعیم مقیم رسید و الا به عذاب ابد گرفتار شد<sup>۴</sup>.

سید حیدر آملی، به صورت نمادین و تمثیلی به آیه مبارکه نظر کرده است: خطاب شد که آیا در شما و انفس شما، به حسب اقتضای استعداد و ماهیات

و اما حقیقت اسم اعظم به حسب لفظ و عبارت؛ پس آن را فقط اولیاء مرضیین و علماء را سخین می‌دانند و از دیگران مخفی است. و آنچه در کتابهای عرفا و مشایخ از حروف اسم اعظم و کلمات آن نوشته شده، یا از روایات صحیح گرفته شده است و یا در اثر کشف و ریاضتی است که به هنگام فراغ و انصراف از دنیا — که دار وحشت و دار ظلمت است — برای آنان روی داده است...<sup>۲</sup>

در «مرآت عشاق» ذیل اسم اعظم، عبارتی است که با بیان حضرت امام (ره) در رباعی فوق متناسب است: اسم اعظم، الله است که اسم ذات و جامع جمیع صفات است از نعوت ذاتیه و افعالیّه و آثاریه. و اسم ذات عبارت از ذاتی است که اعتبار اتّصاف ذات به آن، موقوف امری بغیر از محض ذات نباشد.<sup>۳</sup>

سیدحیدر آملی نیز با تعبیری دیگر، می‌نویسد: اسامی سبعة الهی<sup>۴</sup> یا ائمة الاسماء را امامی است که امام اعظم و رئیس اقدم است، و موسوم است به اسم اعظم که جامع جمیع اسماء است و آن اسم، الله است که اسم ذاتی است موصوف به جمیع صفات و کمالات<sup>۵</sup>. نیز — الله

- ۱ — «حمد»: ۲۴. ۲ — «دعاء سحر»: ۴۵ —
۳. ۵۷ — «مرآت»: ۱۶۹. ۴ — اسماء سبعة
- عبارت اند از: حی، علیم، قدیر، مرید، سمیع،
- بصیر، و متکلم (لاهیجی: ۲۱۵). ۵ —
- «جامع الاسرار»: ۱۳۴.

افول — ابراهیم (ع)

الآ

مرشد از دعوت به سوی خویشتن بردار دست  
لا الهت را شنیدستم ولی الآ چه شد؟!  
مأخوذ از عبارت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». اثبات حق باسبق نفی اغیار. ذات به اعتبار  
یکی از صفات وجودی<sup>۱</sup>.

هر دو بیت اشارت دارد به این آیه مبارکه: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» [به راستی آن امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس ابا کردند از حمل آن و از آن بیمناک شدند، و انسان حمل آن را پذیرفت، به راستی او ظلوم و جهول است].

در معنی امانت، مفسران اختلاف کرده‌اند. ابوالفتوح رازی، آن را — نظر به غالب آرا — تکالیف گوید<sup>۱</sup>؛ خواجه عبدالله در جایی، محبت و عشق<sup>۲</sup> و در جایی اسلام و ایمان و معرفت و محبت (بیکسان)<sup>۳</sup>؛ نجم الدین رازی، گاهی عشق و گاهی معرفت الله<sup>۴</sup>؛ نسفی، در جایی عقل<sup>۵</sup> و در جایی عشق<sup>۶</sup>. حضرت امام (س) در «مصابح الهدایة الى الخلافة و الولاية» پیرامون این آیه شریفه، و در توضیح «امانت» و «ظلومیت» و «جهولیت» انسان، می‌فرمایند:

... شاید آن امانتی که به آسمانها و زمین و کوهها پیشنهاد کردند و آنان از برداشتن آن امانت ابا نمودند، و انسان ظلوم و جهول آن را حمل کرد، همین مقام اطلاق باشد؛ زیرا آسمانها و زمینها و هر چه در آنهاست همگی محدود و مقیدند، حتی ارواح کلبه، و شأن مقید آن است که از پذیرش حقیقت اطلاق امتناع داشته باشد. و «امانت» عبارت بود از ظلّ الله مطلق؛ و مطلق، ظلّش نیز مطلق است و هر آنچه تعین یافته باشد، از آن ظلّ ابا و امتناع خواهد داشت و حمل آن را نتواند کرد. و اما انسان در مقام ظلومیت که عبارت است از مقام تجاوز از همه حدود و پای گذاشتن بر فرق همه تعینات، و رسیدن به مقام لامقامی — که بنا به قولی آیه شریفه «يَا أَهْلَ الْبَيْتِ لَا تُخْبِتُوا لَكُمْ» اشاره به این مقام لامقامی است — و نیز انسان در مقام جهولیت که عبارت است از مقام فنا از فنا، لیاقت حمل آن ظلّ مطلق را دارد. پس با حقیقت اطلاق خود، آن امانت را حمل کرد و این هنگامی بود که به مقام «قَابِ قَوْسَيْنِ» رسید<sup>۷</sup>.

لاهیجی، تعبیر «ظلوم» و «جهول» را در آیه شریفه از مصادیق صنعت بدیعی

«ذمّ شبیه به مدح» می‌داند:

... و این غایت مدح است، اگر چه در صورت به ذمّ می‌ماند؛ زیرا که می‌تواند

«ظلوم» مأخوذ از ظلمت باشد و حضرت رسالت — صلی الله علیه و آله و سلم — فرمود:

شما، نیستم؟ بلی! چه آنها در عالم تجرّد و قلّت تعلق، اقرار بدین کردند و چون به عالم شهادت و منزل تعلق نزول نمودند، آن را فراموش کردند.<sup>۵</sup>  
 سهل بن عبدالله تستری، ذریّاتی را که این عهد بر آنها اطلاق شده، به سه دسته کرده است:

اول — محمّد مصطفیٰ — صلی الله علیه و آله و سلّم — که از نور حقّ آفریده شد.  
 دوم — آدم ابوالبشر، که از نوری دیگر خلق شد.  
 سوم — ذریت آدم، که از آدم ابوالبشر پدید آمد.<sup>۶</sup>

- ۱ — «خرمشاهی» ۲۰۷.۲ — حافظ گوید:  
 گفتی ز «سرّ عهد ازل» یک سخن بگو  
 آن گه بگویمت که دو پیمان در کشم
- ۳ — «خرمشاهی»: ۲۰۷ و ۲۰۸.۴ —  
 «دارابی»: ۶۰.۵ — «جامع الاسرار»: ۳۱۳، به  
 نقل «گوهرین ۲»: ۱۶.۶ — تفسیر سهل بن  
 عبدالله، چاپ مصر: ۵۹ به بعد، به نقل  
 «گوهرین ۲»: ۱۷. برای تفصیل بیشتر —  
 «کشف الاسرار ۳»: ۷۹۳ — ۷۹۸،  
 «ابوالفتوح ۲»: ۴۸۴، «مجمع البیان ۲»: ۴۹۶،  
 «منهج الصادقین ۱»: ۶۰۳، «فخر رازی ۴»: ۴۷۷،  
 «بیضادی ۱»: ۴۵۵، «المیزان ۸»: ۴۷۷ —  
 ۴۷۹، و «تفسیر گارز ۳»: ۲۸۲ — ۲۸۸.

## امانت

کشم بار امانت با دلی زار  
 امانت دار اسرارم تو باشی

عارفان رخ تو جمله ظلوم اند و جهول  
 این ظلومی و جهولی، سروسودای من است

### مولیٰ سلطانعلی (صاحب تفسیر بیان السّعادہ)

... مرتبة الأخرى من التقوى هي التحفظ عن رؤية نسبة الأوصاف إلى غيره— تعالى. وفي هذه المرتبة يتجلى الله على المؤمن بصفة الواحدية فلا يرى لشيء ذاتاً ولا صفةً مع بقاء أنانيّة ما لنفسه فيقع في ورطة الوحدة الممنوعة؛ ويظن أنّ الوجود واحدٌ و الموجود واحدٌ، وبعد الافاقة يعتقد ذلك ويتفوّه به ويقع في الاباحة والاحاد لولم يكن له شيخٌ أو لم يرجع إلى شيخه ولا يعدّ الرّسل و شرايعهم حينئذٍ في شيء بل يستهزء بهم وبها. وقد يتجلّى بصفة الصّمدية عليه فيظهر الأنانيّة منه والإستغناء من كلّ شيء حتّى من الله و هكذا، ففي هذه المرتبة من التقوى والمرتبة السابقة [كذا] ورطات مهلكة وعقبات موبقة، إن لم يكن المؤمن في تربية شيخ أولم يرجع إليه واستغنى منه— أعاذنا الله وجميع المؤمنين منها؛ وفي هاتين المرتبتين يظهر جميع ما يظهر من السّلاک من الشّطحيّات الممنوعة. وأكثر الغالين نشأ غلوهم من هاتين المرتبتين؛ وأكثر المتشيخة المغرورين من هاتين استدرجوا و هلكوا من حيث ظنّوا أنّهم وصلوا واستغنوا عن الشيخ المكمل، والحال أنّهم في هذه الأحوال أشدّ إحتياجاً منهم إلى الشيخ في غير هذه الأحوال. وبالجملة مهالك مراتب التّوحيد الفعليّ والوصفيّ إلى الخروج إلى التّوحيد الذاتيّ أكثر من أن يحيط بها البيان أو يحصيها تحرير الأقلام<sup>١</sup>.

### مرحوم حکيم آقا محمّد رضا قمشه ای (ره)

[كلامه لتحقيق الأسفار الأربعة]... الأوّل السّفر من الخلق إلى الحقّ برفع الحجب الظلمانية و التّورانيّة التي بينه وبين حقيقته التي معه أزلاً وأبداً؛ وأصولها ثلاثة و هي الحجب الظلمانية و التّورانيّة العقلية و الرّوحية، أي بالترقي من المقامات الثلاثة يرفع الحجب الثلاثة. فإذا رفع الحجب يشاهد السالك جمال الحقّ وفنى عن ذاته و هو مقام الفناء وفيه السّرّ و الخفيّ و الأخفيّ، فينتهي سفره الأوّل ويصير وجوده وجوداً حقّانياً و يعرض له المحو ويصدر عنه الشّطح فيحكم بكفره، فإن تداركته العناية الإلهية يشمله ويزول المحو فيقرّ بالعبودية بعد الظهور بالرّبوبيّة<sup>٢</sup>.

«الظُّلْمُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» و شیخ مجیب الدین اعرابی — قدس سره — در آخر قصه نوح، در تأویل «وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا» فرمود که: «الظَّالِمِينَ مِنَ الظُّلُمَاتِ أَنَّى مَا خُوذُ مِنْهُ، لَا مِنَ الظُّلْمِ». انسان از جهت آنکه آخر تنزلات و نهایت ظهورات است و بعد از مرتبه انسانی هیچ چیز دیگر مخلوق نشده و یک طرف وی ظلمانی و عدمی است، از این جهت قابلیت آن داشت که حق — به تمامت اسماء و صفات — در او ظاهر شود و او حامل امانت جامعیت گردد که «بِضِدِّهَا تُبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ». پس این ظلومی و جهولی، عین مدح باشد. و می‌تواند بود که «ظلوم» از ظلم باشد و معنی چنان باشد که انسان حامل بار امانت شد، به درستی که انسان ظلوم و جهول است، یعنی ظلم بسیار بر نفس خود می‌کند به آن معنی که او را از لذت‌ها و آرزوها — که حیات نفس در آن است — باز می‌دارد و نفس را به سبب قمع هوا و مخالفت می‌میراند و فانی فی الله می‌گرداند؛ و «جهول» است که غیر از حق نمی‌داند و غیر حق را فراموش می‌کند و منفی می‌سازد و هر چه هست — همه را — حق می‌داند. و این ظلومی و جهولی غایت مدح انسان است؛ زیرا که از این جهات است که انسان اکمل موجودات است.<sup>۱</sup>

- ۱ — «ابوالفتوح ۱۰ — ۹»: ۲. ۱۸۳ —
- «کشف الاسرار ۸»: ۱۰۱. ۳ — همان ۲: ۵۶۱.
- ۴ — «مرصاد العباد»: ۱۴۵، ۱۸۷ و ۶۴۹. ۵ —
- «نسفی»: ۲۵۲. ۶ — همان: ۲۹۹. ۷ —
- مصابح الهدایة: ۱۱۹ و ۱۲۰. ۸ — «لاهیجی»: ۱۹۹ و ۲۰۰.

## آنا الحق\*

فارغ از خود شدم و کوس آنا الحق بزدم  
همچو منصور خریدار سردار شدم

ه بی آن که مستقلاً نظری ابراز کنیم، در این بخش به ترتیب زمانی، آرای مرحوم ملا سلطانعلی صاحب تفسیر بیان السعاده (ره)، مرحوم حکیم آقا محمدرضا قمشه ای (ره)، حضرت امام خمینی (س) و استاد جلال الدین آشتیانی — تلمیذ ایشان — را نقل می‌کنیم.



می‌کردند؛ چه وادارشان کرده است که آن‌طور تعبیر کنند.<sup>۵</sup>

... اینکه اینها آمده‌اند این تعبیر را کرده‌اند که فرض کنید «فلان چیز حق است»، نه اینکه این معنا را می‌خواهند بگویند که مثلاً یک آدم ممکن است که عبا و عمامه دارد، این حق — تعالی — است. هیچ عاقلی این را نمی‌گوید اما آنکه ما بتوانیم تعبیری بکنیم که لا اقل نزدیک باشد به آن مسئله که نسبت بین حق — تعالی — و مخلوق، ربط بین حق — تعالی — و مخلوق چه جور است، اینجا می‌رسد که یک وقت می‌بینید از باب اینکه مثلاً این آدم دیگر توجهش به این مسایل نیست، یک وقت می‌گوید که مثلاً این هم حق است، همه چیز اوست. نمی‌خواهد بگوید این حق — تعالی — است. فلذا می‌بینید مثلاً در تعبیر فلاسفه‌ای که مال اسلام هم هستند، این است که «صرف الوجود کلّ الأشياء و ليس بشیء منها»؛ کلّ الأشياء و ليس بشیء منها؟ تناقض است این، می‌خواهد این را بگوید که هیچ نقضی در او نیست؛ هر چه سنخ کمال است او واجد است و همه موجودات ناقص‌اند.<sup>۶</sup>

### استاد سید جلال‌الدین آشتیانی

سالک در انتهای سفر اول و مقام فنای در ذات حق، به مقام ولایت می‌رسد و وجودش وجود حقّانی می‌گردد و حالت «محو» به او دست می‌دهد. چه بسا در این مقام اگر تحت تربیت مرشد کاملی قرار نگیرد، شطحیات از او صادر شود. سالک، نظری به غیر از حضرت باری — جلّ جلاله — ندارد؛ در این حال و مقام، غیر از حقّ اول موجودی را نمی‌بیند؛ وحدت وجود او را مستغرق در خود نموده و از انغمار در وحدت وازاله کثرات و اغیار از قلب او، لسانش — که عین لسان حق است — گویا به عباراتی می‌شود که چه بسا موجب زحمت او را فراهم آورد؛ شاید جان خود را از دست بدهد. سالک قبل از نیل به مقام «صحوبعد از محو»، اگر گویا به کلماتی مثل «أنا الحق» و «أنا الله» و «سُبْحانی ما أعظم شأنی» شود، لسان او در این مقام حکم شجره موسی را دارد که ناطق به «إني أنا الله» گردید\*. به نظر تحقیق، افرادی که عین ثابت آنان استعداد خاصی از فنا و صحوبعد از محورا ندارند، چون مقام اعلای از فنا، که فنا و بقای بعد از فنا باشد، برای آنان حاصل نمی‌شود، قهراً تبعاتی از تبعات نفس در آنها بیدار و ظاهر می‌شود و

\* این تعبیر را استاد از شیخ اشراق اتخاذ کرده‌اند، «عوارف المعارف»: ۲۶.

مراتب الأكوان و هو جنبه یلی الحقی، و بعبارة أخرى بانکشاف وجه الحق لديه و أخيرة هذا السفر رؤية جميع الخلق ظهور الحق و آیاته؛ فينتهي السفر الأول و يأخذ في السفر الثاني، و هو من الحق المقيد إلى الحق المطلق فيضمحل الهويات الوجودية عنده و يستهلك التعينات الخلقية بالكلية لديه و يقوم قيامته الكبرى بظهور الوحدة الثاقمة و يتجلى الحق له بمقام وحدانيته، و عند ذلك لا يرى الأشياء أصلاً و يفنى عن ذاته و صفاته و أفعاله؛ و في هذين السفرين لوبقى من الأنانية شيء يظهر له شيطانه الذي بين جنبيه بالربوبية و يصدر منه الشطح و الشطحيات كلها من نقصان السالك و السلوك و بقاء الإنية و الأنانية؛ و لذلك بعقيدة أهل السلوك لابد للسالك من معلم يرشده إلى طريق السلوك عارفاً كيفياته غير معوج عن طريق الرياضات الشرعية، فإن طرق سلوك الباطني غير محصور بعدد أنفاس الخلايق<sup>۳</sup>.

... ظهور أهل الشطح بالربوبية و إظهارهم إياها لنفسهم ليس إلا لنقصان السلوك و بقاء الأنانية و الأنية، فإن السالك إذا أراد بالسلوك إظهار القدرة و السلطة لمارأى أهل السر من الأولياء قد يظهرون ذلك فاشتغل به لذلك ربما يظهر نفسه و شيطانه له و يتجلى بالربوبية فإنه عبد نفسه لا عبد ربه؛ قال شيخنا — دام ظله العالی\* — «إن أكثر أهل الدعاوى الباطلة كانوا من أصحاب الرياضات الباطلة»؛ أقول: و ميزان تميز الرياضة الباطلة عن غيرها هو ذلك الذي ذكرنا [كذا] فعليك بخلوص التية و صدق السريرة مع ربك، فإن «من أخلص لله أربعين صباحاً جرت ينابيع الحكمة من قلبه إلى لسانه»:

که ای صوفی شراب آن گه شود صاف

که اندر خم بماند اربعینى<sup>۴</sup>

... گمان ندارم هیچ کس، هیچ آدمی، هیچ عاقلی — که موحّد باشد — این معنا را اختلاف در آن داشته باشد، در اینکه حق — تعالی — هست و او مبدأ همه موجودات است؛ موجودات، معلول مبدأ وجودند. احدی قایل نیست به اینکه شما با این کت و شلوارتان خدایید، هیچ عاقلی چنین تصویری هم نمی کند؛ یا فلان آدم با عمامه و ریش و عصایش خداست. این مخلوق است، در این هیچ اشکالی نیست ... باید ببینیم که اینهایی که مثلاً از طبقه عرفا بودند، اینها دردشان چه بوده است که آن جور تعبیر ه و هوایه الحق الشاه آبادی؛ قد اشتغل الإمام (س) بتحریر هذه التعليقة في زمان حياة أستاذه الفقيه.

است مثل «آنا خالقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و شبیه این کلام...

ما با این مسئله کار نداریم که آیا منصور و بایزید و دیگران چنین حرفی را زده‌اند و یا اهلیت این معنی را داشته‌اند و یا نداشته‌اند؛ فقط از جنبه علمی مطلب، متعرض مسئله خواهیم شد. این مطلب هم ناگفته نماند که کُمَل از عرفا، یا شیعه هستند و یا نزدیک به مشرب تشیع می‌باشند؛ در اصول و عقاید، نه معتزلی و نه اشعری‌اند و حضرت علی مرتضی و سایر ائمه (ع) را باب مدینه علم پیغمبر (ص) و حضرت مهدی (ع) را خاتم ولایت مطلقه محمدیه (ص) می‌دانند... اما اینکه از بعضی از متصوفه، «آنا الحق» و «لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَى اللَّهِ» و «سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی فِی الدَّارِینِ» و غیر اینها از کلمات نقل شده است، منافی با توحید نیست و چه بسا قائل به این قول از فرط توغّل در توحید و اعراض از ماسوی الله، در مرحله‌ای از مراحل سلوک و حالی از احوال در اطوار سیر خویش، به مرحله‌ای رسیده‌اند و حالتی به آنها رخ داده است که در نظر شهود آنها کثرت و ماسوی الله را هالک دیده‌اند و گاهی گفته‌اند کثرت اعتباری صرف است... این تعبیرات از قبیل رؤیای صادقه است که احتیاج به تعبیر دارد.



در کلام الهی وارد شده است که مبدأ همه موجودات، حق است و منتهای مطلق و غایت وجودی موجودات نیز حق — تعالی — است و رجوع همه اشیا به حق است. وجود موجودات، وجود تبعی و ظلّ وجود مبدأ وجود است. انسان مادامی که انغمار در کثرت دارد از مشاهده وحدت و حق غافل است ولی در واقع و نفس الامر، حقّ اظهر از جمیع موجودات است؛ لذا در نصوص دینی وارد است که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ». در دین اسلام، اعراض حقیقی از ماسوی الله و توجه تام به حقّ اول، مطلوب واقعی اهل ایمان است؛ لذا ائمه دین — علیهم السلام — آنی از توجه به حق غفلت نداشته‌اند و آمال آنها قطع توجه از کثرت و انغمار در حق بوده است، لذا همه چیز را از خدا می‌دانسته‌اند. عبادت واقعی حق، توأم با شهود حقیقی اوست؛ لذا علی (ع) فرمود: «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» و در جای دیگر فرمود: «عَرَفْتُ رَبِّي بِعَيْنِ قَلْبِي». شهود حقیقی وقتی حاصل می‌شود که عارف کثرات را به قدم شهود زیر پای بگذارد؛ لذا از حسین بن علی (ع) — سیدالاحرار و رئیس‌الابرار — نقل شده است:

انانیت نفس آنان را به غلطات و شطحیات وامی‌دارد.

اگر انسان به حَسَب سلوک و نیل به مرتبهٔ شهود، در تحت مراقبت کامل قرار نگیرد، سرِ وحدت را فاش و اسرار حق را هویدا می‌کند. اهل ظاهر از این حال آگاه نیستند. برخی از شدت انغمار در کثرت و استغراق در خودبینی، از تصور این حال هم غافل‌اند؛ ولی برخی به واسطهٔ صفای ذوق و تجرید کثرت از وحدت، حقیقت این معنی را به علم ذوقی ادراک می‌کنند؛ اگرچه اهل شهود حالی نیستند. رَزَقْنَا اللّٰهَ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ.

مطلب قابل ذکر آنکه بیان این نوع مطالب، اختصاص به ارباب عرفان ندارد؛ افرادی نظیر آخوند ملا احمد نراقی، فقیه و مرجع عصر خود، اشعاری در این باب دارد.<sup>۷</sup> برخی از اشخاص که از علم تصوف اطلاع کامل ندارند، بعضی از مطالب غامض مثل وحدت وجود و چند مسئلهٔ دیگر را مخالف قواعد دین می‌دانند، در حالی که این حقایق مستقیماً از دین یعنی کتاب آسمانی مسلمانان — قرآن — و اخبار وارده از طریق اهل [بیت] عصمت و طهارت — سنت — گرفته شده است. ما کار با یک عده از قلندران عامی و مُعْرِضِ از طریقهٔ اسلام و اهل [بیت] عصمت نداریم. جماعتی هستند که عرفان را وسیلهٔ شهرت و نیل به مراتب دنیایی قرار داده‌اند و از حقایق عرفان اطلاعی ندارند. سر و کار ما با کسانی است که یک سلسله از معارف اسلامی را به صورت کتب تنظیم کرده‌اند و تحقیقات عظیمی در مسایل مهم مربوط به مبدأ و معاد نموده‌اند، و این حقایق را از قطب عالم وجود حضرت ختمی مرتبت و آثار مدوّنه در کتب احادیث و اخبار استفاده نموده‌اند. یکی از مسایلی که بسیار عمیق و ژرف و بعیدالمنال است، مسئلهٔ توحید است. در بین کسانی که بحث در حقایق نموده‌اند، از حکما و متکلمین اسلامی، اهل عرفان گوی سبقت را از دیگران در این مطلب ربوده‌اند...

در مسئلهٔ توحید بعضی از مطالب مطرح شده که سبب شده است مردانی سالیان دراز مورد تکفیر و لعن و دشنام واقع شوند؛ مثل اینکه از منصور حلاج در مقام فنای در توحید «أَنَا الْحَقُّ» و از بایزید «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي» و یا «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا (سَوَى) اللَّهِ» نقل شده است. در برخی از روایات نظیر این مطالب نقل شده است، مثل اینکه از یکی از ائمه (ع) وارد است: «لَنَأْمَعَ اللَّهُ حَالَاتُ نَحْنُ هُوَ، وَهُوَ نَحْنُ» و یا از حضرت امیر (ع) مطالبی در بعضی از خطبات مثل خطبهٔ بیان و خطبهٔ دیگر نقل شده

اسْتَأْثَرْتُ بِهِ مِنْ ذَلِكَ أَقْصَى نَعْتِ النَّاعِتِينَ؛ ضَلَّتْ فِيكَ الْصِّفَاتُ وَتَفَسَّخَتْ دُونَكَ  
الْتُّغُوتُ وَحَارَتْ فِي كِبَرِيَاكَ لَطَائِفُ الْأَوْهَامِ\*» [و فرمانروایی ات آنچنان بلند پایه  
است که هر چیزی بی آنکه به پایان و غایت آن برسد فرو می ماند، و منتهای توصیف  
وصف کنندگان به پایین ترین مرتبتی که از علو و برتو خود ساخته ای نمی رسد؛ اوصاف در  
تو گم گشته اند و ستایشها نزد تو از هم گسیخته و اندیشه های باریک و دقیق در کبریای  
تو سرگردان شده اند]؛ «فَلَا يُدْرِكُهُ وَلَا يَرَاهُ إِلَّا هُوَ وَلَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ».

... محو ذات سالک در وجود حق، سبب می شود که وجودش وجود حقانی  
گردد و غیر از حق چیزی نبیند. برخی از سُلَّاک در همین مرتبه (سفر اول) متوقف  
می شوند و شروع به سفر ثانی — که سفر از حق به خلق است — نمی نمایند و همین  
انغمار در کثرت که ناشی از فنای ذات سالک در ذات حق است، انتهای سفر اول از  
اسفار سُلَّاک عملی است. سالک در این مرتبه و مقام چون ذات و صفات و آثار و افعال  
خود را فانی در حق نموده است و مغلوب حکم وحدت است، سخنانی می گوید که  
حاکی از فنای او در توحید و افنای ذات خود در وجود حق است... علّت اظهار این  
کلمات، عدم صحوب بعد از محو و عدم تمکین بعد از تلوین است. این قبیل از کلمات را  
اهل توحید «شطحیات» می گویند. برخی از مجذوبین به واسطه نقصان استعداد در همین  
حال می مانند، «أُولَئِیَآئِی تَخْتِ قِبَآبِی» اشاره به این افراد است؛ و بعضی از مجذوبین  
بعد از طولانی شدن جذبه به حال صحوبر می گردند مثل اصحاب کهف.

دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود جز پرتویک مهر، دگر هیچ ندیدیم  
دیدیم جهان «وادی ایمن» شده هر چیز نخلی وز هر نخل «آنا الله» شنیدیم  
در کلمات قوم، این قبیل از مطالب مربوط به حقایق که با اذهان خالی از معلومات وفق  
نمی دهد زیاد است ولی انسان منصف نباید به صرف آنکه عقلش به کنه مطلب مشکلی  
نمی رسد، مبادرت به ردّ و انکار نماید... منصور به واسطه اظهار این کلام و افشای این  
سر، جان خود از دست داد و علمای عامه العمیاء فتوا به مهدوریت دم او دادند ولی چون  
شرک در او راه نداشت، اضطراب حال پیدا نکرد و از موت استقبال کرد...

برخی از کسانانی که آشنایی با علم تصوف ندارند و به صرف مطالعه کتب  
عرفانی، مطالبی را به نام تصوف و یا نظریه عرفانی به رشته تحریر درآورده اند قایل اند که  
حلاج حلولی بوده است؛ در حالتی که کلمات و افکار حلاج مملو است از نفی حلول.  
• عباراتی از دعای ۳۲ صحیفه کامله سجّادیه (بعد الفراغ من صلوة اللیل).

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرّاً فِى هَوَاكَ  
وَأَيَّامُ الْعِيَالِ لِكُنْ أَرَاكَ

در ادعیه مأثوره از اهل [بیت] عصمت، مضامین بی شماری در این قسمت وارد شده است؛ ... [بر] حضرت صادق — علیه السلام — در برخی از اوقات، هنگام قرائت ذکر رکوع، غشوه عارض می شد... حال کسانی که اهل شهود و مطلع کلام حق اند و از ظُهر و بَطن قرآن گذشته اند، همین است که کلام را از حق می شنوند.

همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور  
در این تسبیح و تهلیل اند دایم بدین معنی همه باشند قایم  
... اگر کسی گوش شنوایی مانند کلیم داشته باشد، از همه ذرات جهان بانگ «انا الحق» می شنود:

همچون کلیم تا که به طور دل آمدم  
«آئی انا الله» از همه عالم شنیده ایم

علما و دانشمندانی که اهل سیر و سلوک بوده اند، از این قبیل کلمات زیاد گفته اند. مرحوم حاج ملا احمد نراقی که از اعظم فقهای امامیه است، گوید: من مدتی را به حال سلوک و ریاضت و اعراض از خلق گذراندم؛ بعد از مدتی حالتی به من دست داد که این اشعار را حاکی از لسان حالم قرار دادم:

هم می‌کده هم مدرسه هم صومعه دیدیم	عمری است که اندر طلب دوست دودیدیم
وز هیچ کسی هم خبر او نشنیدیم	با هیچ کس از دوست ندیدیم نشانی
تنها و دل افسرده و نومید خزیدیم	در کنج خرابی پس از آن جای گرفتیم
هم بر سرِ خود خرقة صد پاره کشیدیم	سر بر سر زانو بنهادیم و نشستیم
ور گرسنه، لخت جگر خویش مکیدیم	گر تشنه شدیم آب ز جوی مژه خوردیم

تا آنکه در آخر اشعار خود بعد از مژده و بشارت وصال دوست گوید:

یکچند چنین چون ره مقصود سپردیم      المنة لله که به مقصود رسیدیم

از علی بن الحسین (ع) وارد است:

«وَأَسْتَغْلِي مُلْكَكَ غُلُوّاً سَقَطَتْ الْأَشْيَاءُ دُونَ بُلُوغِ أَمْدِهِ، وَلَا يَبْلُغُ أَدْنَى مَا

انانیت نقص محض است و با کمال سازگاری ندارد و تا سالک به محو تمام آثار بشریت نایل نیاید به کمال نخواهد رسید؛ حتی در هر مقامی از مقامات که باشد باید بکوشد که بدان دلبستگی پیدا نکند و ترک آن گوید و با تعلیم و ارشاد مرشد خود به مقامی بالاتر گراید.<sup>۳</sup>

۱- «سجادی ج»: ۱۵۵ (با تصرف) ۲-  
اصطلاحات حاشیه شرح «منازل السائرین»: ۹۱،  
به نقل «گوهرین ۱»: ۷۶. ۳- همان: ۷۷ (با  
تلخیص).

## اَوَادَنی<sup>۱</sup>

گر تو آدم زاده هستی، عَلمُ الأسماء چه شد  
قاب قوسینت کجا رفته است، اَوَادَنی<sup>۱</sup> چه شد

### ← قاب قوسین

مقام «قاب قوسین» محو است و طمس، و مقام «اَوَادَنی<sup>۱</sup>» صحو بعد از محو. کاشانی گوید: عقول از درک معنی «اَوَادَنی<sup>۱</sup>» عاجزند؛ درک مفهوم اتصال کار عقل نیست. عقل در اتصال همیشه دو می‌بیند و حال اینکه در مقام فنا، آن هم فنای در ذات، یک وجود بیش نیست؛ پس درک این حقیقت با نور عقل غیر ممکن است.<sup>۱</sup>  
۱- «مقامات»: ۶۶.

## اهل حال

پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب  
نشنیدم طرب از شاهدِ بزم آرای

اهل حال آنهایند که به طریق مکاشفه چیزهایی بر آنها ظاهر می‌شود که از تدارک عقل بالاتر است و اینان بیشتر در مقام استغراق و بی خودی به سر می‌برند.<sup>۱</sup>  
نیز ← اهل دل. چنانکه در آن موضع نیز بیان شده است، یکسویه بودن و به

چون فرق بین وحدت و حلول این است که در وحدت دویی موجود نیست ولی در حلول، حال و محلّ به دو وجود موجودند و در مقام حلول اظهار «انا الحق» حرفی بی معنی است و «انا الحق» در وحدت که فنای جهت خلقی در حقّی باشد، صحیح است... به همین ملاحظه، عرفای اسلامی که قائل به حلول را کافر می‌دانند و کلمات آنها مشحون است از ادله بر نفی حلول، از حلاج دفاع کرده‌اند...

در اخبار و روایات و کتاب الهی، کلماتی مُشعربه مجازی بودن وجود مایوی الله زیاد است ولی کسانی که در این قبیل از مسایل و اسرار وارد نشده‌اند و قشری هستند، قائلان به این قول را تکفیر می‌کنند؛ در حالتی که بین قائلان به این اقوال از عرفا و دانشمندان متخصص در علم توحید، برخی چنان مقید به پیروی از شریعت مقدسه اسلام بوده‌اند که اعمال مستحب هم از آنها ترک نمی‌شده است، فضلاً عن الواجبات.

[حافظ فرمود:]

منصور بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی می‌پرسید امثال این مسایل<sup>۸</sup>

۱- «بسیان التسمیة ۱»: ۲. ۴۹-

«مصباح الهدایة»: ۲۰۴ و «حاشیة اسفار ۱»:

۳. ۱۴- «مصباح الهدایة»: ۴. ۲۰۷-

«تعلیقہ»: ۵. ۱۴۰- «حمد»: ۶. ۱۰۷-

همان: ۷. ۱۱۱- «آشتیانی»: ۸۷۳ و ۸۷۴.

۸- همان: ۳۸۷- ۳۹۴ (با کمی تلخیص بدون

تصرف).

## انیت

بر فراز دار فریاد انا الحق می‌زنی

مدعی حق طلب، انیت و انا چه شد

انیت، اصالت دادن به معلول است هر چند که از آن به علت بتوان رسید. نزد

عرفا، وجود و توجه به خود و غیر حق است که باید انیت عبد از میان برخیزد، چون از

موانع سلوک است! و اما «انانیت» را چنین تعریف کرده‌اند: الحقیقه الّتی یضاف إلیها

کلّ شیءٍ من العبد کقوله نفسی و قلبی و یدی،<sup>۲</sup> یعنی انانیت عبارت از حقیقتی است

که هر چیزی بدان اضافه شود از جانب بنده، مثل اینکه گویی بدنم و جانم و دستم.



## باختن

سازنده دیر عاشقانم

بازنده رنید بی نوایم

انصراف دل را گویند از صور اعیان<sup>۱</sup>. «صور اعیان» از اصطلاحاتی است که ابن عربی وضع نموده است و همان است که حکما بدان «ماهیات اشیاء» گویند<sup>۲</sup>. «انصراف دل از صور اعیان»، فراغت از مایوی الله هنگام غلبه تجلی ذاتی است.

۱- «مـرآت»: ۱۷۵، ۲- بـرای

تفصیل «شرح فصوص قیصری»، ترجمه

فارسی: ص ۳۱-۴۰.

## باد صبا

حجاب از چهره دلدار ما باد صبا بگرفت

چومن هرکس بر او یک دم نظر افکند مجنون شد

باد، تقلب (دگرگونی) دل را گویند از حالی به حالی؛ اگر از مشرق و کشور وحدت تقلب یافته باشد، «باد صبا» گویند و اگر از جهت مغرب در عالم کثرت و امکان متحرک شده باشد، آن را «دبور» خوانند.<sup>۱</sup>

صبا، در اصطلاح عرفان، رحمت و توجهی است که از طرف معشوق به عشاق می‌رسد. در وقتی که در عالم ظاهر باد و نسیمی بوزد، در اثر وزش باد، درختان و اشجار به حرکت در می‌آیند؛ هنگامی هم که به قلب از طرف ذات اقدس احدیت توجهی بشود، قلب در اثر توجه به اهتزاز و حرکت در می‌آید به وجهی که صاحب قلب در حالت و بهجتی خاص واقع می‌شود. این بهجت و سرور، وصف شدنی نیست؛ فقط می‌توان گفت که جنت نعیم عشاق، همین حال است: «فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ/فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ»<sup>۲</sup>.

این توجه و عنایت، از این جهت که به وضع رُوح و نسیم است، در اصطلاح عرفان بدان «صبا» گفته شده است. آنکه همه تعلقات خود را در راه وصول به این مقام از دست داده، پیوسته در انتظار این نفخه جانبخش است.<sup>۲</sup>

اعتباری صرفاً در «محو» و «سُکر» مستغرق گشتن، نشانِ کمال در سلوک نیست.  
 ۱- «لاهیجی»: ۵۵۹ (با تصرف).

## اهل دل

پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب  
 نشنیدم طرب از شاهد بزم آرای  
 اهل معنی؛ کسانی که دل آنان به انوار منور شده باشد.<sup>۱</sup> اهل دل آنهاست که وجدانِ حالی دارند نه وجدانِ علمی.<sup>۲</sup> اینان تحصیل معانی دل و معارف به طریق تصفیه و تجلیه قلوب می‌کنند<sup>۳</sup> ولی در جهت افشای اسرار، به نحوی عمل می‌کنند که ظاهرینان حمل بر طامات خلاف شرع می‌نمایند. از این روست که بزرگان از عرفا گفته‌اند: طریق اهل کمال آن است که با وجود حال، عمل بر طبق علم نمایند نه بر طبق حال.<sup>۴</sup>  
 نظر به همین نقص سلوکی است که امام (س) نیز در شعر خویش به تعریض از این گروه یاد کرده‌اند.

- ۱- «سجادی ج»: ۱۶۵ (با کمی تصرف). ۲-  
 «لاهیجی»: ۵۶۰ (با اندکی تصرف). ۳-  
 همان: ۵۵۵ و ۵۵۶. ۴- همان: ۵۵۹ و ۵۶۰.

## باختر (غرب)

گربار عشق را به رضا می‌کشی چه باک  
 خاور به جا نبود و یا باختر برد

یکی از جهات چهار یا ششگانه؛ در اصطلاح، عالم اجساد و بدون مُلکی را گویند که محلّ اختفا و آفتاب روح قدسی است در ظلمت زمین طبیعت<sup>۱</sup>. احتمال اینکه شاعر، یکی از جهات را در شعر اراده کرده باشد، قوی‌تر است.  
 ۱- «مرآت»: ۲۱۸.

غرق دریا جز خروش موج بی پایان نبیند  
بادیه‌پیمای عشقت، ساحل و هامون نداند

از سر کوی توراندند مرا با خواری  
با دلی سوخته از بادیه باز آمده‌ام

بادیه و وادی، کنایه از گذرگاه‌های دشواری است که سالکان را در پیش است.<sup>۱</sup> نسفی در «انسان کامل» خطرات سلوک را — در نهایت — چنین شرح می‌دهد: بدان — أَعَزَّكَ اللهُ فِي الدَّارَيْنِ — که سالک چون به مقام وحدت رسید، به بیابانهای خونخوار رسید. اگر از آن بیابانهای خونخوار سلامت بگذرد، مردی باشد و نام موحدی بر وی درست آید، و این مراتب ده گانه را تمام کند، — که نه منزل است دهم مقصد — و به کمال رسد؛ و اگر نتواند گذشت ناقص بماند و در آن بیابانهای خونخوار، سرگردان و گمراه و هلاک شود.

ای درویش! سالک چون به مقام وحدت رسد، اَوَّلُ بِيَابَانِ الْحَادِثِ پیش آید. و در بیابان الحاد خلاق بسیارند، و جمله سرگردان و گمراه‌اند؛ از جهت آنکه شریعت از دست داده‌اند و پای در کوی حقیقت ننهاده‌اند، و با آنکه سرگردان و گمراهند می‌پندارند که به کمال رسیده‌اند و مقصود حاصل کرده‌اند؛ و نمی‌دانند که ناقص‌ترین آدمیان ایشانند

و آنرا که توفیق دست دهد و به صحبت دانایی رسد و به برکت صحبت او از بیابان الحاد بگذرد، آنگاه بیابان اباحتش در پیش آید. و در بیابان اباحت هم خلاق بسیارند؛ جمله سرگردان و گمراهند

و آنرا که توفیق دست دهد و به صحبت دانایی رسد و به برکت صحبت دانا از بیابان اباحت هم بگذرد و خلاص یابد، امیدوار شود. سالک چون سلامت از این دو بیابان گذشت و خلاص یافت، امیدوار شد و به نجات نزدیک گشت.

و علامت آنکه سالک از این هر دو بیابان خونخوار گذشت، آن باشد که شریعت را — که از دست داده بود — باز به دست آورد و عزیز دارد و به تقوا آراسته شود، و به یقین بداند که راه گم کرده بود و بی‌راه می‌رفت و اکنون باز براه آمد. و چون شریعت

۱ - «مرآت»: ۱۷۵. ۲ - «شمع جمع»: ۱۳۴ و ۱۳۵.

## بادیه

مستی عاشق دل‌باخته از باده‌توست  
بجز این مستیم از عمر دگر حاصل نیست

با باده وضوگیر که در مذهب رندان  
در حضرت حق، این عملت بارور افتاد

گر ببارد ابر رحمت باده روزی جای آب  
دشتها سرمست گردد، چهره‌ها گلگون شود

عشق سالک را گویند، وقتی که ضعیف باشد در بدایت سلوک<sup>۱</sup>، و هنوز اشتداد نیافته باشد<sup>۲</sup>. نزد برخی، باده کنایه از نصرت الهی است؛<sup>۳</sup> که این احتمال در شعر امام بیشتر است.

باده صافی، عشقی باشد خالص از شوایب نقصان و فارغ از لذت وصل و آلام بُعد و حرمان؛ چه این هر دو حال مُشعِر به بقای حجاب هستی عاشق است که مستدعی ادراک و ملاحظه لذت و الم گشته و تفرقه میان اوقات مهاجرت و مواصلت نموده است<sup>۴</sup>.  
نیز — شراب، می.

۱ - «رشف اللاحاظ»: ۱۰۹ و «عراقی»: ۵۳.  
۲ - «مرآت»: ۱۷۵. ۳ - «سجادی ق»: ۸۶.  
۴ - «مرآت»: ۱۷۶.

## بادیه

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا  
چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

مرآی حسی.

۱ - «سجادی ج»: ۲. ۱۸۰ - «اساطیر»: ۲۷۱  
(با اندکی تصرف).

## بازار

سالک در این سلوک به دنبال کیستی؟!  
من یار را به کوچه و بازار می‌کشم  
گفته‌اند منظور از «بازار» مقام تجلیات انوار الهی است؛ مرتبه کثرت و تفرقه را  
نیز گفته‌اند<sup>۱</sup>. در شرح شطحیات آمده است: چون معشوق مستولی در محبت، از محبت  
جان محبت، محمل عشق قدم برنگیرد، به بازار شوریدگان معرفت برآید و از سرمستی،  
نهان پیدا کند [= آشکار شود]. چون جمله حجاب برخاست معشوق مراعات عاشق کند؛  
از بی خودی و رنگ آمیزی به بازار خوبرویان برآید<sup>۲</sup> [= متجلی گردد در زیبایان و...  
زیبایی].

استادی الهی، بیانی رسا در این معنا دارد؛ گوید: کوچه و بازار، مقام تجلی  
شهودی است به اسم «التور» که حق به صور اسماء در موجودات ظهور می‌کند. از سویی  
مقام عام این اصطلاح، اقتضای رحمت عام دارد به اسم «الرحمن»؛ پس تواند که «یار»  
را به کوچه و بازار کشیدن، تجلی اسم «التور» و «الرحمن» باشد. و چنانچه در این  
مقام، غلبات جمال به دوام «محو» در سالک بینجامد و «سکینه صحو» در پی نیاید،  
باشد که عنان از کف نهد و «شطح» گوید.

۱ - «سجادی ج»: ۲. ۱۸۰ - «شطحات»: ۱۷۶.

## باغ

چه از گلهای باغ دوست رنگ آن صنم دیدی  
جدا گشتی ز باغ دوست، دریاها و ساحلها

را باز به دست آورد و به تقوا آراسته شد، یک بیابان خونخوار دیگرش پیش آید و آن دوستی شیخی و پیشوایی است، و دوستی پیشوایی حجابی عظیم است. ای درویش! سالک چون از بیابان الحاد بگذشت و از بیابان اباحت گذشت و شریعت را باز به دست آورد و به تقوا آراسته شد، مُعْجِب شود و خودبین گردد، و هیچ کس را بالای خود نبیند و نتواند دید — هم در علم و هم در عمل — و سخن هیچ کس نشنود و نصیحت هیچ کس قبول نکند؛ خواهد که جمله اهل عالم... مرید وی باشند... خیال پیغمبری در خاطرش افتد.

... و این هم بیابان خونخوار است، و سالکان را البته در این مقام این در خاطر افتد و مذتهای مدید در این بماند... بعضی قوی حال باشند و دانا بوند، اظهار این خاطر نکنند... و از این بیماری صحت یابند... و از اینجا گفته اند که آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون رود، دوستی جاه است.

... پس سالک چون از این بیابان خونخوار بگذشت و ترک پیشوایی کرد، خلاص یافت. سالک تا از این بیابانهای خونخوار نگذشته بود، در خوف بود و اعتماد بروی نبود؛ اکنون از خوف بیرون آمد و استعداد آن حاصل کرد که از وی در باب دین کارها آید.<sup>۲</sup>

۱ — «سجّادی ج»: ۱۷۹، ۲ — «نسفی»: ۴۵۰

— ۴۵۴.

## باز

طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد

باز فردوس کجا کلب معلّم باشد؟!

کنایت از روح و ارواح قدسی و نفس ناطقه انسانی است.<sup>۱</sup> در بسیاری از آثار، باز و شاهین و عقاب را مترادف گرفته اند. در هر حال، باز در اساطیر ایرانی مرغی خوش یمن و مقدّس به شمار می رفته و مظهر آسمان نموده شده است.<sup>۲</sup>

مقصود از «باز فردوس» می تواند مقام باطن عارف واصل باشد که متمکن در جنت فردوس است، به جان در عالم علوی و مجلای قدسی و به جسم در عالم سفلی و

الف:

این ما و منی مایه کوری و کری است  
این بت بشکن تا شودت دوست پدید

ب:

بگذارید که از بتکده یادی بکنم  
من که با دست بت میکده بیدار شدم

لبریز کن از آن می صافی سبوی من  
دل از صفا به سوی بت ترکتاز کن

الف:

در معنای منفی و در این بیت، نفس اماره است. و نیز به معنای جسم و ماده و هوا و هوس هم آمده است.<sup>۱</sup>

ب:

مقصود و مطلوب سالک را گویند<sup>۲</sup> و اشارت به وحدت است، چنانکه «زنار» اشارت به خدمت و طاعت و سلوک و ریاضت است.<sup>۳</sup> به معنای مظهریت عشق نیز آمده است. بت پرست کسی است که به یکی از مقامات رسیده و بدان مسرور گشته باشد.<sup>۴</sup> در تعریف تفصیلی، «بت» عبارت است از هر چه پرستیده شود ماسوای حق — سبحانه و تعالی — خواه به اعتقاد الوهیت باشد، چون اصنام کفار، و خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم، چون مشایخ کبار، و خواه به افراط محبت، چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار، مانند جاه و عزت و درهم و دینار. پس اگر پرستش آن، از آن روست که مظهر حق — جلّ و علا — و حق در او تجلی کرده است به اسمی از اسماء و صفتی از صفات حسنی، آن بت عارفان و پرستش آن، پرستش خالق است؛ چه جمیع موجودات، صورت حق است و حق — سبحانه — روح همه است... و گاه اسم بت را مخصوص سازند به کامل و مرشدی که قطب زمان است؛ چه محبوب حقیقی به اعتبار جمع اسماء و صفات در او جلوه گر آمده و به اعتبار جامعیت پرستیده شده و توجه جمیع

گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود  
 در جمع عاشقان تویی بال و پرنبود  
 بستان (باغ) محلّ گشادگی (انبساط) را گویند، عام‌تر از آنکه به چیزی  
 مخصوص باشد یا نه<sup>۱</sup>. همین تعبیر در «مرآت»، رساتر بیان شده است: مقام  
 دل‌گشادگی عارف را گویند، اعمّ از آنکه به مرتبه و مقامی مخصوص باشد<sup>۲</sup>. بیشتر  
 مراد از باغ و باغ ازل و باغ قدس، جنت است که به جهان خرم<sup>۳</sup> نیز تعبیر شده است.  
 نیز — گلزار — گلستان — گلشن

۱ — «عراقی»: ۵۷. ۲ — «مرآت»: ۱۷۹. ۳ —  
 «سجّادی ق»: ۸۹.

## بام

از درد دلم بجز تو کی با خبر است؟  
 یا با من دیوانه که در بام و در است؟

---

ای دیده! نگر رخس به هر بام و دری  
 ای گوش! صداش بشنواز هر گذری  
 مجلای تجلیات [ذاتی] معشوق را گویند<sup>۱</sup>؛ که برترین مرتبه در تجلیات سالک  
 عارف است.  
 — در —  
 ۱ — «مرآت»: ۱۷۶.

بانگ جرس — جرس

## بُت



## بتکده

بگذارید که از بتکده یادی بکنم  
من که با دست بت می‌کده بیدار شدم

در بتکده عمری به بطالت گذرانیدیم  
در جمع حریفان، نه دوائی و نه دائی  
به تعبیری، به معنای باطن عارف کامل است که در آن، شوق معارف الهیه  
بسیار باشد<sup>۱</sup>. به تعبیری دیگر، «عالم جبروت» را گویند<sup>۲</sup>. بیت دوم را شاید شاعر پس از  
عبور از این عالم سروده است.

۱ - «کشاف»: ۱۵۵۳، به نقل «سجّادی ق»:

۹۲ و «دارابی»: ۱۳۹. ۲ - «دارابی»: ۱۳۹.

## برخاستن

برخیز، که رهروان به راهنند همه  
پیوسته به سوی جایگاه‌ها همه  
توجه عزیمت صادق را گویند به مبدأ وحدت؛ به نوعی که موجب قطع تعلقات  
صوری و مغنوی بُود<sup>۱</sup>. و شاید منظور عزمی باشد که در ابتدای سفر، از لوازم است.  
۱ - «مرآت»: ۱۷۷ و ۱۷۸.

## بلا

جامه زهد دریدم، رهم از دام بلا  
باز رستم، ز پی دیدن یار آمده ام

فخر است برای من فقیرتوشدن      از خویش گذشتن و اسیرتوشدن  
طوفان زده بلای قهرت بودن      یکتا هدف کمان و تیرتوشدن

موجودات، خواه به طبع و خواه به ارادت، بدوست و قبله کاینات از جمیع جهات اوست.<sup>۵</sup>

بت این جا مظهر عشق است و وحدت  
 بود ز نثار بستن، عقد خدمت  
 چو کفر و دین بود قائم به هستی  
 بود توحید عین بت پرستی  
 چو اشیا هست هستی را مظاهر  
 از آن جمله یکی بت باشد آخر  
 نکواندیشه کن ای مرد عاقل  
 که بت، از روی هستی، نیست باطل  
 بدان کایزد - تعالی<sup>۱</sup> - خالق اوست  
 ز نیکو هر چه صادر گشت، نیکوست  
 وجود آنجا که باشد، محض خیر است  
 و گر شری است دروی، او ز غیر است  
 مسلمان گر بدانستی که بت چیست  
 بدانستی که دین در بت پرستی است  
 و گر مشرک ز بت آگاه گشتی  
 کجا در دین خود گمراه گشتی

.....

درون هر بتی جانی است پنهان  
 به زیر کفر، ایمانی است پنهان<sup>۶</sup>

نیز - صنم

- ۱ - «سجادی ق»: ۹۰، به نقل از «شرح گلشن راز».
- ۲ - «رشف الالحاظ»: ۳. ۱۵۱ -
- «لاهیجی»: ۴. ۶۳۷ - «سجادی ق»: ۵. ۹۱ -
- «مشواق»: ۳۶ و ۳۷. ۶ - «گلشن راز»: ۱۰۳.

## بلی — آلت

بو

تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی  
هر که این اغلال در جانش بود، آماده نیست

هر چه بوییم ز گلزار گلستان وی است  
عطریار است که بوییده و بوییم همه  
آگاهی دل را گویند، از علاقه ازی و پیوستگی اولی که در مقام جمعیت بوده  
باشد و اکنون به واسطه عروض پریشانی هوای نفسانی، تفرقه به آن راه یافته باشد.<sup>۱</sup>  
در مورد مفهوم «رنگ و بو» در مصراع اول — رنگ و بو  
۱ — «مرآت»: ۱۷۹.

## بوس — بوسه

باده از ساغر لبریز تو جاویدم ساخت  
بوسه از خاک درت، محرم اسرارم کرد

بوس و کنار یار به جانم حیات داد  
در هجر اونه بوس نصیب است و نی کنار

سر نهم بر قدمش بوسه زنان تا دم مرگ  
مست تا صبح قیامت ز سبویش باشم

[بوس،] استعداد قبول کیفیت کلام را گویند؛ علمی و عملی باشد یا صوری و معنوی.<sup>۱</sup> بوسه به معنی فیض و جذبه باطن است.<sup>۲</sup> و نیز از ترقی نمودن در کمال و

امتحانات الهی را گویند که جهت تطهیر نشئه سالک باشد<sup>۱</sup>. در حدیث است که: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ غَتًّا<sup>۲</sup>».

در شرح کلمات باباطاهر آمده است:

الْبَلَاءُ تَجْرِبَةُ الْحَقِّ، یعنی بلا تجربه و خالص گردانیدن حق است سالک را از غش، و مغشوش را از انسانیت. بلا بر پنج قسم است:

۱ — بلای اختبار و آن، به جهت طلب علم است از بنده و طلب ظهور صدق و شکر، مثل بلای ابراهیم — علیه السلام — به ذبح فرزندش.

۲ — بلای استحقاق، آن است که بنده استحقاق موهبتی از مواهب الهیه در وجودش حاصل شود و آن موهبت بدون ابتلاء به نعمت یا نعمت در ظاهر حاصل نتواند شد؛ خداوند بنده خود را به نعمتی یا نعمتی مبتلا می‌کند که آن موهبت را به او اعطا کند.

۳ — بلای عقوبت، که کافر و منافق راست؛ و مقصود چشانیدن مرتبه‌ای از عذاب است، که فرمود: «وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ<sup>\*</sup>» و در حدیث است که: «الْبَلَاءُ لِلْمُؤْمِنِ نِعْمَةٌ وَلِلْمُنَافِقِ نِقْمَةٌ».

۴ — بلای رفعت، به جهت این است که درجات مبتلا بلند شود؛ اگرچه در هریک از اقسام ابتلائات، رفع درجه هست — غیر از بلای نعمت که آن به سبب پستی درجه است — لکن بلای رفعت آن است که منظور همان رفعت درجه باشد، مثل ابتلای انبیاء و اولیاء تا از مقام علم بگذرند و به مقام شهود برسند.

۵ — بلای تحقیق، از برای اهل دعاست؛ یعنی کسانی که در مقام خواندن حق‌اند — تعالی شانه. و فایده این بلا درخواست نمودن حق است برای کسانی که در مقام خواهش حق‌اند، به جهت صحیح گرداندن مقام اشاره برای مبتلا؛ یعنی بلا را می‌دهد که خواهش کنندگان حق برای خانه دل از مقام علم تجاوز کنند و به مقام شهود برسند. و آن دعوت آنها را ثبات دهد و صدق آنها را از کذب تمیز دهد، مثل ابتلای سلاک در حال سلوک آنها به صدق<sup>۳</sup>.

دور نیست که بلا در مثال اول شعر امام (ره)، «بلای اختبار» باشد و در مثال دوم،

«بلای رفعت».

۱ — «مرآت»: ۱۷۸. ۲ — «بیست گفتار»:

۱۴۰. ۳ — «توضیح»: ۱۱۰ — ۱۱۲.

برخی بیات اصفهان را، با اینکه خود آواز مستقلی است، از مشتقات دستگاه همایون می‌دانند. در هر حال، گوشه‌های مشترکی با «شور» و «همایون» دارد. مرحوم خالقی می‌نویسد:

اصفهان، از آوازهای قدیم است که نام آن در کتابهای قدیم موسیقی ایران ذکر شده است... اصفهان، آوازی است گاه شوخ و خوش حال و گاه محزون و غمگین، ولی روی هم رفته جذاب و دلرباست... از شنیدن اصفهان، انسان زیاد ملول و متأثر نمی‌شود، در صورتی که شاد و خوش حال هم نمی‌گردد؛ پس حالتش بین غم و شادی است!

۱- «نظری به موسیقی ۲»: ۲۱۳ و ۲۱۴.

### بی خودی (محو)

باده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد

بی خودی از نوش این پیمانه بیداری ندارد

همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر

محو چون می‌زده در روی نکویش باشم

بی خودی، حالت سُکر و جذبه است که سالک را باشد و مرحله فنا را نیز گویند<sup>۱</sup>. همان «محو» است که می‌توان شدت سُکر گفت و در مقابل «صحو» (هشیاری) است.

به تعبیری، محو آن است که خدای متعال، بندگان را از رؤیت نفس خود مبرا گرداند به نحوی که اثری از اعمال و آرزوهای نفسانی باقی نماند<sup>۲</sup>. پس محو، فنای افعال عبد است در فعل حق<sup>۳</sup>؛ و آن را سه درجه است: محوصفات پست، و محوصفات مطلق، و محو ذات<sup>۴</sup>. نیز — محو.

۱- «سجادی ق»: ۱۰۸ و «کی منش»: ۲۵۲.

۲- «سجادی ق»: ۴۲۰، به نقل از «کشاف»:

۱۳۵۶. ۳- «طبسی»: ۱۰۴ و «مصباح

کاشانی»: ۱۴۴. ۴- «همان».

چشانیدن ذوق وصال، به بوسه تعبیر کنند<sup>۳</sup>.

نیز — کنار

۱- «رشف الالحاظ»: ۲۴۴. ۲-

«سجادی ق»: ۱۰۵، به نقل از «کشاف»:

۳. ۱۱۵۳- «مشواق»: ۲۸.

بوستان — باغ

بهار

بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سر گیرم

کنار یار بنشینم، ز عمر خود ثمر گیرم

مقام بسط<sup>۴</sup> را گویند در قطع علایق<sup>۱</sup>. و به تعبیری مقام وجد و حال را گویند<sup>۲</sup>؛

فرح و سرور سالک، در حین غلبه احکام شوق... و بهار، بر اعتدال مزاج سالک که دل

او از اختلاط اخلاط فاسده و افکار کاسده پاکیزه شده باشد، هم اطلاق نمایند<sup>۳</sup>.

گروهی مقام علم (یا مقام نشاط علم) را بهار نامند؛ چنانکه تابستان را مقام معرفت،

پاییز را مقام خمود، و زمستان را مقام کشف — یا جمود — گویند<sup>۴</sup>.

۱- «رشف الالحاظ»: ۱۷۳. ۲-

«سجادی ق»: ۱۰۶. ۳- «مرآت»: ۱۷۹. ۴-

«عراقی»: ۵۷ و «طبیسی»: ۷۶.

بیات اصفهان

قمر یک «ماه‌ور» خواند، هدهد «آواز عراقی»

کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی»

• — دلبر و دلدار

عاشقان روی جانان جمله بی نام و نشان‌اند  
نامداران را هوای اودمی بر سر نیامد

امام، ترجمه‌ای آزاد و شاعرانه ارائه داده‌اند از عبارت «أُولِيَّائِي تَحْتَ قِبَابِي، لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي» [دوستان من در زیر سرپرده من‌اند، جز من کسی ایشان را نمی‌شناسد]<sup>۱</sup> که جمعی آن را حدیث قدسی می‌دانند.<sup>۲</sup> عطار در «تذکرة الاولیاء» حدیثی را از پیامبر اکرم — صلی الله علیه وآله وسلم — نقل می‌کند که با حدیث قدسی مورد بحث انطباق دارد: «أَحَبُّ الْأَوْلِيَاءِ إِلَى اللَّهِ الْأَتْقِيَاءُ الْأَخْفِيَاءُ»<sup>۳</sup> [گرامی‌ترین دوستان حق، پرهیزکاران پنهان از دیده مردم‌اند]. و هم‌ضمن ذکر «أَوَيْسَ قَرْنِي» می‌نویسد:

... خواجه انبیا — علیه الصلوة والسلام — گفت: «فردا [ی] قیامت، حق — تعالی — هفتاد هزار فرشته بیافرینند در صورت اویس، تا اویس در میان ایشان به عَرَصات بر آید و به بهشت رود تا هیچ آفریده واقف نگردد — الا ماشاء الله — که اویس در میان کدام است، که در سرای دنیا حق را در زیر قبة تواری عبادت می‌کرد و خود را از خلق دور می‌داشت؛ تا در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند» که: «أُولِيَّائِي تَحْتَ قِبَابِي، لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي»<sup>۴</sup>.

مولوی مضمون عبارت فوق را در مثنوی چنین آورده است:

صد هزاران پادشاهان و مهان      سرفرازان اند ز آن سوی جهان  
نامشان از رشک حق پنهان بماند      هر گدایی نامشان را بر نخوانده  
تعبیرها و تفسیرهایی نزدیک به هم از این حدیث قدسی شده است؛ از جمله از قول رکن الدین بیابانکی گفته‌اند:

ممکن نیست که کسی به مرتبة ولایت برسد الا که حق — تعالی — پرده‌ای به سیر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد، و معنی «أُولِيَّائِي تَحْتَ قِبَابِي» این است. و این قباب، صفات بشریت است نه پرده‌ای است از کرباس و غیره؛ و صفات آن است که در او عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم به عیب فرا نماید. و معنی «لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي» آن است که تا به نور ارادت، باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد. پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس.<sup>۵</sup>

حضرت امام خمینی (س) در دو موضع از کتاب گرانسنگ و ارجمند «آداب

## بیداری

آنچه دیدم ز حریفان، همه هشیاری بود  
در صف می زده، بیداری من خواب من است

باده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد  
بی خودی از نوش این پیمانه بیداری ندارد  
بیداری در دو بیت فوق، عالم صحورا گویند جهت تکمیل نواقص<sup>۱</sup>. معنی دیگر  
بیداری (در اصطلاح عرفا) همان است که از آن به یَقْظَه تعبیر شده و اول منزل از  
«منازل السائرین» خواجه عبدالله است. شاید در بیت زیر، امام (ره) همین مفهوم را  
ملحوظ داشته اند:

بیدار شوای یار از این خواب گران  
بسنگر رخ دوست را به هر ذره عیان  
۱- «مرآت»: ۱۸۰.

## بیماری

چشم بیمار توای می زده، بیمارم کرد  
حلقه گیسویت ای یار گرفتارم کرد

چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند  
تا ابد این عاشق بیمار بیماری ندارد  
به عنوان صفت عاشق (ونه معشوق)، قلق و انزعاج (اضطراب) درونی را  
گویند<sup>۱</sup>. نیز ← چشم — چشم بیمار .

۱- «رشف الالفاظ»: ۲۷۵.

ب، نام و نشان‌ها



مقام طمس [= در لغت محو شدن است و در اصطلاح صوفیه، نیست گشتن رسوم و آثار صفات سالک است در نورالانوار<sup>۱</sup>] را گویند که مقام محو اول است<sup>۲</sup> و به تعبیر عراقی و تهانوی، مقامی است که محوصفات شود<sup>۳</sup>.

۱ - «لاهیجی»: ۲.۴۰۴ - «رشف الالحاظ :

۳.۲۵۷ - «عراقی»: ۶۳ و «کشاف»: ۱۵۵۴.

## پاکبازی

یسارب نظری ز پاکبازانم ده

لطفی کن وره به دلنوازانم ده

توجهی را گویند که خالص بود از شوائب اغراض نفسانی، خواه امر ظاهری باشد یا باطنی<sup>۱</sup>. تعبیر عراقی چنین است: توجه خاص و خالص را که در اعمال نه ثواب خواهد و نه علو مرتبه<sup>۲</sup>.

۱ - «مرآت»: ۱۸۰ و ۱۸۱.۲ - «عراقی»:

۶۴.

## پای کوفتن

دست افشان به سر کوی نگار آمده ام

پای کوبان ز پی نغمه تار آمده ام

—

طومار حکیم و فیلسوف و عارف

فریاد کشان و پای کوبان بدرم

تواجد [سالک] را گویند<sup>۱</sup>، که از وجدان حالی در او حادث شده باشد اما بی بقا باشد<sup>۲</sup>. تواجد اصطلاحی عرفانی و به معنی طلب وجد است. بعضی گویند اظهار حالت وجد است بدون وجد؛ و تواجد از جهت معنی، نزدیک به تساگر است و تشبه به اهل وجد و سکر است و یا استدعای وجد است از روی تکلف، به نوعی از اختیار<sup>۳</sup>.

الصلوة» به این حدیث قدسی اشاره دارند و در واقع، آن را بر مذاق اهل توحید تفسیر فرموده‌اند. در مقاله *أَنَا الْحَقُّ* ضمن مطالب استاد آشتیانی اشاره رفته بود که مصداق حدیث قدسی مورد بحث، کسانی‌اند که پس از سفر اول سلوکی در «محو» می‌مانند و توفیق «صحب بعد المحو» پیدا نمی‌کنند و هم اینها هستند که در اثر غلبات ناشی از فنایشان در این مرحله، گاه گویا به اسراری می‌شوند که موسوم به شطحیات است. امام در بیان خویش همین حقیقت را بدین گونه استادانه بیان کرده‌اند:

باید دانست که قلبی که به طریق سلوک معنوی و سفر باطنی، سیر الی الله می‌کند و از منزل *مُظْلِمِ* نفس و *بیتِ* *إِنِّتِ* و *آنانیت* مهاجرت می‌نمایند، دو طایفه‌اند به طریق کلی: اول — آنان که پس از اتمام سفر الی الله، موت آنها را درک می‌کند؛ و در همین حال جذبه و فنا و موت باقی‌مانند. و اینها اجرشان علی الله و هو الله است. اینها محبوبینی هستند که در تحت «*قِیَابُ* الله» فانی [اند]، و کسی آنها را نشناسد و با کسی رابطه پیدا نکنند و آنها نیز جز حق کسی را نشناسند — *أُولَیْئِیْ تَحْتَ قِیَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی*. طایفه دوم — آنان هستند که پس از تمامیت سیر الی الله و فی الله، قابل آن هستند که به خود رجوع کنند و حالت «*صحو*» و هشیاری برای آنها دست دهد...<sup>۷</sup>

- ۱ — ترجمه از دکتر شفیع کدکنی در «اسرار»:
- ۴۸۹ (تعلیقات). ۲ — برای مطالعه و تدقیق در این حدیث — «احیاء ۴»: ۲۵۶، «نامه‌ها ۲»:
- ۳۷۰، «کشف»: ۷۰، «نفحات»: ۸۵۷
- (تعلیقات)، «اسرار»: ۷۶۶ (تعلیقات)، و
- «عبر العاشقین»: ۵۹ و ۸۳. ۳ — «تذکره»: ۲۰.
- ۴ — همان: ۱۹. ۵ — «مثنوی ۲»: ۱۲۸. ۶ —
- «نفحات»: ۴۴۴. ۷ — «آداب»: ۳۳۲.

## بی‌هوشی

راز بی‌هوشی و مستی و خراباتی عشق  
نتوان گفت که از راهبران بی‌خبریم

پاره کند]. شیخ روزبهان گوید: مراد، انوار و تجلیات حق است که خود پرده‌ای است مربندگان را<sup>۱</sup>. حضرت امام (س) در اشاره به رفع این حُجُب و دیگر حجابها می‌فرمایند: ... و از برای بعضی از ارباب سلوک ممکن است حجاب نوری اسمائی و صفاتی نیز خرق گردد، و به تجلیات ذاتی غیبی نایل شود و خود را متعلق و متدلی به ذات مقدس ببیند؛ و در این مشاهده، احاطه قیومی حق و فنای ذاتی خود را شهود کند و بالعیان وجود خود و جمیع موجودات را ظلّ حق ببیند؛ و چنانچه برهاناً بین حق و مخلوق اول، که مجرد از جمیع مواد و علایق است، حجابی نیست بلکه [برای] مجردات مطلقاً حجاب نیست برهاناً؛ همین طور این قلبی که در سعه و احاطه هم‌افق با موجودات مجرده شده، بلکه قدم برفرق آنها گذاشته، حجابی نخواهد داشت.<sup>۲</sup>

۱ - «سجادی ج»: ۲۱۴. ۲ - «چهل حدیث»:

. ۴۵۴

## پرده‌نشین

عاکفِ درگه آن پرده‌نشین م شب و روز  
تا به یک غمزه اوقطره شود دریایی

مقام ذات بی‌منتهای الهی، که حتی انوار و تجلیات نیز مستورش دارند؛ و به این تعبیر، این مقام را «لاهورت» گویند<sup>۱</sup>.  
نیز — ذات بی‌صفت

۱ - از افاضات شفاهی استادی الهی.

## پیر

خادم درگه پیرم که ز دلجویی خود  
غافل از خویش نمود وزبروزیرم کرد

مرشد، شیخ، مراد، ولی؛ پیشوا و رهبری که سالک بی‌یاری و دستگیری او به حق واصل نتواند شد.<sup>۱</sup>

موسی<sup>۱</sup> را با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی، در بدایت حال، ده

- ۱ - «عراقی»: ۲.۵۹ - «مرآت»: ۳.۱۸۱ -  
 «علوم عقلی»: ۱۷۸ و ۱۷۹، با تصرف، به نقل از  
 «شرح تعرف ۴»: ۳۰، «رساله قشیریه»: ۳۴ و  
 «شرح کلمات باباطاهر»: ۱۱۱.

## پرده

راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خویش  
 کز غم دیدار رویت دیده چون جیحون شود

عارفان پرده برافکنده به رخسار حبیب  
 من دیوانه گشاینده رخسار توأم

اگر ساقی از آن جامی که بر عشاق افشاند  
 بیفشاند، به مستی از رخ او پرده برگیرم  
 حاجب میان حق و بنده است.<sup>۱</sup> و مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق  
 باشد و از لوازم طریق است.<sup>۲</sup>  
 نیز — حجاب

- ۱ - «سجادی ق»: ۲.۱۱۲ - «عراقی»: ۴۹.

## پرده انوار

پاره کن پرده انوار میان من و خود  
 تا کند جلوه، رخ ماه تواند در دل من  
 منظور، حجابهای نور است که در قسمتی از مناجات شعبانیه آمده است: «وَأَنزِلْ  
 أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ التَّوَرِ» [و چشم  
 دلهایمان را به فروغ نظر کردن به خودت روشن گردان تا دیدگان دل، پرده های نور را

۳۴. ۵- «سیر و سلوک»: ۱۵۹. ۶- «اللمع»:  
۳۴۲.

## پیر خرابات

افطار به می کرد برم پیر خرابات  
گفتم که تورا روزه به برگ و ثمر افتاد

جامه زهد و ریا کندم و برتن کردم  
خرقه پیر خراباتی و هشیار شدم  
کاملان و راهنمایان را گویند<sup>۱</sup>. پیر خرابات، عبارت است از مرشد کامل که  
مرید را به ترک رسوم و عادات وای می‌دارد و راه فقر و فنا می‌سپارد<sup>۲</sup>.  
نیز — پیر، پیرمغان

۱- «سجادی ق»: ۱۱۳. ۲- «مشواق»: ۳۵.

## پیرمغان

معتکف گشتم از این پس به در پیرمغان  
که به یک جرعه می از هر دو جهان سیرم کرد

دلدادۀ میخانه و قربانی شربیم  
دربارگه پیرمغان پیر غلامیم  
مرشد و راهنماست که قطب عالم است<sup>۱</sup>. تصویر «پیرمغان»، ترکیبی است از  
«پیر طریقت» و «پیر می فروش»؛ و علاوه بر این دو نام، «پیر»، «پیر میکده»، «پیر  
میخانه»، «پیر خرابات» و — به تعبیر دیگر — «پیر گلرنگ»، «پیر پیمانۀ کش»، «پیر  
دُردی کش»، و «شیخ ما» نیز نامیده شده است... اسطوره «پیرمغان» ساخته طبع حافظ  
است<sup>۲</sup>.

سال ملازمت خدمت شعیب می‌بایست تا استحقاق شرف مکالمه حق یابد. و بعد از آنکه به دولت کلیم اللّٰهی رسیده بود، دیگر باره در دبیرستان تعلّم علم لدنی از معلّم خضر التماس ابجد متابعت می‌بایست کرد.<sup>۲</sup> پس پیر کسی را گویند که منازل سلوک را به گام مجاهدت پیموده و آفات و عقبه‌های هریک از منازل را بازشناخته تا راه‌دان شده؛ او به تمام احوال و مقامات و اوصاف الهی متحقّق و متخلّق شده.<sup>۳</sup>

چون [سالک] پیر به دست آورد، کار خویش باید که جمله با وی گذارد و تصرف خود اندر باقی کند و بداند که منفعت وی اندر خطای پیر، بیش از آن بود که اندر صواب خویش. و هر چه شنود از پیر که وجه آن بندگان، باید که از قصه موسی و خضر — علیهما السلام — یاد آورد که آن برای حکایت پیر و مرید است؛ که مشایخ چیزها بدانسته باشند که به عقل فراسر آن نتوان شد.<sup>۴</sup>

عارف کبیر مرحوم بحر العلوم، ضمن هشدار، شرایط پیر را چنین بیان می‌فرماید: و اما استاد عام [= پیر] شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت در خلأ و ملأ و معاشرت باطنیه و ملاحظه تمامیت ایمان جوارح و نفس او. و زینهار به ظهور خوارق عادات و بیان دقایق و نکات و اظهار خفایای آفاقیه و خبایای انفسیه و تبدل بعضی از حالات خود، به متابعت او فریفته نباید شد؛ چه اشراف بر خواطر و اطلاع بر دقایق، و عبور بر ماء و نار، و طیّ زمین و هوا، و استحضار از آینده و امثال اینها، در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل می‌شود و از این مرحله تا سر منزل مقصود، راه بی‌نهایت است.<sup>۵</sup>

ابونصر سراج بیانی در وصف «مراد» و «پیر» دارد که منطبق نیست جز بر اولیای خاص خدا؛ این در واقع وصف استاد عام است، چه رسد به استاد خاص که در حال خاتم الاوصیا حضرت ولیّ عصر (عج) است. بیان ابونصر سراج چنین است:

الْمُرَادُ الْعَارِفُ الَّذِي لَمْ يَبْقَ لَهُ إِرَادَةٌ وَقَدْ وَصَلَ إِلَى النِّهَايَاتِ وَعَبَّرَ الْأَحْوَالَ وَالْمَقَامَاتِ وَالْمَقَاصِدَ وَالْإِرَادَاتِ فَهُوَ مُرَادٌ أُرِيدَ بِهِ مَا أُرِيدُ وَلَا يُرَادُ إِلَّا مَا يُرِيدُ [مراد، عارفی است که اراده‌ای در او باقی نمانده، به نهایت رسیده است و از احوال و مقامات و مقاصد و ارادات عبور کرده؛ پس او مرادی است که خواسته‌ها با او خواسته شده و جز آنچه خواست اوست، خواسته‌ای نیست].

۱- «کی منش»: ۲۶۵. ۲- «مرصاد»: ۱۱۱.

۳- «کی منش»: ۲۶۹. ۴- «کیمیای ۲» :

۱ - «سجّادی ج»: ۲۱۸، به نقل از «کشاف»:  
۱۵۵۴. و «دارابی»: ۵۰.

## ترانه — تصنیف

### ترکّتاژ

لبریز کن از آن می صافی، سبوی من  
دل از صفا به سوی بت ترکّتاژ کن  
اثبات حضرت و جذبۀ الهی<sup>۱</sup>. به تعبیری دیگر، جذبۀ الهی را گویند وقتی که  
سلوک مقّم باشد به زحمت و مشقّت بسیار، و کار گشاده نشود؛ ناگاه جذبۀ ای در رسد،  
و کرده های وی قبول کند، و باقی احوال او تمام شود، و به مقصود برسد.<sup>۲</sup>  
۱ - «دارابی»: ۱۳۹. ۲ - «رشف الالحاظ»:  
۵۹.

### تسبیح

ذرات جهان ثنای حق می گویند  
تسبیح کنان لقای او می جویند  
تسبیح، پاک و منزّه دانستن و به پاکی یاد کردن و همچنین دور شمردن است.  
پس تسبیح پروردگار یعنی ذات مقدّسش را از هر فعل و صفتی که لایق مقام و عظمتش  
نباشد، پاک و منزّه و از خیال و قیاس و گمان و وهم دورتر و برتر بدانیم.<sup>۱</sup>  
عارف واصل، حقیقت «وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ  
تَسْبِيحَهُمْ» [و نیست از آنچه در جهان موجود است مگر اینکه به حمد خداوند  
تسبیح می گوید ولی تسبیح ایشان را شما در نمی یابید] را با جان خویش شهود می کند، از  
سراسر موجودات بانگ توحید و آوازه تهلّیل و تحمید می شنود. برای دریافت تفصیلی —  
«چهل حدیث»: ۴۱۷ و ۶۵۴.

از آنجا که بزرگانی از اهل عرفان و سلوک، قایل اند که مراد از پیرمغان، حضرت امیرمؤمنان — صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده المعصومین — است<sup>۳</sup>، با عنایت به قراین و نقطه نظرات حضرت امام (س) تردید نباید داشت که منظور حضرتشان از پیرمغان، مولای متقیان و سالار عاشقان، علی — علیه السلام — است. بزرگی از اهل معرفت، سالکی واصل، بر این نظر بود که حافظ — علیه الرحمه — نیز از پیرمغان، مولا را اراده فرموده است؛ آن بزرگ می فرمود که حتی در بیت

منم که گوشه میخانه، خانقاه من است

دعای پیرمغان، ورد صبحگاه من است

مقصود از «دعای پیرمغان»، دعای صبح<sup>\*</sup> است و این بیت می رساند که خواجه شیراز، دست کم در مقطعی از دوران حیات معنوی اش، هر بامداد به خواندن این دعا مقتید بوده است<sup>۴</sup>.

نیز — پیر

۱ — «سجادی ج»: ۲۱۷. ۲ — «خرمشاهی»:

۹۸، ۹۹. ۳ — دارابی: ۵۶. ۴ — افاضات استاد

علامه، عارف شهیر، مرحوم حاج محمد وجدانی

طاب ثراه.

## پیمانه

سر خم باز کن و سهاغر لبریزم ده

که بجز تو سر پیمانه و پیمانش نیست

باده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد

بیخودی از نوش این پیمانه بیداری ندارد

باده حقیقت را گویند و چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی و ادراک

معانی کنند که دل عارف باشد<sup>۱</sup>.

• يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقٍ تَبْلُجِهِ ... الخ



حضرت امام (س) کلامی بلند در تبیین تقدیر دارد:

این حضرت [اعیان] همان حضرت قضاء الهی و قدّر ربوبی است که هر صاحب مقامی در این حضرت به مقام مخصوص خود نایل آمده و استعدادها و پذیرشها در این مقام مقدر می‌شود و این تقدیر، به واسطه وجهه خاصی است که فیض اقدس را با حضرت اعیان است. پس اعیان که در حضرت علمی ظهور می‌یابد، این ظهور همان تقدیر ظهور عینی او در نشئه خارجی است که - برحسب فرا رسیدن وقت و حصول شرایط ظهور - در عین خارجی ظهور می‌یابد.<sup>۳</sup>

۱ - «نسفی»: ۶۲ (با تصرف و تلخیص). ۲ -  
«سجادیق»: ۲۵۳، نقل از «شرح کلمات  
باباطاهر»: ۲۴۷. عین عبارات باباطاهر چنین  
است: لَيْسَ لِلْخَلْقِ فِي التَّقْدِيرِ بَدَايَةٌ وَلَكِنَّ  
التَّقْدِيرَ لِلْحَقِّ هِدَايَةٌ. مَنْ تَرَكَ التَّذْيِيرَ رَضِيَ  
بِالتَّقْدِيرِ. مَنْ شَهِدَ الْمَقْدُورَ مِنَ اللَّهِ بَقِيَ بِلا  
حَرَكَةٍ وَلَا إِخْتِيَارٍ («توضیح»: ۱۷۹). ۳ -  
«مصباح الهداية»: ۶۱.

## تکبیر

تکبیر زنان روسوی محبوب کنم  
از خرقه برون آیم و درویش شوم  
بزرگ شمردن، به بزرگی موصوف کردن، خدای را به بزرگی یاد کردن، الله اکبر  
گفتن<sup>۱</sup>. در بیت فوق، تعبیر اخیر منظور است که در این ترکیب‌ها نیز به همین معناست:  
تکبیر گفتن، تکبیر کشیدن، تکبیر کردن و تکبیر زدن.

۱ - «دهخدا»: ذیل «تکبیر» (به اختصار).

## تکفیر - کفر

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد  
محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد

## تصنیف

تار صلصل زد، نوا طوطی و گرم رقص سنبل  
بس که روح افزا، طرب انگیز شد، بزم طرب گل  
بر خلاف شیوه معشوقگان، تصنیف خوان شد\*

در لغت به معنی «گونه گونه ساختن» است. در اصطلاح سخنانی شعر مانند، مرگب از پاره‌های مساوی یا نامساوی اغلب دارای قافیه، و دارای وزن عروضی و هجایی و گاه بدون آن، که معمولاً همراه موسیقی خوانده می‌شود. امروزه این گونه سخنان را «ترانه» هم می‌گویند. ترانه در لغت به معنی «جوان خوشروی و تروتازه» است و بالاخص شعرهایی است به وزن هجایی، شورانگیز و ضربی و سبک، از ۵ تا ۱۳ هجایی ویژه جوانان و کودکان؛ که بیشتر، مردمان عوام می‌خوانده و می‌نواخته‌اند. این گونه شعر، پیش از رواج شعر عروضی در ایران معمول بوده است و هنوز نیز در میان مردم عامی در شهرستانها و روستاهای ایران مشاهده می‌شود.<sup>۱</sup>

۱- «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل «تصنیف» و «ترانه» (با تلخیص).

## تقدیر

دل درویش به دست آر که از سرالست  
پرده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد  
اندازه و تعیین قدر و مقدار شیء است. گفته‌اند که خداوند در ازل، ذات و صفات همه چیز و مقدار آنها را دانسته و خواسته است و این، معنی تقدیر خداست؛ یعنی علم و اراده او تقدیر اوست.<sup>۱</sup>

در معنی عرفانی، ترک اختیار است و اینکه عارف بداند که آنچه خدا خواهد همان شود. خلق را در تقدیر بدایتی نباشد و لکن تقدیر از طرف حق، هدایت است و کسی که ترک کند تدبیر را، راضی به تقدیر شود و کسی که مشاهده مقدور کند، خود را بی اختیار داند.<sup>۲</sup>

حق در دارین، یا فاعلی افعال غیرحق را دیدن، یا یکدیگر را به ربوبیت قبول کردن و طاعت داشتن، این جمله - کفر و شرک مذموم است در طریقت. و اما کفر محمود آن است که دارین و منزلین را بردل خود پوشانی، و کافر طاغوت نفس خود شوی تا او مستور فنای صفات خود و استعداد ذاتی خود گردد، و هستی او هیچ نماند؛ آن گه سر هویت الله پدید آید و حقیقت ایمان عیان گردد.<sup>۷</sup>

مرحوم فیض کاشانی (ره) بیانی نزدیک به بیان لاهیجی دارد منتها با وضوحی بیشتر کفر حقیقی عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق، و این کفر عارفان است و این بعینه نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است.<sup>۸</sup>

در صورت احتمال وجه ممدوح برای لفظ «تکفیر» در شعر حضرت امام (س)، «شیخ» مصداقی دیگر می یابد کما هو حقّه، فتأمل.

- ۱ - «دهخدا»: ذیل «تکفیر». ۲ -
- «اقرب الموارد»: ذیل همین لغت. ۳ -
- «دهخدا»: همان جا. ۴ - «کشاف»: ۱۲۵۲.
- ۵ - «نسفی»: ۴۴. ۶ - «سجادی ج»: ۹۰، به نقل از «لاهیجی»: ۶۴۲ - ۶۴۴ (با اندک تلخیص و تصرف ما). ۷ - «اوراد»: ۲۵۲. ۸ -
- مشواق: ۴۱.

## توبه

اورا به شرابخانه آورد

تا توبه کند به دست پیری

بیداری روح است از بی خبری و غفلت که مبدأ تحوّل و سرمنشأ تغییر راه زندگانی طالب است.<sup>۱</sup> خواجه نصیرالدین طوسی (ره) در «اوصاف الاشراف» گوید:

معنی توبه، رجوع از گناه باشد؛ و اول بپایب دانست که گناه چه باشد تا از او

رجوع کنند. و باید بدانند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد:

اول - فعلی که بپایب کرد و نشاید که نکند.

در اصل، چیزی را پوشاندن؛ اگر به خداوند نسبت داده شود در گذشتن از گناه<sup>۱</sup> یا گناه کسی را پاک کردن<sup>۲</sup>. در اصطلاح فقهی و کلامی، کسی را به بی دینی و کفر نسبت دادن، کسی را کافر خواندن<sup>۳</sup>؛ و (در گذشته های نسبتاً دور) رسماً از یک جامعه دینی بیرون کردن. سابق براین، که توجه و حساسیت مردم نسبت به مسایل دینی بیشتر بود، تکفیر در واقع سبب قطع رابطه با اجتماع بود. از تکفیر سوء استفاده های فراوان شده است؛ و چه بسا اشخاص بی گناه که از این راه به قتل رسیده اند. غالباً تکفیرهای سیاسی زیر پرده تکفیر دینی صورت می گرفته است. از مواردی که در دوسده اخیر تکفیر کسی باعث قتل او شده است، ماجرای کشتن مشتاق در کرمان است. یغمای جندقی نیز در کاشان — به دلیل هزلی که درباره خانواده ای سرشناس و منتقد سروده بود — مورد تکفیر قرار گرفت که با حمایت مرحوم حاج ملا احمد نراقی (ره) از وی رفع مزاحمت شد.

در شعر امام، احتمال دو وجه برای این اصطلاح می رود: وجه اول — همان مصطلح فقه و کلام که در این صورت «شیخ»، اهل تحجر و تقشّر است. وجه دوم — مصطلح عرفانی منظور باشد که گفته اند کفر حقیقی، فنای عبد است.<sup>۴</sup> «نسفی» گوید: ای درویش! معنای مطابقی کفر، پوشش است و پوشش بر دو قسم است: یک پوشش آن است که به واسطه آن پوشش، خدای را نمی بینند و نمی دانند و این کفر مبتدیان است و این کفر مذموم است. دیگر پوشش آن است که به واسطه آن پوشش، غیر خدای نمی بینند و نمی دانند و این کفر منتهیان است و این کفر ممدوح است.<sup>۵</sup>

لاهیجی هم به تبعیت از شبستری — در «گلشن راز» — کفر حقیقی را در برابر اسلام مجازی، مدح کرده است و گوید: کفر حقیقی این است که به غیر وجود خداوند که وجود واحد حقیقی است، موجود دیگری شناسد و به تعبیری دیگر. پوشیده شدن وجود کثرات و تعینات در وجود واحد حقیقی. در برابر اسلام مجازی که عبارت است از: وجود ممکنات را هم اعتبار کردن [و اصالت و استقلال دادن].<sup>۶</sup>

باخرزی در بیان معنا و فحوای عرفانی «کفر»، به مورد استعمال آن در اشعار استعاری و رمزی اشاره دارد؛ وی می نویسد:

... در اشعار، مراد از این لفظ، کفر دینی که ضد اسلام است نیست... و این لفظ کفر در مقام مدح و ذم آید. بقای صفات ذمیمه را در بنده تا توجه او به غیر با دیدن غیر

## توفیق

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش  
در یاد آن فرشته که توفیق داد باش

موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد. استعمال لفظ توفیق در به هم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امور شر. در اصطلاح، توفیق آن است که خدای — تعالیٰ — کار بنده را موافق آنچه دوست دارد و به آن خشنود است قرار دهد.<sup>۱</sup>

قنوی گوید: توفیق را بدایت، وسط و نهایتی است. بدایت توفیق اسلام است؛ یعنی انقیاد کلی که مستجمع مقامات تفویض و توکل و تسلیم و رضا است. و وسط آن ایمان است به آنچه رسول اکرم (ص) آورده است. و غایت آن احسان، بر حسب مراتب آن است. اسلام، حافظ اموال است و ایمان، حافظ نفوس و احسان، حافظ ارواح است از رویت اغیار و اشباح.<sup>۲</sup>

مفاد شعر حضرت امام (س)، مُشعر است به اشاراتی که در قرآن کریم پیرامون ملائکه و یاری آنان به مؤمنان شده است، از جمله:

۱ — آل عمران (۳): ۱۲۴ و ۱۲۵.

۲ — انفال (۸): ۹ و ۱۲.

۳ — مؤمن (۴۰): ۷ و ۸.

۴ — نجم (۵۳): ۲۶.

برای استحضار بیشتر، ۳ آیه از سورة مبارکه «مؤمن» (۶ و ۷ و ۸) را، که حاوی دعای ملائکه برای مؤمنان است، در اینجا می آوریم تا وسیله توفیق قرار گرفتن فرشتگان، که در شعر امام (س) بدان اشاره شده است، بهتر مفهوم گردد:

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَ  
يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا: رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا  
وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ  
صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ / وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ،  
وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ، وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» [آن فرشتگان که

دویم — فعلی که نباید کرد و نشاید که کند.

سیم — فعلی که کردن آن از نا کردن بهتر باشد.

چهارم — فعلی که نا کردن آن از کردن بهتر بود.

پنجم — فعلی که کردن و نا کردن او یکسان بود.

و گناه، نا کردن فعلی بود که از قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دویم باشد. و از آن همه، عاقلان را توبه واجب باشد؛ و اینجانه اقوال و افعال جوارح — تنها — می‌خواهیم بل جمیع افکار و اقوال و افعال می‌خواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد. اما نا کردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی<sup>۱</sup> باشد و از معصومان، ترک اولی<sup>۱</sup> ناپسندیده باشد و توبه<sup>۱</sup> ایشان، از ترک اولی<sup>۱</sup> باشد. و اهل سلوک را التفات به غیر حق — تعالی<sup>۱</sup> — که مقصد ایشان است گناه باشد ایشان را و از آن توبه باید کرد. پس توبه سه نوع است:

— توبه عام، همه بندگان را؛

— توبه خاص، معصومان را؛

— توبه اخص، اهل سلوک را.

و توبه عصاة امت از قسم اول است، و توبه آدم (ع) و دیگر انبیاء از قسم دوم بود، و توبه پیغمبر (ص) ... از قسمت سوم.

... و اما توبه اخص از دو چیز بود: یکی از التفات سالک به غیر مطلوب، و به

این سبب گفته‌اند: **الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّتَانِ**؛ و دوم از عود به مرتبه ای که از آن مرتبه ترقی باید کرد، به التفات بدان مرتبه بر وجه رضا، به اقامت در آنچه این جمله ایشان را گناه باشد. و به این سبب گفته‌اند: **حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ**؛ و ایشان را از آن گناه به توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر قذات گذشته و تضرع به حضرت آفریدگار — تعالی<sup>۱</sup> و تقدس — پاک باید شد.<sup>۲</sup>

[ابومحمد رویم] گفت: توبه آن است که توبه کنی از توبت<sup>۳</sup>!

برای تفصیل این مقال — «چهل حدیث» : شرح حدیث ۱۷.

۱ — «رجایی»: ۶۰. ۲ — «اوصاف»: ۱۶ — ۱۸

و ۲۳. ۳ — «تذکره»: ۴۸۶.

هشدارده به پیر خرابات از غمم  
ساقی ز جام باده مرا کرد هوشیار

من خواستار جام می از دست دلبرم  
این راز با که گویم و این غم کجا برم؟!۱

احوال<sup>۱</sup> و دل سالک را گویند<sup>۲</sup> که مالا مال از معرفت است. و نیز گفته اند مراد از جام، بدن و از باده، تصفیه بدن است که عارف کامل از جام باده الهی نوشد و سرمست از توحید گردد<sup>۳</sup>. و نیز از تجلیات افعالی به جام تعبیر کنند.<sup>۴</sup>

۱- «رشف الالحاظ»: ۱۱۱. ۲- «دارابی»:

۱۴۰. ۳- «سجادی ق»: ۱۴۸. ۴- «مشواق»:

۳۰.

## جام جم

سخن ز تخت سلیمان و جام جم ننزید  
که تاج خسرو کی را من گدا دارم

یا جام جهان بین یا جام جهان نما، بنابر اساطیر ایرانی، جامی بود که جمشید همه جهان را در آن می دید. بنابر روایت «شاهنامه»، کیخسرو برای آگاهی یافتن از کار بیژن هنگام نوروز در آن نگریست و بیژن را در بُن چاهی در توران زمین دید و رستم را به رهانیدن او فرستاد<sup>۱</sup>.

در تعبیر عرفانی — مانند آنچه در شعر حافظ آمده که «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد» — گاهی به دل عارف تعبیر کرده اند و گاه به باطن انسان کامل. تعبیری لطیف را که معارفی ماورایی در آن موج می زند، نسفی در «انسان کامل» آورده است:

سالک چون به مرتبه عشق رسد و به آتش عشق پاک سوخته شود، وی را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید. چون به مرتبه عشق رسید، آینه دل وی چنان پاک و صافی و ساده و بی نقش شود که جام جهان نمای و آینه گیتی نمای گردد تا هر چیز که در دریای جبروت روانه شود تا به ساحل وجود آید، پیش از آنکه به ساحل وجود رسد،

عرش و پیرامونیانش را حمل می‌کنند، پروردگارشان را به سپاس و نیایش تسبیح گوهند و بدو می‌گروند و برای کسانی که ایمان آورده‌اند (چنین) استغفار می‌کنند: پروردگارا! علم و رحمت تو همه چیز را شامل است، پس پیامرزانان را که توبه کردند و راهت را پیروی نمودند و از عذاب دوزخ نگاهشان دار / خدایا! آنان و شایستگان از والدینشان و همسرانشان و فرزندان‌شان را در آن بهشت‌های جاودان — که وعده‌شان کردی — وارد کن، که به راستی تویی عزتمند و حکیم (خدایا!) آنان را از بدیها بازدار که هر که را در چنین روز (قیامت) تواز بدیها حفظ کنی، او را — حقیقتاً — بخشیده‌ای و رحمت عطا فرموده‌ای، و این است آن کامیابی بزرگ. ]

- ۱ - «منطق الطیر»: ۳۲۳ (تعلیقات). ۲ -  
 «سجّادی ج»: ۲۷۱ و ۲۷۲، به نقل از  
 «مصابح الانس» قونوی: ۷.

## ثریا

در طرب خورشید و مه، در رقص و در عشرت ثریا  
 بس که اسباب طرب گردید از هرسو مهیا  
 یا پروین، دسته معروفی از ۶ ستاره درخشان در صورت فلکی ثور، که علامت  
 سومین منزل از منازل قمر است. از جنبه نجومی، ثریا خوشه‌ای گشاده است. کمتر  
 دسته‌ای از ستارگان به اندازه ثریا در ادبیات و اساطیر مورد توجه بوده است. عرب‌ها  
 معتقد بودند بارانی که هنگام طلوع ثریا ببارد، نشانه‌ی ارزانی و سبب کثرت گیاه است؛ و  
 احتمالاً وجه تسمیه آن به ثریا به همین مناسبت است.<sup>۱</sup>

- ۱ - «مصاحب»: ذیل «ثریا» (با تلخیص).

## جام

برگیر جام و جامه زهد و ریا درآر  
 محراب را به شیخ ریاکار واگذار



«گلزار جان» در شعر امام (س)، گشادگی و بسط روح است که قابلیت تجلی پیدا کرده است و در واقع، اتصال به همان «نیستان»ی است که مولانا از آن سخن می‌گوید.

عارف شهیر، خواجه عبدالله انصاری، بیانی لطیف در گفت و گوی «جان» و «دل» دارد که ورای لطافت شاعرانه آن، سرشار از حقایق علوی و معارف الهی است:

روز ازل، میان جان و دل قصه‌ای برفت که نه آدم و حوا بود، نه آب و گل؛ حق حاضر بود، حقیقت حاصل. دل پرسید، جان پاسخ داد. دل را واسطه در میان بود ولی جان را خبر، عیان بود. دل هزاران مسئله از هرجا و هرچیز پرسید و جان همه را پاسخ داد. در یک سو، نه دل از پرسش سیر شد و نه جان از پاسخ. هر چه دل از خبر پرسید، جان از عیان گفت؛ تا دل با عیان بازگشت و خبر را فرا آب داد!

دل از جان پرسید: وفا چیست؟ گفت: عهد دوستی را درمان بستن. پرسید: فنا و بقا چیست؟ گفت: فنا از خودی خود برستن و بقا به حق پیوستن. پرسید: بیگانه و مزدور و آشنا چیست؟ گفت: بیگانه آنکه رانده شده و مزدور آنکه در راه مانده شده و آشنا آنکه خوانده شده. پرسید: عیان و مهر و ناز چیست؟ گفت: عیان، رستاخیز است و مهر، آتش خون‌آمیز و ناز، نیاز را دست‌آویز. دل گفت: بیفزا. جان گفت: عیان با بیان بدساز است و مهر با غیرت انباز، و آنجا که ناز است قصه دراز است! دل گفت: بیفزا. جان گفت: عیان شرح‌نپذیرد، مهر خفته را به راز گیرد و نازنده به دوست هرگز نمیرد. دل از جان پرسید: کس به خود به این روز رسید؟ جان گفت: از حق پرسیدم، فرمود: یافتن من به عنایت است، و پنداشتن که به خود می‌توان به من رسیدن جنایت است.

در اینجا سخن میان جان و دل به سر رسید و حق، سخن در گرفت و جان و دل شنوا شدند تا سخن، عالی شد و جا از شنونده خالی! اکنون نه دل از نازدمی بیاساید و نه جان از لطف و عنایت؛ دل در قبضه کرم است و جان در گتف حرم؛ نه از دل نشان پیدا و نه از جان اثر هویدا! در هست و نیست، گرم است و در عیان، خبر. و سرتاسر قصه جان و دل، توحید است و بس.<sup>۵</sup>

۱- «سجادی ق»: ۱۵۱. ۲- «کی منش»:

۳۶۲ و ۳۶۳ (با تصرف و تلخیص). ۳- برای

تفصیل — «اسفار»، سفر چهارم و «شرح

عکس آن بر دل سالک پیدا آید.<sup>۲</sup>

۱- «فرهنگ»: ذیل «جام جم». ۲-  
«نفسی»: ۱۷۳.

## جان

سایه افکن بر سرم ای سروستان نکویی  
تا که جان م از جهان آماده پرواز گردد

جان در هوای دیدن دلدار داده ام  
باید چه عذر خواست، متاع دگر نبود

خزان و زردی آن را نهم در پشت سر روزی  
که در گلزار جان، از گلزار خود خبر گیرم

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟  
فرزانه من! جدا از جان کی بودی؟

مراد، روح انسانی است و کنایه از نفس رحمانی و تجلیات حق است.<sup>۱</sup>  
جوهری است مجرد که تن در قبضه تصرف اوست و منزّه از جهات و ابعاد است، چرا که  
از عالم امر است و نهایت نمی پذیرد.<sup>۲</sup>

برخی، آنرا همان «نفس» دانسته اند که حکمای پیش از ملاصدرا، آنرا  
«روحانیة الحدوث و روحانیة البقاء» می دانستند و صدر المتألهین به اثبات رساند که  
«جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» است و به قول حاجی سبزواری:

النَّفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ وَفِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً<sup>۳</sup>

مولانا بر آن است که روح و جان در حقیقت غیر از دانش و بینش نیست، و هر  
که دانش و عرفان او بیشتر باشد، جان او بیشتر است و بدین سبب افراد بشر نیز در داشتن  
جان و نفس ناطقه گونه گونه گون اند.<sup>۴</sup>

مراد از جان و روح، عالم عقل و جبروت است.<sup>۵</sup>

نَسْفی می‌گوید: عالم جبروت، ذات عالم ملک و ملکوت است. و عالم ملک و ملکوت، وَجْهِ عالم جبروت است. عالم جبروت، کتاب مجمل است و عالم ملک و ملکوت، کتاب مفصل است. عالم جبروت، تخم است و عالم ملک و ملکوت، درخت است؛ و معدن و حیوان و نبات، میوه این درخت اند. حقیقت این سخن آن است که عالم جبروت، مبدأ عالم ملک و ملکوت است و عالم ملک و ملکوت، از عالم جبروت پیدا آمدند و موجود گشتند. و هر چیز که در عالم جبروت پوشیده و مجمل بودند، جمله در عالم ملک و ملکوت ظاهر شدند و مفصل گشتند و از عالم اجمال به عالم تفصیل آمدند و از مرتبه ذات به مرتبه صفات رسیدند.<sup>۶</sup>

نیز — ملکوت، ناسوت، عوالم کلیه

- ۱ — قول حاجی سبزواری. ۲ — قول ملاصدرا، «علوم عقلی»: ۱۸۹ (با تصرّف). ۳ — «سیر و سلوک» (حواشی با تصرّف): ۹۳. ۴ — «علوم عقلی»: ۱۸۹ (با تصرّف). ۵ — «سیر و سلوک»: ۴۹ (حواشی). ۶ — «نسفی»: ۱۵۸.

## جبال — جبل — طور جحیم

تابشی از لطف آن، بهشتِ مُخَلَّد  
سایه‌ای از قهر این، جحیمِ مُقَرَّر

یکی از نامهای دوزخ است، متّخذ از قرآن کریم، از جمله: «وَبُورِزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» [و دوزخ برای گمراهان ظاهر شد] «فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى» [پس حقیقتاً دوزخ جایگاهش هست]، «وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ» [و آنگاه که دوزخ افروخته شود]<sup>۱</sup>.

- ۱ — آیات به ترتیب — ۲۶: ۹۱ و ۷۹: ۳۹ و ۸۱: ۱۲.

منظومه»، همین مبحث. ۴- «مولوی نامه ۱»:  
 ۱۰۴-۱۰۱ (با تلخیص و تصرف). ۵-  
 «کشف الاسرار»: ذیل آیه ۵ سورة بقره (با کمی  
 تصرف).

## جانان

عاشقان روی جانان جمله بی نام و نشان اند  
 نامداران را هوای اودمی بر سر نیامد

اگر دل بسته ای بر عشق جانان، جای خالی کن  
 که این میخانه هرگز نیست جز مأوای بی دلها  
 محبوب و معشوق. جانان در آثار عرفا، ذات اقدس الهی به صفت قیومی است.  
 به عبارتی صفت قیومی را گویند که همه موجودات، قایم به اوست که اگر این دقیقه به  
 موجودات پیوسته بودی، هیچ چیز بقا نیافتی<sup>۱</sup>. عالم لاهوت را در لسان عرفا «جانان»  
 گویند<sup>۲</sup>.

۱- «رشف اللاحاظ»: ۷۶ و «سجادی ق»:  
 ۱۵۱، به نقل از «کشاف اصطلاحات الفنون»:  
 ۱۵۵۵. ۲- «سیر و سلوک» (حواشی با  
 تصرف): ۹۳.

## جبروت

فاطی که طریق ملکوتی سپرد  
 خواهد ز مقام جبروتی گذرد

عبارت از عالم عقول<sup>۱</sup> یا عالم عقول کلیه<sup>۲</sup> است که آنرا عالم عقل، عالم روح،  
 عالم تجرد از ماده و صورت نیز گویند<sup>۳</sup>. اکثر فلاسفه، عالم جبروت را عالم اوسط و برزخ  
 می دانند ولی ابوطالب مکی آنرا عالم اسماء و صفات الهیه می داند<sup>۴</sup>. در اصطلاح عرفا،

## جُغد

طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد  
باز فردوس کجا کلب معلّم باشد

جغد در فرهنگ اسلامی و ایرانی به نحوست مشهور است<sup>۱</sup>. در اساطیر آمده است که وقتی دیوان، پشنگ پسر کیومرث را بر کوه دماوند بکشتند و او بدون آنکه بداند غمی در دل احساس کرد، برخاست تا به دیدار پسر برود. در راه جغد را دید که پیش وی آمد و چند بار بانگ کرد و پرید. کیومرث با خود اندیشید که خروش این مرغ به گزاف نیست. چون بر کوه شد فرزند را کشته یافت. جغد را نفرین کرد؛ از این رو، مردم او را شوم دارند.<sup>۲</sup> در ادب ما، جایگاه جغد همواره درخرا بهاست. «کلبه جغد» در بیت فوق، احتمالاً اشاره به عالم خاک و ماده، دنیا و چون آن است.

۱- «اساطیر»: ۱۶۴ (با اندکی تلخیص و تصرف). ۲- همان، به نقل از «تاریخ بلغمی»، تألیف ابومحمّد بن محمد بن بلغمی، به تصحیح ملک الشعرای بهار، به کوشش پروین گنابادی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۵۳، ج ۱: ۱۱۵.

## جلوه

تا جلوه او جبال را دک نکند  
تا صعق، تورا ز خویش مُنذک نکند

پیوسته خطاب «لَنْ تَرَانِی» شنوی  
فانی شو، تا خود از تو منفک نکند

طور و شجر است و جلوه روی نگار  
یاران، این است حاصل درویشان

## جَرَس

با تو هستم، ز تو هرگز نشدم دور ولی  
چه توان کرد که بانگ جَرَسی نیست مرا

این همه غلغل و غوغا که در آفاق بود  
سوی دلدار روان و همه بانگ جَرَس است

ورود خطاب الهی است به دل با نوعی قهر و غلبه؛ و از این جهت است که پیغمبر — صلی الله علیه و [آله] وسلم — وحی را به آواز درای و جرس تشبیه فرموده است؛ چه، کشف تفصیل احکام از بطائن غموض اجمال، در نهایت سختی و صعوبت است.<sup>۱</sup> در «حافظ انجوی» ذیل این بیت:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست

ایسن قَدر هست که بانگ جرسی می‌آید

این نکته را استاد انجوی از جلد اول «مقدمه ابن خلدون» به ترجمه مرحوم استاد محمد پروین گنابادی، ص ۱۷۴ نقل کرده است:

از پیامبر (ص) کسی درباره چگونگی وحی پرسش کرد؛ در پاسخ فرمود: گاهی آوازی چون انعکاس بانگ جرس به گوشم می‌رسد.<sup>۲</sup>

۱ — «گوهرین ۴»: ۴۲، به نقل از «تعریفات»:

۶۶ و ۲۴۲ — «انجوی»: ۱۱۱.

## جرعه

معتکف گشتم از این پس به در پیرمغان

که به یک جرعه می از هر دو جهان سیرم کرد

یک آشام از آب و شراب و مانند آن، و در اصطلاح اسرار مقامات که در سلوک از سالک پوشیده مانده باشد.<sup>۱</sup> نیز خصوصیت تجلی وجودی را گویند که در جمع ذرات به ظهور رسد.<sup>۲</sup>

۱ — «کشاف»: ۲۳۱ (با اندکی تصرف). ۲ —

«مرآت»، به نقل از «گوهرین ۴»: ۴۳.

وَالْصِّفَاتِ الْمُتَقَابِلَةِ، أَوْ تَجَلَّى عَلَيْهِ بِالِاسْمِ الْأَعْظَمِ الْجَامِعِ<sup>۶</sup>. [قلوب، در بروز تجلیات حق در آنها، گونه گون اند: قلبی عشقی و ذوقی است و خداوند با جمال و حسن و بهاء بر او تجلی می کند، و قلبی خوفی است و خداوند با جلال و عظمت و کبرياء و هیبت بر آن متجلی می شود، و قلبی است که هر دو وجه را داراست و خداوند با جلال و جمال — هر دو — و صفات متقابل بر او تجلی دارد، و یا تجلی حق بر او به اسم اعظم جامع است]. امام (س) این مقام را مختص خاتم الانبیا (ص) می دانند؛ چنانکه در میان پیامبران اولوالعزم، موسی (ع) در معرض تجلی جلال بود و عیسی (ع) در مقام تجلی جمال قرار داشت.

تجلیات، من حیث مراتب سلوک، بر چهارگونه است:

اول — تجلیات فعلیه؛ و آنچنان است که سالک، فعلی را که از او سر می زند از خود نمی بیند بلکه اجمالاً از موجودی دیگر می یابد. یا آنکه فعلی را که از مردم سر می زند، آنرا از آنها نمی بیند بلکه آن را قایم به دیگری ادراک می کند؛ مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلم مردم، همه و همه قایم به یک ذات است و بس. [و علامت آن، قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان، و استواء مدح و ذم و قبول و ردّ خلق است<sup>۷</sup>.]

دوم — تجلیات صفاتیّه؛ و آنچنان است که سالک، صفتی را که راجع به اوست از خود نمی بیند بلکه اجمالاً از ذات دیگری ادراک می کند؛ مثلاً سخنی را که می شنود، خود را شنونده نمی یابد بلکه سامع را دیگری می بیند. و همچنین نسبت به صفات دیگر. و همچنین صفاتی که در سایر افراد است، همه آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات، از دیگری ادراک می کند. [و علامت آن، اگر ذات قدیم به صفات جلال تجلی کند، از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت، خضوع و خشوع بود: إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَشَيْءٍ خَشَعَ لَهُ؛ و اگر به صفات جمال تجلی کند، از رأفت و رحمت و لطف و کرامت، سرور و انس بود.<sup>۸</sup>]

سوم — تجلیات ذاتیه؛ و آنچنان است که سالک، صفت را با قیوم آن — معاً — به طور اسم ادراک می کند؛ مثلاً در موقعی که می شنود، سمیع و شنونده را ذات دیگر می یابد و حتی و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می کند. و همچنین در بقیة موجودات و سایر افراد مردم، اسماء را از آنها نمی بیند، که همه اسماء را اسم خدا می یابد.

ای جلوه کامل آنا الحق  
در عرش مُرقع جهانی

دک کن جَبَل خودی خود، چون موسی<sup>۱</sup>  
تا جلوه کند جمال اوبی «آرنی»

این همه ما و منی، صوفی درویش نمود  
جلوه‌ای! تا من و ما را زدلم بزدایی

همان تجلیات است<sup>۱</sup>. و انوار الهی را گویند که بر دل سالک عارف، ساطع گردد و او را واله و شیدا کند؛ عالم و آدم — همه — جلوات انوار حق — تعالی — است و همه، اشعه و پرتوی از نور وجودند که در مرتبت تفصیل به طور مختلف نمودار گردیده‌اند.<sup>۲</sup> در آغاز بی‌زمان، خداوند که حسن بی‌پایان دارد، به اقتضای حب ذاتی و جمال جلوه خویش که آئینه می‌جست و می‌خواست که از کنز مخفی [مرتبه عماء و غیب الغیوبی] به مرحله شناختگی [معروفیت اسماء و صفات] برسد، تجلی ذاتی یافت<sup>۳</sup>، و قَیْضَانِ فیض اقدس، صورت علمی یا اعیان ثابته ماهیات جمله ممکنات، از جمله عشق را، پدید آورد و سپس با تجلی دوم، عشق پیدا شد، یعنی از وجود غیبی علمی بیرون آمد و وجود عینی خارجی پیدا کرد و در همه هستی سرّیان یافت و هستی را یکباره در آتش خود، یعنی عشق انسانها به یکدیگر (عشق مجازی) و عشق به خداوند (عشق حقیقی) شعله‌ور ساخت.<sup>۳</sup>

مرتبه ای از تجلی، ظهور اسرار غیوب است بر قلوب صاحب‌دلان؛<sup>۴</sup> که یا جلالی است و یا جمالی. تجلی جلالی، آن است که موجب قهر و غضب و بُعد باشد؛ و تجلی جمالی، آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد، و هر جمالی مستلزم جلالی است و در پس پرده هر جلالی، جمالی است.<sup>۵</sup> امام (س) فرماید:

... أَلَا إِنَّ الْقُلُوبَ مُخْتَلِفَةٌ فِي بُرُوزِ التَّجَلِّيَّاتِ فِيهَا؛ فَرُبَّ قَلْبٍ عَشِقِي ذَوْقِي تَجَلِّي عَلَيْهِ رَبُّهُ بِالْجَمَالِ وَالْحُسْنِ وَالْبَهَاءِ، وَقَلْبٍ خَوْفِي تَجَلِّي عَلَيْهِ بِالْجَلَالِ وَالْعَظَمَةِ وَالْكَبَرِيَاءِ وَالْهَيْبَةِ؛ وَقَلْبٍ ذُو وَجْهَيْنِ تَجَلِّي عَلَيْهِ بِالْجَلَالِ وَالْجَمَالِ.  
... كَمَا أَنَّهُ أَفْخَسْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أَعْرِفَ (حدیث قدسی)



می‌گیرند ← ۲۵:۴۱.

۵ - جن ما را می‌بیند ولی ما جن را نمی‌بینیم ← ۲۷:۷

در «ینابیع» آمده است که اهل عقل سه صنف اند: ملائکه، جن و انسان. ملائکه از نور آفریده شده‌اند، انسان از خاک و جن از آتش<sup>۲</sup>.

۱ - «قاموس ۲»: ۶۲ - ۶۴ (با تلخیص و

تصرف). ۲ - «گوهرین ۴»: ۷۴.

## جنت

مده از جنت و از حور و قصورم خبری  
جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا

توراه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی  
جدا گشتی ز راه حق و پیوستی به باطل‌ها

یا بهشت، موعود نیکوکاران و پرهیزکاران در سرای دیگر، و نیز مأوای اولیهٔ آدم و حوا. پیش از آنکه به نوع نگاه عارف به بهشت اشاره کنیم، بیانی را از حضرت امام (س) نقل می‌نماییم که ترسیمی واضح از بهشت و جهنم است:

بالجمله، صورت بهشت و جهنم جسمانی همان صور اعمال و افعال حسنه و سیئه بنی آدم است که در آن عالم به آنها رجوع کنند؛ چنانچه در آیات شریفه نیز به آن اشاره و تلویح شده، مثل قول خدای - تعالی: «وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» و قوله: «إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ». و تواند بود که عالم بهشت و جهنم، دوشنبه و دار مستقلی باشند که بنی آدم به حرکات جوهریه و سوقهای ملکوتی و حرکات ارادیة عملیه و خلقیه به سوی آنها مسافرت می‌کنند؛ گرچه هریک از آنها حظوظشان از صور اعمال خودشان باشد.

و بالجمله، عالم ملکوت اعلیٰ عالم بهشت است که خود عالم مستقلی است و نفوس سعیده سوق [داده] می‌شود به سوی آن؛ و عالم جهنم ملکوت سفلی است که نفوس شقیه به سوی آن مسافرت کند. ولی آنچه به آنها در هریک از دوشنبه رجوع

چهارم — تجلی ذات؛ و آنچنان است که سالک، اصل حقیقت وجود خود را با موجود دیگر یا همه موجودات را از ذات اقدس حق می‌بیند. و در بعضی از اصطلاحات، این تجلی را نیز تجلیات ذاتیه گویند.<sup>۹</sup> [و علامتش — اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود — فنای ذات و تلاشی صفات است در سطوات انوار آن؛ و آن را صَغْفَه خوانند، چنانکه حال موسی — علیه السّلام — که او را بدین تجلی از خود بستند وفانی کردند.<sup>۱۰</sup>]

- ۱ — «دارابی»: ۱۴۰. ۲ — «سجّادی ق»: ۱۵۴ —  
 (با تصرف). ۳ — «خرمشاهی»: ۶۰۲. ۴ —  
 «طبیسی»: ۹۱. ۵ — «لاهیجی»: ۵۵۲ (با کمی  
 تصرف). ۶ — «دعای سحر»: ۴۶. ۷ — «مصبّاح  
 کاشانی» طبع تهران: ۱۳۱ و طبع هند: ۸. ۹۹ —  
 همان، ط تهران: ۱۳۰ و ط هند: ۹. ۹۹ — «سیر  
 و سلوک»: ۱۶۰ و ۱۶۱ (حواشی). ۱۰ —  
 «مصبّاح کاشانی» ط تهران: ۱۳۰ و ط هند:  
 ۹۹.

## جنّ

وہ چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق  
 آدم و جنّ و ملک مانده به پیچ و خم عشق  
 جنّ در عرف قرآن موجودی است با شعور و اراده که به اقتضای طبیعتش، از  
 حواسّ بشر پوشیده است و مانند انسان مکلف و مبعوث در آخرت و مطیع و عاصی و مؤمن  
 و مشرک و... است و خلاصه دوش به دوش انسان است؛ تنها فرقشان این است که  
 انسان محسوس و جن غیر محسوس است. از قرآن کریم برمی آید که:

- ۱ — جن از آتش آفریده شد و انس از خاک — ۲۷:۱۵ و ۱۵:۵۵  
 ۲ — جن مانند انسان مکلف به اعمال است — ۵۶:۵۱ و ۱۳۰:۶  
 ۳ — گناهکاران و کفار جن همچون انسانها اهل جهنّم اند — ۱۳:۳۲.  
 ۴ — جن همچون انسان می‌میرد و از بین می‌رود و گروهی جای گروهی را

متخذ از قرآن کریم: «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ»<sup>\*</sup> مأوی را جایگاه ترجمه کرده‌اند و این ترکیب به معنی بهشتی است برقرار و سَرْمَد. در اصطلاح عرفا با «جَنَّت اطلاق» یکی است و گویند که نفس چون از قید مرادات خود خلاص شد داخل جَنَّت اطلاق و کمالات آن شود که آنرا جَنَّت الْمَأْوَى نیز گویند<sup>۱</sup>. امام (س) در این شعر نیز — چون موارد متعدّد دیگر — لقای الهی را بر هر بهشتی ترجیح می‌دهد.

۱ — «جامع الاسرار»: ۴۸۵، به نقل «گوهرین»  
 ۴: «۷۷».

## جنون — مجنون

پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم  
 مجنونم و در راه جنون بادیه پیویم

دیوانگی، جن زدگی. در لسان عرفا آن باشد که مرد در عین آگاهی، از خود بی‌خبر باشد<sup>۱</sup>. روایت کرده‌اند که در معنی عشق، امام صادق — علیه السلام — فرمود: «الْعِشْقُ جُنُونٌ إِلَهِيٌّ»<sup>۲</sup>. در احوال ابوالقاسم حسن نیشابوری (۴۰۶ ق) و همراهان او که آنانرا «عقلاء المجانین» گفته‌اند، می‌نویسند:

عقلاء مجانین کسانی بودند که از راه عشق و شوق و ایمان و ذوق به هدفی که در اسلام عالی‌ترین هدفها بود، رسیده بودند. آنها مانند عاشقان و مؤمنان دیگر توانسته بودند به نوعی شناخت باری — تعالی — نایل آیند و خدای را در همه احوال و اوقات و در همه جا حاضر و ناظر و فعال و مرید ببینند و سایه لطف و قهر او را در همه افعال مشاهده کنند. چیزی که این دیوانگان را از دیگران متمایز می‌ساخت، رفتار و گفتاری بود که از خود نسبت به حق نشان می‌دادند... سراسر جهان از نظر ایشان ویرانه و گورستان بود و امارت و حکومت آن فقط در دست خدا بود. یگانه کسی را که دیوانگان، حاکم بر

می‌کند، صورت بهیة حسنه یا مولمة مُذهشة اعمال خود آنهاست. و به این بیان جمع بین ظواهر کتاب و اخبار، که به حسب ظاهر متخالف نماید، شود و نیز موافق با برهان و مسلک اهل معرفت است.<sup>۱</sup> و با نظر به مراتب بهشت فرماید:

جَنّات نیز به تقسیم کلی سه جَنّت است: یکی جَنّت ذات، که غایت علم بالله و معارف الهیه است؛ و دیگر جَنّت صفات، که نتیجه تهذیب نفس و ارتیاض آن است؛ و سوم جَنّت اعمال، که صورت قیام به عبودیت و نتیجه آن است. و این جَنّات معموره و آبادان نیستند؛ چنانچه ارض جَنّت اعمال قاع (صاف و هموار) است چون اراضی نفس در اول امر. و آبادان و عمران آنها تابع عمران و آبادانی نفس است. چنانچه اگر مقام غیب نفس تعمیر به معارف الهیه و جذبات غیبیه ذاتیه نشود، بهشت ذات و جَنّت لقاء از برای انسان حاصل نشود. و اگر تهذیب باطن و تحلیه سر نگردد و عزم و اراده قوی نشود و قلب مجلای اسماء و صفات نگردد، بهشت اسماء و صفات، که جَنّت متوسطه است، برای انسان نباشد. و اگر قیام به عبودیت نکند و اعمال و افعال و حرکات و سکانات او مطابق دستورات شرایع نباشد، بهشت اعمال که «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ» می‌باشد، از برای او نیست.<sup>۲</sup>

عبارتی در «حلیة الاولیاء» از قول بایزید آورده است که چکیده نظر عارفان در خصوص بهشت است: «الْجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا عِنْدَ الْمُحِبِّينَ، وَأَهْلُ الْجَنَّةِ مَحْجُوبُونَ بِمَحَبَّتِهِمْ» یعنی بهشت در نزد اهل محبت دارای اهمیت و ارزشی نیست، و اهل بهشت به علت علاقه و محبتی که به آن دارند از لقای خدا در حجاب اند و محبت آنها به غیر خدا — که همان بهشت است — حجاب آنها شده است.<sup>۳</sup>

۱ — «چهل حدیث»: ۳۶۲ و ۳۶۳. ۲ — همان:

۴۱۲ و ۴۱۳. ۳ — «سیر و سلوک»: ۱۴۸

(پانوش) به نقل از ص ۳۶ کتاب مذکور.

## جَنّت المأوی

زاده اسماء را با جَنّت المأوی چه کاری  
در چم فردوس می‌ماندم اگر شیطان نبودی

معنای ممدوح — که امام اراده کرده‌اند — نیامده است. در شعر امام، جهل در مواردی مرادف جنون است؛ در مصراع‌ی از یک غزل که بیت اول این مقاله از آنجاست، می‌گویند: «بی نصیب آنکه در این جمع چو من عاقل بود». در این وجه — جنون — مجنون و دیوانه.

در مفهوم دیگر، جهل خلاصی از تعلقات نظری، علوم اعتباری، دام اصطلاحات، فلسفه و کلام و عرفان مذموم که در شعر امام آمده، و آزاد از هر چه رنگ تعلق پذیرد. در این مقام، جهل — جاهل به — رند — رندی نزدیک است ولی جهل دامنه‌ای وسیع‌تر دارد. فرموده عارف شوریده باباطاهر همدانی نیز از این گونه جهل حکایت دارد:

«خوشا آنون که هر از بر ندونند»

### جیره خوار

ما ریزه خوار صحبت رند قلندریم  
با غمزه‌ای نواز دل پیر جیره خوار  
متنقم از نعمتها و رحمتهاى بلاعوض و بى منتهاى الهى. «پیر» در این بیت، به معنای لغوی آمده است و خود شاعر مقصود است.

### چار (چهار) عنصر

والی هر چار عنصر، حکمران هر سه دختر  
پادشاه هر دو عالم، حجت یکتای اکبر  
یا عناصر اربعه یا چهار آخشیج: آب، باد، خاک، آتش. قدما بر این باور بودند که مجموعه عناصری که جهان از آن تشکیل شده است، همین چهار تا است<sup>۱</sup>.

۱ — «دهخدا» و «معین»: ذیل «چهار عنصر».

سرنوشت خود می‌دیدند، خدا بود... آنها به راستی موحد بودند اما موحدانی نه چندان عاقل.<sup>۳</sup>

نیز — دیوانه

۱ — «رسائل»: ۲. ۱۲۵ — «انس»: ۳. ۲۱۱ —  
«نشر دانش»، سال ۷، ش ۳، مقاله دکتر  
پورجوادی.

## جوهر

جلوه این خود عَرَض نمود عَرَض را  
ظَلَمَ بِخَشَوْد جَوْهَرِیَّتِ جَوْهَر  
از مقولات عشر<sup>\*</sup>؛ در مقابل عَرَض. موجودی که وجود مستقل داشته باشد و  
عارضی نباشد، مانند سنگ، درخت.<sup>۱</sup>  
۱ — برای تفصیل بیشتر به کتب منطق کلاسیک  
مراجعه کنید.

## جهل — جاهل

درببر دلشدگان علم حجاب است حجاب  
از حجاب آن که برون رفت به حق جاهل بود  
—  
از دانش و عقل یار را نتوان یافت  
از جهل در این راه مددگیری کن  
جهل از اصطلاحات ویژه حضرت امام (س) است و در هیچیک از فرهنگها به

\* عبارت است از ۹ مقوله عرض و ۱ مقوله جوهر؛ و جمیع موجودات عالم — به حسب ذات — منتهی  
به این اجناس می‌شود. مقولات عشر اینهاست: جوهر، آئین، متی، ملک، وضع، کم، اضافه، فعل،  
کیف، انفعال.

منسوب به اهل چغان<sup>۳</sup> [از قرای واقع در خراسان بزرگ و ترکستان].

- ۱- «فرهنگ فرس»: تعلیقه مرحوم عباس اقبال
- آشتیانی بر «چغانه». ۲- «برهان قاطع»: ذیل
- همان. ۳- «آندراج»: ذیل همان.

## چنگ

میخانه در هوای وصالش، طرب کنان  
مطرب به رقص و شادی و چنگ و چغانه است

از قمری و کبک و هزار آید نوای ارغنون  
وز سیره و کوکو و سار، آواز چنگ راستین

سازی است مشهور که سر آن خمیده است و تارهایی دارد.<sup>۱</sup> چنگ یکی از سازهای بسیار قدیم است که در بابل و آشور هم رایج بوده. سیمهای این ساز، از حیث ضخامت همه یکسان بوده اند. در عهد ساسانی، چنگ معروف ترین و محبوب ترین سازها بوده است و «نکیسا» موسیقی دین معروف دربار خسرو پرویز، در نواختن آن مهارت داشته است. در شاهنامه مکرر از این ساز نام برده شده.<sup>۲</sup> ساز مشابه چنگ، که اکنون در فرنگ از آن استفاده می شود و بسیار بزرگتر از آن است که در تصاویر و کتیبه های باستانی دیده شده است، «هارپ» نام دارد و در واقع تکامل همین چنگ است.

- ۱- «آندراج»: ذیل «چنگ». ۲- اقتباس از
- مقاله دکتر مهدی فروغ در شماره ۱۱ دوره سوم
- «مجله موسیقی»: ص ۲۵-۳۲ (با تلخیص کلی
- و تصرفات ضروری).

## حال

ای پیر، بیا به حق من پیری کن  
حالم ده و دیوانه زنجیری کن

## چشم - چشم بیمار

من به خال لبست ای دوست گرفتار شدم  
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا  
غیر هذیان، سخنی از من بیمار نخواه

جمال و نیز صفت بصیرت محبوب الهی را گویند<sup>۱</sup> بر جمیع احوال از خیر و شر<sup>۲</sup>. بالجمله هستی و نیستی که لحظه به لحظه اعیان عالم را واقع است، با تبدیلات و تکمیلات، از مقتضیات جمال و جلال چشم است و با کمال استغنا و عدم التفات چشم مستش، گاهی از کرم و مردمی که از لوازم مستی است، دلهای عشاق مشتاق را به مشاهده جمال معشوق می‌نوازد.<sup>۳</sup>

صفت بیماری برای چشم، همان مستی و خماری است؛ چشم بیمار در لغت یعنی «چشم نیم بسته ای که بر جمال و نیکویی معشوق بیفزاید» (فرهنگ نفیسی).<sup>۴</sup> در شعر امام (س) منظور از چشم بیمار، جذبه‌های الهی و اسرار اوست که بر عاشق وارد می‌شود و او را واقف می‌کند که معشوق در عین بصیرت به حال عاشق، عیب پوش تقصیرات و لغزشهای اوست.

۱ - «رشف الالحاظ»: ۹۴ و «دارابی»: ۱۴۰.

۲ - «طبسی»: ۷۱. ۳ - «مشواق»: ۲۸ و

«لاهیجی»: ۵۷۰. ۴ - «خرم‌شاهی»: ۱۰۰۰.

## چفانه

میخانه در هوای وصالش طرب کنان  
مطرب به رقص و شادی و چنگ و چفانه است

نوعی ساز که با مضراب و زخمه نواخته می‌شده<sup>۱</sup>. برخی می‌گویند همان «قانون» است<sup>۲</sup> که از جمله سازهای زهی (ذوات الاوتار) است. گویند سازی است



است که معشوق را به معشوق بجوید. از این روست که خود سالک، خودی او، حجاب راه اوست.<sup>۳</sup> سخت‌ترین حجابها، دیدن نفس است. ذوالنون گوید: سبحان آن خدایی که اهل معرفت را محجوب گردانید از جمله خلق دنیا به حُجُبِ آخرت، و از جمله خلق آخرت به حجب دنیا.<sup>۴</sup> این است که جملگی عوالم دنیا و آخرت، موانعی است که دیده بنده بدان از جمال حق محروم است.<sup>۵</sup>

[جنید بغدادی را] گفتند: می‌گویی که حجاب است، نفس و خلق و دنیا. گفت: این سه، عام است و حجاب خاص [هم] سه است: دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت<sup>۶</sup>...

حجابها، به نسبت مقام سالک و مرتبت عاشق، مختلف است؛ چنانکه بزرگان، علم و معرفت را — در منازل از سلوک — حجاب می‌دانند. نجم الدین رازی در مورد نحوه وحی به رسول اکرم (ص) می‌نویسد:

در بدایت نبوت، خواجه را — علیه السلام — چون رفع حجب به کمال نرسیده بود، وحی حق به واسطه می‌یافت که: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»<sup>\*</sup>؛ در شب معراج، چون کشف القناع حقیقی بود، واسطه از میان برخاست که: «فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ»<sup>\*\*۷</sup>.

- ۱ — «مجمع»: ۴۹۱. ۲ — «رشف الالفاظ»:
۴۰. ۳ — «خرمشاهی»: ۸۵۶؛ مشابه عبارتی از ابوبکر واسطی در «تذکره»: ۷۴۳. ۴ — «تذکره»: ۱۴۸. ۵ — «مرصاد العباد»: ۳۱۰ (با تصرف و تلخیص). ۶ — «تذکره»: ۴۴۹. ۷ — «مرصاد العباد»: ۲۳۷ و ۲۳۸.

## حَرَم — حَرِیم

به کجا روی نماید که تواس قبله نه‌ای  
آنکه جوید به حرم منزل و مأوای تورا

پی هرکس شدم از اهل دل و حال و طرب  
نشنیدم طرب از شاهد بزم آرای

عطیه‌ای که از جانب حق بر دل سالک فرود آید، به محض موهبت، از غیر عمل، بی‌تعمد سالک که به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد<sup>۲</sup>؛ نمی‌توان آنرا از خود دور ساخت و نمی‌توان آنرا با خود نگاه داشت<sup>۳</sup>. چون حال، دایمی شد و ملکه سالک گشت، مقام می‌خوانند که مرتبه‌ای از مراتب سلوک است که به سعی و کوشش و اراده و اختیار سالک به دست می‌آید<sup>۴</sup>. پس حال، از مواهب است و مقام، از مکاسب<sup>۵</sup>. شاید منظور از حال در بیت دوم، مست شدن از می محبت است.

۱- «طبی»: ۱۰۲ (با اندکی تصرف). ۲-

«سجادی ق»: ۱۶۵. ۳- «گلشن راز»: ۲۵

(مقدمه) ۴- همان. ۵- «کی منش»: ۱: ۴۳۹،

به نقل از «کشاف»: ۳۶۰ و «مجمع»: ۴۷۱ و

۴۷۲.

## حجاب

هرچه فراگرفتم و هرچه ورق زدم  
چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب

بردار حجاب از میان، تا یابد  
راهی به رخ تو چشم بیگانه من

بردار حجاب تا جمالش بینی  
تا طلعت ذات بی مثالش بینی

به معنی پرده و پوشش است و هر چیزی است که مطلوب را از طالب پوشیده دارد<sup>۱</sup> و موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد به نوعی از انواع از جهت عاشق، به حکم ارادت معشوق<sup>۲</sup>.

هرچه جز معشوق باشد، مانع وصول به معشوق خواهد بود. عاشق راستین کسی

حقیقت گویند و لفظی که مستعمل در غیر ما وضع له باشد مجاز می‌گویند و هریک از آن دو یا لغوی است یا شرعی و عرفی.<sup>۱</sup> حقیقی مقابل مجازی است و صفت ثابت چیزی را با قطع نظر از غیرش حقیقی گویند.<sup>۲</sup>

در لسان عرفا، حقیقت ظهور حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات.<sup>۳</sup> حقیقی در عرفان منتسب به حقیقت عرفانی است و مجازی منتسب به اعتبارات و کثرات.

۱- «معارف ۲»: ۲۹۳. ۲- «همان»: ۲۹۷.

۳- «لاهیجی»: ۲۹۱.

## حکمت - حکیم

طومار حکیم و فیلسوف و عارف  
فریادکشان و پائی کوبانِ بدرم

با قلندر منشین، گر که نشستی هرگز  
حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه

حکمت در لغت به معنی دانش، داد، خرد و حکم عادلانه‌ای است که مبتنی بر معرفت واقعی بر حقیقت قضایا باشد. از این رو و هر نوع معرفت واقع بر حقیقت، توسعاً حکمت خوانده شده است و لفظ حکمت از همین جا برای فلسفه نیز تداول یافته است. صوفیه و باطنیه و اهل تأویل، باطن و حقیقت تعالیم دین و قرآن را به لفظ حکمت تعبیر می‌کنند.

فلاسفه، از قدیم، معرفت و تعلیم خود را حکمت خوانده‌اند؛ یا بدان سبب که آنرا معرفت واقعی بر حقیقت احوال موجودات می‌دانسته‌اند و یا از آن رو که آن معرفت را نوعی الهام و وحی تلقی می‌کرده‌اند. در هر حال نوعی از فلسفه - نزد مسلمین - از قدیم حکمت اشراقی خوانده می‌شده است که در مقابل حکمت مشائی است.

حکمت در اصطلاح مشائیان اسلام، و به موجب یک تعریف مشهور، عبارت است از علم به احوال اعیان موجودات، بر وجهی که مطابق واقع باشد و البته به قدری که

از صفای گل روی تو هر آن کس برخوردار  
 برکنند دل ز حریم و نکنند روبه صفا  
 حرم و حریم را به جهت حرمت زاید الوصف آن، به خانه کعبه و بیت الله اطلاق  
 کرده اند. در لسان عرفا، مقام بی رنگی و بی خودی است<sup>۱</sup> که در ابیات فوق مصداق  
 ندارد. میبیدی از قول خواجه عبدالله انصاری می نویسد:  
 حرم دو است: ظاهر و باطن؛ حرم ظاهر کعبه است که قبله مؤمنان است؛ و در  
 میان حرم باطن، کعبه ای است نشانه نظر رحمن. آن، مقصد زواری و این، محل انوار<sup>۲</sup>.  
 ۱- «سجادی ق»: ۱۶۹. ۲- «کشف الاسرار  
 ۱»: ۵۵۱.

## حق

با شیخ بگو که راه من باطل خواند  
 بر حق تو لبخند زند باطل ما!  
 مراد از حق، خداوند است و آنچه او بر خود واجب کرده است.<sup>۱</sup> در اصطلاح  
 علوم عقلی، به معنای گفتار درست و فکر درست و قضیه ای است که مطابق با واقع باشد  
 و موافق با نفس الامر. و بالاخره سزاوار و درست و راست و واجب. و نامی از نامهای  
 خداست و اطلاق بر عقاید و ادیان و مذاهب نیز شود و مقابل آن باطل است.<sup>۲</sup> در بیت  
 فوق، طنزی نهفته که صاحب دلان را انتفاع ذوق بخشد؛ زعم شیخ این است که وهمیات او  
 حق است!

۱- «کشف»: ۵۰. ۲- «علوم عقلی»: ۲۲۹  
 (با تصرف و تلخیص).

## حقیقت و مجاز

از خطه حقیقت و از خیمه مجاز  
 برخاسته به خلوت دلخواه می رسد  
 در اصطلاح منطقی و فلسفی و ادبی، کلمه ای که مستعمل فی ما وضع له باشد،

معارف از نور معارف قرآن شریف و احادیث نبی ختمی و اهل بیت او - علیهم السلام - است که از سرچشمه نور قرآن استفاده و اصطلاح نموده اند؛ آنوقت می فهمد که حکمت و عرفان اسلامی از یونان و یونانیین نیست، بلکه اصلاً شباهت به آن ندارد. بلی، بعضی از حکمای اسلام به منوال حکمت یونانی مشی نموده، مثل شیخ الرئیس؛ ولی حکمت شیخ در بازار اهل معرفت، در باب معرفة الربوبیه و مبدأ و معاد، رونقی ندارد و در پیشگاه اهل معرفت، ارزشی از برای آن نیست.<sup>۵</sup>

بالجمله، فلسفه امروز حکمای اسلام را و معارف جلیله اهل معرفت را به حکمت یونان نسبت دادن، از بی اطلاعی بر کتب قوم است (مثل کتب فیلسوف عظیم الشأن اسلامی، صدر المتألهین - قدس سره - و استاد عظیم الشأن محقق داماد - قدس سره - و تلمیذ بزرگوار او، فیض کاشانی - قدس سره - و تلمیذ عظیم الشأن فیض، عارف جلیل ایمانی، قاضی سعید قمی - قدس سره) و نیز از بی اطلاعی به معارف صحیفه الهیه و احادیث معصومین - سلام الله علیهم - است؛ پس، هر حکمتی را به یونان نسبت داده و حکمای اسلامی را تابع حکمت یونان انگاشته اند.<sup>۶</sup>

حضرت امام (س) در ابیات صدر این مقال، از نفی حکمت و فلسفه و...، قصدشان رد ترجیح علوم ظاهر و تعلق به الفاظ و اصطلاحات است؛ چرا که رسیدن به حکمت راستین، بی عنایت خدای حکیم و همراهی قلب سلیم، ممکن نیست. و در این معناست فرموده خواجه شیراز:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد  
عارف و فیلسوف عظیم الشأن، صدر المتألهین، در شکایت از ابنای زمانه، مدعیان حکمت را بدینگونه تقبیح می کند:

... نام حکیم نیز در این دوران، بر طبیب و شاعر و منجم اطلاق می شود و حتی طاس گردان راه نشین را هم حکیم نامند... بنگر که حکمت چیست و به چه مفهومی برگشته است!.. شگفتا که مردم زمانه، چون کسی را بنگرند که کتاب اقلیدس را دیده و یا قواعد منطق را از بر کرده است حکیمش شناسند، و گرچه از علوم الهی تهی و از فن الهیات و حکمت بی بهره باشد و معرفتی به مقامات نفس و احوال معاد نداشته باشد.<sup>۷</sup>

امام (س) در جای جای آثار منشور خویش، به کرات، مرزبندی های دقیقی را ترسیم نموده اند تا غث و سمین بازشناخته شود و شاگردان مکتب سلوک اصیل اسلامی،

در حدّ طاقت بشری است.

حکمت نزد فلاسفه اسلام منقسم است به حکمت نظری و حکمت عملی؛ حکمت نظری را شامل حکمت ریاضی، حکمت طبیعی و حکمت الهی می‌دانند، و حکمت عملی را شامل اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مُدُن می‌شناسند. اهل حکمت را حکیم می‌خوانند که جمعش حکماست. لفظ حکیم، به سبب کثرت تداول در مورد اهل حکمت طبیعی، از قدیم برای طبیب نیز به کار می‌رفته است. کیمیاگران و مشاقان قدیم نیز صنعت خود را حکمت می‌خوانده‌اند.<sup>۱</sup>

عرفان صوفیه نیز به تعبیر خود آنها حکمت خوانده می‌شود اما حکمت آنها از لحاظ اساس معرفت، از نوع اشراقی است و از حیث مقاصد و مباحث، شباهت به علم کلام دارد. عطار، «حکمت ایمانیان» را در برابر «حکمت یونانیان» آورده و مورد ثانی را ذمّ کرده است:

کی شناسبی دولت روحانیان	در میان حکمت یونانیان
[تا به کی از حکمت یونانیان	حکمت ایمانیان را هم بخوان]
تا از آن حکمت نگریدی فرد تو	کی شوی در حکمت دین، مرد تو

.....

کاف کفر اینجا بحق المعرفه      دوستر دارم ز فای فلسفه<sup>۲</sup>  
مولانا نیز از «حکمت دینی» در برابر «حکمت دنیا» سخن می‌راند:

حکمتی کنز طبع زاید و زخیال	حکمتی بی فیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک	حکمت دینی بروفوق فلک <sup>۳</sup>

«حکمت یونانیان» یا «حکمت دنیا»، همانگونه که در شعر عطار دیدیم، مرادف «فلسفه» است.<sup>۴</sup> — فلسفه

امام خمینی (س) در رفع شبهه اقتباس حکمت اسلامی و فلسفه الهی از مآخذ یونانی، بیانی دارند که فصل الخطاب مواضع حکما و عرفای اسلام در این خصوص است:

... هرکس رجوع کند به معارفی که در ادیان عالم و نزد فلاسفه بزرگ هر دین رایج است و مقایسه کند در معارف مبدأ و معاد با معارفی که در دین حنیف اسلام و نزد حکمای بزرگ اسلامی و عرفای شامخ این ملت است، درست تصدیق می‌کند که این

حضرت سلیمان (ع) و بنا بر آن، با حکمت مبتنی  
بر وحی و اشراق یکی دانسته‌اند («نصر»: ۱۸۳،  
با تصرف). ۵- ملّا صدرا در همین معنا  
می‌فرماید: حکمای فلاسفه را با آنها حظّی وافر  
ازین مسئله هست اما نسبت دانش ایشان با دانش  
علمای آخرت و اهل قرآن، همچون نسبت دانش  
عوام است با متکلم («سه اصل»: ۲۳). ۶-  
«آداب»: ۳۰۴. ۷- «عارف نمایان»: ۶۲ و ۶۳  
و ۶۷ (با تلخیص). ۸- «چهل حدیث»: ۸۲.  
برای دریافت درست از معنای حکمت و حکیم  
← «مصباح»، باب نود و نهم، فی الحکمة:  
۵۳۳ - ۵۳۵. ۹- «همان»: ۱۶۲.

## حلقه درویش ← حلقه صوفیان

### حلقه صوفیان

در محفل دوست نیست جز دود و دمی  
در حلقه صوفیان، نه لانه نَعَمی  
غرض از «حلقه صوفیان» جمعیت و یا دسته‌ای از صوفیان‌اند که در شبهای نیاز  
و یا ذکر و یا در مجالس سماع، حلقه وار می‌نشستند و به ذکر یا مراقبه و یا سماع  
می‌پرداختند. صوفیان مدّعی‌اند که این سنت را از رسول اکرم (ص) اقتباس کرده‌اند.  
هنوز هم این رسم در خانقاه‌ها برقرار است و شبهای نیاز گرد مرشد خود حلقه می‌زنند و به  
ذکر و آداب آن می‌پردازند.<sup>۱</sup>

۱- «گوهرین ۴»: ۲۸۳ (با تلخیص و اندکی  
تصرف).

## حور عین

امرش قضا، حکمش قَدَر، حُبش جنان، بُغضش سَقَر  
خاک رهش زبید اگر بر طره ساید حور عین

راه را از بی راهه امتیاز دهند:

... و در حکما نیز اشخاصی پیدا می‌شود که چون خود را دارای برهان و علم به حقایق داند و خود را از اهل یقین بالله و ملائکته و کتبه و رسله شمارد، به سایرین به نظر حقارت نگاه کند و سایر علوم را جزو علم حساب نکند؛ و تمام بندگان خدا را ناقص داند در علم و ایمان؛ و به آنها تکبر نماید در قلب، و در ظاهر نیز با نخوت و تکبر با مردم رفتار کند؛ با آنکه علم به مقام ربوبیت و فقر ممکن اقتضا می‌کند خلاف آن را، و حکیم آن است که دارای ملکه تواضع باشد به واسطه علم به مبدأ و معاد.<sup>۸</sup>

... وای مدعی حکمت الهی و علم به حقایق و مبدأ و معاد، اگر عالم به حقایق و ربط اسباب و مستباتی، و اگر راستی عالم به صور برزخیه و احوال بهشت و دوزخی، باید آرام نداشته باشی و تمامی اوقات خود را صرف تعمیر عالم باقی نمایی و از این عالم و مشتهیات آن فرار کنی. تومی‌دانی که چه مصیبت‌ها در پیش است و چه ظلمتها و عذابهای طاقت‌فرسایی در جلو است؛ پس چرا از حجاب الفاظ و مفاهیم، قدمی بیرون نگذاشتی و ادله و براهین حکمیه در دلت به قدر بال‌مگسی تأثیر نکرده؟ پس با این حال بدان که از زمره مؤمنین و حکما خارج و در صف منافقان محشوری، و وای به حال کسی که صرف عمر و همت در علوم مابعدالطبیعه کرده و سُکر طبیعت نگذاشت لا اقل یکی از حقایق در قلب او وارد شود.<sup>۹</sup>

۱- «مصاحب»: ذیل «حکمت» و

«سجادی ج»: ۳۲۶ و ۳۲۷. ۲- «منطق الطیر»:

۲۵۰ و ۲۵۱. ۳- «مثنوی ۲»: ۱۸۴. ۴-

میرداماد، «حکمت یونانی» یعنی فلسفه مبتنی بر

استدلالات صرف را با «حکمت یمانی» یعنی

حکمت مبتنی بر اشراق، مقابل هم قرار داده

است. «یمن» در زبان عربی معنی دست راست

نیز دارد و به معنی مشرق انوار هم هست؛ چه اگر

کسی رو به شمال بایستد، مشرق در طرف راست

او واقع می‌شود. مؤلفان اسلامی، آنها را با طرف

راست درّه‌ای که حضرت موسی (ع) در آن صدای

خداوند متعال را در طور سینا شنید، و نیز با حکمت



۵۴:۴۴ و ۲۰:۵۲ و ۲۲:۵۶ و ۷۵:۶ و ۱۷:۱۹ و  
 ۷۲:۵۵ و ۷۴:۵۵. ۳ - «آغاز و انجام»: ۴۷ و  
 ۴۸.

## خاطر

- از مدرسه و خانقهم بازارهان  
 مجنون کن و خاطر پریشانم ده
- هر خطابی که به قلب و ضمیر وارد شود، اعم از آنکه ربّانی باشد یا مَلکی یا  
 نفسی یا شیطانی، بدون اینکه در قلب اقامت یابد. معنی دیگر خاطر این است: هر  
 واردی که بدون سابقه تفکر و تدبّر در قلب پیدا شده باشد.<sup>۱</sup>
- خاطر، از اختیار بنده خارج است و آن بر چهار قسم است:
- ۱ - خاطر ربّانی، که اول خواطر است و هیچ وقت بر خطا نمی‌رود.
  - ۲ - خاطر مَلکی، که برای ادای فریضه برمی‌انگیزاند و «الهام» نامیده  
 می‌شود.
  - ۳ - خاطر نفسانی، خاطری است که حظّ نفس در آن است و «هاجس» نامیده  
 می‌شود.
  - ۴ - خاطر شیطانی، خاطری است که انسان را به مخالفت حقّ می‌خواند.<sup>۲</sup>  
 منظور حضرت امام (س) شاید قسم اول خاطر باشد.
- ۱ - «فتوحات» ابن عربی، به نقل «غنی»:
  ۲. ۶۴۵ - «تعریفات» جرجانی، به نقل  
 «غنی»: ۶۴۵.

## خال - خال لب

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست  
 آنکه دیوانه خال تو نشد عاقل نیست

یا «حُور العین»، به معنی زنان سپید پوست فراخ چشم. «حور» جمع «حُوراء» است که زن سپید پوست معنا می‌دهد با موی سر و چشم بغایت سیاه. «عین» جمع «عَیْناء» به معنی زن درشت چشم است.<sup>۱</sup> این صفات برای زنان بهشت در «قرآن کریم» آمده در سه موضع: «كَذَٰلِكَ وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عَیْنٍ» [این چنین است و آنان را با حور عین پیوند می‌دهیم] «مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عَیْنٍ» [بر تختهای منظم تکیه می‌کنند و ما ایشان را با زنان زیبای درشت چشم پیوند می‌دهیم] حُورٍ عَیْنٍ [و زنان سپید درشت چشم].

خواجه نصیرالدین طوسی، فصل نوزدهم کتاب «آغاز و انجام» را نام نهاده است: «در اشاره به حور عین» و ضمن بیانی موجز و وافی فرموده است: چون دیده بصیرت مرد موقن به کحل توفیق گشاده و ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت هردو کون قادر شود — «وَ كَذَٰلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ...» — واردان حضرت عزت را که از پرده غیب ظهور می‌کنند و در یک ذره از ذرات کاینات، خویشان را به واسطه نور تجلی جلوه می‌دهند، مشاهده می‌کند. و لا محاله... هریکی به نیکوترین صورتی از صور مخلوقات مُثَمِّل شوند، مانند آنچه در قصه مریم آمده است که «فَتَمَثَّلَ لَهُ بَشَرًا سَوِيًّا». و چون تمتع از آن مشاهده، جز به فیضان اثری از عالم وحدت که مقتضی ازدواج ذات و صورت باشد با یکدیگر، به وجهی که مُفَضَّل به اتحاد بود صورت نبندد، پس با هریکی از آن صُور که به منزله یکی از آن حوران بهشت باشد از این ازدواج حاصل گردد — «وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عَیْنٍ» — و به آن سبب که چهره این پردگیان از دیده اغیار و اهل تضاد مصون است، «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ» [زیبارویانی پوشیده و مستور در خیمه‌ها] باشند. و به حکم آنکه نامحرمان عالم تکثرا — چه آن قوم که به ظاهر عالم مُلُک بازمانده‌اند و چه آن قوم که به باطن عالم ملکوت محجوب شده [اند] — وصل ایشان ناممکن است، «لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ»<sup>۲</sup> [(زیبارویانی که) پیش از آن، نه از انس و نه از جن، کسی لمسشان نکند] باشند و به سبب آنکه معاودت آن حالت هر نوبت موجب التذادی بُود زیادت از نوبت اولی، مانند محبوبی مفقود که بعد از مقاسات طلب باز یافته شود، بکارت و عذوبت آن لذات هر نوبت متجدد شود.<sup>۳</sup>

۱ — «دهخدا»: ذیل «حور عین» (بباند کی

تصرف و تلخیص). ۲ — آیات به ترتیب —

رباط و تکایا که میان صوفیه برقرار است، از ابتدا جزو مراسم اصلیه نبوده و بعد از اینکه این فرقه به صورت تحزب درآمدند اینگونه امور در آنها حادث شد. جماعت صوفیه در آغاز امر صورت رسمی نداشت؛ بعدها به تدریج این اجتماع صورت خاص به خود گرفت و آداب مخصوص پیدا کرد که باید جزو آداب تشکیلی این طایفه محسوب شود.

بعضی معتقدند که اساس خانقاه صوفیه، همان صقه مسجد رسول اکرم — صلوات الله علیه و آله — بود و بعدها قرن به قرن تکمیل شده است. اساس خانقاه از روی دو اصل ایجاد شده: یکی مشابهت به اصحاب صقه که اغلب از زهاد عصر حضرت رسول (ص) بوده‌اند (چنانکه کاشانی هم در «مصباح الهدایه» بیان کرده است) و دیگر مبنای دعوت و تبلیغ و اجتماعاتی که لازمه تحزب و فرقه‌بندی است. این اساس از قرن چهارم آغاز شده، در قرن پنجم روبرو به کمال نهاده است و در قرون بعد، به تدریج رسمیتی حکومتی هم یافته است؛ در عصر مغول و تیموریان می‌بینیم که خانقاه جزو تشکیلات مهمه بوده و بعض سلاطین، از قبیل ابوسعید و شاهرخ، خودشان مؤسس خانقاهی مجلل بوده و رئیس مخصوصی بر آن می‌گماشته‌اند.

اغلب آداب و رسوم خانقاه مطابق اصول تبلیغ و نفوذ مذهب، و تهذیب اخلاق و تربیت نفوس بوده است ولیکن بعدها به صورت دکان درآمده و به نوشته عزالدین محمود کاشانی، بدان اختلال راه یافته است.

از روی لفظ «خانقاه» — که اصلاً فارسی است — هم توان دانست که مؤسس این اساس در ابتدا ایرانیان بوده‌اند و از آنگاه این کلمه پیدا شده است که ایرانیان داخل رشته تصوف شده و شروع به تشکیلات حزبی کرده‌اند.<sup>۱</sup>

ترکیب «خانقاه دل» در بیت اول منقول از حضرت امام (س) با معنی اصطلاحی آن که در لسان عرفای شاعر (چون حافظ) مذموم و مورد شماتت است،<sup>\*</sup> ربطی ندارد و منظور حریم قلب است.

۱ — نقل از جزوه تقریرات یکی از دروس مرحوم استاد علامه جلال الدین همایی (ره) با اندکی اختصار و تصرف.

• امام در جایی فرماید:

در خانقاه ذکر از آن گلهزار نیست در دیرو در کنیسه کلامی از آن نبود

من به خال لبّت ای دوست گرفتار شدم  
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم  
خال، کنایت از وحدت ذات مطلق است.<sup>۱</sup> مبدأ و منتهای کثرت، وحدت است  
و خال اشارت به اوست.<sup>۲</sup> از سیاهی، همچنانکه راه به در نیست، از ذات نیز راه به در  
نیست و کسی پی به گُنه ذات نبرد،<sup>۳</sup> و به واسطه سیاهی مشابه هویت غیبی است که از  
ادراک و شعور، محتجب است.<sup>۴</sup> فیض، تعبیری جامع و مانع دارد:  
خال، عبارت است از نقطه وحدت حقیقیه — من حیث الخفاء — که مبدأ و  
منتهای کثرت اعتباری است و از ادراک و شعور اغیار، محتجب و مخفی است؛ چه  
سیاهی و ظلمت موجب خفاست.<sup>۵</sup>  
خال لب، آن عبارات و آن جملاتی است از کلام الهی که در رابطه با ذات و  
تجلیات ذاتی است.<sup>۶</sup>

- ۱- «سجّادی ق»: ۱۸۳، به نقل از
- «ریاض العارفین»: ۳۸. ۲- «لاهیجی»: ۵۹۳.
- ۳- «دارابی»: ۱۳۴. ۴- «سجّادی ق»: ۱۸۳،
- به نقل از «کشاف»: ۴۵۱. ۵- «مشواق»: ۲۵.
- ۶- «شمع جمع»: ۸۹.

## خانقاه

به می بر بند راه عقل را از خانقاه دل  
که این دارالجنون هرگز نباشد جای عاقلها

خرقه و خانقاه از مذهب رندان دور است  
آن که دوری کند از این و از آن درویش است

فارغ از خانقاه و مدرسه و دیر شده  
پشت پای زده بر هستی و فرزانه شویم  
کلمه خانقاه اصلاً فارسی و معرب «خانه گاه» یا «خوانگاه» است. خانقاه و

خراباتی شدن، از خود رهایی است  
 خودی کفر است اگر خود پارسایی است  
 نشانی داده‌اندت از خرابات  
 که «التَّوْحِيدُ اسْقَاطُ الاَضَافَاتِ»<sup>\*</sup>  
 خرابات از جهان بی مثالی است  
 مقام عاشقان لاابالی است  
 خرابات آشیان مرغ جان است  
 خرابات آستان لامکان است  
 خراباتی خراب اندر خراب است  
 که در صحرای او عالم سراب است  
 خراباتی است بی حد و نهایت  
 نه آغازش کسی دیده نه غایت  
 اگر صد سال در وی می‌شتابی  
 نه کس را و نه خود را بازیابی  
 گروهی اندر او بی‌پا و بی‌سر  
 همه نه مؤمن و نه نیز کافر  
 شراب بی‌خودی در سر گرفته  
 به ترک جمله خیر و شر گرفته  
 شرابی خورده هریک بی‌لب و کام  
 فراغت یافته از ننگ و از نام  
 حدیث ماجرای شطح و طامات  
 خیال خلوت و زهد و کرامات

---

\* یعنی توحید این است که اسقاط اضافه صفت و وجود و هستی به غیر حق نمایند. بدان  
 که ذات حق به اعتبار تجلی و ظهور او در مظاهر، عین همه اشیاء است و تمامت اشیاء به حق  
 موجودند و بدون حق معدومند و از آنکه ذات حق، تجلی و ظهور به صورت ایشان نموده است، اضافه  
 وجود بر ایشان کرده می‌شود؛ هرگاه که اسقاط این اضافه نمایند، هرآینه اشیاء - فی حد ذاتها -  
 معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد («لاهیجی»: ۶۲۵).

## خاور (شرق)

گر بار عشق را به رضا می‌کشی چه باک  
 خاور به جا نبود و یا باخت‌تر نبود  
 یکی از جهات چهار یا ششگانه؛ در اصطلاح، مجلای تجلیات را گویند به طور  
 اطلاق.<sup>۱</sup> مقام رضا — که در شعر آمده — فوق همهٔ مطلوبات سالک است و دارندهٔ این  
 مقام جز رضای محبوب نمی‌طلبد. به هر حال احتمال اینکه شاعر، یکی از جهات را در  
 شعر اراده کرده باشد قوی‌تر است.

۱ — «مرآت»: ۲۱۸.

## خرابات — خراباتی

علم و عرفان به خرابات ندارد راهی  
 که به منزلگه عشاق، ره باطل نیست

من خراباتی‌ام، از من سخن یار مخواه  
 گنگم، از گنگ پریشان شده گفتار مخواه

خرابات، به معنی شرابخانه است و بعضی عرفا خرابی صفات بشریت را از آن  
 اراده کرده‌اند.<sup>۱</sup> فیض با استنادی — غیر مذکور — از «شرح گلشن راز» لاهیجی می‌گوید:  
 خرابات، عبارت [است] از وحدت صرف و اطلاق بُخت، که رسوم تعینات را در  
 آنجا نه عین باشد و نه اثر؛ خواه افعالی باشد یا ذاتی یا صفاتی. خراباتی، اشاره است به  
 سالک عاشق لا ابالی، که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی  
 یافته افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ فعلی و صفتی  
 به خود و دیگری منسوب نداند.<sup>۲</sup>

آنکه «انبساط» او بیشتر باشد، او را خراباتی گویند و آنکه «خوف» او افزون  
 باشد، او را مناجاتی نامند؛ ولی کمال، در رعایت اعتدال است و آن، عبارت است از  
 حایز بودن کمال انبساط در عین کمال خوف؛ و این معنی فقط در ائمهٔ طاهرين  
 — صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين — موجود است.<sup>۳</sup>

## خرقه

رهرو عشقی اگر، خرقه و سجاده فکن  
که بجز عشق، تورا رهرو این منزل نیست

این جاهلان که دعوی ارشاد می‌کنند  
در خرقه شان بغیر «منم» تحفه ای میاب

جامه ای پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است و در حقیقت، لباس رسمی صوفی است که پس از امتحان احراز قابلیت و اهلّیت، از طرف مرشد و پیر به او پوشانیده می‌شود.<sup>۱</sup> در واقع — در وجهی اخصّ — خرقه، این لباس مرقّع (وصله دار)، از رهبر و پیر به رهبر و پیر بعد از او و در حقیقت، از نسلی به نسلی، به وراثت معنوی منتقل می‌شده. همه سلاسل صوفیه، خرقه خود را سرانجام به مولا علی بن ابیطالب — علیه السلام — می‌رسانند.

در اصطلاح، صلاحیت و سلامتِ صورت ظاهر را گویند<sup>۲</sup> و گاه ترک تدبیر و اجتهاد<sup>۳</sup>. «مرآت» می‌نویسد: خرقه، ظاهر وجود را گویند و بدن را نامند و برافناء رسوم بشری هم اطلاق کنند.<sup>۴</sup> ممکن است در بیت اوّل، خرقه به این معانی آمده باشد. در نظر اغلب شاعران عارف، خرقه خود وسیله ای برای ریا و حفظ انانیت بشمار است و مستوجب کنار نهادن و حتی سوزاندن.

۱- «رجایی»: ۱۲۲. ۲- «رشف الالحاظ»:

۱۶۷. ۳- «دارابی»: ۱۴۰. ۴- «مرآت»:

۱۹۴. برای تفصیل بیشتر — «سجادی ق»:

۱۹۰ و ۱۹۱، «رجایی»: ۱۹۹ — ۲۳۰ و ذیل

همین عنوان در «اوراد».

## خزان

به هنگام خزان در این خراب آباد بنشینم  
بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم  
یا پاییز، مقام خمود را گویند.<sup>۱</sup> در «مرآت» آمده است: پاییز، مقام کمال ظهور

بـه بـوی دُردی ای از دست داده

ز ذوق نیستی، مست اوفتاده<sup>۴</sup>

نهایت این خرابات، مقام فناء ذات است. در حقیقت، خراباتی آن است که از خودی فراغت یافته خود را به کوی نیستی درباخته باشد.<sup>۵</sup>

حسن ختام را، بیانی لطیف در توصیف خرابات می‌آوریم که جامع همه تعبیرات است:

[خرابات] مرکز عیش و طرب روحانی، جایگاه نشاط و وجد مردان خدا و روندگان طریقت [است]. به عبارت دیگر مراد از خرابات مرتبه وحدت مجذوبان و عاشقان لاابالی است که به نیروی شگرف معرفت، پرده اوهام را دریده‌اند و بنیان نام و ناموس و ننگ، و خویشتن‌بینی و شهوات بهیمی را درهم کوفته و خراب کرده‌اند. از شرایط پیوستن بدین پایگاه، بی‌نشانی و بی‌رنگی، و بی‌اعتنا بودن به آداب و رسوم و تشریفات مشعارف، و پشت پازدن به هر آنچه مورد قبول عام و پسند خاص است. نیز آمادگی کامل برای دل باختن و سرانداختن، و استعداد جهت نفی مطلق صفات مذموم غیرانسانی، از دیگر نشانه‌های اهل خرابات است.<sup>۶</sup>

- ۱- «کیمیا ۱»: ۴۸۵، «اوراد»: ۲۵، و
- «رشف‌اللاحاظ»: ۱۱۹. ۲- «مشواق»: ۳۳ و
- «لاهیجی»: ۶۲۴. ۳- «لب‌اللباب»: ۲۷۳.
- ۴- «گلشن‌راز»: ۱۰۲. ۵- «لاهیجی»: ۶۲۴.
- ۶- «انس»: ۳۷۳ و ۳۷۴ (تعلیقات). برای
- تفصیل بیشتر — «لاهیجی»: ۶۲۴ — ۶۳۸ و
- «رجایی»: ۱۷۹ — ۱۹۸.

## خراب‌آباد

به هنگام خزان در این خراب‌آباد بنشستم

بهار آمد که بهر وصل اوبار سفر گیرم

کنایه از جهان و دنیا است که ظاهراً آباد و باطناً «سخت سست بنیاد» است.<sup>۱</sup>

نیز — ویرانه، ظلمتکده

- ۱- «خرمشاهی»: ۴۵۷



## خلوتگه (خلوتخانه)

از آن می ده که در خلوتگه رندان بی حرمت  
 به هم کوبید سجودم را، به هم ریزد قیامم را  
 مقام کمالات ولایت را گویند که اتحاد محبت و محبوب، و عاشق و معشوق، و  
 نبی و ولی است.<sup>۱</sup> در واقع، حقیقت خلوت آن است که سالک به تن با مردم و به دل با  
 حق باشد و بر این فرض، میان مردم بودن و معاشرت خلق در حال پیوستگی دل با حق،<sup>\*</sup>  
 سالک را زیان ندارد.<sup>۲</sup> «خلوتگه رندان»، مقام انس با حق در حال فنای ظاهر، پشت پا  
 زده به اسم و رسم، و نام و ننگ است.

۱- «سجادی ج»: ۲.۳۶۷- «کی منش»:  
 .۵۱۵

## خُم

سر خُم باد سلامت! که به من راه نمود  
 ساقی باده به کف، جان من آگاه نمود

خُم می زنده! اگر ساغری از دست برفت  
 سر خُم بازکن و عقده ز جانم بردار

ساقی از آن خُم پنهان که زیگانه نهان است  
 باده در ساغر ما ریز که ما محرم رازیم  
 موقف را گویند.<sup>۱</sup> و نیز از تجلیات صفاتی به خُم تعبیر کنند.<sup>۲</sup>

۱- «رشف الالحاظ»: ۲.۱۱۳- «مشواق»:  
 ۳۰ (با تصرف).

خَم گیسو- خَم طَره — زلف

\* من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

آثار عالم مُلک را گویند و هر چه از لوازم آن ظهور باشد.<sup>۲</sup>

- ۱- «عراقی»: ۵۷. در «رشف الالفاظ»: ۱۷۱  
و «سجادی ق»: ۱۱۰، خمود را جمود ضبط  
کرده‌اند. ۲- «مرآت»: ۱۸۱.

## خط

شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار  
آن کیست که با این همه فرهاد تونیست؟

خط، اشارت به تعینات عالم ارواح [است] که اقرب مراتب وجود است به  
غیب هویت در تجرد و بی‌نشانی<sup>۱</sup>. نیز گفته‌اند که مراد از خط، عالم کبریایی یعنی  
عالم ارواح مجرد است.<sup>۲</sup>

رخ محبوب به نیکویی و لطافت و نازکی، خطی کشیده است که جامع جمیع  
دقایق و نکات حُسن و جمال است و هیچ خوبرویی و ملاححت، از آن خط متجاوز  
نمی‌تواند بود... اگر روی و خط محبوب ببینی و مشاهده نمایی، بی‌شک و شبهه،  
کثرات را از وحدت یکایک یعنی به تفصیل بدانی و معلوم نمایی که وحدت روز است  
— زیرا که یکوجه و یکروست و جمعیت و نوریت دارد، و کثرت شب است از آنکه  
ظلمت و تفرقه دارد و کثیر است؛ مانند خطی که به گرد یک وجه و یک رودمیده  
است.<sup>۳</sup>

- ۱- «لاهیجی»: ۵۸۷. ۲- «سجادی ج»: ۳۵۳.  
۳- «لاهیجی»: ۵۸۸ و ۵۹۰.

## خُلدِ برین

از سنبل و نرگش جهان باشد بمانندِ جنان  
وز سوسن و نسرین زمین چون روضه خلد برین  
ترکیبی وصفی، به معنای بهشت بالاین<sup>۱</sup> [یا برترین].  
۱- «دهخدا»: ذیل «خلد برین».

## دارُالسَّلام

دارُالسَّلام روی سلامت نشان نداد  
 بگذشت جان از آن و به دارالعجب رسید  
 کنایت از بهشت و مقام بهشتیان است<sup>۱</sup> و متخذ از «قرآن کریم» و یکی از  
 هشت بهشت (بهشت دوم در تعبیر عرفا): «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ  
 إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>\*</sup> [و خداوند به سوی بهشتی که سرای سلامت است می خواند و  
 هر که را خواهد به راهی راست راه می نمایاند].

۱- «معارف ۲»: ۳۸۴.

## دارُالعَجَب

دارُالسَّلام روی سلامت نشان نداند  
 بگذشت جان از آن و به دارالعجب رسید  
 این ترکیب به معانی و تعبیرات مختلف در شعرپارسی سابقه دارد اما امام (س)  
 تعبیر تازه ای از آن دارند که مقامی است بالاتر از بهشت عوام، و آن مقام شگفتیهای  
 تجلیات ذات در جنت لقاء است. در غیر این مورد، می تواند اشاره به مقام حیرت باشد.

## دایره

بس کن ای جغد، زویرانه خود دم بر بند  
 که «در این دایره من نقطه پرگار توام»  
 مراد از آن، گردش آسمان و جریان کارهای عالم است؛ کمابیش برابر با  
 روزگار.<sup>۱</sup>

دایره مینا: آسمان.

دایره کون و فساد: جهان کون و فساد.<sup>۲</sup>

دایره وجود: جهان وجود و مقام عشق.<sup>۳</sup>

## خُمار

با پیر میکده خبر حال ما بگو  
 با ساغری برون کند از جان ما خمار  
 رجعت را گویند از مقام وصول [و اطلاق به عالم بشریت و افتراق]<sup>۱</sup> به طریق  
 امتناع<sup>۲</sup> (یا قهر)<sup>۳</sup>. سرگردانی عاشق را نیز گویند.<sup>۴</sup>

۱- «مرآت»: ۱۹۴. ۲- «رشف الالحاظ»:

۱۲۱. ۳- «دارابی»: ۱۴۰ و «عراقی»: ۵۴.

۴- «سجادی ق»: ۲ (با تصرف).

## خَمَار

عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم  
 بنده حلقه به گوش در خمارم کرد  
 پیر کامل و مرشدِ واصل را گویند<sup>۱</sup>؛ یا سالک صاحب شهود که مقارن تجلیات و  
 جذبات بود.<sup>۲</sup>

۱- «سجادی ق»: ۲۰۰. ۲- «مرآت»: ۱۹۴.

## خورشید — مِهْر

ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند  
 پرده از رخسار آن سرو خرامان می رود

ای مهر، طلوع کن که خوابیم همه  
 در هجر رخت در تب و تابیم همه

مراد، انوار حاصل از تجلیات الهی است؛ و «خورشید حقیقت» نور خداست و  
 عبارت از ذات احدیت نیز هست.<sup>۱</sup> نیز اشاره به وحدت است، چنانچه «ماه» اشاره به  
 کثرت است.<sup>۲</sup>

۱- «سجادی ج»: ۳۷۴ (با کمی تصرف). ۲-

همان، به نقل از «لاهیجی».

قصده آن کار نکند و آن کار، بی درد، اورا میسر نشود.<sup>۳</sup>  
 درد جوانمردان، اندوه است که به دوعالم درنگنجد.<sup>۴</sup> دردی به وقتِ انتباه از  
 غفلت و انقطاع از حَظ نفسانی و لرزیدن از بیم قطعیت، فاضل‌تر از عبادت جن و انس.<sup>۵</sup>  
 نیز — اندوه، بلا، غم

- ۱- «سجادی ق»: ۲۰۸. ۲- «رشف‌الاحاظ»:  
 ۲۷۴. ۳- «فیه مافیه»: ۲۰. ۴- «تذکره»:  
 ۷۰۹ (ملحقات، قول ابوالحسن خرقانی). ۵-  
 همان: ۵۶۹ (قول ابوبکر کثانی).

## درویش

آن که دل بگسلد از هردو جهان درویش است  
 آن که بگذشت زپیدا و نهان درویش است  
 خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است  
 آن که دوری کند از این و از آن درویش است  
 نیست درویش که دارد گُلّه درویشی  
 آن که نادیده کلاه و سروجان درویش است  
 حلقه ذکر میارای، که ذاکریار است  
 آن که ذاکر بشناسد به عیان درویش است  
 هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد  
 به حقیقت نه — که باورد زبان درویش است  
 صوفیی کوبه هوای دل خود شد درویش  
 بنده همت خویش است، چه سان درویش است

از آنجا که غزل حضرت امام (س) خود بهترین و گویاترین تفسیر برای کلمه  
 «درویش» است، آن را عیناً در اینجا آوردیم. در تکمیل، نکاتی را از دو استاد یادآور  
 می‌شویم؛ مرحوم استاد وجدانی (ره) فرموده است: درویش آن است که «غناى نفس»  
 داشته باشد و جمله‌ای از دعای سرور عاشقان حضرت ابی‌عبدالله الحسین

منظور از دایره در بیت فوق، شاید دایره وجود و جهان مصطلح باشد.

۱- «خرمشاهی»: ۱۲۵۴. ۲ و ۳-  
«سجادی ق»: ۲۰۷.

## درد

از درد دلم بجز تو کی باخبر است؟  
یا با من دیوانه که در بام و در است؟

ای دیده! نگر رخس به هر بام و دری  
ای گوش! صد اش بشنو از هر گذری  
مقصود، مجلای تجلیات افعالی معشوق است که سرآغاز تجلیات سالک و در  
منزلت و مرتبت بدو ورود است. نیز — بام

## درد

با که بتوان گفت از شیرینی درد غم یار  
جز غم دلدار عاشق پیشه غمخواری ندارد

درد خواهم، دوا نمی خواهم  
غصه خواهم، نوا نمی خواهم

بلا و مصیبتی که اگر از جهت قرب به حق باشد، موجب تطهیر از معاصی است.<sup>۱</sup> این درد، مختص اوایل سلوک و مبتدیان راست. به حالتی که از محبت ظاهر شود، در حدی که محبت طاقت حمل آن ندارد<sup>۲</sup> نیز گفته شده است. به شدت در اشتیاق طلب هم درد اطلاق می شود، چنانکه مولانا گفته است: درد است که آدمی را رهبر است. در هر کاری که هست تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد،

عین حال که غیر دریایند؛ و موجودات و کثرات، امواج این دریای وجودند.<sup>۱</sup>  
 در دریای نجات، پنج کشتی روان است: خوف و رجا و زهد و معرفت و توحید.  
 هرکه در کشتی خوف نشیند، به ساحلِ قربت رسد؛ هرکه در کشتی معرفت نشیند، به ساحلِ انس رسد؛ و هرکه در کشتی توحید نشیند، به ساحلِ مشاهدت رسد.<sup>۲</sup>  
 گفته اند: مقام وحدت، بحر است و مقام کثرت، امواج بحرند.<sup>۳</sup> بعضی، از تجلیات ذاتی که موجب فناء فی الله و بقاء بالله باشد، به بحر و قُلُوم تعبیر کنند.<sup>۴</sup>  
 «حلاج» گفت: بحر محیط گم نشود و کم نگردد.<sup>۵</sup> مردی با یزید را گفت: چرا هجرت نکنی و به سفر بیرون نشوی تا مردم را فایده دهی؟ گفت: دوستم مقیم است، به وی مشغولم و به دیگری نمی پردازم. آن مرد گفت: آب که یکجا ماند، بگنجد. با یزید گفت: دریا باش تا هرگز نگندی.<sup>۶</sup>

عراقی - ضمن تفسیر آیه شریفه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>\*</sup> - در توضیح لطیفه «نحوه صدور کثرت از وحدت» چنین گوید:

دریا نفس زند بخار گویند، متراکم شود ابر خوانند، فروچکد بارانش نام نهند، جمع شود و به دریا پیوندد همان دریا بود که بود!<sup>۷</sup>

چو دریایی است وحدت، لیک پر خون	کز او خیزد هزاران موج مجنون
نگر تا قطره باران ز دریا	چه گونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل	نبات و جانور، انسانِ کامل
همه یک قطره بود، آخر در اول	کز او شد این همه اشیا مُمَثَّل
جهان از عقل و نفس و چرخ و آجرام	چو آن یک قطره دان، ز آغاز و انجام <sup>۸</sup>

و گویند، [دریا] عالم انسانِ کامل است که چندین اشیا در دریای وجود [وی] است و خوب تر از او در دنیا هیچ نبود؛ مثلاً هیچ مخلوق، از موجودات، به انسانِ کامل نرسد از جهت شرافت و بزرگی و خوبی و قدر و مرتبه.<sup>۹</sup>

احمد جام (ژنده پیل) را کلامی لطیف است که به عنوانِ حسن ختام و شاهی بر اشعار پرمغز و گرانبار حضرت امام خمینی - سلام الله علیه - تقدیم می کنیم:

... بدان که عشق دریایی عظیم است که کس به کرانه آن نرسد، و قفری دارد

— علیه السلام — در روز عرفه، اشارت به همین مقام دارد: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي».\* بیت مطلع غزل فوق در واقع تبیین همین نکته است. لاهیجی نیز در «شرح گلشن راز» گوید:

درویش مصطلح آن است که دل مبارکش مَهْبُطِ انوار تجلیات الهی باشد و در تاب نور تجلی الهی، از خود فانی گشته به بقای حق باقی شده باشد.<sup>۱</sup> [و در معنای قول شبستری: «غنی مطلق و درویش باشیم»، گوید:] هر که به مرتبه فناء فی الله رسید و بقای بالله یافت، درویش است به آن معنی که از خود نیست گشته، و غنی مطلق است به اعتبار آنکه به بقاء حق متحقق شده است و باقی جاوید گشته.<sup>۲</sup>

۱ — «لاهیجی»: ۱۷۱. ۲ — همان: ۵۳۴ (با کمی تلخیص).

## دریا — بحر

گر نسوح ز غرق سوی ساحل ره یافت  
این غرق شدن همی بود ساحل ما

از درس و بحث مدرسه ام حاصلی نشد  
کی می توان رسید به دریا از این سراب؟

سر زلف توبنازم که به افشاندن آن  
ذره خورشید شد و قطره همی دریا شد

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است  
بی خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود

[بحر] مقام ذات و صفات بی نهایت حق است که تمام کاینات، امواج بحر نامتناهی اویند؛ هستی مطلق و وحدت وجود؛ چرا که جهان وجود و عالم و آدم، همه یک وجود است و آن، دریای هستی است با امواج گوناگون، و امواج عین دریایند در

\* حافظ: خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی



مرحوم خالقی می‌نویسد:

دشتی، یکی از زیباترین متعلقات شور و آوازی است حزن و غم انگیز و دردناک؛ ولی در عین حال لطیف و ظریف است و می‌توان آن را آواز چوپانی ایران نامید... شاید اصل آن، از ناحیه دشتی و دشتستان باشد. به هر حال این آواز، امروز میان طوایفی که زندگانی آنها از گله‌داری می‌گذرد و همچنین در قراودها، معمول و متداول و شاید آواز منحصر به فرد آنهاست. در قسمت شمال ایران، به خصوص در سواحل جنوبی بحر خزر (مازندران و گیلان) این آواز تغییر شکل مختصری داده و به صورت «نغمه گیلکی» درآمده است... این آواز، از مناظر گوناگون و زیبای طبیعت یعنی از همان دشتهای خرم و جوهای روان و آسمان نیلی رنگ و ستارگان درخشان و ریاحین معطر خودرو و زندگی آرام یکنواخت بی‌تکلف مردم ساده دهاتی گفت و گو می‌کند... آواز دشتی، در عین سادگی، گاه چنان مؤثر و غم انگیز است که شنونده اشک حسرت و ندامت بر گونه‌های خود می‌فشاند.<sup>۱</sup>

۱- «نظری به موسیقی ۲»: ۱۶۷ - ۱۷۰

## دعا

تو دعای منی، تو ذکر منی

ذکر و فکر و دعا نمی‌خواهم

به معنی خواستن است و سؤال، و در عرف کلمه‌ای است انشایی که دلالت بر طلب با اظهار خضوع و خشوع می‌کند.<sup>۱</sup>

دعا از لوازم بندگی و یگانه عامل ارتباط و اتصال انسان به خالق است و فطری انسان بلکه فطری هر ذی‌شعوری است. از این روست که در «قرآن کریم» عنایت خاصی به دعا مبذول شده و در آیات بسیاری، بدان ترغیب و تحریض کرده است. مفهوم دعا در اسلام، برخلاف خیلی از آیینها، لقلقه زبان و جنبانیدن لب و خواهشهای بی‌خردانه عنوان کردن نیست و نیز مفهومی عاطل و ساکن نیست بلکه علاوه بر اینکه روح طاعت و بندگی حق - تعالی - است، ماهیتی زنده و سازنده دارد. پیشوایان معصوم اسلام، مخصوصاً امام چهارم - علیه السلام - بخش مهمی از حقایق و تعالیم

که هر چیزی در قعر آن جای نگیرد، و آبی دارد که هر کس از آن شربتی نتواند خورد، و هر ملاحی در آنجا کشتی نتواند راند، و هر غواصی از او در بر نتواند آورد، و هر جانور در آن زندگانی نتواند کرد؛ مگر هر چه در دریای عشق باشد هم از عشق باشد... این، دریایی است که در وصف و صافان نه آید، و در علم عالمان نه آید، و هیچ کس را که نه عاشق باشد زهره نبودن که گرد این ساحل گردد. در این دریا گوهرهاست که اگر نور یک گوهر از آن بر دنیا تاود، همه از عشق آن گوهر بی هوش و شیدا گردند.<sup>۱۰</sup>

نیز — ذکر، قول ابوعثمان مغربی؛ و عشق، قول ابوالحسن خرقانی.

- ۱- «سجادی ج»: ۱۸۷ (با تصرف). ۲-
- «کشف الاسرار»: ۱۷۸ (با تصرف و تلخیص).
- ۳- «لاهیجی»: ۲۹۹. ۴- «مشواق»: ۳۰.
- ۵- «تذکره»: ۵۸۹. ۶- «کشف الاسرار»:
- ذیل ۴: ۱۰۰. ۷- «لمعات»: لمعة سوم. ۸-
- «گلشن راز»: ۸۸. ۹- «رشف الالحاظ»: ۱۵۳.
- ۱۰- «انس»: ۲۱۸.

## دست — دست لطیف

باده از دست لطیف تو در این فصل بهار  
جان فزاید، که در این فصل بهار آمده ام

صفت قدرت را گویند.<sup>۱</sup> ترکیب «دست لطیف»، تقریباً بی سابقه است و اشارتی است الهی از کسی که خداوند، وی را به تجلیات جلال و جمال می نوازد و متنعّم می کند و در واقع، اجتماع «خوف» و «رجا» ست؛ چرا که «قدرت»، از جلال می خیزد و «لطف» از جمال. فتأمل.

- ۱- «رشف الالحاظ»: ۲۳۴، «طیسی»: ۷۳ و «سجادی ج»: ۳۸۶ (بی ذکر مأخذ).

## دشتی

قمریک «ماهور» خواند، هدهد «آواز عراقی»  
کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی»

کس نیست که عشق تسوندارد در دل

باشد که به فریاد دل ما بررسی

در «شرح گلشن راز» آمده که دل، عبارت از نفس ناطقه است، محلّ تفصیل

معانی است و به معنی مخزن اسرار حق است که همان «قلب» باشد.<sup>۱</sup>

دل پنج نوع است: دلی است مرده، ودلی است بیمار، ودلی است غافل، و

دلی است مَثَقَبَه [= محصور و محجوب] ودلی است صحیح. دل مرده، دل کافران

است؛ دل بیمار، دل گنهکاران است؛ دل غافل، دل برخورداران است؛ دل مَثَقَبَه، دل

جهود بدکار است — «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» [و گفتند: دلهای ما در پرده است]؛ دل

صحیح، دلِ هشیار کار است و با طاعت بسیار است و با خوف از مَلِک ذوالجلال

است.<sup>۲</sup>

عارفی گوید: دلها را در اصل آفرینش متفاوت است: دلی است که جای ایمان

است و علامت آن، شفقت است بر جمله مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و

یاری دادن ایشان را در آنچه صلاح ایشان در آن بود؛ ودلی است که جایگاه نفاق است

و علامت آن، حقد و غلّ و غشّ و حسد است.<sup>۳</sup> و دیگری — برخلاف — گوید: دلهای

بندگان همه روحانی صفت اند؛ پس چون دنیا در آن دل راه یافت، روحی که بدان دلها

می‌رسید، حجاب شود.<sup>۴</sup>

دل عارف چون چراغی بُود در قندیلی از آبگینه پاک، که شعاع او جمله ملکوت

را روشن دارد.<sup>۵</sup>

هر که دل خود حاضر نیابد در سه موضع، نشان آن است که در بر او بسته‌اند:

یکی در وقت خواندن قرآن، دوم در وقت ذکر گفتن، سوم در وقت نماز کردن.<sup>۶</sup> حضرت

امام (س) می‌فرمایند:

... قلوب اولیا در قبول تجلیات اسماء مختلف است؛ چنانچه بعضی قلوب

عشقی و شوقی است؛ و حق — تعالی — در مثل آن به اسماء جمال تجلی فرماید. و آن

تجلی، هیبت مشوب به شوق آورد، و هیبت خوف از تجلی عظمت و ادراک آن است.

دل عاشق در وقت ملاقات می‌تپد و وحشتناک و خائف می‌شود، ولی این خوف و

اسلام را در ابعاد گوناگون اعتقادی، تربیتی اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و... قالب دعا جاودانه ساخته اند. تأکید حضرت امام خمینی (س) بر تأسی جستن به ائمه طاهرین — صلوات الله علیهم اجمعین — و اقبال به ادعیه مأثوره، مانند مناجات شعبانیه، به پیروی از روش اولیای معصومین است. امام می فرمودند:

ادعیه لسان قرآن است، ادعیه شارح قرآن هستند. مردم را نباید از دعا جدا کرد. مردم باید با دعا انس پیدا کنند. آنها که همین ادعیه را می خواندند و همین حالات را داشتند، آنها شمشیر می زدند برای خدا. نباید مردم را از این برکاتی که هست جدا کرد. قرآن و دعا از هم جدا نیستند؛ مثل اینکه پیغمبر هم از قرآن جدا نیست.<sup>۲</sup>

دعا و درخواست عارف واصل از حق، در حکم درخواست حق است از خود. و سالک در همه مراتب، به الحاء در دعا نیازمند است. کاشفی گوید: دعا مفتاح مرادات و سبب برآمدن حاجات است. سالک باید که علی الدوام طریق نیازمندی مرعی دارد و احتیاج ذاتی خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید، و در همه حوادث و حوایج رجوع بدان درگاه نماید، و در انجام مرام و اتمام مهام اعتماد کلی بر کرم عمیم او کند و بی غایله شبیهت بداند که حق — سبحانه و تعالی — هرچه آفرید به استدعای حاجت آفرید و داد. اما خود را محتاج باید کرد تا بدهد؛ اضطرار ما گواه استحقاق عنایت است.<sup>۳</sup>

۱- «کی منش»: ۵۳۶. ۲- «حمد»: ۱۲۲ و

۱۲۳ (با تلخیص). ۳- «لب لباب مثنوی»:

۲۶۸.

دک — طور (جبل)

دل

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست  
آن که دیوانه خال تو نشد عاقل نیست

گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود  
سلطان عشق را به سوی ما نظر نبود

## دلبر

من خواستار جام می از دست دلبرم  
این راز با که گویم و این غم کجا برم

به معنی محبوب و معشوق است و در اصطلاح عرفا حق را گویند به صفت قبض، و اندوه محبت در دل<sup>۱</sup>؛ یا به تعبیری به سبب تابش لواجم محبت و فروغ نارشوق و مودت در دل عاشق، به نوعی که تعیین عاشقی، ذره‌سان، در آفتاب جمال معشوق متلاشی گردد و نور وجه عاشق در اعیان فاشی شود.<sup>۲</sup> و از آن جهت «دلبر» گویند که با کرشمه و ناز خود، عاشق را شیدا می‌کند.<sup>۳</sup>

- ۱- «رشف الالحاظ»: ۷۴. در مورد مفهوم قبض — به پانوشته مقاله دلدار ۲- «مرآت»: ۱۹۶ و ۱۹۷. ۳- «سجادی ق»: ۲۱۴ (با تصرف).

## دلدار

عشق دلدار چنان کرد که «منصور» منش  
از دیارم به درآورد و سرِ دارم کرد

غم دلدار فکنده است به جانم شرری  
که به جان آمدم و شهره بازار شدم  
محبوب و معشوق است و در اصطلاح، صفت باسطی (بسط)\* را گویند به

\* «قبض» و «بسط» دو حالت اند چون «خوف» و «رجا». قلب سالک همواره میان این دو حال است. قبض، گرفتگی و دهشت و جلال حق و بسط، گشایش و رقت دل است از لطف و جمال او؛ و هر دو به دست خود اوست (از تقریرات مرحوم استاد وجدانی). باینزید گفته است: قبض دلها در بسط نفوس است و بسط دلها در قبض نفوس است... نفس، صفتی است که هرگز نپرورد جز به باطل («تذکره»: ۱۹۶). دیگری گفته: قبض، اولی اسباب است فنا را، و بسط، اولی اسباب است بقا را («تذکره»: ۷۵۸ — ملحقات، قول شیخ علی رودباری).

وحشت غیر از خوفهای معمولی است.

و بعض قلوب خوفی و حزنی است؛ و حق — تعالی — در آن قلوب به اسماء جلال و عظمت تجلی فرماید، و آن تجلی هیمان آورد مشوب به خوف، و حیرت می آورد مشوب به حزن.<sup>۷</sup>

نیز — ملکوت

- ۱- «سجادی ق»: ۲۱۱. ۲- «تذکره»: ۳۰۱
- (قول حاتم اصم). ۳- همان: ۵۴۹ (قول ابوالخیر اقطع). ۴- همان: ۴۰۸ (قول منصور بن عمار). ۵- همان: ۱۹۷ (قول بایزید بسطامی).
- ۶- همان: ۱۱۲ (قول ابراهیم ادهم). ۷- «چهل حدیث»: ۳۶۱.

## دلال

ساقی به جام باده در آن عشوه و دلال  
آرامشی به جان من بی قرار داد

از حالاتی است که به طریق کشف و وجدان بر اولیا و عرفا و سالکان راه ظاهر می شود که آنها را «مواجید» می نامند یعنی به وجدان حاصل شده.<sup>۱</sup>  
دلال، قلیق و اضطراب را می گویند که در جلوه محبوب، از غایت عشق و ذوق، به باطن سالک می رسد و هر چند در آن حال به مرتبه سگر بی خود نیست فاما اختیار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بردل او در آن حال لایح می شود، بی اختیار می گوید و از این حالت بوده حکایت چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی — قدس سره — در «مثنوی» نظم فرموده است.<sup>۲</sup> نیز — عشوه. دلال از تبعات تجلی جمال است که نازیدن سالک را نتیجه دهد؛ در تجلی جلال چون هیمان و خوف دست دهد، جایی برای نازش و رعونت نیست.

- ۱- «لاهیجی»: ۵۶۰. ۲- همان: ۵۶۱.

انقطاع فیض و خذلان در سلوک باشد.<sup>۲</sup> در مصراع اول از غلبه قابضیت بر باسطیت سخن رفته است و در مصراع دوم عکس آن مورد طلب شاعر است.

۱- «مرآت»: ۲۰۲. ۲- «سجادی»: ج: ۴۴۵.

## دیر

سازنده دیر عاشقانم

بازنده رند بی نوایم

بر در می‌کنده و بت‌کنده و مسجد و دیر

سجده آرم که تو شاید نظری فرمایی

محلّ عبادت راهبان است و در اصطلاح، معانی چند دارد؛ از جمله خانه انسان، عبادتگاه، خانه پیر و مرشد.<sup>۱</sup> دیر را، در قاموس بسیاری از عرفا، عالم انسانی گویند<sup>۲</sup> و به تعبیر دیگر، عالم ناسوت و هیکل انسانی.<sup>۳</sup>

ترکیب «دیر عاشقان» - در بیت اول - می‌تواند به معنی مجلس یا حلقه ذکر

باشد.

۱- «سجادی ج»: ۳۹۷ (با تصرف و تلخیص).

۲- «رشف‌الاحاظ»: ۱۴۶. ۳- «مرآت»:

۱۹۸.

## دیگجوش

حیف است این لطیفه عمر خدائی داد

ضایع کنم به دلقِ ریائی و دیگجوش

خوراکی که مرشد یا درویش پخته به درویش می‌خوراند.<sup>۱</sup> طعامی ساده که در

دیگ پزند و درویشان و فقیران تناول کنند.<sup>۲</sup>

در خانقاه‌های امروزین، دیگجوش - غالباً - آبگوشت است که چند نفر از

سرور محبت در دل<sup>۱</sup>؛ یا به تعبیر دیگر به سبب ظهور حکم محبت و حضور معنی مودت در دل محب<sup>۲</sup>. و از آن جهت «دلدار» گویند که مایه امید حیات عاشق است.<sup>۳</sup>

۱- «رشف الالحاظ»: ۷۳. ۲- «مرآت»:

۱۹۶. ۳- «سجادی ق»: ۲۱۴ (با تصرف).

## دوست

تا دوست بود تورا گزندی نبود  
تا اوست غبار چون و چند نبود

ای دوست، به عشق تو دچاریم همه  
در ییاد رخ تو داغداریم همه

در مدرسه از دوست ندیدیم کتابی  
در مأذنه از یار ندیدیم صدایی

سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک<sup>۱</sup>. به بیان دیگر، معبود ازلی در مرتبت عنایت و رحمت - پیش از استحقاق عبد. با یزید گفت: پنداشتم که من او را دوست می‌دارم؛ چون نگه کردم دوستی او مرا، سابق بود.<sup>۲</sup>

۱- «رشف الالحاظ»: ۷۸. ۲- «تذکره»:

۲۰۰.

## دی

پر و بالم که در دی از غم دلدار پر پرشد  
به فروردین به یاد وصل دلبر بال و پر گیرم

منظور از «دی» در این بیت، زمستان است که صفت جمود و خمود طبع و افسردگی دل را گویند در طریقه طلب مقصود<sup>۱</sup>؛ ممکن است در بیت بالا، کنایه از



— نسبتاً — مبسوط، امام (س) احاطه و تصرف شیطان را در مهالک سیر الی الله چنین بیان فرموده‌اند:

بالجمله، آنچه در این سلوک الهی و سیر الی الله مانع از سیر شود و خار طریق گردد، آن، شیطان یا مظاهر آن می‌باشد که اعمال آنها نیز عمل شیطان است. و آنچه از عوالم غیب و شهود و عوارض حاصله برای نفس و حالات مختلفه آن، حجاب روی جانان شود، چه از عوالم مُلکیّه دنیاویّه باشد چون فقر و غنا و صحت و مرض و قدرت و عجز و علم و جهل و آفات و عاهات و غیر آن و چه از عوالم غیبیّه تجردیه و مثالیّه باشد چون بهشت و جهنّم و علم متعلّق به آن — حتّی علوم عقلیّه برهانیّه که راجع به توحید و تقدیس حق است — تمام آنها از دامهای ابلیس است که انسان را از حق و انس و خلوت با او باز می‌دارد و به آنها سرگرم می‌کند. حتّی سرگرمی به مقامات معنوی و وقوف به مدارج روحانی، که ظاهرش وقوف در صراط انسانیت و باطنش وقوف در صراط حق است — که چسب روحانی جهنّم فراق و بُعد [است] و منتهی شود به جنّت لقاء، و این چسب مخصوص به یک طایفه قلیله از اهل معرفت و اصحاب قلوب است — از دامهای بزرگ ابلیس الالباسه است که باید از آن پناه به ذات مقدّس حق — جلّ شأنه — برد.

بالجمله، آنچه تورا از حق بازدارد و از جمالی جمیل محبوب — جلّ جلاله — محبوب کند شیطان تو است، چه در صورت انسان باشد یا جن. و آنچه که به آن وسیله تورا از این مقصد و مقصود باز دارند دامهای شیطانی است، چه از سنخ مقامات و مدارج باشد یا علوم و کمالات یا حِرَف و صنایع یا عیش و راحت یا رنج و ذلّت یا غیر اینها. و اینها عبارت از دنیای مذمومه است؛ و به عبارت دیگر، تعلّق به غیر حق دنیای اوست و آن، مذموم است و دام شیطان است و استعاذه از آن باید کرد.<sup>۴</sup>

۱ — «آندراج»: ذیل «دیو». ۲ — «منطق الطیر»:

۲۹۹ (تعلیقات، با تصرف). ۳ — «علوم عقلی»:

۲۶۶، به نقل از «رسایل» زکریای رازی: ۱۷۷.

۴ — «آداب»: ۲۳۱.

## دیوانه

عارفان پرده بیفکننده به رخسار حبیب  
من دیوانه گشاینده رخسار توام

درویشان با خواندن اوراد و اذکاری، گوشت و مواد دیگر آن را می‌کوبند و — معمولاً — در شبهای جمعه، به دست شیخ یا پیر خانقاه بین دراویش تقسیم می‌شود.

۱- «فرهنگ نظام»: ذیل «دیگجوش». ۲- «معین»: ذیل همان.

## دیو

هر معرفتی که بوی هستی توداد  
دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد

کلمه ای فارسی به معنی شیطان. در آندراج آمده است: هر سرکش متمرّد، خواه از جنس انس خواه از جنّ و خواه از دیگر حیوانات؛ و ابلیس، که فارسیان اهرمن و دیو خوانند<sup>۱</sup>. در متون گذشتگان پارسی نويس ما هم به جای شیطان می‌آمده؛ میبدي در ترجمه قرآن کریم (در «کشف الاسرار») شیطان را همواره دیو ترجمه کرده است.

در استعمال صوفیان و عرفا به معنی ابلیس است که از فرمان حق سرپیچید و مردود شد و دشمن آدم ابوالبشر و نسل او شد؛ و کنایه است از نفّس و عوامل او، که همه کوشش سالک صرف سرکوبی این دشمن پنهان‌ستیز می‌شود که به زعم آنها، تنها عامل بازداشتن آدمی از درک حقایق روحانیت است. این طایفه، غالباً «شیطان» را مرادف «نَفّس» گرفته‌اند و دیو (ابلیس) را همان متمرّد معروف<sup>۲</sup>.

زکریای رازی در توضیح دیو — بر مذاق تناسخیان، حدوداً — گوید: نفّسهای جاهلان بدکرداران از جسد جدا شوند، اندر این عالم بمانند بر آنچه بر حسرت شهوتهای حتی بیرون شود از جسد؛ و آن آرزوها مراورا برکشد، نتواند که از طبایع گریزد. و در جسمی زشت شود آن نفّس، و اندر عالم همی‌گردد و مردمان بفریبد و بدکرداری آموزد و اندر بیابانها مردمان را راه گم کند تا هلاک شوند<sup>۳</sup>.

در حدیث است که علم، حجاب اکبر است؛ امام (س) در شعر فوق «معرفت» ی که سالک را از قیود نرهاند و خود قید و حجاب شود «دیو» خوانده‌اند؛ چرا که سدّ طریق سالک خواهد شد و او را از طی مدارج باز خواهد داشت. در شرحی

امام خمینی (س) را در این دقیقه، بیاناتی است که در آداب الصلوة درج است و ما عیناً در اینجا به نقل آن می‌پردازیم:

بدان ای سالک سبیل معرفت و توحید و عارج معارج تنزیه و تجرید که ذات مقدس حق - تعالی، من حیث هی، منزّه است از تجلیات ظاهره و باطنه و مبرا است از اشاره و رسم و صفت و اسم. دست آمال اهل معرفت از دامن کبریائش کوتاه، و پای سلوک اصحاب قلوب از وصول به بارگاه قدسش راجل است. غایت معرفت اولیاء کَمَل مَاعَرُفُنَاکَ، و نهایت سیر اصحاب اسرار مَاعَبْدُنَاکَ است. سر حلقه اهل معرفت و امیر اصحاب توحید در این مقام رفیع «کمال الإخلاص نفی الصفات عنه»<sup>\*</sup> فرماید؛ و پیشوای اهل سلوک و سید ساجدین و عارفین در این پیشگاه منیع «ضَلَّتْ فِیْکَ الصِّفَاتُ وَ تَفَسَّخَتْ دُونُکَ النُّعُوتُ»<sup>\*\*</sup> سراید. اصحاب سلوک علمی و اصطلاحات، ذات مقدس را «غیب مصون» و «سر مکنون» و «عنقاء مغرب» و «مجهول مطلق» خوانند<sup>۱</sup>.

۱ - «آداب»: ۳۰۵. امام این بحث را به تفصیل

بیشتر در «مصباح الهدایه» آورده‌اند.

## ذکر

جز تو در محفل دلسوختگان ذکر نیست  
این حدیثی است که آغازش و پایانش نیست

محفل از نور رخ او نور افشان می‌شود  
هر چه غیر از ذکر یار از یاد رندان می‌رود

ذکر، معانی مختلفی دارد از جمله: یاد که خلاف فراموشی و نسیان است، تلفظ

به زبان، احضار امری در ذهن به نحوی که بماند و غایب نشود و...<sup>۱</sup>

ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر. آنچه از راه افواه عوام یا پدر و

مادر به در سمع صورتی درآید آن، ذکر تقلیدی باشد، چندان که بردن کارگر نیاید... و

ذکر تحقیقی آن است که به تصرف و تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد.

و ذکر [ی] که صاحب ولایت تلقین کند، ثمره ولایت اوست.<sup>۲</sup>

• «نهج البلاغه»: خطبه ۱.

• «صحیفه کامله سجادیه»: دعای ۳۲.

آن روز که عاشق جمالت گشتم  
دیوانه روی بی مثالت گشتم

دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی  
بیخود شدم و غرق کمال گشتم

مغلوبی عاشق را دیوانگی گویند<sup>۱</sup>؛ یا: استیلا و ظفر احکام عشق را گویند بر  
صفات عاشق، در اعمال که مقام محفوظ است<sup>۲</sup>. گاه — و اغلب — دیوانگی، سیر در  
مقام حیرت است؛ عطار در بیان وادی ششم (حیرت) گوید:

بعد از این وادی حیرت آیدت	کار، دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چوتیغی باشدت	هردمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد، درد باشد، سوز هم	روز و شب باشد، نه شب نه روز هم
مرد حیران چون رسد آن جایگاه	در تحیر مانده و گم کرده راه
گم شود در راه حیرت، محو و مات	بی خبر از بود خود وز کاینات
گر بدو گویند مستی یا نه ای	نیستی گویی که هستی یا نه ای
در میانی یا برونی از میان	بر کناری یا نهانی یا عیان
فانی ای یا باقی ای یا هردویی	هردویی یا تونه ای یا نه تویی
گوید: «اصلاً می ندانم چیز، من	من ندانم، هم ندانم نیز من
عاشقم، اما ندانم بر کی ام	نی سلمانم، نه کافر، پس چی ام؟
لیکن از عشقم ندارم آگهی	هم دلی پر عشق دارم، هم تهی <sup>۳</sup>

نیز — جنون — مجنون

۱ — «سجادی ق»: ۲۱۸. ۲ — «رشف الالفاظ»:

۲۵۵. ۳ — «منطق الطیر»: ۲۱۲.

### ذاتِ بی صفت — ذاتِ بی مثال

فاطی، تو و حق معرفت، یعنی چه؟  
دریافت ذاتِ بی صفت یعنی چه؟

بردار حجاب تا جمالش بینی  
تا طلعت ذاتِ بی مثالش بینی

یعنی: خداوندا من توانایی و قدرت ندارم به احصای حمد و ثنای تو آنچنانکه فراخور ولایق مرتبهٔ توست؛ و تو آنچنانی که خود حمد خود کرده‌ای. ... فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهَ فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مَا لَمْ يَذْكُرِ اللَّهُ الْعَبْدُ بِالتَّوْفِيقِ لِيَذْكُرْهُ لَا يَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلَى ذِكْرِهِ.

این فقره اشارت است به سبب عدم قدرت بنده بر ادای حق شکر خدای- تعالی. حاصل دلیل آن است که: هرگاه بنده اراده کرد که ذکر کند خدای را و حمد و ثنای او بجای آورد، مادام که حضرت باری - عَزَّاسُمُهُ - ذکر او نکند و توفیق و توانایی او ندهد قدرت بر ذکر ندارد؛ و توفیق بر ذکر و قدرت داشتن بر ذکر هم نعمتی است و به ازای او شکری واجب و لازم، و همچنین قدرت بر قدرت بر ذکر، و همچنین می‌رود اِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ. پس ادای شکریک نعمت، موقوف است به ادا کردن شکرهای غیر متناهی؛ و این محال، و موقوف بر محال محال.<sup>۶</sup>

- ۱- برای تفصیل — «سجادی ق»: ۲۲۱ و
- «راغب»: ذیل «ذکر». ۲- «مرصاد»: ۱۳۱.
- ۳- «کشف الاسرار»: ذیل آیه ۲۰۳ بقره. ۴-
- «تذکره»: ۴۶؛ (قول جنید بغدادی). ۵- همان:
- ۷۸۳ (ملحقات، قول ابوعثمان مغربی). ۶-
- «مصباح»: ۵۰-۵۲.

## راز-سر

راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خود  
کز غم دیدار رویت، دیده چون جیحون شود

عاشقان سرسویدای تو را فاش کنند  
پیش من آی که من محرم اسرار توام  
رازی یا سر یعنی نکتهٔ مکتوم و آشکار نشده؛ ضمناً معنای مصدری هم دارد یعنی راز و نکتهٔ مکتوم را نگاه داشتن و فاش نکردن. «راز دهر» یعنی اسرار وجود؛ «راز حقیقت»، اسرار حقیقت است که مخصوص کاملان است.

- ۱- «سجادی ق»: ۲۲۶ (با تصرف لازم).

در «کشف الاسرار» آمده است: ذکر سه قسم است: ذکر عادت، ذکر حسبت، ذکر صحبت. ذکر عادت بی ارزش است، چون از سر غفلت است؛ ذکر حسبت بی زیور است که سرانجام آن، درخواست مزد است؛ ذکر صحبت و دیعت است، از بهر آنکه زبان ذاکر در میان عاریت است. و ذاکر سه نوع است: خائف و راجی و محب. ذکر خائف، از کیفر است؛ ذکر راجی، به امید به خواسته رسیدن است؛ ذکر محب، ازدیاد سوز و گداز است.<sup>۳</sup>

در مرتبت والای اولیاست که گفته اند: حقیقت ذکر، فانی شدن ذاکر است در ذکر و [فانی شدن] ذکر در مشاهده مذکور.<sup>۴</sup> ابو عثمان مغربی را قولی بلند است که از نقل آن نمی توان گذشت:

بنده در مقام ذکر چون دریا شود؛ از او جوی ها می رود به هرجایی، به حکم خداوند؛ و در وی حکم نبود جز خدای — تعالیٰ — و همه کون را بیند، بدان که او را بُود؛ چنانکه هیچ چیز در کون، از آسمان و زمین و ملکوت، براو پوشیده نماند تا موری که در همه کون بجنبد بداند و ببیند؛ و حقیقت توحید، آنجا تمام شود. و از ذکر چندان حلاوت بُود که خواهد که نیست شود و مرگ به آرزو جوید که طاقت چشیدن آن حلاوت ندارد.<sup>۵</sup>

جهت حسن ختام، کلام بلند امام جعفر بن محمد الصادق — علیه السلام — را زینت این مقال می کنیم:

... وَالذِّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرٌ خَالِصٌ بِمُؤَافَقَةِ الْقَلْبِ، وَذِكْرٌ صَادِقٌ يَنْفَعِي ذِكْرَ غَيْرِهِ. می فرماید که ذکر الهی بر دو قسم است: یکی ذکر خالص، که به هیچ نحو مشوب به اغراض نباشد، نه دنیوی و نه اخروی؛ و چنانکه به نطق ظاهر به ذکر او متنطق است، به نطق باطن هم به او امر و نواهی او مُدْعَن، و به عظمت و بزرگواری او معتقد باشد.

دویم ذکر صادق است؛ ذکر صادق آن است که ذاکر خدا را به هر صفتی که ذکر می کند، به مقتضای او عمل کند، مثل آنکه هرگاه ذکرش «يَا كَافِي الْمُهَيَّمَاتِ» باشد، در هیچ مهمی از مهمات رجوع به غیر او نکند و کفایت کارهای خود را به او واگذارد؛ و همچنین سایر اسماء.

كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ —

چنانکه حضرت رسالت پناه — صلی الله علیه و آله — در مقام عجز و انکسار

می فرموده است که:

إِنِّي لَا أُخْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ؛ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِي.

## رضا

گر بار عشق او به رضا می‌کشی، چه باک  
خاور به جا نبود و یا باخت‌تر نبود

رضا یعنی خشنودی، و نزد عرفا از اجل مقامات است. امام جعفر صادق — علیه السلام — در این باب فرماید:

«صِفَةُ الرَّضَا أَنْ يَرْضَى الْمَحْبُوبَ وَالْمَكْرُوهَ» صفت رضا راضی شدن بنده است به محبوب و مکروه، یعنی این هردو پیش او مساوی باشند. «وَالرَّضَا شُعَاعُ نُورِ الْمَعْرِفَةِ، وَالرَّاضِي فَاِنْ عَنْ جَمِيعِ اخْتِيَارِهِ، وَالرَّاضِي حَقِيقَةٌ هُوَ الْمَرْضِيُّ عَنْهُ، وَالرَّضَا اسْمٌ يَجْتَمِعُ فِيهِ مَعَانِي الْعُبُودِيَّةِ» یعنی رضادادن به کرده خداوند عالم، شعاع نور الهی است چنان که سَخَط و عَدَم رضا اثر جهل و نادانی است؛ و راضی کسی است که دست از خواش خود بردارد و آنچه مولای حقیقی درباره او تقدیر و قسمت کرده راضی شود؛ و هر که به مرتبه رضا رسید و به کرده و داده خدا راضی شد بلاشک چنین کسی مَرْضِي خداست و خدا از او راضی است؛ و جمیع معانی بندگی در معنی رضا جمع است یعنی هر که به مرتبه رضا رسید به جمیع مراتب بندگی رسیده است<sup>۱</sup>. لاهیجی گوید:

مقام رضا که عبارت از رفع اختیار بنده و تساوی نعمت و بلا و شدت و رخاست، موسوم به «باب الله اعظم» از آن جهت شده که مفتاح مغالق ابواب باقی مقامات است؛ و فی الحقیقه اشق منازل سالکان راه است و به حقیقت هر مقامی از این مقامات اولیا دری است از درهای حق که سالکان از آن درها در خلوتخانه قرب حضرت رب می‌روند و به مقام وصول می‌رسند؛ پس رضا باب اعظم است<sup>۲</sup> و علامت رضای حق از بنده آن است که بنده از حق راضی باشد که «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»<sup>۳</sup>. حضرت امام (س) در جایی، ضمن بیان فرق بین توکل و رضا، گویند: «راضی» فانی کرده است اراده خود را در اراده حق و از برای خود اختیاری نکند؛ چنانچه از بعض اهل سلوک پرسیدند: مَا تُرِيدُ؟ قَالَ: أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ، مطلوب او مقام «رضا» بود<sup>۴</sup>.

خواجه عبدالله انصاری (ره) در «منازل السائرین» سه درجه برای «رضا»

برمی‌شمرد:

## ربّ الارباب

با این تن خاکی، ملکوتی نشوی  
ای دوست! تراب و ربّ الارباب کجا؟!

ذات حقّ است به اعتبار اسم اعظم و تعینّ اوّل، که منشأ تمام اسماء و صفات است، و غایت غایات است که تمام توجهات بدو است و تمام اشارات بدان.<sup>۱</sup> در پیرآت چنین آمده: حقیقة الحقایق و تجلّی اوّل را گویند که مبدأ جمیع تعینات عالم امکان، آن است.<sup>۲</sup>

نسفی هم ربّ الارباب را ذات خدا می‌داند: شک نیست که هر چیز ربّی دارد. اما رب دیگر باشد و ربّ الارباب، دیگر. و هر که به وجه خدای خود رسید و به ذات خدای خود نرسید، بت پرست است.<sup>۳</sup>

۱- «سجّادی ج»: ۴۰۹ و «علوم عقلی»: ۲۷۳،  
به نقل از «کشاف»: ۱۵۲۶. ۲- «مرآت»:  
۲۰۰. ۳- «زبدة الحقایق»: ۸۳، به نقل  
«سجّادی ج»: ۴۰۹.

## رخ

لطف کن ای دوست، از رخ پرده بگشا، ناز کم کن  
دل تمنّایی ز دلبر غیر دیداری ندارد

آن سر که در وصالِ رخ او به باد رفت  
گر مانده بود، در نظریار سر نبود

از تجلیات محض، به رخ تعبیر می‌کنند. فیض گوید که رخ، عبارت است از تجلّی جمال الهی به صفت لطف مانند: لطیف و رثوف و توّاب و محیی و هادی و وهاب<sup>۲</sup>، در مقابل زلف که تجلّی جلال است. و نیز گفته شده است که رخ، اشارت به ذات الهی است به اعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی.<sup>۳</sup>

۱- «رشف اللاحاظ»: ۲۰۳. ۲- «مشواق»:  
۲۱. ۳- «سجّادی ق»: ۲۳۰.



امر که چرا خازن بهشت را «رضوان» نامند، خواجه نصیر را تفسیری است موجز و گویا: ... باید ارادت او [= سالک] در ارادت واحد مطلق که موجد کل است مستغرق و منتفی شود، چنانکه او را هیچ ارادت نماند. و چون وجود کل تابع ارادت واحد مطلق است — تعالیٰ ذِکْرُهُ — پس هر چه آید مطابق ارادت او باشد و این درجه «رضا» ست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود، «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»<sup>\*</sup> [برای ایشان در آن (بهشت) آنچه خواهند هست و از سوی ما زیاده بر آن (نصیب خواهند برد)]. و به این سبب، خازن بهشت را «رضوان» گویند؛ چه تا به این مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>\*\*۲</sup>.

۱- «مصاحب»: ذیل «رضوان». ۲- «آغاز و انجام»: ۴۲.

## رنج

حالی نشد نصیب از این رنج و زندگی  
پیری رسید غرق بطالت، پس از شباب

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند  
رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند

رنج در بیت اول، شاید ریاضت نفس و مخالفت دل باشد با نفس، در اجرای احکام طبیعت و عمل به هوا و هوس<sup>۱</sup>. رنج در بیت دوم، احتمالاً در معنای لغوی است و به کار بردن «رنج لذت بخش» در واقع، مبین نهایت مرتبت «رضا» در سراینده شعر است.

نیز — رضا.

۱- «مرآت»: ۲۰۱ (با تصرف).

درجهٔ اول — رضای عامه که راضی شدن به رضای الهی است به وجهی که خدای متعال را سالک به عنوان ربّ بپذیرد، بندگی او کند و عبادت غیر او را مکروه شمارد. این رضا رکن اصلی اسلام است و با وجود آن، سالک از شرک اکبر نجات می‌یابد. صحت این درجه از رضا به سه چیز است: اول اینکه خدای — عزوجل — نزد سالک محبوب‌ترین کس باشد؛ دوم اینکه جهت تعظیم اولی‌تر از همه باشد؛ سوم این که برای اطاعت و بندگی فقط حق متعال را سزاوارداند.

درجهٔ دوم — راضی بودن از حق متعال است و بدین رضا آیات قرآنی ناطق است (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ). حصول این مقام از رضا وقتی است که سالک راضی باشد از حق متعال نسبت به آنچه او حکم کرده است. این مقام از رضا را خاصه در اوایل مسلک خویش دارا می‌شوند و صحت وجود آن به این سه چیز است: ۱ — نزد سالک حالات یکسان است ۲ — با هیچ فردی خصومت ندارد ۳ — الحاح و اصرار از او گرفته شده است.

درجهٔ سوم — راضی شدن به رضای الهی است به وجهی که سالک از خود نظر نداشته باشد، نارضایتی نسبت به حق برای او نباشد، اختیار از او سلب و تمیز از او اسقاط شده باشد، و اگر او را به آتش برند در دل مضطرب نباشد.<sup>۵</sup>

- ۱ — «مصابح»: ۴۸۳ و ۴۸۴. ۲ — «لاهیجی»:
۲۶۶. ۳ — همان. ۴ — «چهل حدیث»: ۲۱۷.
- منظور از «بعض اهل سلوک» بایزید بسطامی
- است. ۵ — «مقامات»: ۴۴ و ۴۵ (با اندکی تصرف).

## رضوان

آب کوثر نخورم، منت رضوان نبّرم  
پرتوروی توای دوست جهانگیرم کرد  
نگاهبان بهشت؛ نام فرشته‌ای که موکل و نگاهبان و دربان بهشت است، چنان که «مالک» نام دربان دوزخ است. رضوان، از نامهای بهشت نیز هست<sup>۱</sup>. در تعلیل این

۶۲۰. ۵- «خرمشاهی»: ۴۰۴ (به نقل از  
«دهخدا»). ۶- همان: ۴۱۰. ۷- همان: ۴۰۸  
و ۴۰۹ (با تلخیص و تصرف). ۸- همان: ۴۰۸  
(با تصرف).

## رنگ و بو

تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی  
هر که این اغلال در جانش بود، آماده نیست

میگساران را دل از عالم بریدن شیوه است  
آن که رنگ و بوی دارد، لایق میخانه نیست  
مقصود، مظاهر دنیای مادی و جهان فانی است. «آن که رنگ و بوی دارد» .  
یعنی کسی که گرفتار تعلقات دنیوی و نفسانی است.

## روز

عاکف درگه آن پرده نشینم شب و روز  
تا به یک غمزه او قطره شود دریایی  
تجلیات جمالی و تعینات کوئیه را گویند<sup>۱</sup>. به تعبیری دیگر، وحدت را به اعتبار  
آن که نفس ظهور و نور است، روز خوانند<sup>۲</sup>.  
نیز — شب

۱- «مرآت»: ۲۰۱. ۲- همان: ۲۰۸.

## روزه

افطار به می کرد بترم پیر خرابات  
گفتم که تورا روزه به برگ و ثمر افتاد  
در اصطلاح، قطع التفات را گویند<sup>۱</sup>. به تعبیری دیگر، قطع توجهات و امساک  
التفات را گویند از هر چه غیر حق باشد، خواه طاعت باشد و خواه عصیان، و خواه لذت

## رند — رندی

از آن می ده که در خلوت‌گه زندان بی حرمت  
به هم کوید سجودم را، به هم ریزد قیامم را

در حلقه سالکان درویش  
زندانی صبور دور اندیش

واعظ شهر که از پند خود آزارم داد  
از دم رنیدمی آلوده مددکار شدم

رسد آن روز که در محفل زندان، سرمست  
رازدار همه اسرار مگویش باشم

رندی، قطع نظر سالک را گویند از انواع اعمال در طاعت<sup>۱</sup>؛ یا قطع نظر از انواع طاعات<sup>۲</sup>. و به تعبیر زیبایی که در «مرآت» آمده، در باختن طاعات بدنی و درگذشتن از عبادات نفسانی را گویند در خرابات دل، جهت طلب شراب شهود<sup>۳</sup>.  
رند در اصطلاح عرفا کسی است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی ظاهری و امکائی، و صفات و اعیان را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم است که هیچ مخلوقی به مرتبت رفیع او نمی‌رسد.<sup>۴</sup> و کسی است که با تیزی و ذکاوت خاصی، مُرائیان و سالوسان را — چنانکه هستند — شناسد<sup>۵</sup>؛ نقطه مقابل زاهد و زهد، و دشمنِ تزویر و ریاست<sup>۶</sup>.

رند، شخصیتی است به ظاهر متناقض و در باطن متعادل. اهل هیچ افراط و تفریطی نیست. عشق و عنایت را نجات بخش خویش می‌یابد و بر تقوا و دانش و فضل و فهم، تکیه ندارد. اهل ظاهر و تظاهر نیست. نومی‌ها و ناشادی‌های زندگی را می‌بیند و تحمل می‌کند؛ با دلِ خونین، لب خندان می‌آورد. وفا می‌کند و ملامت می‌کشد. به فتوای خرد و به مدد عقل ورزی، ام الفسادِ حرص را به زندان می‌افکند.<sup>۷</sup> رند، انسان برتر یا انسان کامل بلکه از اولیاء الله است.<sup>۸</sup>

۱ — «رشف‌الاحاظ»: ۱۲۲ و «طیسی»: ۷۴.

۲ — «دارابی»: ۱۳۴. ۳ — «مرآت»: ۲۰۱. ۴ —

«سجادی‌ق»: ۲۳۴، به نقل از «لاهیجی»:

رهرو عشقی اگر، خرقه و سجاده فکن  
که بجز عشق، تورا رهرو این منزل نیست

یا راهرو، سالکی را گویند که در بادیۀ سیر الی الله، هنوز طریقه سفر او به منزل  
مطلوب نرسیده باشد<sup>۱</sup>؛ و یا مطلق سالک.  
رهرو در مصراع دوم، متعدی و به مفهوم راهبر است.  
نیز — سالک — سلوک

۱- «مرآت»: ۱۹۹ و ۲۰۰.

## زاغ

حلقه صوفی و دیر راهبم هرگز مجوی  
مرغ بال و پر زده با زاغ همپرواز نیست

در اصطلاح سالکان، کنایه از جسم کلی است؛ زیرا جسم کلی از عالم قدس و  
حضرت احدیت، در غایت دوری است... از این جهت آن را به زاغ که رمزی از دوری و  
سیاهی است، موسوم ساخته اند<sup>۱</sup>.  
برای دریافت مفهوم بیت — مرغ

۱- «سجادی ج»: ۶۰۶، به نقل از «اصطلاحات  
شاه نعمت الله»: ۱۹، «اصطلاحات کاشانی»:  
۱۸۱، و «کشاف»: ۱۰۸۸ (با تلخیص).

## زردی

زردی از روی چمن بار فرا بست و برفت  
گلبن از پرتو خورشید به بار آمد باز

خزان و زردی آن را نهم در پشت سر روزی  
که در گلزار جان، از گلزار خود خبر گیرم

یا زرد رویی، ضعف سلوک را گویند<sup>۱</sup> یا به تعبیر استاد الهی، غلبات خوف

باشد و خواه آلم<sup>۲</sup>. انصاری گوید:

روژه جوانمردانِ طریقت به زبان اهل معرفت بشنو و ثمره سرانجام آن بدان.  
چنانکه توتن را به روزه‌داری و از طعام و شراب بازداری، ایشان دل را به روزه درآرند و  
از جمله مخلوقات بازدارند. تواز بامداد تا شبانگاه روزه‌داری، ایشان از اول عمر تا به آخر  
عمر روزه دارند.<sup>۳</sup>

۱- «عراقی»: ۵۶. ۲- «مرآت»: ۲۰۱. ۳-  
«سجادی ق»: ۲۳۸.

## روی

عمری گذشت در غم هجران روی دوست  
مرغم درون آتش و ماهی درون آب

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا  
چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

آید آن روز که خاک سر کویش باشم  
ترک جان کرده و آشفته روی ش باشم  
مرآت تجلیات یا مراتب تجلی را گویند... در خواب باشد، یا در حالت  
بی خودی<sup>۲</sup>. نیز انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حُجُب از جمال حقیقت را گویند.<sup>۳</sup>  
نیز — جلوه

۱- «عراقی»: ۵۹ و «دارابی»: ۱۳۵. ۲-  
«رشف الالحاظ»: ۲۰۰. ۳- «سجادی ق»:  
۲۳۹، به نقل از «کشاف»: ۱۵۵۷.

## رهرو

رهرو عشقم و از خرقه و مسند بیزار  
به دو عالم ندهم روی دل آرای تورا

تار گیسوی تو آخر به کمندم افکند  
من اسیر خیم گیسوی تو و تار توام

بر چین حجاب از رخ زیبا و زلف یار  
بیگانه ام ز کعبه و مُلکِ حجاز کن

«زلف»، غیبت هویت حق را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست.<sup>۱</sup> و عبارت از کثرت شئونات و اعتبارات است؛ پس مانع مشاهده نور وحدت است.<sup>۲</sup> و اشارت است به تجلی جلالی در صور مجالی جسمانی؛<sup>۳</sup> و به تعبیری، تجلی جلال الهی به صفت قهر، مانند مانع و قابض و قهار و مُمیت و مُضِل و ضار.<sup>۴</sup> باز کردن «سر زلف» از تن، اشارت به ظهور انوار تجلیات وحدت است که در اثنای سلوک و ریاضت بر سالکان روی نماید.<sup>۵</sup>

«حلقه زلف»، مرتبه تفصیل و تعینات الهی است.<sup>۶</sup> هر چه در مراتب کثرت می بینی، به حقیقت، حلقه ای است از حلقه های بی نهایت آن زلف؛ و هر دل که به هوا و هوس در بند است، به حلقه ای از حلقه های آن زنجیر گرفتار است؛ با آنکه خلاصی از قید تعین خود ندارد و به خودی خود، که تاری از آن زلف است، پائی بند و مانده از رفتار است.<sup>۷</sup>

«خیم زلف»، معضلات و مشکلات اسرار الهی را گویند که سالک را در سلوک پیش آید، و به صعوبت هر چه تمام تر از او بگذرد؛ و مرشد کلّ و کامل، مرسالک را در این امر واجب و لازم است تا به راه ضلالت نیفتد.<sup>۸</sup>

«پیچ زلف»، اصول حقایق و معارف را گویند و آن، اسماء سبعه<sup>۹</sup> است.

«تاب زلف»، کتمان اسرار الهی را گویند.<sup>۱۰</sup>

«گیسو»، طریق طلب را [نیز] گویند به علم هویت که حبل المتین عارف

است.<sup>۱۱</sup>

۱- «رشف الالفاظ»: ۸۱. ۲- «دارابی»:

۳. ۵۹- «لاهیجی»: ۵۵۲. ۴- «مشواق»:

۵. ۲۱- «سجادی ق»: ۲۴۵. ۶- همان: ۱۷۹.

۷- «مشواق»: ۲۳. ۸- «رشف الالفاظ»: ۸۴.

۹- همان: ۸۶. اسماء سبعه در «اصطلاحات شاه

نعمت الله ولی» اینهاست: حیات، علم، قدرت،

حاصل از جلوات جلال را زردرویی در پی باشد.

۱- «رشف الالفاظ»: ۱۸۵ و «مرآت»: ۲۰۲\*.

## زلف - گیسو

در خَم طَرَّة او چنگ زنم، چنگ زنان\*\*  
که جز این، حاصل دیوانه لایعقل نیست

چشم بیمار تو ای می زده بیمار کردم  
حلقه گیسویت ای یار گرفتارم کرد

سر زلفِ تو بنام که به افشاندن آن  
ذره خورشید شد و قطره همی دریا شد

کاش از حلقه زلفت گرهی در کف بود  
که گره باز کنِ عقده هر مشکل بود

آشفته چه گشت پیچ زلفش  
شد هر دو جهان چو گل معطر

ساقی و میکده و مطرب و دست افشانی  
به هوای خَم گیسوی نگار آمد باز

در پیچ و تابِ گیسوی ساقی، ترانه ساز  
با جان و دل، لوای کشِ این نهاد باش

\* در متن «رشف الالفاظ»، «مرآت» و «سجادی» (ق وج) «ضعف» را به غلط «صفت» ضبط کرده اند.

\*\* بیت، جناس دارد و چنگ دوم نوعی ساز است.



میان مردم بدان نور راه یابد و گذر کند، مانند آن کس است که از تاریکی ها بیرون رونده نیست؟]

نیز — مردن

۱- «مرآت»: ۲۰۳.

## زهد

برگیر جام و جامه زهد و ریا در آر  
محراب را به شیخ ریاکار واگذار

دگه زهد ببندید در این فصل طرب  
که به گوش دل ما نغمه تار آمد باز

ساقی، به روی من در میخانه باز کن  
از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن

اعراض از زیادتی و فضول دنیاوی را گویند<sup>۱</sup>، لیکن وقتی که نفس را در آن شوقی باشد<sup>۲</sup> یا به تعبیر رسای «مجمع البحرین»: زهد، عبارت از اغراض است از متاع دنیا و طببات آن، و زهد حقیقی، اعراض باشد از ماسوی الله<sup>۳</sup>. به نظر بعضی دیگر زهد، اعراض از اشیاء است از جهت کوچک دانستن آنها<sup>۴</sup>.

زهد، بعدها تحوّل معنی یافته و از معنای بی رغبتی به دنیا و حرص و آرزو شهوات — که از صفات و خصایل مثبت صوفیان باصفای راستین در صدر اوّل بوده — به صورت افراط در عبادات و منزّه نمایی و مقدّس نمایی به کار رفته<sup>۵</sup>.

۱- «رشف الالحاظ»: ۱۵۸. ۲- «عراقی»:

۵۶. ۳- «مجمع»: ۴۹۴. ۴- «سجّادی ق»:

۲۴۸. ۵- «خرمشاهی»: ۹۷۰.

## ساغر

باده از ساغر لبریز توجاویدم ساخت  
بوسه از خاک درت، محرم اسرارم کرد

ارادت، سمع، بصر، و کلام. و در «لاهیجی»:  
 حی، علیم، قدیر، مرید، سمیع، بصیر، و متکلم  
 (تعلیقات «رشف الالفاظ»: ص ۱۰۱). ۱۰-  
 «رشف الالفاظ»: ۸۵. ۱۱- همان: ۸۳.

## زند خوان

بر شاخ باشد زندخوان، هر شام چون را مشگران  
 ورشان به سان موبدان، هر صبح با صوت حزین  
 بلبل، هزارستان. زند، به معنی تفسیر و توضیح است؛ چون زبان کتاب دینی  
 زردشتیان یعنی «اوستا» در دوره ساسانیان کهنه و منسوخ شده بود و عاقه معنی آن را  
 نمی فهمیدند، متن «اوستا» را به زبان متداول زمان خود یعنی پهلوی ساسانی ترجمه  
 کردند. این ترجمه ها را که گاهی توضیح و تفصیلی نیز دربردارد، زند می خوانند. زند  
 قسمتی از فصول کتاب «اوستا» اکنون در دست است، مانند «زندی وهومن یسن». زندخوان،  
 در آن روزگاران به پیشوای زردشتی گفته می شد و از قریب هزار و اندی سال  
 پیش به بلبل و هزارستان نیز اطلاق شده است. زندواف یا زندباف نیز نوشته اند<sup>۱</sup>.

۱- «فرهنگ»: ۲۵۵ و ۲۵۶ و «دهخدا»:

«مصاحب» و ذیل همین لغت.

## زندگی

مردگی ها و فروریختگی ها بشدند  
 زندگی ها به دو صد نقش و نگار آمد باز  
 اتّصاف به علوم و معارف الهی را گویند که در معارج، عروج دل را به آن  
 حیاتی پیدا شود و از موت جهالت و غفلت عالم طبیعت دور گردد. «أَوَمَنْ كَانَ مِيتًا  
 فَأُحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ<sup>۱</sup> كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ  
 مِنْهَا»... آیا کسی که مرده بود و زنده گردانیدمش و برای او نوری قرار دادیم که در

ساقی! به روی من در میخانه باز کن

از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن

عبارت است از حقیقت، به اعتبار حبّ ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد<sup>۱</sup> و به عبارتی، تجلی محبت را گویند که موجب سکر است<sup>۲</sup>. و ساقیان بزم، کنایه از سمع و بصر انسان باشد؛ چه اکثر اسباب مستی، از این دوراه می‌رسد.<sup>۳</sup> بعضی گویند ساقی، قیاض مطلق است و به طریق استعارت بر مرشد کامل نیز اطلاق شده است. ساقی به تجلی وجودی، عین افاضه وجود بر ماهیات می‌کند.<sup>۴</sup> ساقی در بیت دوم صدر این مقاله، می‌تواند ظهور حق باشد در مرتبت «صحو بعد المحو».

۱- «مشواق»: ۲.۳۰ - «رشف الالحاظ»:

۱۱۰ و «طیسی»: ۳.۷۰ - «مشواق»: ۴.۳۰ -

«سجادی ق»: ۲۵۲.

## سالک - سلوک

گر سالک او منازل سیر کند

خود مسلک نیستی بود منزل ما

در دیده عاشقان چنانم

در منظر سالکان چنینم

سالک در لغت به معنی رفتار کننده و طی کننده راه است.<sup>۱</sup> و کسی است که تحت ارشاد و مراقبت پیر و شیخ، مراحل تهذیب و تصفیه نفس را می‌گذراند. این طی مراحل را «سیر و سلوک» می‌نامند.<sup>۲</sup> به تعبیری، سالک عبارت از سائر الی الله است که متوسط بین مبدا و منتهی<sup>۱</sup> است مادام که در سیر است، و به تعبیر جرجانی و تهانوی میان ارادت و وصول است.<sup>۴</sup> سالک ابتدا طالب است و طلب، نتیجه احساس نقص است و تنبه و میل به کمال.<sup>۵</sup>

سلوک عبارت است از سیر در مراتب وجود به قصد وصول به کمال که در واقع عبارت است از نیل به حقیقت<sup>۶</sup>؛ و همواره سالک باید این مدارج را طی کند تا به مقام وصل و فنا برسد.<sup>۷</sup>

یکی از تعریفات جامع پیرامون سالک را لاهیجی (ره) ارائه داده است؛ وی در

ساغر روح فزا از کفِ لطفش گیرم  
 غافل از هر دو جهان، بسته مویش باشم  
 بعضی گویند مراد، دل عارف است که آن را خمخانه و میخانه و میکده هم  
 گویند و نیز چیزی که در وی مشاهده انوار غیبی شود. گاهی هم سکر و شوق را منظور  
 داشته اند.<sup>۱</sup>

شاید در شعر امام (س)، منظور همان باشد که صاحب «مرآت عشاق» اراده  
 کرده است: ساغر، عشقی را گویند که به حدّ محبت ذاتیه رسیده باشد و مستی عاشق به  
 جایی انجامیده که تعین عاشقی ظاهراً نمانده باشد\* و در عین معشوقی ظهور کرده باز  
 معشوق به کسوت عاشقی ظاهر شود، و هم خود ساقی گردد.<sup>۲</sup>

بیت زیر از حضرت امام (س):

همه می زدگان، هوش خود از کف دادند

ساغر از دست روان بخش تو هشیارم کرد

احتمالاً اشاره به مرتبه بقای بالله بعد از فنا فی الله دارد و تعریفی است به آنان که مقام  
 «محو» منزل آخر سلوک آنهاست و در همین مقام به افشای سرّ می پردازند و شطح صادر  
 می کنند. اشارت شعر به «صُخْبَعْدَ الْمَخْو» است که عالی ترین مقامات سلوک است و  
 آنانی را نصیب است که لطف و عنایت ازلی حضرت حق، ایشان را به خود  
 و انمی گذارد. فتأمل.

۱- «کشاف»: ۱۵۵۷ و «ریاض»: ۴۰ به نقل

«سجادی ق»: ۲۵۲. ۲- «مرآت»: ۲۰۴.

## ساقی

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي! ز می پرساز جامم را  
 که از جانم فروریزد هوای ننگ و نامم را

هشدار ده به پیر خرابات از غمم  
 ساقی ز جام باده مرا کرد هوشیار

\* به «محرم اسرار» و «غافل از هر دو جهان» در شعر امام (ره) توجه شود.

اینها در خدمت پیر باید طی شود.<sup>۱۱</sup>

- ۱- «رجایی»: ۱۶۷. ۲- «مصاحب»: ذیل
- «سالك». ۳- «سَجَّادِی ق»: ۲۵۴. ۴-
- «کی منش»: ۵۹۹. ۵- «غنی»: ۲۱۹. ۶-
- «مصاحب»: ذیل «سلوک». ۷- «سَجَّادِی ق»:
۲۶۹. ۸- «لاهیجی»: ۲۴۰-۲۴۲. ۹-
- «مصاحب»: ذیل «سلوک». ۱۰-
- «سَجَّادِی ق»: ۲۶۹. ۱۱- «مرصاد»
- ۱۲۳-۱۲۶ (با تلخیص و تصرف کلی). برای
- تفصیل به همین مأخذ رجوع کنید.

### سَبَّحَه - تَسْبِيح

سزد ز دانه انگور سَبَّحَه‌ای سازید  
برای رفتن میخانه استخاره کنید

—

برای دیدن مَطْلَعَتان محضر شیخ  
نیازمند به تَسْبِيح دانه دانه شدم

سَبَّحَه، مجموعه مهره‌هایی است مدور، به رشته کشیده از گل پخته یا بُسَر یا چیزی دیگر که بدان شمار تَسْبِيح و دیگر اذکار و اوراد نگاه دارند. و عدد آن مهره‌ها غالباً صد باشد و کمتر و بیشتر نیز بود، چون تَسْبِيح هزار دانه و غیر آن. معمولاً استعمال تَسْبِيح را به جای سَبَّحَه، جزو غلط‌های مشهور می‌شمرند ولی مرحوم علامه محمد قزوینی معتقد است که «تَسْبِيح به معنی سَبَّحَه صحیح و فصیح است».<sup>۱</sup>

- ۱- «دهخدا»: ذیل «تَسْبِيح» (با تلخیص).
- یادداشت مرحوم علامه قزوینی را از «مَجَلَّة
- یادگار»، سال دوم، شماره پنجم نقل کرده‌اند.

تبیین مسافر و سالک می‌نویسد:

... مسافر و سالک کسی را می‌نامند که او به طریق سلوک روش، به مرتبه و مقامی برسد که از اصل و حقیقت خود باخبر شود و بداند که او همین نقش و صورت که می‌نماید، نبوده است و اصل و حقیقت او مرتبهٔ جامعهٔ الوهیت است که در مراتب تنزل، متلبس بدین لباس گشته و ظاهر به این صورت شده است و اولیت عین آخر گشته و باطن عین ظاهر نموده ... [پس] مسافر و سالک آن است که از منازل شهوات طبیعی و مشتهیات نفسانی و لذات و مألوفات جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخل گردد و از ظلمت تعین خودی، که حجاب نور اصل و حقیقت او بوده، صافی گردد و پردهٔ پندار خودی از روی حقیقت براندازد و چون آتش از دود جدا شود ... سالک تا زمانی که ملاحظهٔ دلیل می‌نماید، محجوب است ... [و] مادام که سالک مسالک طریقت، ترک اعمال و اقوال و افعالی که در شریعت یا در طریقت شین و عیب است ننماید و از اخلاق و صفاتی که موجب نقص و تقید و عدم وصول به مبدا است اعراض نکند، به مراتب مکاشفات و مشاهدات نمی‌تواند رسید؛ و سیر کشفی اعلیٰ از سیر استدلالی است، چو آن به طریق شهود و معاینه است و این به طریق دلیل و «لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ»<sup>۸</sup>.

برخی، شرایط سلوک را ترک، صلح، عزلت، صُمت، جوع و شب‌زنده‌داری می‌دانند<sup>۹</sup> و بعضی این مراتب را توبت، مجاهدت، خلوت، عزلت، ورع، زهد، صُمت، خوف، رجا، حزن، جوع، ترک شهوت، خشوع و تواضع ذکر کرده‌اند<sup>۱۰</sup>. خواجه عبدالله در «منازل السائرين»<sup>۱۱</sup> ۱۰۰ مرتبه و منزل کلی ترسیم کرده که هریک به ۳ درجه تقسیم شده است که در مجموع به ۳۰۰ می‌رسد. نجم‌الدین رازی، مرید و سالک را — به تقریب — مترادف گرفته است و مدارجی را برای او برشمرده که جامعیت و مانعیت آن، بیش از آن دیگران است و حتی به مدارجی که بعضی از اعظم شیعه در عرفان، مانند عارف واصل، صاحب کرامات مرحوم بحر العلوم و صاحب مقامات مرحوم حاج ملا حسینقلی همدانی، ترسیم کرده‌اند نزدیک است. صاحب «مرصاد العباد» هریک را تفصیل داده است و ما بدون شرح، فقط فهرست می‌کنیم، بدین ترتیب:

- ۱- توبه ۲- زهد ۳- تجرید ۴- عقیده ۵- تقوا ۶- صبر ۷- مجاهده ۸-
- شجاعت ۹- بذل ۱۰- فتوت ۱۱- صدق ۱۲- علم ۱۳- نیاز ۱۴- عیاری ۱۵-
- ملاصحت ۱۶- عقل ۱۷- ادب ۱۸- حُسن خلق ۱۹- تسلیم ۲۰- تفویض. و همه

## سجاده

رهرو عشقی اگر، خرقه و سجاده فکن  
که بجز عشق، تورا رهرو این منزل نیست

این خرقه ملوث و سجاده ریا  
آیا شود که بر در میخانه بر درم؟!  
در اینجا مظهر زهد ریایی است و در اصطلاح، سد باطن را گویند؛ یعنی  
هر چه روی نفس بر آن باشد<sup>۱</sup>، مقام توجه نفس و دل<sup>۲</sup>.

۱- «عراقی»: ۵۶، «سجادی ق»: ۲۵۹. ۲-  
«مرآت»: ۲۰۵.

## سخن

من خراباتی ام از من سخن یار مخواه  
گنگم از گنگ پریشان شده گفتار مخواه

چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا  
غیر هذیان، سخنی از من بیمار مخواه  
اشارت و تنبیه الهی را خوانند؛ و چون به شیرینی وصف آن کنند، عبارت از  
وحی و الهام باشد که به انبیا و اولیا آید؛ و چون وصف آن سخن به در مکنون کنند،  
کنایه از اعلام و اشارات الهی باشد<sup>۱</sup>.

«سخن یار» در بیت اول، اسرار الهی است که شاعر از افشای آن سرباز زده و  
عذر آورده است. «سخن» در بیت دوم — که با «هذیان» مرادف قرار داده شده —  
تعبیرات شطح گونه ای است که بی اختیار صادر شود؛ چرا که هذیان اختیاری بیمار  
نیست و لیس علی المریض حرج؛ و این حال در مرتبه «محو» — بلاصحو — پیش آید.

۱- «مرآت»: ۲۰۶.

## سبز

بهار آمد ز گلشن برد زردی‌ها و سردی‌ها  
به یمن خور، گلستان سبز و بستان گرم و گلگون شد

سبزی، کمال مطلق را گویند، خواه صوری باشد خواه معنوی.  
سبزه، صفای روحانیت را گویند که از عین الحیات معارف الهی در جان  
سالک پیدا شود.

گلستان که سبز شود، مجلای تجلیات الهی — در مقام بسط — است که در  
نشئه شجره انسانی هویدا می‌گردد و بساط هستی سالک را به تدریج و مرتبه‌ای پس از  
مرتبه‌ای دیگر، درهم فرومی‌ریزد.<sup>۱</sup>

۱ — «مرآت»: ۲۰۵ (با تصرف و تلخیص) و  
افاضات شفاهی استادی الهی.

## سَبَو

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای  
مستانه جان ز خرقه هستی برآورم

لبریز کن از آن می صافی، سبوی من  
دل از صفا به سوی بت ترک‌تاز کن

عارفان از تجلیات اسمائی و صفاتی به سبَو و خُم [تعبیر کنند]<sup>۱</sup> که منبع فیضان  
نور حقیقت است.<sup>۲</sup> شاید در بیت اول، این تعبیر اراده شده باشد.  
و نیز عشقی را گویند که چون به مرتبه قوت رسد، حکم محبت ذاتیه غالب شود  
و تعین عاشقی را درهم شکند.<sup>۳</sup> بیت دوم با این تعبیر انطباق دارد.

۱ — «مشواق»: ۲۰۳ — «سجادی‌ق»: ۲۵۸ (با  
تصرف و تلخیص). ۳ — «مرآت»: ۲۰۵ (با  
تصرف و تلخیص).



حجابهای ظلمانی وجود و اعیان بیرون‌اند، از حجابهای نورانی اسمائی نیز خارج شده‌اند].

۱ - «تعلیقات»: ۱۷.

## سردی

بهار آمد، ز گلشن برد زردی‌ها و سردی‌ها  
به یمن خور، گلستان سبز وستان گرم و گلگون شد  
بَرْدُ الیقین را که در نهایت محبت به ظهور رسد\*؛ و بر افسردگی که از غلبه  
شهوات و ظهور احکام طبیعت بشریت ناشی شده باشد، هم اطلاق نمایند و مذمت به آن  
کنند<sup>۱</sup>.

۱ - «مرآت»: ۲۰۶.

## سرو

سایه افکن بر سرم ای سروستان نکویی  
تا که جانم از جهان آماده پرواز گردد

آن سروبلند باغ زیبایی را  
دیدن نتوان با نظر کوتاهم

علو مرتبه معشوق را گویند<sup>۱</sup> که در تجلیات جلالیه به شهود رسد.

۱ - «رشف اللاحاظ»: ۱۷۸ و «طبسی»: ۷۷.

\* اصل در «مرآت»: ... که در نهایت به حسب ظهور رسد. تصحیح ما به اعتبار «رشف اللاحاظ»: ۲۸۷ است: و این (آن) نهایت مقام محبت است.

## سراب

از درس و بحثِ مدرسه ام حاصلی نشد  
 کی می‌توان رسید به دریا از این سراب؟  
 در لغت، آبِ نَماست و در اصطلاح، کنایه از دنیا و امتعه دنیوی است.<sup>۱</sup> این  
 تعبیر متّخذ و مقتبس است از قرآن کریم:  
 «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً، حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ  
 يَجِدْهُ شَيْئًا وَجَدَ اللَّيْلَةَ عِنْدَهُ فَوْقَهُ حِسَابُهُ، وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»<sup>\*</sup> [و آنان که کافر شدند  
 کردارهایشان چون سرابی است در زمین هموار که تشنه، آن را آب می‌پندارد؛ و هنگامی  
 که به نظرش می‌آید، چیزی نمی‌یابدش و خدا را نزد آن می‌یابد که حساب او را بتمامی  
 می‌رسد؛ چرا که خداوند زود حساب است].

۱ - «سجادی ق»: ۲۶۰.

## سراچه آفاق

پیرم ولی به گوشه چشمی جوان شوم  
 لطفی، که از سراچه آفاق بگذرم  
 سراچه، به معنی خانه کوچک، از جهت تحقیر عنوان می‌شود و سراچه آفاق، که  
 اضافه ای استعاری است، به معنی کلیّ عوالم مادی و غیر مادی است، پیش از مقام ذات  
 الهی. این عوالم، اعمّ اند از ناسوت و ملکوت و جبروت. در واقع، «از سراچه آفاق  
 گذشتن» یعنی به لقاء الله رسیدن. مطلب زیر که از تعلیقات حضرت امام (س) بر  
 «فصوص الحکم» است، بیان کننده همین حقیقت است:

فَالْوُقُوعُ فِي حِجَابِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ شِرْكٌ أَسْمَائِيٌّ وَصِفَاتِيٌّ كَمَا أَنَّ الْوُقُوعَ  
 فِي حِجَابِ الْأَعْيَانِ وَالْأَكْوَانِ شِرْكٌ أَعْظَمُ. وَالْكَمَلُ كَمَا أَنَّهُمْ خَارِجُونَ عَنِ الْحُجُبِ  
 الظُّلُمَانِيَّةِ الْكُوتِبِيَّةِ وَالْأَعْيَانِيَّةِ خَارِجُونَ عَنِ الْحُجُبِ النُّورِيَّةِ الْأَسْمَائِيَّةِ<sup>۱</sup> [در حجاب اسماء  
 وصفات واقع شدن، شرک اسمائی و صفاتی است؛ چنانکه در حجاب اعیان و  
 موجودات واقع شدن، شرک اعظم است. کاملین در سلوک آنهایند که همان طور که از

موقعی که دوئیت باقی است؛ و موقعی که دوئیت برطرف شد، مقام «آو آذنی» است.  
 ۴ — سیر بالله عَنِ الله، که برای تکمیل است؛ که مقام بقاء بعد از فناء و فرق بعد از جمع است.<sup>۳</sup> بعضی دیگر اسفار را سه دانسته اند بدین گونه:  
 سفر اول — عبارت از رفع حجاب های کثرت از وحدت است و آن، سیر به سوی خداست.

دوم — رفع حجاب وحدت است از وجود کثرت؛ و آن، سیر در خداست.  
 سوم — عبارت از، از میان رفتن تقید به قید ظاهر و باطن است.<sup>۴</sup>

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ لِلْسَّلَاكِ مِنَ الْعُرَفَاءِ وَ الْأَوْلِيَاءِ أَشْفَاراً أَرْبَعَةً: أَحَدُهَا: السَّفَرُ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ؛ وَ ثَانِيهَا: السَّفَرُ بِالْحَقِّ فِي الْحَقِّ؛ وَ السَّفَرُ الثَّالِثُ يُقَابِلُ الْأَوَّلَ لِأَنَّهُ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ؛ وَ الرَّابِعُ يُقَابِلُ الثَّانِي مِنْ وَجْدٍ لِأَنَّهُ بِالْحَقِّ فِي الْخَلْقِ.<sup>۵</sup>

- ۱ — «علوم عقلی»: ۲۹۹. ۲ — «چهل حدیث»:
- ۳۳۲ و ۳۳۳. ۳ — «کشف صاف»: ۶۵۶ و
- «دستور ۲»: ۱۷۱، به نقل «علوم عقلی»: ۲۹۹.
- ۴ — همان، به نقل از «قیصری»: ۳۷. ۵ —
- «اسفار»: ۱۳.

## سَقَر

امرش قضا، حکمش قدر، حُبش جنان، بغضش سَقَر  
 خاک رهش زبید اگر بر طره ساید حور عین

دوزخ. قصص الانبیاء، سه مرحله برای دوزخ برمی شمرد: اول — جهنم، دوم — جحیم، سوم — سَقَر.<sup>۱</sup> در روایتی منقول در اصول کافی، از امام همام جعفر بن محمد الصادق — علیه السلام — آمده است:

«إِنَّ فِي جَهَنَّمَ لَوَادِيًا لِلْمُتَكَبِّرِينَ يُقَالُ لَهُ «سَقَر»، شَكِي إِلَى اللَّهِ — عَزَّ وَجَلَّ — شِدَّةَ حَرِّهِ وَ سَأَلَهُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ أَنْ يَتَنَفَّسَ، فَتَنَفَّسَ فَأَخْرَقَ جَهَنَّمَ<sup>۲</sup>» [در جهنم یک وادی است از برای متکبرها که او را «سقر» می گویند؛ شکایت کرد به خدای — تعالی — از شدت گرمی و حرارت و خواست از خدای — تعالی — که اذن دهد او را نفس بکشد؛

## سفر

فاطمی! به سوی دوست سفر باید کرد  
از خویشتن خویش گذر باید کرد

به هنگام خزان در این خراب آباد بنشستم  
بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم

سفر در اصطلاح عرفا، توجه دل است به سوی حق<sup>۱</sup>. امام فرماید:  
مادامی که حب نفس در دل است، وانسان در بیت مُظْلَم نفس است، مسافر  
الی الله نیست بلکه از مَخْلَدین الی الارض است. و اوّل قدم سفر الی الله، ترک حب  
نفس است و قدم بر انسانیت و فرق خود گذاشتن است؛ و میزان در سفر همین است. و  
بعضی گویند یکی از معانی آیه شریفه «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ  
يُذِرْكَهُ الْمَوْتَ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» [و کسی که از خانه خویش برای هجرت به  
سوی خدا و پیامبرش بیرون رود و بناگاه مرگ او را دریابد، بی تردید اجر او بر  
خداست.] این است که کسی که خارج شد از بیت نفس و هجرت به سوی حق کرد به  
سفر معنوی، پس از آن او را فنای تام ادراک کرد، اجرا و بر خدای — تعالی — است. و  
معلوم است برای چنین مسافری جز مشاهده آن ذات مقدّس و وصول به فناء حضرتش  
اجری لایق نیست؛ چنانچه از زبان آنها گفته شده:

در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست کس      هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس<sup>۲</sup>  
بعضی گویند که اسفار چهار است بدین قرار:

۱ — سیر الی الله، از منازل نفس تا وصول به افق مبین، که نهایت مقام قلب  
است و مبدأ تجلیات اسمائی است.

۲ — سیر فی الله، به واسطه اتّصاف به صفات او و تحقیق به اسماء او تا افق  
اعلیٰ، که نهایت مقام روح و نهایت مقام حضرت احدیت است.

۳ — ترقی به عین جمع و حضرت احدیت است که مقام «قَابِ قَوْسین» است تا

## سیه رویی

دلدادگان که روئی سفیدند پیش یار  
رنج مرا ندیده که رویم سیاه شد  
ظلمت و نیستی وجه امکانیت، که هرگز از ممکن جدا نباشد؛ چون انفکاک  
شیء از نفس خود محال است<sup>۱</sup>. در بُعد عرفانی خاص، قاضی سعید قمی - رحمه الله -  
می نویسد:

روسیاهی فنای سالک است، زیرا سواد و ظلمت در قرآن و حدیث همه جا به  
معنی نیستی و فناست؛ چنانچه نور و ضیاء به معنی وجود و بقاست، کما قال الله  
- تعالی: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ...»<sup>\*</sup> پس معنی حدیث [الْفَقْرُ سَوَادُ  
الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ] این است که فقر حاصل نشود الا به فنای شخص در دو جهان و  
این هم عدم تملک است و اسقاط اضافات، یعنی ترک آنچه بدو مضاف باشد از وجود  
و توابع آن<sup>۲</sup>.

۱ - «لاهیجی»: ۹۹. ۲ - اسرارالعبادات:

۱۰۴.

## شاعر - شعر

شاعر اگر سعدی شیرازی است  
بافته های من و تو بازی است

در این مقال، ابتدا می کنیم به اشاراتی از رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت الله  
خامنه ای:

شعر، تجسم زیبایی است؛ زبان شعر و هنر، اصیل ترین و خالص ترین و  
گیرا ترین زبانهاست. زبان شعر و ارائه شعر، بسیار قدیمی و باستانی است و نشان  
می دهد بشر از آغاز به شعر احتیاج داشته است. شعر در حقیقت، عنصر اصلی ادبیات

پس از اذن نفسی کشید که جهنم محترق گردید].

۱ - «دهخدا»: ذیل «سَقَر». ۲ - «چهل حدیث»: ۳۴ (پاورقی های حدیث اول) به نقل از «اصول کافی»، ج ۲، ص ۳۱۰، «کتاب ایمان و کفر»، «باب کِبَر»، حدیث ۱۰. ترجمه حدیث از حضرت امام (س) است در «چهل حدیث»: ۲۱.

## سودا

دگه علم و خرد بست و در عشق گشود  
آن که می داشت به سر علت سودای تورا

جز سر کوی توای دوست ندارم جایی  
در سرم نیست بجز خاک درت سودایی  
سودا، جذبه الهی را گویند که عاقبتش به انجذاب تمام و انسلاک عام  
[سالک] مؤدی گردد<sup>۱</sup> و از رنگ و بوی او چیزی باقی نماند.  
سودایی، آن [است] که جان بر سر سودای معشوق نهد<sup>۲</sup> و دربند سود و زیان  
نباشد.

سوداییان، اهل الله را گویند که عاشق و واله حقّ اند و سودای وصال حق را در  
دل دارند<sup>۳</sup>.

۱ - «مرآت»: ۲۰۷. ۲ - «شطحیات»: ۵۶۵. ۳ - «سجادی ج»: ۴۸۸.

## سه دختر

والی هر چار عنصر، حکمران هر سه دختر  
پادشاه هر دو عالم، حجت یکتای اکبر  
یا سه خواهران؛ سه ستاره از صورت فلکی بنات التّمش<sup>۱</sup>.

۱ - «دهخدا»: ذیل «سه دختر».

شیخ طبرسی در مجمع البیان آورده است که: نظر رسول اکرم (ص) را درباره شعر و شاعری پرسیدند، فرمود: «مؤمن، هم با شمشیر جهاد می‌کند و هم با زبان». و در حدیثی دیگر فرمود: «الشُّعْرَاءُ أُمَرَاءُ الْكَلَامِ»<sup>۳</sup>.

۱- «هنر»: ۴۸ - ۵۹ (با انتخاب و تلخیص).

۲- «فیض»: ۱۵ - ۱۷.۳ - «گلچرخ»، سال

دوم، ش ۱، مقاله دکتر اسماعیل حاکمی.

## شاهد

پی هرکس شدم از اهل دل و حال و طرب

نشنیدم طرب از شاهد بزم آرای

شاهد، فروغ و روشنی نور ارواح است؛ یعنی فروغ نور تجلی است و آن را «تجلی نوری» می‌خوانند<sup>۱</sup>. ابن عربی می‌گوید:

اثری است که مشاهده در قلب ایجاد می‌کند و آن، مطابق است با حقیقت آنچه که از صورت مشهود بر قلب ظاهر می‌شود<sup>۲</sup>؛ از این جهت است که حق را به اعتبار ظهور، شاهد گویند<sup>۳</sup>. و گاه مراد، مطلق معشوق است<sup>۴</sup>.

احتمال دارد امام (س) از مرتبت و منزلی که در این بیت از آن یاد شده - و آن، شهودی است که با واسطه قلب سالک به وقوع پیوسته است - شکوه سر می‌دهد و مرتبتی والا تر و اقرب به ذات حق می‌طلبد. شهودی که مورد نظر امام (س) است بی واسطه است و همان است که ابن عربی از آن به «رؤية الحق بالحق» تعبیر کرده است.

۱- «لاهیجی»: ۶۰۳ و ۶۰۴.۲ - «غنی»:

۶۴۸.۳ و ۴ - «سجادی ج»: ۴۹۶ (با اندکی

تصرف).

## شب

طاقت ز کفم رفت و ندانم چه کنم

یادش همه شب در دل غمگین دارم

است. اسلام، کلام والا و نیز سخن سرای خداجوی را ارج می‌نهد؛ سخن زیبا نشانه‌ای از خداوند جمیل است. می‌بینید که پیغمبر (ص) در مورد شعر و شاعر، جذب شاعر، و وادار کردن شاعر به شعر، لبخند زدن به شاعر، تحسین کردن شاعر و ارزش دادن به شعر، آن همه سرمایه‌گذاری می‌کند. این، در صدر اسلام کاملاً مشهود است و پیغمبر در زندگی، شعرا را احترام می‌فرمود<sup>۱</sup>.

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی — رضوان الله تعالی علیه — در رساله‌ای با عنوان «گلزار قدس» بیانی رسا در تعریف و تبیین شعر و شاعر دارد که بخشی از آن را می‌آوریم:

... و بدان که شعر را بر دو معنی اطلاق می‌کنند: یکی کلام موزون و مقفی، خواه حق باشد و خواه باطل، گفتن و خواندن و شنیدن آن طاعت باشد یا معصیت؛ و ناظر به این معنی است حدیث نبوی «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» و حدیث «إِنَّ اللَّهَ كُنُوزاً تَحْتَ عَرْشِهِ، وَمَفَاتِيحُهُ فِي أَلْسِنَةِ الشُّعْرَاءِ» و حدیث اهل بیت آن سرور — سلام الله علیهم — «مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتٌ شِعْرِ بَنِي اللَّهِ لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ...» و جناب مقدس ائمه معصومین — صلوات الله علیهم — کلام موزون و مقفی، از مناجات و حکم و مواعظ و مراثی و غیر آن مکرر می‌خوانده و می‌گفته‌اند؛ چنانکه در کتب معتبره مذکور است و دیوان حضرت امیرالمؤمنین مشهور است.

دوم، قوی است که مشتمل باشد بر تخیلات کاذبه فریبنده و تمویهات مزخرفه زیبنده که اصلی و حقیقتی نداشته باشد، خواه موزون و مقفی باشد و خواه نه و قریش را نظر بر این معنی بوده که قرآن را شعر می‌گفته‌اند و پیغمبر (ص) را شاعر — حاشا هما عن ذلک. تا این که حق — تعالی — این آیت را فرستاد: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ، إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ». ناظر به این معنی است آنچه در مذمت شعرو نهی از خواندن آن در مسجد و در ایام متبرکه و مطلق لیالی وارد شده؛ و شعری که باطل نامیده‌اند این است. و از این قبیل است قال و قيل اکثر مجادلین که حب ریاست ایشان را بر طلب علم و فقه می‌دارد و بدعت‌ها در اصول دین و فروع آن احداث می‌نمایند و به جهت حجت بر آنها، شبهات مزخرفه فریبنده جدلیه القا می‌کنند تا بدین وسیله شهرت کنند و گروهی از عوام گمراه در پی ایشان افتند و ایشان را اطاعت کنند؛ و ناظر به این طایفه است آیه شریفه «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»<sup>۲</sup>.



## شجر

ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را  
 من در این وادی ایمن، شجری می‌جویم  
 طور و شجر است و جلوه روی نگار  
 یاران، این است حاصل درویشان

شجر، شجر اخضر، شجر موسی، شجر وادی ایمن، درخت، درخت طور و تعابیری مانند اینها، همان درختی است که موسی (ع) از آن، «نکته توحید» شنید. «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» [چون موسی به آن آتش نزدیک شد، به او از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارک، از آن درخت ندایی رسید که ای موسی منم خدای پروردگار جهانیان].

این درخت در برخی روایات عُلَّيْق و در بعضی عُتَّاب آورده شده. صاحب «گلشن راز» و صاحب «منظومه» در ابیات زیر همین درخت را منظور داشته‌اند:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی  
 موسی نیست که دعوی انا الحق شنود <sup>۱</sup>ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

درخت موسی را بعضی از عرفا کنایه از معرفت دانسته‌اند<sup>۱</sup> و برخی چون شیخ روزبهان و سهروردی، فکر را بدان تعبیر کرده‌اند<sup>۲</sup> بدین لحاظ که فکر چون به امور روحانی مشغول شود و به معارف حقیقی روی آورد، شجره مبارک است؛ زیرا همچنان که درخت را شاخه‌ها و میوه‌هاست، فکر را نیز شاخه‌هاست و آن، انواع افکار است که بدان میوه نور یقین رسد.<sup>۳</sup> بیت زیر از امام با توجه به تفسیری که خواندیم، قابل توجه است:

موسی<sup>۱</sup> اگر ندید به شاخ شجر رخس  
 بی شک درخت معرفتش را ثمر نبود

۱- «سجادی ج»: ۴۹۸. ۲- مجموعه سؤم

«مصنفات»: ۱۸۸ و «شطحات»: ۳۰۲۱۰-

«سجادی ج»: ۴۹۸.

عاکفِ درگه آن پرده نشینم شب و روز  
تا به یک غمزه او قطره شود دریایی  
عالم امکان و مراتب وجود را گویند و — خصوصاً — بر عالم جبروت هم اطلاق  
نمایند. در مرتبه‌ای، به تجلیات جلالی گفته می‌شود. کثرات را [هم] به اعتبار آنکه  
با نور وحدت آید، شب نامند<sup>۱</sup>.

نیز — روز

۱ — «مرآت»: ۲۰۸.

## شب قدر

طی شد شب قدر\* و مطلع فجر نشد  
یارا! دل مرده تشنه پاسخ توسست  
یا لیلۃ القدر، شبی عزیز در میان شبهای سال که در آن شب «قرآن کریم» بر  
حضرت رسول اکرم (ص) نازل شد به حکم «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ». در اصطلاح  
عرفا، شبی است که سالک در آن شب، به تجلی خاصی اختصاص می‌یابد و با آن  
تجلی، قدر و مرتبت او نسبت به خدا معلوم می‌شود و این ابتدای وصول سالک به عین  
الجمع است و مقام بزرگان عرفاست<sup>۱</sup>. وصول سالک به عین الجمع یعنی رسیدن به حق  
بدون خلق، اجتماع همت در توجه به خدا و اشتغال کامل به او، و دل کردن از ما  
سیوی الله<sup>۲</sup>.

تفصیل این مقوله در مسلک عرفانی ابن عربی، همراه با تنقید خاص والایی، در  
«مصباح الهدایة» امام آمده است؛ علاقه‌مندان بدانجا مراجعه کنند و نیز صفحات ۳۱۸  
تا ۳۴۵ «آداب الصلوة» را ملاحظه نمایند.

۱ — «غنی»: ۶۵۴، به نقل از «تعریفات»  
جرجانی. ۲ — در بحث «جمع» و «تفرقه»،  
کاشانی در شرح «منازل السائرین» نیکوتر از  
دیگران داد سخن داده است.

\* در نسخه دست‌نویس حضرت امام (س)، «شب قدر» و «شب هجر» هردو آمده است.

شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند.<sup>۸</sup>

نیز — باده، می

- ۱- «سجادی ق»: ۲۸۱. ۲- «عراقی»: ۵۳.
- ۳- «مشواق»: ۳۰. ۴- «مرآت»: ۲۰۹ (با اندکی تصرف). ۵- «مشواق»: ۳۲. ۶- ۳۰.
- ۷- «مشارب»: ۵۱. ۸- «تذکره»: ۷۷۱ (ملحقات، قول شیخ ابواسحاق شهریار کازرونی).

## شرابخانه

او را به شرابخانه آورد  
تا توبه کند به دست پیری  
بعضی وجود مطلق را گویند<sup>۱</sup> و برخی عالم ملکوت را<sup>۲</sup>؛ باطن عارف کامل را  
نیز شرابخانه گفته اند.<sup>۳</sup>

نیز — میخانه، میکده

- ۱- «مرآت»: ۲۱۰. ۲- «عراقی»: ۵۳ و «دارابی»: ۱۳۵. ۳- «سجادی ق»: ۲۸۱.

## شرک

تا هستی خویشتن فرامش نکند  
خواهد که ز شرک، عطر وحدت بویید  
در برابر «توحید» و «وحدت»، عبارت است از اعتقاد به خدایی جز خدای  
یگانه یا چند خدایی؛ و آنچه از «قرآن کریم» معلوم می شود، ظاهراً در ابتدا مقصود از  
شرک فقط دین عرب جاهلی و مقصود از مشرکان فقط کفار عرب بودند که به دین اسلام  
گردن نمی نهادند.<sup>۱</sup> در سیر تکاملی ادیان ابتدایی، وجود نوعی شرک مقدم بر یکتاپرستی  
محتمل است؛ چرا که ذهن انسانی در حرکت تکاملی خود از ابهام به تعیین و از انفصال

## شراب

مست از قدح شراب ناسبم  
دور از بریاریار دلربایم

به طور مطلق، کنایت از سکر است و آن، محبت و جذبه حق است؛ و عشق و ذوق و سکر را به شراب شبیه کرده‌اند.<sup>۱</sup> عراقی شراب را غلبات عشق می‌داند با وجود اعمالی که مستوجب ملامت باشد و آن، اهل کمال را باشد که اخصّ اند — در نهایت سلوک.<sup>۲</sup> فیض گوید که شراب عبارت است از ذوق و وجد و حال که از جلوۀ محبوب حقیقی، در اوان غلبۀ محبت، بر دل سالک عاشق وارد می‌شود و سالک رامست و بی خود می‌کند؛ چه، استیلای آن موجب هَدمِ قواعد عقل و نقض معاهد و همی است که مبدأ انتشار کثرت رسمی و نسبت اعتباری می‌شود.<sup>۳</sup> در این مرتبه و مرحله است که بر مَجَلای تجلّی ذاتی نیز اطلاق کنند؛ چرا که مقتضای آن، اخفای آثار و فنای سالک است.<sup>۴</sup> این تجلّی، مخصوص سالکان مجذوب است.

فیض چنین ادامه می‌دهد که آثار این شراب در حقیقت انسانی، به واسطۀ مزید قابلیت و استعداد اوزیاده است از سایر موجودات؛ و از اینجاست که اکثر افراد این نوع، حیران و سرگشته بیابان عشق و طلب‌اند و محبوب حقیقی را می‌جویند و مرشد و هادی می‌طلبند که ایشان را به وصال «او» راهنمایی کند و از خودی برهاند.<sup>۵</sup>

و آن ذوق و وجد که از تجلّی ذاتی ناشی شود و سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد، «شراب ظهور» نامند.<sup>۶</sup>

ای عزیز، مراد این طایفه از شراب، قبول افراد و اعیان مراتب وجود است دوام فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی را در منازلِ عالمِ افعال و مدارجِ سُمُوصفات و معارجِ جُلُوزات، به قدر استعدادات و قابلیتات؛ تا این معانی سبب ظهور و اظهار کمالات اسرار ملکوتی و انوار جبروتی گردد در مظاهر عنصری و مناظر بشری. و عیاران کوی طریقت و مبارزان میدانِ حقیقت، این شراب [را] در مجلس‌الست از دست ساقی مشیت نوشیدند، و آثار نشوۀ آن شراب در نشوۀ دنیوی ظاهر گشت. و نشانندۀ خمار این سکر در موطنِ آخروی، جز شربت وصالِ موعود نیست.<sup>۷</sup>

حق — تعالی — را شراب است در غیب که در سحر، اولیا را بدهد و چون از آن

درجه اعتبار در محضر قدس پرودگار، ساقط است. و از شرک خفی است اعتماد بر اسباب و رکون بر غیر حق. حتی در روایت وارد است که تحویل انگشتی برای یاد ماندن مطلبی در خاطر، از شرک خفی است. و راه داشتن غیر حق در دل، از شرک خفی به شمار می‌رود... توحید حقیقی، اسقاط اضافات و تعینات و کثرات است، حتی کثرات اسمائی و صفاتی؛ و تمکین در آن، خلوص از شک است. و «قلب سلیم»، قلب خالی از مطلق شرک و شک است.<sup>۵</sup>

- ۱ - «مصاحب»: ذیل «شرک». ۲ - برای تحقیق بیشتر — «ویل دورانت». ۳ و ۴ - «سه داستان»: ۱۵۲. قَالَ ابوعبدالله (ع): إِنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ ذَبِيبِ الثَّمَلِ («معانی الاخبار»: ۳۷۹ و «وسائل ۳»: ۴۰۹) ۵ - «چهل حدیث»: ۳۲۶ و ۳۲۷.

## شش جَهَت

- مصدر هر هشت گردون، مبدأ هر هفت اختر خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر شش سوی جهان: شمال، جنوب، مشرق، مغرب، فَوْق، تَحْتَ. به جهات سته یا شش سونیز موسوم است.<sup>۱</sup> تعبیری دیگر نیز از شش جهت وجود دارد، بدین ترتیب: یَمِین (راست)، یَسَار (چپ)، أَمَام (جلو)، خَلْف (پشت سر)، فَوْق (بالا)، تَحْتَ (زیر).<sup>۲</sup>
- ۱ - «معین» و «دهخدا»: ذیل «شش جهت».
- ۲ - «مُنْتَهَى الْأَرْب»: ذیل «جهت».

## شمع

کس نداند حال این پروانه دلسوخته  
در برِ شمع وجود دوست آخر چون شود

همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر  
محو چون می زده در روی نکویش باشم

به اتصال و از کثرت به وحدت می‌رود که این، خود نوعی بازگشت به فطرت اولیه و جبلی است.

گسترش شرک در جوامع گوناگون، با عوامل مختلف طبیعی، نژادی، سیاسی، تاریخی و لغوی بستگی دارد. خدایان یونانی و ژاپنی، دارای اساطیر مفصلی بودند ولی خدایان رومی و چینی فاقد چنین اساطیری بودند و در مصر قدیم، هر شهری خدای خاص مستقلی داشت.<sup>۲</sup>

شرک در ذات معبود، مانند شریک قرار دادن بت پرستان و ستاره پرستان، و پرستندگان فرشتگان و جن و شیطان، و مانند شریک قرار دادن دو بینان (ثنویون — دوآلیست‌ها) که قایل به دو مبدأ نور و ظلمت و یزدان و اهرمن می‌باشند. خداوند در عبارت «أَنَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ\*» این نوع شرک را نفی فرموده است.<sup>۳</sup> اما شرک دیگری در حوزه عرفان و روایات اولیاء اسلام — صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین — مطرح است که از آن به «شرک خفی» تعبیر می‌شود و شاید همان باشد که در کنار گردن نهادن به عبودیت احبار و رهبان، نابخشودنی‌ترین گناه است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ\*».<sup>۴</sup> پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله و سلم — حساسیت و ظرافتی را که در «شرک خفی» و شناسایی آن وجود دارد، بدین نحو تمثیلی بیان فرمود:

«إِنَّ دَبِيبَ الشَّرِكِ فِي أُمَّتِي أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السَّوْدَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ»<sup>۴</sup> [به راستی حرکت شرک در امت من، مخفی‌تر و نهان‌تر است از جنبش موری سیاه در شبی ظلمانی بر روی سنگ صاف و سیاه].

حضرت امام خمینی (س) در این مقام فرماید:

و تعریف جامع شرک در عبادت... إدخال رضای غیر حق است در آن، چه رضای خود باشد یا غیر خود؛ الا آنکه اگر رضای غیر خود از سایر مردم باشد، شرک ظاهر و ریای فقهی است؛ و اگر رضای خود باشد، آن شرک خفی باطنی است؛ و در نظر اهل معارف باطل و ناچیز است و مقبول درگاه حق نیست... قلوبی که در آن، غیر حق راه داشته باشد و دستخوش شرک و شک باشد، چه شرک جلی و چه شرک خفی، از

## شوق

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است

بی خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود

انزعاج دل را گویند در طلب معشوق، قبل از یافتن او، به شرطی که اگر معشوق را نیابد، عشق نقصان نپذیرد بل که زیاده شود.<sup>۱</sup> بنابراین شوق را در ایام فراق استعمال نمایند.<sup>۲</sup> بالجمله مراد از شوق، همان داعیه لقای محبوب است<sup>۳</sup> و بایزید گفته است که شوق، دارالملک عاشقان است.<sup>۴</sup> از سرتی سقطی نقل است که شوق، برترین مقام عارف است.<sup>۵</sup>

جامع علوم و شارح معارف عموم، خواجه نصیرالدین طوسی (ره) در «اوصاف الاشراف» می‌فرماید: شوق، یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت بود، آمیخته به آلام مفارقت. و در حال سلوک، بعد از اشتداد ارادت، شوق ضروری باشد. و باشد که پیش از سلوک، چون شعور به کمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر، به آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد، شوق حاصل شود. و سالک، چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر، تا آنکه به مطلوب رسد؛ بعد از آن، لذت نیل کمال خالص شود از شائبه الم، و شوق منتفی گردد. و ارباب طریقت، باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن را به این اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و به آن مرتبه هنوز نرسیده.<sup>۶</sup>

در «تذکره الاولیاء» از قول یوسف بن اسباط آمده است که شوق را علامات است: دوست داشتن مرگ در وقت راحت در دنیا، و دشمن داشتن حیات در وقت صحت، و رغبت و انس گرفتن به ذکر خدای — تعالی، و بی قرار شدن در وقت نشر آلاء حق، و در طرب آمدن در وقت تفکر — خاصه در ساعتی که نظر تو بر حق بود.<sup>۷</sup>

حسن ختام و تبرک را، فرازهایی از کلام بلند امام ششم شیعیان جهان — مندرج در «مصباح الشریعه» — را زینت بخش این مقال می‌کنیم:

الْمُشْتَاقُ لَا يَشْتَهِي طَعَامًا، وَلَا يَلْتَذُّ شَرَابًا، وَلَا يَسْتَطِيبُ رُقَادًا، وَلَا يَأْنَسُ حَمِيمًا وَلَا يَأْوِي دَارًا وَلَا يَسْكُنُ عُمرَانًا وَلَا يَلْبِسُ لَبَنًا وَلَا يَقَرُّ قَرَارًا وَيَعْبُدُ اللَّهَ لَيْلًا وَنَهَارًا رَاجِيًا بِأَنْ يَصِلَ إِلَى مَا اشْتَاقَ إِلَيْهِ وَ يُنَاجِيَهُ بِلِسَانِ الشَّوْقِ مُعْتَبِرًا عَمَّا فِي سَرِيرَتِهِ.

هر که مشتاق لقای الهی شد، خواهش طعام و شراب و لذت اینها از او قطع

نور الله را گویند<sup>۱</sup>، که فرمود: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ\*»، و نیز انوار اسرار حق را که در قندیل دل سالک افروخته شود.<sup>۲</sup> بعضی گویند شمع، کنایت از حضور است که پرتو اسرار الهی را در مقام حضور، هر که تواند، دریابد.<sup>۳</sup> به تعبیری دیگر شمع، عرفان دل است به احوال تجلیات آثاری، و اسرار و لوازم آن.<sup>۴</sup>

۱ - «عراقی»: ۵۴. ۲ - «رشف الالحاظ»:

۱۲۷. ۳ - «سجادی ق»: ۲۹۱. ۴ - «مرآت»:

۲۱۰ (با تصرف و تلخیص).

## شور

عشق بلبل کرده گل را در حریم باغ بی تاب  
آشکارا گوید از «شهناز» و «شور» و «مهربانی»

شور، یکی از هفت دستگاه موسیقی ایران و از جامع ترین آنهاست. شور و متعلقاتش (نغمه های ابوعطا، بیات ترک، افشاری و دشتی) بیش از سایر دستگاهها بین مردم رواج دارد. اغلب نواهای مذهبی در این مایه است و قاریان ما معمولاً در ابوعطا و خود شور (به خصوص گوشه حجاز) قرآن را تلاوت می کنند. مؤذنان نیز اغلب در بیات ترک (به خصوص گوشه روح الارواح) اذان می گویند. دوبیتی های باباطاهر و فایز دشتستانی، که میان توده مردم به وفور رایج است، بیشتر در گوشه هایی از شور و دشتی و ابوعطا (مخصوصاً گوشه خسرو و شیرین) و بیات ترک (مخصوصاً گوشه شهابی) اجرا می شوند. مرحوم خالقی می نویسد:

... آواز شور نمونه کاملی است از احساسات و اخلاق ملی اسلاف ما، گویی روح عارفانه و متصوف ایرانی را کاملاً مجسم می کند. شنونده دقیق می تواند از استماع آواز شور، به زیبایی مناظر ایران و صفات خاص اهالی این سرزمین پی برد... خلاصه آهنگ آواز شور، موقر و نجیب، و جلوه ای است از وارستگی روح ایرانی.

۱ - «نظری به موسیقی ۲»: ۱۴۹.



دل انگیز دارد. شهناز، نظربه اینکه نوعی استقلال دارد، به تنهایی نیز اجرا می‌شود و «درآمد» و «فرو» دارد.

## شیخ

با شیخ بگو که راه من باطل خواند  
بر حقّ تو لبخند زند باطل ما!

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد  
محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد

برگیر جام و جامه زهد و ریا درآر  
محراب را به شیخ ریا کار و اگذار

گر گذشتی به در مدرسه، با شیخ بگو  
پی تعلیم تو آن لاله عذار آمد باز

مشکلی حلّ نشد از مدرسه و صحبت شیخ  
غمزه‌ای! تا گره از مشکل ما بگشایی

در تعبیر مثبت، مرادف پیر و انسان کامل است که در علوم شریعت و طریقت و حقیقت کامل شده است.<sup>۱</sup> در تعبیر منفی — چنان که حافظ نیز به کار برده — مرادف زاهدی است که اهل مدرسه و صومعه و مجلس و عظمی است، نه اهل عشق و ایمان. زهد فروش و جلوه فروش، و دین به دنیا فروش است. موجودی است خودبین و حق ناشناس و تزویرگر و ظاهر پرست<sup>۲</sup> و قشری.<sup>۳</sup>

در اشعار حضرت امام (س) شیخ ریا کار است، معارف حقّه را تکذیب می‌کند و به تکفیر عرفا می‌پردازد. امام، خود فرموده‌اند:

... و تو ای خواننده عزیز — که خدایت در دنیا و آخرت نگهدار باد — مبادا و

می‌شود، و میل خواب و استراحت برطرف می‌شود، و به دوست و مصاحب و رفیق انس نمی‌گیرد، و در منزل و خانه مأوا نمی‌کند و در معموره ساکن نمی‌شود و لباس نرم نمی‌پوشد و به جایی قرار نمی‌گیرد، و در هیچ وقت از اوقات از عبادت و ذکر فارغ نمی‌شود، و همیشه آرزومند وصال الهی است و تمنای لقای الهی دارد، و آنچه در دل دارد از آرزوی لقای الهی، به زبان شوق مناجات می‌کند و به الفاظ و عبارات تعبیر می‌نماید.

... وَإِذَا دَخَلْتَ مَيْدَانَ الشُّوقِ فَكَبِّرْ عَلَى نَفْسِكَ وَمُرَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا، وَوَدِّعْ جَمِيعَ الْمَأْلُوفَاتِ، وَاجْزِمِ عَنْ سِوَى مَعْشُوقِكَ، وَلَبِّ بَيْنَ حَيَاتِكَ وَمَوْتِكَ، لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، وَأَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ.

... هرگاه داخل شدی در میدان شوق الهی، پس پنج تکبیر فنا بر خود بگو و توقع و طمع از دنیا و مرادات از دنیا و اهل دنیا بپر، و خود را مرده گیر؛ و چنانکه مرده را رغبت به هیچ چیز نیست سوی رحمت الهی، تو نیز هرگاه خود را در سلک اهل شوق منسلک کردی قطع نظر کن از همه چیز، و از هر چه باعث دوری است از معشوق دست بردار، و از جمیع مألوفات — از زن و فرزند و مصاحب — وداع کن، قطع کن امید از غیر معشوق — هر چه هست، و همان قیاس کن که معشوق حقیقی تو را به جانب خود خوانده است، لبیک اجابت بگو و پیش از موت حقیقی — به حکم مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا — خود را مرده گیر، و به توقع حیات ابدی، حیات عارض منقطع را از خود سلب کن... و بگو: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...<sup>۸</sup>

۱ - «رشف الالحاظ»: ۱۳. ۲ - «مرآت»:

۲۱۱. ۳ - «سجادی ق»: ۲۹۱. ۴ - «تذکره»:

۱۹۶. ۵ - همان: ۳۳۹. ۶ - «اوصاف»: ۴۸.

۷ - «تذکره»: ۵۰۵. ۸ - «مصباح»: ۵۲۹ -

## شهناز

عشق بلبل کرده گل را در حریم باغ بی تاب

آشکارا گوید از «شهناز» و «شور» و «مهربانی»

شهناز، از گوشه‌هایی است که در دستگاه شور اجرا می‌شود و لحنی آرام و

«لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» انگارد و جز خود و چند نفر معدودی مثل خود را اهل بهشت نداند، و اسم هر طایفه ای از هر علمی در میان آید به آن طعن زند و جز علم خود را — که از آن نیز بهره کافی ندارد — سایر علوم را ندیده و نسنجیده طرد کند و اسباب هلاک داند، و علما و سایر علوم را از روی جهل و نادانی طرد کند و چنین ارائه دهد که دیانتش موجب شده که اینها را تحقیر و توهین کند؛ با آنکه علم و دیانت، مبرا از این اطوار و اخلاق اند. قول بغیر علم را شریعت مطهره حرام کرده و حرمتِ مُسْلِم را واجب دانسته. این بی چاره بی خبر از دیانت و علم، خلاف قول خدا و رسول کرده و آن را به صورت دین درآورده؛ با اینکه سیره سلف و خلف از علمای بزرگ، غیر از این بوده.<sup>۶</sup>

مصیبت در آن است که در لباس اهل علم، بعضی جاهلان پیدا شده در قرون اخیر، که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایت مقصد انبیا و اولیا — سلام الله علیهم — است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت — سلام الله علیهم — مشحون از آن است، حرام شمرده و هرناسزایی و تهمتی را از اهل آن دریغ نداشته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده [اند].<sup>۷</sup>

اگر خدای — تبارک و تعالی — از ما سؤال کند که شما که مثلاً معنی «وحدت وجود» را به حسب مسلک حکماء نمی دانستید و از عالم آن علم و صاحب آن فن اخذ نکردید و تعلّم آن علم و مقدمات آن را نکردید، برای چه کورکورانه آنها را تکفیر و توهین کردید، ما در محضر مقدّس حق چه جوابی داریم بدهیم جز آنکه سرخجالت به زیر افکنیم؛ و البته این عذر پذیرفته نیست که من، پیش خود، چنین گمان کنم.<sup>۸</sup>

اگر یکی از حقایق را از لسان عارف شوریده یا سالک دلسوخته یا حکیم متألّهی بشنویم، چون سامعه ما تاب شنیدن آن [را] ندارد و حبّ نفس مانع شود که به قصور خود حمل کنیم، فوراً او را مورد همه طور لعن و طعن و تکفیر و تفسیقی قرار می دهیم و از هیچ غیبت و تهمتی نسبت به او فروگذار نمی کنیم. کتاب وقف می کنیم و شرط استفاده از آن را قرار می دهیم روزی صد مرتبه لعن به مرحوم ملا محسن فیض کنند! جناب صدر المتألّهین را — که سرآمد اهل توحید است — زندیق می خوانیم و از هیچ گونه

مبادا که بدون فروشدن در دریای این معانی، این گونه سخنان (= معارف حقّه عرفانی) را به ظاهرش حمل کنی و بدون آن که مقصد آنان (= عرفا) را دریایی چماق طعن به دست گیری؛ همان گونه که شیوه پاره‌ای از عالم نماها بر این است و میزان درست نبودن هر مطلبی در نزد آنان همان است که چیزی از آن مطلب ندانند و نتوانند بفهمند. و از این روست که می‌بینی هر تهمتی را به این بزرگان می‌زنند و با اینکه غیبت از زنا بدتر است، درباره این صاحبان مقام مکاشفه، زبان به هر غیبتی می‌گشایند تا تعصب جاهلیت را از دست نداده باشند. خدای — تعالیٰ — ما را از شرّ شیطان که دزد به کمین نشسته بر سر راه [لقای] خدای رحمان است، در پناه خویش نگه دارد. <sup>۴</sup> امام در جایی دیگر می‌فرماید:

چرا ما باید سوءظن پیدا کنیم به اشخاصی که یک چنین تعبیراتی [عرفانی] کردند؛ بفهمید که اینکه این تعبیر را کرده، آیا چه غرضی از این تعبیر داشته است؛ چه مرضی داشته است که این طور تعبیر کند؛ درد این آدم چه بوده است که دست از آن تعبیرات برداشته که عامه مردم می‌کنند... حقیقت را فدای خودش نکرده، خودش را فدای حقیقت کرده است... گمان نکنید که هر کس که یک مطلب عرفانی گفت، یک حرف عرفانی زد، کافر است... ما که آمدیم قم، مرحوم آقا میرزا علی اکبر حکیم — خدا رحمتش کند — در قم بود. وقتی که حوزه علمیه قم تأسیس شد، یکی از مقدّسین — که آن هم خدا رحمتش کند — گفته بود که ببین اسلام به کجا رسیده است که در خانه آقا میرزا علی اکبر باز شد! علما می‌رفتند آنجا درس می‌خواندند؛ مرحوم آقای خوانساری، مرحوم آقای اشراقی، این آقای خوانساری، اینها می‌رفتند پیش آقای میرزا علی اکبر درس می‌خواندند.

... اگر برسند به مطلب هم نزاعی در کار نیست. او، این آقای که تکفیرش می‌کند با ریش و عمامه — خدا می‌داند — این آقا اگر بداند او چه چیز می‌گوید، انکار نمی‌کند. این نمی‌داند او چه می‌گوید، انکار می‌کند. گرفتاری او این است که این تعبیرات، تعبیرات کفری است! <sup>۵</sup>

و در فقها و علمای فقه و حدیث و طلاب آن نیز گاهی کسی پیدا شود که مردم دیگر را حقیر شمارد و بر آنها تکبر فروشی کند و خود را مستحق همه اکرام و اعظام داند و لازم داند که همه مردم اطاعت امر او کنند و هر چه گوید، چون و چرا نکنند. خود را

الفت نهی، و خاک کدورت بردیدار وفا از سر کلفت پاشی، و در مقام رد و سرزنش و جفا با اهل صفا و اصحاب وفا باشی، و لباس تلبیس وریا و قبای حيله و دغا در پوشی، و جام غرور از دست دیورعنا بنوشی، و در ابطال حق و ترویج باطل و تقبیح دانا و تحسین جاهل بکوشی؟!<sup>۱۳</sup>

- ۱- «سجادی ق»: ۲۹۳. ۲- «خرمشاهی»:
- ۳۶۵ و ۳۶۶ (با تلخیص و تصرف). ۳- به تعبیر
- مکرر حضرت امام (س). ۴- «مصباح الهدایة»:
۲۰۲. ۵- «حمد»: ۱۱۶- ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۱۲۲
- (با تلخیص). ۶- «چهل حدیث»: ۸۳. ۷-
- همان: ۱۹۳. ۸- همان: ۳۸۹ و ۳۹۰. ۹-
- همان: ۴۵۶. ۱۰- «سه اصل»: ۷۸ و ۷۹. ۱۱-
- همان: ۱۵ و ۱۶. ۱۲- همان: ۱۸. ۱۳-
- همان: ۷.

## صَفَق — طور (جبل)

### صفا

صوفی! زره عشق صفا باید کرد  
عهدی که نموده‌ای، وفا باید کرد

صوفی از وصل دوست بی‌خبر است

صوفی بی‌صفا نمی‌خواهم

پاکی دل و روح از تیرگی‌ها و کدورت‌های مادی<sup>۱</sup> و زنگار نفسانیت. خواجه

عبدالله (ره) در «منازل السائرین» سه درجه برای صفا می‌شمرد:

— «صَفَاءُ عِلْمٍ يُهْدِبُ لِسُلُوكِ الطَّرِيقِ وَ يَبْصُرُ غَايَةَ الْحَدِّ وَ يُصَحِّحُ هِمَّةَ

الْقَاصِدِ» درجه اول صفای علم است که موجب تهذیب نفس سالک طریق است و حدّ

سیر را مشخص و همت قاصد را تصحیح می‌کند.<sup>۲</sup> عبدالرزاق کاشانی، این علم را علم

شریعت می‌داند که در همه مقامات سیر و سلوک مقدّم بر هر چیزی است، زیرا سبب

توهینی درباره او دریغ نمی‌کنیم. از تمام کتابهای آن بزرگوار، مختصر میلی به مسلک تصوف ظاهر نشود بلکه کتاب «کسر اصنام الجاهلیة فی الردّ علی الصوفیة» نوشته، [با این حال] او را صوفی بخت می‌خوانیم. کسانی [را] که معلوم الحال هستند و به لسان خدا و رسول — صلی الله علیه و آله — ملعون اند می‌گذاریم، کسی [را] که با صدای رسا دادِ ایمان به خدا و رسول و ائمه هدی — علیهم السلام — می‌زند، لعن می‌کنیم. من خود می‌دانم که این لعن و توهین‌ها، به مقامات آن‌ها ضرری نمی‌زند بلکه شاید به حسنات آنها افزاید و موجب ارتفاع درجات آنها گردد ولی اینها برای خود ماها ضرر دارد و چه بسا باشد که باعث سلب توفیق و خذلان ما گردد.<sup>۹</sup>

مرحوم صدرالمتألهین شیرازی، بنیانگذار حکمت متعالیه و دگرگون کننده بنیان تفکر در جهان اسلام، در شکوه از قشریون و مدعیان علم می‌فرماید:

... در ازمنه سابقه، لفظ فقه را اطلاق می‌کرده‌اند بر علم طریق آخرت و معرفت نفس، و دقایق آفات و مکاید و امراض وی، و تسویلات و غرور شیطانی فهم نمودن، و اعراض نمودن از لذات دنیا و اغراض نفس و هوی، و مشتاق بودن به نعیم آخرت و لقاء پروردگار، و خوف داشتن از روز شمار.

و اکنون پیش طالب علمان این زمان، فقه عبارت است از استحضار مسائل طلاق و عتاق و لعان و بیع و سلّم و رهانت و مهارت در قسمت مواریث و مناسخات و معرفت حدود و جرائم و تعزیرات و کفّارات و غیر آن. و هر که خوض در این مسایل بیشتر می‌کند، و اگرچه از علوم حقیقیّه هیچ نداند، او را آفقه می‌دانند... و علمی که موجب انذار و تخویف است، کیّ از این اقسام است؟!<sup>۱۰</sup>

بسیاری از منتسبان به علم و دانشمندی، از احوال نفس و درجات و مقامات وی در روز قیامت غافل اند و اعتقاد به معاد، چنانچه باید، ندارند... دایماً در خدمت بدن و دواعی شهوت نفس می‌کوشند و راه هوی و آرزوها می‌پیمایند... و در طاعت قوای اماره، نقد عمر عزیز را صرف نموده پیر می‌شوند<sup>۱۱</sup>... این گروه، از یاد خدا غافلان اند، کجا از اهل دلان اند؟! اگر ذره‌ای از نور معرفت در دل ایشان تابیده می‌بودی، کجا در خانه ظلمه و اهل دنیا را قبله خود می‌ساختند و همیشه با نفس و هوی نرد محبت می‌باختند؟!<sup>۱۲</sup>

ای عزیز دانشمند و ای متکلم خودپسند! تا کی و تا چند خالی وحشت بر رخسار

جمال متعلق به لطف و رحمت.<sup>۲</sup>

۱- «مرآت»: ۲۱۲. - «سجّادی ج»: ۵۳۲ و ۵۳۳ (با تلخیص و تصرف).

## صنم

چه از گل‌های باغ دوست، رنگ آن صنم دیدی  
جدا گشتی ز باغ دوست (یار)، دریاها و ساحل‌ها

در لغت، بت است. بعضی گویند عبارت از مظهریت هستی مطلق است که حق است؛ و برخی گویند صنم عبارت از حقایق روحیه است در ظهور تجلی صورت صفاتی. به معنی پیر و مرشد هم آمده.<sup>۱</sup> به تعبیری جامع‌تر - که مقصود امام (س) نیز همین است - مقصود و مطلوب سالک را گویند.<sup>۲</sup>  
نیز - بت

۱- «سجّادی ق»: ۳۰۷. ۲- رشف الالحاظ:

۱۵۱.

## صنمخانه

بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را  
از صنمخانه این قافله بیگانه شویم

مترادف بتخانه است که کنایه از عالم لاهوت یعنی وحدت کل است و به معنای مظهریت ذات احدیت هم آمده است.<sup>۱</sup> احتمالاً امام (س) در بیت فوق از صنمخانه معنی منفی و مذموم آنرا در نظر داشته‌اند؛ و مقصود ذهنیات محجوب و دل‌های مقفول کسانی است که حتی فلسفه و عرفان هم تقویت‌کننده انانیت آنهاست و بت نفسشان را مستور می‌دارد.

۱- «سجّادی ج»: ۱۸۵.

تأدیب به آداب رسول اکرم (ص) می‌شود و برترین ریاضت‌ها برای سُلاک این راه، مقید بودن به آداب شریعت است.<sup>۳</sup>

— «صَفَاءُ حَالٍ يُشَاهَدُ بِهِ شَوَاهِدُ التَّحْقِيقِ وَيُذَاقُ بِهِ حَلَاوَةُ الْمُنَاجَاتِ وَيُنْسَى بِهِ الْكَوْنُ» درجه دوم صفای حال است که سالک با آن شواهد تحقیق را مشاهده می‌کند و به شیرینی مناجات می‌رسد و عوالم وجود را از یاد می‌برد.<sup>۴</sup> این مقام، مقام مطالعه جمال وجه حق است.<sup>۵</sup>

— «صَفَاءُ إِتِّصَالٍ يَدْرَجُ حَظُّ الْعُبُودِيَّةِ فِي حَقِّ الرَّبُوبِيَّةِ وَيُغْرَقُ نِهَایَاتِ الْخَبَرِ فِي بَدَايَاتِ الْعَيَانِ وَيَطْوِي خِصَّةَ التَّكَالِيفِ فِي عِزِّ الْأَزَلِ» درجه سوم صفای اتصال است که حظ عبودیت را در حق ربوبیت درج، نهایات خبر را در بدایات عیان غرق، و خست تکالیف عبد را در عز ازل منطوی می‌سازد.<sup>۶</sup> در این مرحله، تمامیت صفات و افعال سالک در صفات و افعال حق فانی می‌شود. حظ عبودیت از حق ربوبیت یعنی صور تجلیات افعال و صفات و اسماء حق در مظهر عبد. این مرتبه، نتیجه سلوک در مراتب پیشین است.<sup>۷</sup>

- ۱ — «کی منش»: ۶۷۲. ۲ — «مقامات»: ۱۳۱  
 (با اندکی تصرف). ۳ — «کاشانی»: ۲۰۱ (با  
 تلخیص). ۴ — «مقامات»: ۱۳۲. ۷ —  
 «کاشانی»: ۲۰۲ (با تلخیص و اندکی تصرف).

## صفت

فاطی! تو و حق معرفت، یعنی چه

دریافت ذات بی صفت یعنی چه

ظهور ذات را گویند در هر مرتبه‌ای از وجود، به مقتضای شئون ذاتیه.<sup>۱</sup> صفت چیزی است که قائم به خود نباشد و از موصوف خود منفصل نشود. صفات حق [در بیان متکلمین] دو قسم اند: یکی صفات ذات یعنی صفات ثابتة حق که قدیم و ازلی اند و سه صفت اند: موجود، قدیم و واحد بودن؛ دیگر صفات فعل. در توصیف عرفا، صفات جلال و صفات جمال مطرح اند؛ صفات جلال متعلق به قهر و عظمت و عزت است و صفات



تصوّف و صوفی را توضیح داده و ما با اندکی تصرّف، آن کلمات را همراه با شرح ملا سلطانعلی (ره) صاحب تفسیر «بیان السّعادة» نقل می‌کنیم.

«التَّصَوُّفُ حَيَوَةٌ بِلاَ مَوْتٍ وَ مَوْتٌ بِلاَ حَيَوَةٍ» تصوّف زندگی با حق و قُرب حق است بدون مرگ که حیات ایمانی ابدی است، و مرگ است که عبارت از فنای رسوم نفس و عقل است بی زندگی آنها؛ زیرا پس از اینکه نفس مُرد یا از رسوم فنا حاصل گردید، دیگر حیاتی برای آنها نیست.<sup>۳</sup> که تا چنین حیات و چنین مرگی او را نباشد نباید اطلاق صوفی بر او کرد. «التَّصَوُّفُ إِهْلَاكُ الْأَمْوَالِ» یعنی تصوّف در بدو امر، تمام کردن اموال است که از جمله اموال است قوا و مدارک و اعضا و جوارح که در تصرّف نفس است؛ و اهلاک آنها به این است که علاقه نفس از آنها برداشته شود و به تصرّف عقل که مظهر حق است بیایند. و این اهلاک، چون به اختیار است، در وسط سلوک است. «التَّصَوُّفُ بَرَقٌ مُخْرِقٌ» یعنی در آخر سلوک، باید اختیار را از سالک بردارد که جمیع آنچه به او منسوب است از اوصاف و افعال و احوال و اخلاق و انانیت، همه را بسوزاند. «التَّصَوُّفُ مَا ظَهَرَ فَقَهَرَ وَ بَطَنٌ فَقَبَّرَ» یعنی تصوّف بعد از انتها، این است که بقاء بالله یابد سالک، و بعد از بقاء بالله ظاهر و باطن پیدا کند و ظاهرش قاهر و غالب باشد و باطنش باخبر از همه چیز باشد. «التَّصَوُّفُ بُدْیٌ مُجْمَعٌ وَ ظَهَرٌ مَفْرُوقٌ» یعنی تصوّف ابتدا شده در حالت مجموعی دل با خدا، در عالم تشریع و شهادت یا در ازل و عالم ارواح، و ظاهر آن مفروقی است که در ظاهر از هم جدایند؛ که قومی اند با حق جمع و با خلق پریشان.<sup>۴</sup> «التَّصَوُّفُ إِظْهَارٌ بِالْأَخْفَاءِ» یعنی تصوّف بعد از لقاء بالله، اظهار عجز و لابه و بندگی است با پنهان داشتن مالکیت. «التَّصَوُّفُ الرِّيحُ الْعَقِيمُ مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ\*» یعنی چنان که مُخرق است، تمام نَسَب و اضافات را می‌سوزاند... «التَّصَوُّفُ بَخْرٌ بَعِيدُ الْقَعْرِ مَائُهُ حَيَوَةٌ وَ غَرَقُهُ الْمَوْتُ» یعنی تصوّف دریایی است بسیار عمیق که کسی از باطن او خبردار نیست زیرا که منتهی بر بی‌نهایتی حق است، آب آن حیات ایمانی قلبی است و غرق آن مرگ نفسانی و موت هوی و فناء از دنیا.<sup>۵</sup> یعنی موت از نفس و مقتضیات نفسانی.<sup>۶</sup>

از «صوفی بی صفا» یا مدعیان تصوّف و عرفان، کم نگفته‌اند. ظاهراً تا زمان

\* مثخذ از آیات ۴۱ و ۴۲ سوره مبارکه ذاریات: تندباد خزان است که نمی‌گذرد به چیزی مگر آنکه او را مانند استخوان پوسیده می‌گرداند.

## صوفی

صوفی! ز ره عشق صفا باید کرد  
عهدی که نموده‌ای، وفا باید کرد

عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم  
بنده حلقه به گوش در خمارم کرد

صوفی از وصل دوست بی خبر است  
صوفی بی صفا نمی‌خواهم

عنوان عمومی هریک از افرادِ فرق و سلاسل اهل تصوف، و تا حدی مرادف درویش و عارف و — گاه — قلندر. صوفی منسوب است به «صوف» (پشم)<sup>۱</sup> و اهل تصوف — ظاهراً — به سبب پشمینه‌پوشی از بابت زهد و پارسایی، به این عنوان مشهور شده‌اند.<sup>۲</sup> اولین کسی که در اسلام به این لقب معروف شد، ابوهاشم صوفی (نیمه اول سده دوم هجری و معاصر سفیان ثوری) بود که در همه منابع از او سخن رفته است. قدیم‌ترین مؤلفی هم که لفظ صوفیه را به این معنی خاص به کار برده است، جاحظ بصری (۲۵۵ق) است که در «البيان والتبيين» می‌نویسد: «الصوفية من التَّسَاك» (از افاضات و تقریرات استاد همایی).

«تصوف» و «صوفی» اغلب از مکتب خاص و پیروفرقه‌ای خاص و اهل خانقاه حکایت دارد؛ با این حال، «عرفان» و «عارف» مصداقی عام‌تر و وسیع‌تر دارد. در ادبیات ما، «عارف» چهره‌ای مثبت‌تر از «صوفی» دارد.

حضرت امام (س) در بیت اول و سوم، صوفی را به «صفا» توصیه می‌کنند و در واقع به دو نوع صوفی قایل‌اند: صوفی باصفا، صوفی بی‌صفا. در بیت دوم، نظر خاصی به صوفی ندارند و به حق و باطل امر هم اشاره نمی‌کنند بلکه چنانکه بارها سروده و فرموده‌اند، عشق را ملاک می‌دانند و تعلقات و اصطلاحات و علوم اعتباری را دارای اصالت نمی‌دانند. بر مبنای تقسیم صوفی به دو وجهی که در شعر امام اشاره شده، ما نیز ابتدا سعی می‌کنیم «صوفی باصفا» را بشناسیم. از بهترین و مستندترین منابعی که در این زمینه موجود است، کلمات قصار عارف نامدار همدانی باباطاهر است که ضمن آن

سر و صورتی به متاع بازار خود داده؛ برای رواج بازار خود — فهمیده یا نفهمیده — پاره‌ای از اصطلاحات جاذب را به خورد عوام بی‌چاره داده و گمان کرده به لفظ «مجنوب علিশاه» یا «محبوب علিশاه» حال و جذبه و حُب دست دهد!<sup>۱</sup>

- ۱ — در ریشه‌یابی لغت «صوفی» اقوال دیگری هم هست که برای تفصیل آن — «سجادی‌ق»: ۳۰۹ و ۳۱۰، «رجسابی»: ۳۰۳ — ۳۵۴، «خرمشاهی»: ۱۳۷ — ۱۴۰، «مناقب»: تمام مقدمه مصحح و ۲۷ — ۴۰ متن. ۲ — «مصاحب»: ذیل «صوفی». ۳ — این فراز و یکی دو عبارت کوتاه دیگر را به دلیل وضوح در عبارات فارسی، از شرح میرزا محسن حالی (عمادالفقرا) نقل کردیم؛ «آیینة بینایان»: ۱۴۵. ۴ — همان جا. ۵ — همان: ۱۴۶ (با تلخیص). ۶ — «توضیح»: ۱۶۴ — ۱۶۷ (با تلخیص). ۷ — «افلاکی ۱»: ۴۱۲. ۸ — «عارف نمایان»: به ترتیب ۶۲، ۳۰، ۴۱، و ۱۴۲. ۹ — «چهل حدیث»: ۹۱ (با تلخیص).

## صومعه

در حلقه درویش ندیدیم صفایی  
در صومعه از او نشنیدیم ندایی

معنی آن، عبادتگاه راهب و مترادف با «دیر» است. به معنای خانقاه نیز آمده است.<sup>۱</sup> در اصطلاح، مقام توجه دل را گویند.<sup>۲</sup> شاید در بیت بالا، معنای اصطلاحی صومعه اراده نشده باشد. از آنجا که صومعه — در ادب فارسی — جایگاه زاهدان ریایی است، عرفای شاعر به نیکی از آن یاد نکرده‌اند.

نیز — خانقاه، دیر

- ۱ — «خرمشاهی»: ۱۰۱ و ۱۰۲. ۲ — «سجادی‌ق»: ۳۱۲.

مولوی، با اینکه در متون قبلی متصوفه به افشای مدعیان پرداخته اند، لفظ «صوفی» به صورت منفی استعمال نشده است. مولوی گفته است: تا صوفی ریش را شانه کردن، عارف به خدا می‌رسد.<sup>۷</sup> مرحوم صدرالمُتألهین (ره) در کتاب «کُشُرُ أَضْنَامِ الْجَاهِلِيَّةِ» — که اختصاص به مانحن فیه دارد — می‌نویسد:

... نام صوفی در این روزگار، کسی را نهند که جماعتی به دور خود جمع کند و مجالس شکم‌چرانی و سماع و دست‌زنی و پای‌کوبی به راه اندازد. به همان‌سان که فقیه، کسی را می‌نامند که با فتاوی باطل و حکم‌های ظالمانه به حکام و سلاطین و ظالمان و دستیارانشان تقرب جوید و به آرای خود، موجب جرأت آنان در منهدم ساختن قوانین شرع و جسارتشان در ارتکاب محرمات و سلطه‌بخشی آنان بر مساکین و تصرف اموال آنان گردد؛ و همواره کوشش در ساختن کلاه شرعی‌ها و جدل‌های فقهی کند... گروهی شروع در مجاهدت‌ها و چله‌نشینی‌ها کرده و به لباس صوفیان درآیند و شروع به بیعت گرفتن از مریدان کنند و خود را به مقام ارشاد و هدایت منتسب سازند، پیش از آنکه علم به خدا و صفات و افعال و کتاب‌ها و پیامبران و روز قیامت را در خود محکم کرده و نفیس انسانی و مراتب آن را در علم و عمل بشناسند... چیزهایی است که خوارق عاداتش نام نهند و از کراماتش برشمرند؛ در صورتی که چیزی جز شعبده‌ها و حیل‌ها — که شعبده‌بازان و فال‌گیران و دعانویسان بدین وسیله مردم را فریبند — نمی‌باشد... مکاران و حيله‌گران، خود را اهل الله و صاحبان صفا نمایند و چه بسا هست که در این دوران، خود آرایش کردگانی با وجود دید کوتاه و باطن ناپویا که دارند، خود را در شمار صوفیان و اهل باطن و مکاشفه‌گران رقم زنند... هر آن کس که خود را به مقام تصوف و ارشاد منسوب داشته و به اهل کمال و حال مانده می‌کند و با این همه با مردمان در جوشش است و در لذت‌ها و شهوات آنان شرکت می‌جوید و آنان را در غفلت‌ها و نادانی‌هاشان کمک نماید، خود منافقی ملعون است... و بیشتر کسانی که در صومعه نشینند تا انگشت نما شوند و در خانقاه‌ها مانند تا نامشان به زهد و کرامات منتشر گردد، احمق و ناقص و ملعون‌اند و به زنجیر شهوت‌ها بسته و محبوس.<sup>۸</sup> امام خمینی (س) در همین معنا می‌فرماید:

آن بیچاره‌ای که خود را مرشد و هادی خلاق داند و در مسند دستگیری و تصوف قرار گرفته حالش پست‌تر و غمزه‌اش بیشتر است. اصطلاحات را به سرقت برده و

و خَیّام هم این گونه سروده است:

مَنْ خَوَّرَ كَيْدَ كَثْرَتٍ وَعَلَّتْ بِبُورِ  
وَأَنْدِيشَةُ هَفْتَادٍ وَدَوَمَلَتْ بِبُورِ

حضرت امام (س) در جایی فرموده‌اند:

... و در بین طوایف — أَشْهَدُ بِاللَّهِ وَكَفَى بِهِ شَهِيداً — طایفه‌ای که به برکت اهل بیت وحی و عصمت و خُزَّانِ علم و حکمت، از جمیع طوایف عایله بشری در توحید و تقدیس و تنزیه حق — تعالی — ممتازند، طایفه<sup>\*</sup> شیعه اثنی عشری است.<sup>۲</sup>

اشاره به احادیثی که صدق گفتار امام عزیز را می‌رساند، می‌تواند هم برای ما تأکید و تسجیل باشد و هم مُذْکِرِ حقایق و نصوصی که مذهب‌هاست به دلایل واهی، برخی از نویسندگان، از پرداختن بدانها طفره می‌روند و شانه خالی می‌کنند. این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت که آنچه مبشر و مروج وحدت است، سخن حق است و قول صدق؛ نه مصلحت‌سراییه‌های غیر اصولی. آیا تجلیل از فضایل دخت رسول اکرم (ص) و نقل اقوال خلفا — بالاخص شیخین — در بیان مقام شامخ مولای متقیان، خدشه‌دار ساختن وحدت است؟! الحمد لله حمداً لا منتهی لحدّه ولا حساب لعدده ولا مبلغ لغایته — که حضرت امام خمینی (س) در مهم‌ترین مکتوب خویش یعنی وصیت‌نامه سیاسی الهی‌شان، حسن خطاب را، سفارش اکید در خصوص حدیث ثقلین فرمودند و تکلیف امت را مشخص نمودند. وقتی امام شافعی — از ائمه اربعه اهل سنت و از سابقون آنها — می‌سراید:

يَا رَاكِباً قِفْ بِالْمَخْصَبِ مِنْ مِني  
وَاهْتِفْ بِسَاكِنِ خَيْفِهَا وَالتَّاهِضِ  
سَحْراً — إِذَا فَاضَ الْحَجِيجُ إِلَى مِني  
فَيُضَا كُمُلَتِطِمِ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ:  
إِنْ كَانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ  
فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ: «إِنِّي رَافِضِي»

[ای سواره در سرزمین پر سنگ ریزه منی! بایست و سحرگاه فریاد کن به آنکه درخیف

\* توجه شود که در این عبارت نیز حضرت امام (س) کلمه «طایفه» را به کار برده‌اند.

## طاعت

غم نیست که راه رفت و آمد باز است  
طاعت اگر نیست، گناهی دارم

طاعت نتوان کرد، گناهی بکنیم  
از مدرسه روبه خانقاهی بکنیم

طاعت در لغت و اصطلاح شرع، پیروی و فرمانبری است و در لسان عرفا و احتمالاً در اشعار حضرت امام (س) — عبارت است از عادات و رسوم، و عُرف مرسوم غالب مردم و نااهلان، بخصوص عالم نمایان، زاهدان ریایی و قشریون. نیز — گناه

## طایفه

اگر از اهل دلی، صوفی و زاهد بگذار  
که جز این طایفه را راه در این محفل نیست

«طایفه» در این بیت مرادف «فرقه» است. «صوفی» و «زاهد»، اشاره است به تعدّد و تلون فرقه های گوناگون که «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند». مصراع دوم ناظر است به حدیث معروف تفرقه یا افتراق امت، که عامه و خاصه — با اختلافاتی جزئی — آن را از پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله و سلم — روایت کرده اند. آنچه در «بحار» آمده چنین است:

«وَلَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي مَا أَتَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ: اِفْتَرَقَتْ أُمَّةُ الْيَهُودِ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، وَ اِفْتَرَقَتْ أُمَّةُ النَّصَارَى عَلَى ثَلَاثِينَ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً؛ وَ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا فِرْقَةً وَاحِدَةً»<sup>۱</sup> [همانا بر سر امت من خواهد آمد آنچه بر بنی اسرائیل آمد: امت یهود هفتاد و یک فرقه شدند، و امت نصاری هفتاد و دو فرقه؛ و به زودی امت من هفتاد و سه فرقه شوند، که همگی در آتش اند جز یک فرقه].

حافظ مضمون حدیث فوق را در این بیت معروف اقتباس کرده:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه  
چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

میان اهل «قرآن» با «قرآن» شان به داوری پردازم. امت یهود، هفتاد و یک فرقه شدند؛ هفتاد فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات، و آنان گروهی بودند که از «یوشع» وصی موسی — علیه السلام — پیروی کردند. امت نصاری، هفتاد و دو فرقه شدند؛ هفتاد و یک فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات، و آنان گروهی بودند که از «شمعون» وصی عیسی — علیه السلام — پیروی کردند. این امت نیز هفتاد و سه فرقه می‌شوند؛ هفتاد و دو فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات، و آنان گروهی هستند که از وصی محمد — صلی الله علیه و آله — پیروی می‌کنند [و دست بر سینه خود نهاده و به خود اشارت نمود] و سپس فرمود: از این هفتاد و سه فرقه، سیزده فرقه مدعی دوستی و محبت من اند؛ در حالی که تنها یک فرقه از آنان اهل نجات است و آن، معتدلان و میانه‌روان‌اند — و دوازده فرقه دیگر در آتش اند.<sup>۶</sup>

در این مضمون حدیثی نبوی از منابع اهل سنت، و گواهی صدق بر آن از فرموده‌های امام صادق — علیه السلام — را می‌آوریم؛ در «لسان العرب» آمده:

«خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ الثَّمَطُ الْأَوْسَطُ يَلْحَقُ بِهِمُ التَّالِي وَ يَرْجِعُ إِلَيْهِمُ الْغَالِي»<sup>۷</sup>

[بهترین امت من، جمعیت میانه است؛ دنباله‌رو به آنان می‌پیوندد و تندرو به سوی ایشان باز می‌گردد] و در کتاب التوحید «اصول کافی» از صادق آل محمد — صلوات الله علیهم اجمعین — نقل است که:

«نَحْنُ آلُ مُحَمَّدٍ، الثَّمَطُ الْأَوْسَطُ الَّذِي لَا يُدْرِكُنَا الْغَالِي وَلَا يَسْبِقُنَا التَّالِي»<sup>۸</sup> [ما — آل محمد — جمعیت میانه هستیم که پیشی گیرنده به ما نمی‌رسد و پیرو از ما پیشی نمی‌گیرد]. حدیث معروف «سفینه» نیز، که مورد اتفاق سنی و شیعه است، دارای آنچنان صراحت و وضوحی است که جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد:

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ: مَنْ رَكِبَهَا نَجَىٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (هَلَكَ)»<sup>۹</sup> [مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است: هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که سرتافت و از آن باز ماند غرق (هلاک) شد].

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت!

فخرالمحققین از پدر خود علامه جلی (ره) و نیز [ابن ابی جمهور احسائی]

ساکن است و به آنکه حرکت کرده است — آنگاه، که حجاج از مشعر به منی حرکت می‌کنند و کثرت جمعیت مانند رود فرات موج می‌زند — که: اگر محبت آل محمد (ص) «رَفَضَ»<sup>\*</sup> شمرده می‌شود، پس جنّ و انس گواهی دهند که «من رافضی می‌باشم»<sup>۳</sup> و وقتی زمخشری و فخر رازی که از مشاهیر مفسرین اهل سنت اند، از پیامبر (ص) چنین روایت می‌کنند:

«مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً، أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مَغْفُوراً لَهُ، أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ ثَابِتاً، أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِناً مُسْتَكْمِلاً الْإِيمَانَ... أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِراً، أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشْمَ رَائِحَةُ الْجَنَّةِ» [هرکس که بر دوستی آل محمد مرده شهید مرده است، هرکس که بر دوستی آل محمد مرده آمرزیده مرده است، هرکس که بر دوستی آل محمد مرده مؤمن و کامل ایمان مرده است... هرکس که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است، هرکس که بر دشمنی آل محمد بمیرد بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد<sup>۴</sup>، آری، وقتی دیگران چنین می‌گویند چرا ما از بیان حقیقت محمدیه و ابراز و اعلام ولایت «علویّه» کوتاهی کنیم.

در تعیین فرقه ناجیه، در خبری که مورد اتفاق عامه و خاصه است، چنین وارد

شده:

«وَهِيَ الَّتِي اتَّبَعَتْ وَصِيَّيَّ عَلِيّاً»<sup>۵</sup> [و آن فرقه ای است که از وصی من علی پیروی کند]. و در «مجالس ابن الشیخ» روایت است که: علی — علیه السلام — به رئیس یهود فرمود: شما چند فرقه شدید؟ گفت: چندین و چند فرقه؛ فرمود: دروغ گفتی. سپس به مردم رو کرده فرمود: به خدا سوگند، اگر بالشی برایم مهیا کنند همانا بر آن نشینم<sup>\*\*</sup> و میان اهل «تورات» با «تورات» شان و میان اهل «انجیل» با «انجیل» شان و

\* «رَفَضَ»، طرد چیزی و ترک آن است. در دوران خلفای بنی امیه و بنی عباس، دشمنان اهل بیت شیعیان ایشان را به علل خاصی «رافضی» می‌خواندند.

\*\* منظور حضرت این است که آنچه بیان خواهد شد، کوتاه نیست. در آثار جاحظ، عبارت «لَوْ نُئِيتَ لِيَ الْوَسَادَةِ» مکرر آمده و آن را از امثال سایره دانسته اند؛ ضمناً به مسند قاضی نیز می‌تواند اشاره باشد.



مدارک «حدیث تفرقه» عبارتند از: «صحیح ترمذی» (باب ایمان)، «سنن ابن ماجه» (باب فتن)، «ملل و نحل» شهرستانی، «فرق الشیعه» نویختی، «روضات الجنات»، «کشف الحقائق»، «مفتاح النجاة». برای تحقیق بیشتر — «یغما ۱۷»: ش ۵ (مقاله دکتر احمد مهدوی دامغانی پیرامون این حدیث). ۲ — «آداب»: ۲۸۵. ۳ — «ولاءها و ولايتها»: ۳۶، به نقل از «التفسیر الکبیر ۲۷»: ۱۶۶. در «تذکره»: ۱۳، بیت سوم آمده با این تفاوت که به جای «إِنَّ»، «لَوْ» آورده و چنین ترجمه کرده است: «اگر دوستی آل محمد — علیهم الصلوات و السلام — رَفُض است، گویم جن و انس گواهی دهند به رَفُض من». ۴ — همان: ۳۸ و ۴۱، به نقل از «التفسیر الکبیر ۳۷»: ۱۶۶ و «الکشاف» زمخشری ۴: ذیل آیه ۲۳ سورة مبارکه «شوری»<sup>\*</sup>. ۵ — «بحرالمعارف»: ۳۹۵. ۶ — «امالی ۲»: ۱۳۷ (با اندکی تلخیص) به نقل از «بحرالمعارف»: ۳۹۶ و ۳۹۷ (متن ترجمه از آقای حسین استادولی است). ۷ — «لسان العرب ۷»: ۴۱۷. ۸ — «اصول کافی ۱»: ۱۳۶. ۹ — «بحار ۲۳» (جدید): ۱۱۹ به بعد. ۱۰ — «بحرالمعارف»: ۳۹۷ و ۳۹۸. ۱۱ — همان: ۳۹۸.

## طرب

مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب؟  
که به عشق طربش باده گسار آمده ام

\* در کتاب استاد شهید آیه ۳۲ آمده که غلط چاپی است.

صاحب کتاب «المجلی» نقل کرده‌اند که خواجه نصیرالدین طوسی (ره) فرموده: «فرقه ناجیه» فرقه امامیه است؛ زیرا بر تمام اصول و فروع سایر مذاهب اطلاع یافته‌ام و جز امامیه — همه آنان را در اصولی که در ایمان معتبر می‌دانند مشترک دیدم، هر چند در پاره‌ای از مسایل که اثبات و نفی آنها نسبت به مسئله ایمان مساوی است\* باهم اختلاف دارند. سپس دیدم که طایفه امامیه با همه آنان در اصولشان اختلاف دارد. حال اگر یکی از آن فرقه‌ها اهل نجات بود می‌بایست همگی آنها اهل نجات باشند (زیرا همه در اصول با یکدیگر هم‌عقیده‌اند؛ در صورتی که چنین نیست بلکه تنها یک فرقه اهل نجات است). پس این، دلیل است که فرقه ناجیه فرقه‌ای است که در برابر همه آنان باشد و آن، فرقه امامیه است نه غیر آن.<sup>۱۰</sup>

عارف واصل شهید به دست معاندان اهل بیت، مرحوم ملا عبدالصمد همدانی (ره) پس از نقل گفتار خواجه نصیر، خود چنین اضافه می‌کند: معنای فرمایش ایشان این است که تمام فرقه‌ها اتفاق نظر دارند در این که دخول در بهشت و نجات از دوزخ به اقرار شهادتین وابسته است و هر که شهادت به توحید خدا و رسالت پیامبر اسلام — صلی الله علیه و آله — بدهد، داخل بهشت خواهد شد و تنها گروهی که با اینان در این نظریه اختلاف دارد، فرقه امامیه — رضوان الله علیهم — است که «ولایت» را نیز شرط می‌دانند و گویند که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که معتقد به ولایت اهل بیت — علیهم السلام — بوده از دشمنان ایشان به سوی خدای متعال بیزاری جوید.<sup>۱۱</sup>

۱ — «بحار» ۲۸ (جدید): باب اول. در این مورد — «بحر المعارف»: ۳۹۵. «سفینه البحار» این حدیث را خلاصه‌تر نقل کرده و در کتاب «معتقدالامامیه»، که متنی پارسی در کلام و فقه شیعی از سده هفتم هجری است، پس از نقل حدیث — با تفاوتی جزئی — اضافه شده است: «و آن چه خدای و رسول، از آن خبر داد همه واقع شد: از دین مفارقت کردند و به هفتاد و سه ملت شدند؛ حبل الله را که دین خداست فرو گذاشتند» (ص ۲ و ۳، و ۱۲۸ و ۱۲۹). تعدادی دیگر از

\* منظور خواجه این است که بود و نبودشان یکی است و در اصل قضیه تفاوتی پیش نمی‌آید.

## طلب

عاشق روی تو حسرت زده اندر طلب است

سر نهادن به سر کوی توفتوای من است

در لغت یعنی جستن به نظر بعضی از عرفا، طلب نخستین مرحله ای است از مراحل سلوک و آن حالتی است که سالک رابه جستجوی حقایق و درک معانی وادار می‌کند.<sup>۱</sup> در هفت وادی «منطق الطیر» عطار، طلب اولین وادی است:

چون فرود آیی به وادی طلب

پیش آید هر زمانی صد تعب

صد بلا در هر نفس اینجا بود	طوطی گردون، مگس اینجا بود
جدو جهد اینجاات باید سالها	زانک اینجا قلب گردد کارها
ملک اینجا بایدت انداختن	ملک اینجا بایدت در باختن
در میان خونست باید آمدن	وز همه بیرونست باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت به دست	دل بباید پاک کرد از هرچ هست <sup>۲</sup>

۱- «کی منش»: ۲. ۶۹۴- «منطق الطیر»:

۱۸۰ و ۱۸۱.

## طوطی

طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد

باز فردوس کجا کلب معلّم باشد

در اینجا نماد جان عیّوی پاک و مجرد است.<sup>۱</sup> «طوطی باغ محبت»، جانی است که از قفس مثالی تن رها شده، از تلوین رسته و متمکن در جنت است. این رهایی یا به مردن جسم است یا به کشتن نفس، که در هر دو حال کمترین مقام او عالم ملکوت است.<sup>۲</sup>

«طوطی» در شعر دیگر امام- «طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی»- به همان

معنی مصطلح بین مردم است که پرنده ای است مقلّد.

۱- «اساطیر»: ۲. ۲۹۹- از تقریرات استاد

پی هرکس شدم از اهل دل و حال و طرب

نشنیدم طرب از شاهد بزم آرایسی

در اصطلاح، انس است با حق — تعالی<sup>۱</sup> — و سرور دل در آن.<sup>۱</sup> همین مفهوم با تعبیری دیگر در «مرآت» چنین آمده است: وصول را گویند به مقام انس و حالات قدس.<sup>۲</sup>

نیز — مطرب

۱ — عراقی: ۵۳ و «سجادی ق»: ۲.۳۱۶ —  
«مرآت»: ۲۱۳.

## طریقت

بر در می‌کده از روی نیاز آمده‌ام

پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام

طریقت در لغت مذهب است و در اصطلاح سیری است مخصوص به سالکان راه الله، از قطع منازل بُعد و دوری، و ترقی به مقامات قرب و رفتن از حادث به قدیم.<sup>۱</sup> شریعت که احکام ظاهر است، نسبت به طریقت که روش خاص ارباب حال و مکاشفات است به مثابه پوست است و طریقت لب او، و باز طریقت نسبت به حقیقت که ظهور توحید حقیقی است به منزله پوست است و حقیقت مغز او. نزد محققان، شریعت و طریقت وسایل و آلات و اسباب حصول حقیقت اند و به حقیقت مقصود با لذات از ایجاد موجودات، معرفت است و شریعت و طریقت، آلت و وسیله حصول معرفت یقینی اند که عبارت از حقیقت است، که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ\*»<sup>۲</sup> ای ليعرفون عرفاناً یقیناً حقیقیاً بطریق المکاشفة والمشاهدة التي لا تحصل الا بالعبادة.<sup>۲</sup>

اکابر طریقت — قدس الله ارواحهم — فرموده اند که طریقت بی شریعت هوا و هوس و وسوسه است و حقیقت بی شریعت و طریقت، زندقه و الحاد.<sup>۳</sup>

۱ — «لاهیجی»: ۲۹۰. — همان: ۲۹۷. —  
همان: ۲۹۶.

عارفان پرده بیفکنده به رخسار حبیب  
من دیوانه، گشاینده رخسار توام

طومار حکیم و فیلسوف و عارف  
فریاد کشان و پایکوبان بدرم

طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی  
ای مور! دم از تخت سلیمان بزنی

عرفان یعنی شناسایی؛ و مراد شناسایی حق است و نام علمی است از علوم الهی که موضوع شناخت آن، حق و اسماء و صفات اوست. مرحوم استاد بزرگوار، عارف نبیل و مجتهد ادیب، جلال الدین همایی (سنا) برای ترجمه عرفان، «بازشناسی» را پیشنهاد می‌کردند و قایل بودند که کار عارف، شناسایی بی سابقه و ابتدا به ساکن نیست؛ انسان به حکم فطرت جبلّی و نظر به عهدی که از ازل از بنی آدم گرفته شده، فی الحال نیازمند نوعی یادآوری و باز شناخت است و عرفان تلاشی است روحانی و معنوی برای بازگشت به مأوای پیش از «هبوط».<sup>۱</sup>

عرفان را دو گونه دانسته‌اند: عرفان نظری و عرفان عملی.<sup>۲</sup> عرفان عملی، یعنی سیر و سلوک و وصول و فنا؛ و عرفان نظری، یعنی بیان ضوابط و روشهای کشف و شهود.<sup>۳</sup> ممکن است این شایبه دست دهد که چرا «عارف» را با «عالم» مترادف ندانیم؛ برای مطالعه بیشتر در این زمینه — عشق. اجمالاً مطلب زیر را برای رفع جزئی از این شبهه درج می‌کنیم:

در «شرح الاشارات»، در جایی که سخن از عارف به میان آمده است، فخر رازی عارف را «مستکمل» در قوه نظریه دانسته است و خواجه نصیر طوسی عارف را «کامل» به حسب قوه نظریه تعریف کرده است و بنابراین، به مشرب فخر رازی، عرفان یعنی طلب کمال در قوه نظری، و به بیان خواجه طوسی، عرفان یعنی کمال قوه نظری. و این دو معنای عارف — که معنی عرفان از آن نتیجه می‌شود — با مفهوم عالم به علمی که موضوعش شناخت حق — تعالی — و اسماء و صفات او باشد، بسیار متفاوت است.<sup>۴</sup>

امام خمینی (س)، به دو وجه در ابیاتی که آوردیم به عرفان و عارف تعریض

فقید حاج محمد وجدانی، ضمن تفسیر غزل خواجه

با مطلع:

الا ای طوطی گویای اسرار

مبادا خالیت شگرز منقار

## ظلمتکده

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است

بی خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود

مراد از ظلمتکده یا ظلمت آباد، عالم سفلی و جهان طبیعت است.<sup>۱</sup>

نیز — خراب آباد، ویرانه

۱ — «سجادی ق»: ۳۲۳.

## ظلوم و جهول

عارفان رخ تو جمله ظلوم اند و جهول

این ظلومی و جهولی، سروسویدای من است

آنکه بشکست همه قید، ظلوم است و جهول

آنکه از خویش و همه کون و مکان غافل بود

— امانت

## عارف — عرفان

علم و عرفان به خرابیات ندارد راهی

که به منزلگه عشاق، ره باطل نیست

چون به عشق آمدم از حوزه عرفان دیدم

آنچه خواندیم و شنیدیم، همه باطل بود

بلندترین کلامی که در توصیف عارف بیان گشته است، بدون تردید، از آن امام همام، پیشوای عارفان و رهبر شیعیان، جعفر بن محمد الصادق — علیه الصلاة والسلام — است که در باب نود و پنجم کتاب شریف «مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة» (فی المعرفة) آمده است و ما متن، و ترجمه و شرح مختصر آن را به خامه ملا عبدالرزاق گیلانی (ره) در اینجا — تبرکاً — می آوریم:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَقَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ — تَعَالَى؛ وَلَوْسَهَا قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ — تَعَالَى — طَرَفَةً عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقاً إِلَيْهِ. وَالْعَارِفُ أَمِينٌ وَدَائِعُ اللَّهِ — تَعَالَى — وَكَثْرُ أَسْرَارِهِ، وَمَعْدِنُ نُورِهِ، وَذَلِيلُ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَمَطِيئَةُ عُلُومِهِ، وَمِزَانُ فَضْلِهِ وَعَدْلِهِ.

حضرت امام — علیه السلام — می فرماید که: هر که به مرتبه عرفان رسید و به ذات و صفات حق — تَعَالَى — و احوال مبدأ و معاد، فی الجمله، شناسا شد، دل او هرگز از یاد خدا و ذکر خدا غافل نمی شود، هر چند بدن او با خلائق باشد و با ایشان مختلط و محشور باشد؛ و اگر — فرضاً — لحظه ای از یاد حق غافل شود، از شدت «شوق» هلاک می شود.

و جناب عزّت، عارف را امین خود گردانیده و علوم و معارف خود به او سپرده تا خلائق از او طلب کنند و به او عمل نمایند.  
و نیز گردانیده است خداوند عالم عارف را گنج اسرار خود و منبع نور خود و

---

→ عارف همچون مردی است که بر شیر نشیند؛ همه کس از او ترسند و او از همه کس بیشتر ترسد.<sup>۱۰</sup>

«وقت عارف» چون روزگار بهار است: رعد می غرد، و ابر می بارد، و برق می سوزد، و باد می وزد، و شکوفه می شکفتد، و مرغان بانگ می کنند. «حال عارف» هم چنین است: به چشم می گرید، و به لب می خندد، و به دل می سوزد، و به سر می بازد، و نام دوست می گوید، و بر در او می گردد.<sup>۱۱</sup>

علامت عارف، آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بُود و در عبرت، و بیشتر سخن او ثنا بود و مدحت حق، و بیشتر عمل او طاعت بود، و بیشتر نظر او [در] لطایف صنع بود و قدرت [حق]<sup>۱۲</sup>.  
اگر خدای را خاصگان اند، عارفان اند... عارفان قومی اند که ایشان را شناسد مگر خدای — تَعَالَى — و ایشان را گرامی ندارند مگر از بهر خدای — تَعَالَى.<sup>۱۳</sup>

دارند: اول — حمله به اصطلاح گرایی و اسیر موضوعات و محمولات علوم و رسوم شدن؛ دوم — حمله به عارف نمایانی که تنها در نظر و صورت علم، غور کنند و از عرفان عملی بی بهره اند. عرفان، به معنی مثبت — آنچنانکه در بیت پنجم آمده — مرتبتی قریب به «عشق» است و همان توکل در حق و مظاهر و مجالی اوست که همواره بزرگان و اولیا، از آن دم زده اند.\*

صدرالمتألهین، ملاصدرای شیرازی — رحمه الله — در بیان «عارف» و تمجید از وی می فرماید:

... دیگران — چه آنانکه پی شهوات دنیوی هستند و چه آنانکه لذت های آخرت را جویانند — چون با عارف سنجیده شوند، مانند حشرات و حیواناتی هستند که آنان را با بشر بسنجیم، چرا که همت آنان مصروف در شکم و غرایز جنسی شان می باشد... کسی جز عارف را ذات مجرد نشده است و کاملاً از شرور شهوتها و آفات مادی خلاصی نیافته است.\*\*

\* از نظر حضرت امام (س) عشق مرتبتی والا تر از عرفان دارد و به عبارتی غایت آن است:

چون به عشق آمدم از حوزه عرفان، دیدم  
آن چه خواندیم و شنیدیم، همه باطل بود

شیخ روزبهان بقلی فسایی شیرازی (۵۲۲ — ۶۰۶ ق) در این مقام، مشربی دیگر دارد و عشق را مقدمه عرفان می داند. وی در فصل بیست و یکم کتاب «عبر العاشقین» از «کمال عشق» سخن می راند و سرانجام می نویسد:

بهشت جای زاهدان است، کینشت خرابات عاشقان است. نارسیدگی در عشق نیست، ناتوانی در ره عشق نیست؛ آن چه گفتیم جز صفت عشق و عاشق نیست. نهایت عشق، بدایت معرفت است. در معرفت، عشق بر کمال است؛ اگر عاشق با معشوق هم رنگ شود، مقام توحید یافت؛ اگر در معرفت متحیر شود، مقام معرفت یافت. منتهای عشق تا بدین دو مقام است؛ چون عارف شد، از صفات معرفتش صفات حق روی نماید... آنکه شطحیات گوید از اینجا بود.<sup>۵</sup>

•• [یحیی بن معاذ را] گفتند: عارف که باشد؟ گفت: آن که هست نیست بُود.<sup>۶</sup> عارف، آفتاب صفت است که بر همه عالم بتابد؛ و زمین شکل است که بار همه موجودات بکشد؛ و آب نهاد است که زندگانی دلها بدو بود؛ و آتش رنگ است که عالم بدو روشن گردد.<sup>۷</sup>

عارف آن است که جمله دل خویش به مولا داده باشد و تن به خلق.<sup>۸</sup>



زند، و حکما و فلاسفه را قشری و فقها و محدثین را ظاهرین و سایر مردم را چون بهایم داند، و به همهٔ بندگان خدا به نظر تحقیر و تعییر نگاه کند، و بی چاره خود لاف از فناء فی الله و بقاء بالله زند و کوس تحقّق کوید؛ با آنکه معارف الهیه اقتضا می‌کند خوش بینی به موجودات را. و اگر شتم معرفت الله کرده بود، به مظاهر جمال و جلال حق تکبر نمی‌کرد؛ چنانچه در مقام بیان و علم، خود او نیز تصریح به خلاف حالت خود کند؛ و این نیست جز آنکه معارف به قلبش وارد نشده و بی چاره به مقام ایمان هم نرسیده دم از عرفان می‌زند، و از عرفان حظی نداشته از تحقّق سخن می‌راند.<sup>۱۶</sup>

... عارفی که به واسطهٔ عرفان خود به سایرین به چشم حقارت نظر کرده تکبر می‌کند و قشری و ظاهری می‌گوید، آیا از معارف الهیه چه دارد جز یکدسته مفهومات که همه، حجاب حقایق اند و سدّ طریق، و یکمقدار اصطلاحات دلفریب با زرق و برق که به معارف الهیه ارتباطی ندارد، و با خداشناسی و علم به اسماء و صفات، مراحل فاصله دارد! معارف، صفت قلب است؛ و به عقیدهٔ نویسنده، تمام این علوم عملی هستند نه محض دانستن مفاهیم و بافتن اصطلاحات. ما به این عمر کوتاه و اطلاع کم، در این عرفاء اصطلاحی و در علماء سایر علوم اشخاصی دیدیم که به حق عرفان و علم قسم است که این اصطلاحات در دل آنها اثر نکرده بل که اثر ضد کرده.<sup>۱۷</sup>

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، از قول ابوبکر واسطی، گوید: چنانکه راست گویان راست گفتند در حقایق و اسرار، عارفان دروغ گفتند در حقیقت حق!<sup>۱۸</sup>

... و سبب این همه، اینکه دلهای اینان از معرفت خدا خالی است و با غیر او آرامش می‌گیرند؛ و گرنه عارف حقجوی از هم صحبتی خلق گریزان باشد، همچنانکه شخص زنده از هم اتاق بودن با مردگان در شب تاریک می‌هراسد. و حتی عارف ربّانی، از زندگی دنیوی که او را مانع از ملاحظهٔ تام ذات متعال است، هراسناک می‌باشد و همواره مرگ طبیعی آرزو می‌کند تا به لقاء الله رسد... آنکه به دنیا روی دارد و به هم سخنی مردمان خو گرفته و از تنهایی — خواه به مردن و یا به دوری از خلق — گریزان است و با این همه ادّعای معرفت و ولایت می‌کند، منافق و دروغزن است.<sup>۱۹</sup>

۱ — از افاضات شفاهی مرحوم استاد همایی؛ به

صورت مکتوب در جایی دیده نشد. ۲ — مشتاقان

مطالعهٔ تفصیلی تر در این خصوص، آثار ارزندهٔ

استاد شهید مرتضی مطهری را ملاحظه کنند، به

دلیل رحمت بر خلائق؛ یعنی چنانکه از گنج اسباب حیات دنیوی متمشی می‌شود، از عارف نیز اسباب حیات دنیوی و اخروی تمشیت می‌یابد.

و نیز گردانیده است حق — سبحانه و تعالی — عارف را هادی و راهنمای خلائق به سوی رحمت خود؛ و همچنین گردانیده است ایشان را مطیة علوم خود؛ یعنی ایشان را حامل علوم خود گردانده است که مکلفین به وسیله ایشان او را شناسند و راه به ذات و صفات او برند، و به احکام شرع و قوانین دین آشنا شوند.

و نیز گردانیده است ایشان را ترازوی فضل و عدل خود؛ یعنی هرکس باید گفتار و کردار خود را به گفتار و کردار ایشان بسنجد؛ اگر تمام عیار است و موافقت با افعال و اعمال ایشان دارد خوب، وگرنه سعی کند تا تشبه به ایشان به هم رساند و در افعال و اعمال مناسب ایشان شود و تأسی به ایشان نماید.

قَدْ غَنَى عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرَادِ وَالْذُّنْيَا؛ وَلَا مُؤْنَسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ؛ وَلَا نُطْقَ وَلَا إِشَارَةَ وَلَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ — تَعَالَى — وَلِلَّهِ وَمِنَ اللَّهِ وَمَعَ اللَّهِ. فَهُوَ فِي رِیَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ، وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ مُتَرَوِّدٌ. وَالْمَعْرِفَةُ أَضَلُّ فَرْعُهُ الْإِيمَانُ.

می‌فرماید که: صفت عارف آن است که قطع طمع کند از خلائق، و از ایشان گریزان باشد، و میل به دنیا و اهل دنیا نداشته باشد؛ و یار و مؤنس او جز مؤنس حقیقی نباشد، و نگوید و نشنود و نفس نزنند مگر از برای خدا و در راه خدا. پس چنین عارفی در بوستانهای قدس الهی متردد است و از لطایف فضل او خوشه چین.

و نیز می‌فرماید که: معرفت، اصل ایمان است و ایمان، متفرع بر اوست و هر که را معرفت نیست، ایمان نیست.<sup>۱۴</sup>

استادی الهی، مطلوب و هدف عرفان و عارف را در این سه مورد خلاصه کرده بود:

۱ — گریز از دنیا، و عشق به خدا

۲ — فنای از خود، و بقای به خدا

۳ — تخلق به اخلاق الله.<sup>۱۵</sup>

امام (س) در ذم عارف نمایان فرمایند:

... مثلاً در علماء عرفان، گاهی پدید آید کسی که خود را از اهل معارف و

شهود داند، و از اصحاب قلوب و سابقه حسنی انگارد، و بر دیگران لاف ترفع و تعظم

## عبادت

این عبادت‌ها که ما کردیم، خویش کاسبی است  
 دعوی اخلاص با این خودپرستی‌ها چه شد  
 بندگی؛ در راه عبودیت الهی تلاش کردن. شعر نظر دارد به کلامی از مولای  
 موحدان و ولی عارفان، امام علی بن ابی طالب — علیه السلام:  
 «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَيَتَلَكَّ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَيَتَلَكَّ عِبَادَةُ  
 الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَيَتَلَكَّ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ»<sup>۱</sup> [گروهی خدا را از روی رغبت  
 به ثواب و پاداش عبادت می‌کنند و این عبادت سوداگران و کاسبان است، و گروهی  
 خدا را از روی ترس عبادت می‌کنند و این عبادت بردگان است، و گروهی از روی  
 سپاس خدا را عبادت می‌کنند و این عبادت آزادگان است]. امام خمینی (س) خود  
 فرموده‌اند:

... کسی که نماز شب بخواند برای وسعت روزی، یا صدقه دهد برای رفع  
 بلیات، یا زکات دهد برای تنمیه مال، یعنی اینها را برای حق — تعالی — بکند و از عنایت  
 او این امور را بخواهد، این عبادات گرچه صحیح و مجزی و با اتیان به اجزا و شرایط  
 شرعی، این آثار نیز بر او مترتب شود لکن این عبادت حق — تعالی — نیست و دارای  
 نیت صادق و اراده خالصانه نخواهد بود بلکه این عبادت برای تعمیر دنیا و رسیدن به  
 مطلوب نفسانیته دنیویته است؛ پس عمل او مصاب نیست. چنانچه اگر عبادات برای  
 ترس از جهنم و شوق بهشت باشد نیز خالص برای حق نیست و نیت صادقانه در آن ندارد  
 بلکه توان گفت که این عبادات، خالص برای شیطان و نفس است؛ و انسان دارای این  
 نحو عبادات، رضای حق را به هیچ وجه داخل در آنها نکرده تا تشریک باشد بلکه فقط  
 بت بزرگ را پرستیده — «مادر بتها بت نفس شماست.»

این گونه از عبادات را حق — تعالی — به واسطه ضعف ما و رحمت و اسعه خود  
 به یک مرتبه قبول فرموده؛ یعنی آثاری بر آنها مترتب فرموده و عنایاتی در مقابل آنها قرار  
 داده که اگر انسان به شرایط ظاهریه و اقبال قلب و حضور آن و شرایط قبول آنها قیام  
 کند، تمام آن آثار بر آنها مترتب شود و تمام وعده‌ها انجام گردد.

اینها حال عبادت عبید و اجراء. و اما عبادت احرار که برای حب حق  
 — تعالی — و یافتن آن ذات مقدس را اهل عبادت واقع می‌شود، و خوف از جهنم و شوق

ویژه رساله کوتاه ایشان با عنوان «فلسفه — عرفان» در مجموعه «آشنایی با علوم اسلامی». ۳ — «سجادی ج»: ۵۷۷ به نقل از «لاهیجی»: ۷ به بعد. ۴ — «عشق عرفانی»: ۳۹. ۵ — «غنی»: ۴۲۳. ۶ — «عارف نمایان»: ۱۴. ۷ — «تذکره»: ۳۷۲. ۸ — همان: ۳۳۹ (قول سرّی سقطی). ۹ — همان: ۵۲۳ (قول ابوعلی جوزجانی). ۱۰ — همان: ۶۵۸ (قول ابوعلی دقاق). ۱۱ — همان: ۶۳۲ (قول شبلی). ۱۲ — همان: ۱۳۴ (قول یشرحانی). ۱۴ — «مصباح»: ۵۱۹ و ۵۲۰. ۱۵ — از افاضات استاد عارف، مرحوم حاج محمد وجدانی. ۱۶ — «چهل حدیث»: ۸۲. ۱۷ — «همان»: ۸۹ و ۹۰. خوانندگان علاقه مند به دیگر افاضات حضرت امام (س) در این خصوص، می توانند انتشارات این مؤسسه را مانند: «نقطه عطف»، «باده عشق»، «ره عشق»، و «محرم راز» ملاحظه کنند. ۱۸ — «تذکره»: ۷۴۲ (ملحقات). ۱۹ — «عارف نمایان»: ۸۰.

## عاشق

روی بگشای براین پیرزپا افتاده  
تا دم مرگ به جان عاشق دیدار توام

عاشق نشدی، اگر که نامی داری  
دیوانه نه ای، اگر پیامی داری

جوینده حق — تعالی — را گویند با وجود طلب و جِد تمام،<sup>۱</sup> که غیر محبوب حقیقی خود کسی را نخواهد و نجوید.<sup>۲</sup>  
نیز — عشق، معشوق

۱ — «رشف الالحاظ»: ۱۱ و «سجادی ق»: ۲۰۳۲۶ — «سجادی ق»: ۳۲۶.

۱ - «علوم عقلی»: ۳۵۲، به نقل از «اسفار ۱»:  
 ۸۵ و ۳: ۱۱۶ و «شرح منظومه»: ۲.۷۸ - از  
 افاضات استادی الهی. ۳ - «هفت بند»: ۸۷ (با  
 اندکی تصرف).

## عراق

قُمَرِیک «ماهور» خواند، هدهد «آواز عراقی»  
 کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی»

عراق، یا «آواز عراقی» از گوشه‌ها و آوازهایی است که تا حدی استقلال دارد و در دستگاه‌های «ماهور»، «نوا»، و «راست پنجگاه» و گاهی در آواز «افشاری» اجرا می‌شود. لحنی غم‌انگیز، معترضانیه و ضمناً پر صلابت دارد؛ نوعی شکوه و فریاد. آواز عراق، قسمت زیر و اوج دستگاه‌هایی است که نام بردیم و اغلب با غلّت‌ها، تحریرها، و به اصطلاح مردم چهچه‌های زیاد توأم است و می‌توان گفت که مخصوص هنرنمایی و ابراز توان و قدرت آوازه‌خوان است. در بیت فوق، قمری ماهور را درآمد می‌کند و هدهد که به شوق آمده، ماهور را در اوج آن - یعنی آواز عراق - ادامه می‌دهد.

## عرش

ای جلوۀ کامل انا الحق  
 در عرش مرقع جهانی

به معنی تخت است، و نیز داربست، چفت، سقف. در «قرآن مجید» در چند آیه برای خداوند عرش (به معنی تخت و سریر فرمانروایی) ذکر شده است. در تفسیر آن اختلاف است:

دسته‌ای از حنابله به معنی لغوی استناد می‌کنند و برای خداوند تختی قایل اند. برخی از متکلمین - به ویژه گروهی از شیعیان - گفته‌اند تفسیر این گونه الفاظ به معانی لغوی، موجب تشبیه خداوند به اجسام می‌شود و وجود تخت و کرسی را به این تعبیر برای

بهشت محرک آنها در آن نیست، اول مقام اولیا و احرار است. و از برای آنها مقامات و معارج دیگر است که به بیان نیاید و از حوصله خارج است. مادامی که نفس توجه به عبادت و عابد و معبود دارد، خالص نیست؛ باید دل خالی از اغیار گردد و در آن غیر حق راهی نداشته باشد تا خالص باشد.<sup>۲</sup>

- ۱- «نهج البلاغه فیض»: ۱۱۹۲، کلام  
 ۲۲۹ و «نهج البلاغه صبحی صالح»: ۵۱۰، کلام  
 ۲۳۷. ۲- «چهل حدیث»: ۳۲۶.

## عَدَم

به ساغر ختم کردم این عدم اندر عدم نامه  
 به پیر صومعه برگو: بین حسن ختامم را

پیر میخانه بنازم که به سر پنجه خویش  
 فانیسم کرده، عدم کرده و تسخیرم کرد

در اصطلاح فلسفی، عدم (نیستی) مقابل وجود است. برای وجود دو اعتبار است: یکی وجود مطلق و دیگری مطلق وجود. هرگاه عدم مقابل مطلق وجود باشد، مطلق عدم است و اگر مقابله آن به اعتبار وجود مطلق باشد، عدم المطلق است. مفاد اول، سلب موجود مطلق است و مفاد دوم، سلب مطلق وجود است؛ و فرق میان وجود مطلق و مطلق وجود آن است که مطلق الوجود به تحقق یک فرد محقق می شود و لکن انتفاء آن به انتفاء تمام افراد است، اعم از ذهنی و خارجی؛ و وجود مطلق به وجود فردی محقق می شود و به انتفاء فردی نیز منتفی می گردد.<sup>۱</sup>

در لسان عرفا، عدم با فنا برابر است که خود غرقه شدن در دریای وجود مطلق است.<sup>۲</sup> در اصطلاح صوفیه مجموعاً به چندین معنی تعبیر می شود از قبیل نیستی، عالم بی نشانی، حقیقت بدون هر قید و شرط، عالم معانی، عالم مثال، عالم غیر مادی که در آن اعیان ثبات وجود حقیقی دارند.<sup>۳</sup>

نیز — فنا، نیستی

## عشرت

هرکسی از غم و شادی است نصیبی او را  
 مایهٔ عشرت من جام می ناب من است  
 لذت انس را گویند که عارف را با محبوب خود باشد.<sup>۱</sup>  
 ۱- «مرآت»: ۲۱۵.

## عشق

رهرو عشقم و از خرقه و مسند بیزار  
 به دو عالم ندهم روی دل آرای تورا

همه جا منزل عشق است، که یارم همه جاست  
 کوردل آن که نیابد به جهان جای تورا

عشق دلدار چنان کرد که «منصور» منش  
 از دیارم به در آورد و سرِ دارم کرد

چون به عشق آمدم از حوزهٔ عرفان، دیدم  
 آن چه خواندیم و شنیدیم، همه باطل بود

دوستی حق را گویند با وجود طلب و جدِّ تمام.<sup>۱</sup> در ابتدای این مقال، باب  
 «حب» را از کتاب شریف «مصابح الشریعة» همراه با ترجمه و شرح ملا عبد الرزاق  
 گیلانی (ره) - عیناً - نقل می‌کنیم تا حُسن مطلعی بر این بحث شورانگیز باشد.

قَالَ الصَّادِقُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ:

حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ، وَكُلُّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ  
 - تَعَالَى - ظُلْمَةٌ.

حضرت امام - علیه السلام - می‌فرماید که: دوستی خدای هرگاه تابید بر دل  
 مؤمن، خالی می‌کند دوستی حضرت او، دلِ مؤمن را از جمیع شغلها و از جمیع ذکرها غیرِ

خداوند از محالات دانسته اند و گفته اند مقصود از عرش و کرسی بیان قدرت و عظمت و تسلط خداوند است. معنی استواء خدا بر عرش، تسلط قدرت او بر عالم است و همچنان که خداوند از خود به «مَلِک» و «مالک» تعبیر کرده است، از اقتدار خود نیز به عرش تعبیر فرموده؛ و نظیر آن است که کعبه را بیت الله گفته اند.

جمعی دیگر از مفسران که مشرب فلسفی داشته اند، مقصود از عرش را «فلک الافلاک» دانسته اند.<sup>۱</sup> مفسران شیعه، عرش را علم و قدرت خدا برشمرده اند که بر تمام اشیا و موجودات احاطه دارد.<sup>۲</sup>

عرفا نیز تعبیر گوناگونی دارند: ابن عربی می‌گوید عرش محل استقرار اسماء مقید الهی است.<sup>۳</sup> «کشاف»، عرش را قلب انسان کامل می‌داند.<sup>۴</sup>

۱- «سجادی ق»: ۳۳۰ (با تلخیص و تصرف).

۲- «کی منش»: ۷۰۸. ۳- همان، به نقل از

«تعریفات»: ۲۴۴. ۴- «کشاف»: ۹۸۱.

## عَرَض

جلوه این خود عَرَض نمود عَرَض را  
ظَلَش بخشود جوهریتِ جوهر

از کلیات خمس\*؛ در مقابل جوهر. امری که به خودی خود وجود نداشته بلکه به تبع دیگری موجود باشد؛ مانند: سفیدی، سیاهی. عَرَض بر دو قسم است: عَرَض عام، عَرَض خاص. عرض عام آن است که بر چندین نوع صادق باشد، مانند جنبنده که شامل همه انواع مختلف انسان و جانوران است. عرض خاص آن است که تنها به یک نوع تعلق داشته باشد، مانند خندان که تنها به نوع انسان اختصاص دارد.<sup>۱</sup>

۱- «فرهنگ»: ۳۴۲. برای تفصیل بیشتر به کتب منطق کلاسیک مراجعه کنید.

\* کلیات خمس عبارت است از: نوع، جنس، فصل، عرض عام، عرض خاص. از اینها سه ذاتی است: نوع، جنس، فصل؛ و دو عَرَضی است: عرض عام، عرض خاص.



که به هر چه عبور می‌کند او را می‌سوزاند؛ یعنی محبت الهی و عشق الهی به هر بدن که جا کرد آن بدن را می‌سوزد؛ چه به قدر علاقه به جناب احدیت، علاقه به بدن و ملایمات بدن کم می‌شود و رفته رفته بدن ضعیف می‌شود و روح قوت می‌گیرد؛ چنان که از اطوار ارباب سلوک و ریاضت مشاهده می‌شود. و نور الهی [است که] نمی‌تابد بر هیچ چیز مگر آن که روشن می‌کند او را؛ چنان که به تجربه معلوم است که هر که خدا را به خاطر بیاورد، بعد از غفلت از او، می‌یابد که دل او روشن شد بعد از آن که تیره و سیاه بود. و نیز رحمت الهی [است که] بر روی هر چه می‌افتد، فیض به او می‌بخشد و به سبب آن فیض، از ظلمت به نورانیت منتقل می‌شود. و نسیم الهی [است که] به هر چه وزیدن گیرد سبب حرکت و نمو او می‌شود. و باران الهی [است که] به هر چه می‌چکد احیای او می‌کند. و در زمین الهی [است که] می‌روید هر نعمتی که مناسب آن زمین باشد. پس هر که را خدای — تعالیٰ — دوست می‌دارد، می‌دهد به او هر چه خواهد از ملک و مال و ملکوت هر چه قدر خواهد و به هر کیفیت که خواهد.

اما دوست حقیقی حضرت باری — تعالیٰ — نمی‌خواهد هیچ چیز جز جناب او را و قرب او را؛ چنان که آوردن حضرت جبرئیل (ع) کلیدهای خزاین ارض به خدمت حضرت رسالت (ص) و جواب «أَلَدُّنِيَا دَارُ مَنْ لَا دَارَ لَهُ» (تا آخر حدیث) از آن حضرت شنیدن، دلالت بر این دارد...

قَالَ النَّبِيُّ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا مِنْ أُمَّتِي قَذَفَ فِي قُلُوبِ أَصْفِيَائِهِ وَأَزْوَاجِ مَلَائِكَتِهِ وَسُكَّانِ عَرْشِهِ مَحَبَّةً يُحِبُّوهُ، فَذَلِكَ الْمُحِبُّ حَقًّا؛ طُوبَىٰ لَهُ وَلَهُ شَفَاعَةٌ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

چنان که پیغمبر — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ — فرموده است که:

یعنی هرگاه دوست داشته باشد پرورگار عالم بنده‌ای از بندگان خود را از امت من، می‌اندازد در دل‌های برگزیدگان خود از اولیا و اصفیا، و در ارواح ملائکه خود، و ساکنان عرش خود، محبت آن بنده را — تا ایشان او را دوست داشته باشند. و نیز از برای دوستان خدا، در روز قیامت، رخصت شفاعت است که هر که را خواهند شفاعت کنند و شفاعت ایشان مستجاب است.<sup>۲</sup>



اشتهاق عشق از «عَشَقَهُ» است و آن گیاهی باشد که در درخت پیچد و آب

ذکر الهی؛ یعنی نشانه محبت الهی آن است که نباشد در دل او غیر محبت الهی و یاد الهی؛ چرا که ذکر غیر خدای — تعالیٰ — موجب ظلمت و تیرگی دل است و با محبت الهی جمع نمی‌شود. از اینجا است که گفته‌اند که: محبت الهی، آتش سوزان است؛ با هیچ چیز جمع نمی‌شود و با هیچ کار و شغل الفت نمی‌گیرد.

وَالْمُحِبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ سِرًّا لِلَّهِ — تَعَالَىٰ — وَأَصْدَقُهُمْ قَوْلًا، وَأَوْفَاهُمْ عَهْدًا، وَأَزْكِيَهُمْ عَمَلًا، وَأَصْفَاهُمْ ذِكْرًا، وَأَعْبَدُهُمْ نَفْسًا.

می‌فرماید که: دوست خدا، خالص‌ترین مردمان است به خدا از روی سِر؛ یعنی هر چه در دل او خطور کند باید از برای خدا باشد و نه اغراض دیگر — خواه مباح و خواه غیر مباح — مشوب و مخلوط نباشد؛ و راست‌گوتر از دیگران باشد، و در عهد و پیمان وفا کننده‌تر از دیگران باشد، و عملش هم پاک‌تر از عمل دیگران باشد، و در ذکر الهی — آصفیٰ و خالص‌تر از ذکر دیگران باشد، و عبادت و زحمت و ریاضت نفس او نیز بیشتر از دیگران باشد.

يَتَبَاهَى الْمَلَائِكَةُ بِهِ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ وَيَفْخَرُ بِرُؤْيَيْهِ، وَبِهِ يَعْمُرُ اللَّهُ بِلَادَهُ، وَبِكِرَامَتِهِ يُكْرِمُ عِبَادَهُ، يُغْطِيهِمْ إِذَا سَأَلُوا بِحَقِّهِ، وَيَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَايَا بِرَحْمَتِهِ؛ فَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مَا مَحَلَّهُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَنْزِلَتُهُ لَدَيْهِ مَا تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ — تَعَالَىٰ — إِلَّا بِتُرَابِ قَدَمَيْهِ.

یعنی مباحات می‌کند خدای — تعالیٰ — به این بنده مُحِبِّ مخلص، ملائکه آسمان را در وقت مناجات کردن او با پروردگار خود [و به دیدارش می‌بالد]؛ و به برکت و عزت دوستان خود معمور [و آبادان] می‌دارد خدای — تعالیٰ — بلاد و شهرهای خود را؛ و به حرمت ایشان رحم می‌کند به سایر بندگان؛ و به عزت دعای ایشان اجابت می‌کند دعای سایر بندگان را و دفع می‌کند بلاها را از ایشان. پس اگر بدانند خلاق، عزت و قُرب ایشان را نزد خدای — تعالیٰ — هر آینه تقرب نمی‌جویند به جناب او مگر به وسیله ایشان، و خاک قدم ایشان را توتیای دیده خود می‌کنند.

وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ — عَلَيْهِ السَّلَامُ: حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا اخْتَرَقَ، وَ نُورُ اللَّهِ لَا يُطْلِعُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَضَاءَ، وَسَمَاءُ اللَّهِ مَا ظَهَرَ مِنْ تَحْتِهِ شَيْءٌ إِلَّا أَعْطَاهُ الْفَيْضَ، وَ رِيحُ اللَّهِ مَا تَهَبُّ فِي شَيْءٍ إِلَّا حَرَّكَتُهُ، وَمَاءُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ كُلَّ شَيْءٍ، وَ أَرْضُ اللَّهِ يَنْبُتُ مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ، فَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ أَعْطَاهُ كُلَّ شَيْءٍ مِنَ الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَالْمَالِ.

حضرت امیرالمؤمنین — علیه السلام — می‌فرماید که: دوستی خدا آتشی است

بنگر که چه جواب داده است؛ احسنت! ای مردی که از کاوک نبوت هیچ مرغی نپرید  
راسخ تر از وی. گفت: **اَلْعِشْقُ جُنُونٌ اِلَهِيٌّ**.<sup>۸</sup>

عطار در «منطق الطیر» عشق را وادی دوم از هفت وادی برشمرده چنین گوید:  
بعد از آن، وادی عشق آید پدید  
عاشق آن باشد که چون آتش بود  
لحظه ای نی کافری دارد، نه دین  
نیک و بد در راه او یکسان بود  
عقل در سودای عشق استاد نیست  
عشق اینجا آتش است و عقل دود  
گر ز غیبت دیده ای بخشنند راست  
گر تورا آن چشم غیبی باز شد  
غرق آتش شد کسی کانجا رسید\*  
گرم فرو، سوزنده و سرکش بود  
ذره ای نی شک شناسد، نی یقین  
خود چو عشق آمد، نه این نه آن بود  
عشق، کار عقل مادر زاد نیست  
عشق چون آمد، گریزد عقل زود  
اصل عشق آنجا بینی کز کجاست  
با تو ذرات جهان همراز شد<sup>۹</sup>

### عشق و ویژگیهای آن در اشعار امام

۱- منشأ عشق، ازلی است و عاشق در عشق وجود پیدا کرده است. امام فرماید:

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما  
عشق تو سرشته گشته اندر گِل ما

حاش الله که جز این ره، ره دیگر گیرم  
عشق روی تو سرشته به گِل و آب من است

ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم  
در مستی و جانبازی دلدار تمامیم

... سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشاد، گنج بر  
عالم پاشید... ورنه عالم با بود نابود خود آرمیده بود، و در خلوتخانه شهود آسوده؛ آنجا  
که «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»... ناگاه عشق بی قرار، از بهر اظهار کمال، پرده از

ه گفته عطار ناظر است به فرموده مولا - بنا به نقل مصباح الشریعه - که «حُبُّ اللَّهِ نَارٌ...»  
چنانکه گذشت.

درخت را فرو خوردن گیرد، پس لَوْن او را زرد کند، پس ثمره از او باز گیرد، پس برگ او بریزاند، پس خشک گرداند... و جزافکندن و سوختن را نشاید. عشق نیز چون به کمال رسد، قوا را ساقط گرداند و حواس را از منافع منع کند و طبع را از غذا باز دارد و میان محب و خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست سیّامت گیرد و همه معانی از نفس او جذب کند؛ یا بیمار گردد یا دیوانه گردد و در عالم بَر ماند، یا هلاک کند.<sup>۳</sup>

عشق، افراط محبت است... عشق، درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند که تا چون ذلت عاشقی برخیزد، همه — معشوق ماند؛ و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مَسند ناز نشاند؛ و این، نهایت مراتب محبت است.<sup>۴</sup>

عشق را به «حقیقی» و «مجازی» تقسیم کرده اند. «عشق مجازی» در ابتدا محبت و هواست، بعد علاقه، و بعد وجد و عشق.<sup>۵</sup> «عشق حقیقی»، عشق به لقای محبوب حقیقی است که ذات احدیت باشد و مابقی عشقها «مجازی» است. عرفا گویند حتی وجود افلاک و حرکات آنها به واسطه عشق و محبت است.<sup>۶</sup>

گوییم که عشق، حرکت به سوی آن زیبایی محض است که همان خیر و حقیقت مطلق باشد. واقع این است که عشق، سیر سالک است به سوی مرگ ناپذیری. بر عارف محقق است که هر چیز، به سوی جمال ابدی در سیر است و ارزش هر چیز بسته به تحقق آن جمال در وجود اوست. از چشم سالک عاشق، عقل سودجو و مصلحت پرداز است و قبل از طی هر مرحله ای، ابتدا نفع و ضرر آن را در نظر می گیرد.

ابوبکر واسطی گوید: چون حق ظاهر شود، عقل معزول گردد. هر چند حق به مرد نزدیک شود، عقل می گریزد؛ زیرا که عاجز است... و معرفت ربوبیت — نزدیک مقربان حضرت — باطل شدن عقل است؛ از بهر آن که عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه آلت دریافتن حقیقت ربوبیت.<sup>۷</sup>

عشق، که خود هدف غایی عاشق است، پیش از ایثار، چند و چون نمی کند. از اینجاست که عشق را «جنون الهی» نام داده اند. عقل، که عارف عقل جزیی اش می خواند، به حکم طبیعت خویش، از درک غایاتی اینچنین عاجز دارد و به خاطر ثنویت ذاتی و سرشت استدلالی اش، جوهر یگانه وجود را در نمی یابد و فهم نمی کند؛ چرا که این دریافت و فهم، در مرتبت حق الیقین می گنجد.

... روایت است که از جعفر بن محمد الصادق پرسیدند که: مَا مَعْنَى الْعِشْقِ؟

موجودات — حتی جمادات و نباتات — ساری است و همچنین نظر داده‌اند که مبدأ همهٔ حرکته‌ها و سکون‌ها در اجسام عالی و سافل، آسمانی و زمینی، همان عشقِ واحدِ آحاد است، و شوق به معبود صَمَد... و هر چیزی — خواه کامل و یا ناقص — با اراده و یا بی اراده، دارای عشقی جِبَلّی و شوقی غریزی و حرکتی ذاتی به طلب حق است، و آسمانها و زمین بر این عشق در حرکت و سکو نند. و غایت و مقصد از این سیر و ثبات، جز آفرینندهٔ آسمان و زمین و به سوی او نزدیک گشتن نیست.<sup>۱۲</sup>

۳ — شرط عشق، رستن از خود و «خودی» است. امام فرماید:  
اگر دل بسته‌ای بر عشق جانان، جای خالی کن  
که این میخانه هرگز نیست جز مأوای بی دلها

بگذر از خویش، اگر عاشقِ دل‌باخته‌ای  
که میان تو و او جز تو کسی حایل نیست

... مادر بُتها، بت نفس شماس. از همهٔ بُتها بیشتر انسان به این عبادت می‌کند، توجهش به این بیشتر است؛ و تا این بت را نشکند، نمی‌تواند الهی شود.<sup>۱۳</sup>  
و تا انسان در حجابِ خود است و به خود سرگرم، و خَرَقِ حُجُبِ حَتّی حُجُبِ نوری را نکرده، فطرتش محجوب است و خروج از این منزل، علاوه بر مجاهدات، محتاج [است] به هدایت حق — تعالی... نجوای سَرّی حق با بندهٔ خاص خود صورت نگیرد مگر پس از صَفَق و اندک‌ایک جَبَلِ هستی خود.<sup>۱۴</sup>

هر که در بند خود بُود، پروای غیر ندارد؛ جز در خود نگنجد. بیگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد، فردانیت جز در وحدانیت قرار نگیرد. از این حرف، حقیقت دل نتوان دانست و کم کسی داند... اگر این غطاء — که تویی تست — از پیشِ بَصَرِ کشف شود، معشوق را بینی و تو در میان نه.<sup>۱۵</sup>

دریغا که بشریت نمی‌گذارد که اسرار ربوبیت، رخت بر صحرای صورت نهد؛ از شیخ ابویزید بشنو که از بشریت شکایت می‌کند، آنجا که گفت: الْبَشَرِيَّةُ ضِدُّ الرُّبُوبِيَّةِ فَمَنْ احْتَجَبَ بِالْبَشَرِيَّةِ فَاتَّهَتْ الرُّبُوبِيَّةُ، یعنی که ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود، و از وجود یکی، غیبت آن دیگر بود. و خود دانی که در بهشت، شکر از چه کنند؟ از خلاص

روی کار بگشود و از روی معشوقی، خود را بر عین عاشق جلوه فرمود... فروغ آن جمال، عین عاشق را که عالمش نام نهی، نوری داد تا بدان نور آن جمال بدید؛ چه او را جز بد و نتوان دید... عاشق چون لذت شهود یافت، ذوق وجود بخشید، زمزمه قول «کن» بشنید، رقص کنان بر در میخانه عشق دوید...

صبح ظهور نفس زد، آفتاب عنایت بتافت، نسیم سعادت بوزید، دریای جود در جنبش آمد. سحاب فیض چندان باران... بر زمین استعداد بارید که... عاشق سیراب آب حیات شد، از خواب عدم برخاست، قبای وجود در پوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق بر میان بست، قدم در راه طلب نهاد و از «علم» به «عین» آمد و از گوش به آغوش. نخست بار، که دیده بگشاد، نظرش بر جمال معشوق آمد.<sup>۱۰</sup>

۲ — عشق الهی در همه موجودات سریان دارد. امام فرماید:

عاشقم، عاشق و جز وصل تو در مانش نیست  
کیست کاین آتش افروخته در جانش نیست

ای دوست! به عشق تو دچاریم همه  
در یاد رخ تو داغداریم همه

در هیچ دلی نیست بجز توهوسی  
ما را نبود بغیر تو دادرسی

کس نیست که عشق تو ندارد در دل  
باشد که به فریاد دل ما بررسی

... عشق در همه ساری است، ناگزیر جمله اشیاست... هر که را دوست داری  
او را دوست داشته باشی، و به هر که روی آوری، روی بدو آورده باشی، و اگر ندانی...  
غیر او را نشاید که دوست دارند، بل که محال است؛ زیرا که هر چه را دوست  
دارند، بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود، یا بهتر حسن باشد یا بهتر احسان؛ و این  
هر دو غیر او را نیست.<sup>۱۱</sup>

... حکمای متأله — قدس الله انوارهم — گفته اند که محبت خدا در همه

چیز را تا نجویی نیابی، جز این دوست را [که] تا نیابی نجویی. تشنه این آب هرگز از این سیراب نشود...

اصحاب رأی پنداشتند که چون واصل شدند، غرض حاصل شد و بغایب مراذ پیوسته و به «إِلَيْهِ تَرْجَعُونَ»<sup>۱۸</sup> پسندیده شدند؛ هیئات! مَنَازِلُ طَرِيقِ الْوُصُولِ لَا يَنْقَطِعُ أَبَدًا الْإِبَادِ؛ چون رجوع نه بدان جا بُود که صدور بُود، سلوک کی منقطع گردد؟ راه کجا به آخر رسد؟ اگر مَرْجِعُ عینِ مصدر باشد، پس آمدن چه معنی دهد؟... تا ابدالابدین نه آن نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض؛ چه، مطلوب نامتناهی است.<sup>۱۹</sup>

۶ — راه عشق به فنا منتهی می شود. امام فرماید:

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است  
بی خبر آنکه به ظلمتکده ساحل بود

هجرت از خویش نموده سوی دلدار رویم  
واله شمع رخس گشته و پروانه شویم

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای  
مستانه جان ز خرقه هستی درآورم

... اگر جلای او از درون پرده معنی در عالم ارواح تاختن آرد، محب را از خود چنان بستاند که از او نه رشم ماند و نه اسم؛ اینجا محب نه لذتِ شهود یابد و نه ذوقِ وجود. ... مادام که محب را شهود جمال محبوب در آینه صورت رونماید، لذت و آلم صورت بندد و اندوه و شادی ظاهر شود، خوف و رجا، قبض و بسط دامن گیرد؛ اما چون لباس صورت برکشد و در محیط احدیت غوطه خورد، او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم، نه امید دارد نه بیم، نه خوف شناسد نه رجا؛ چه، تعلق خوف و رجا به ماضی و مُسْتَقْبَل بود؛ او در بحری غرق است که آن، نه ماضی است نه مستقبل بلکه آنجا همه حال در حال است و وقت در وقت.<sup>۲۰</sup> امام در این مقام فرماید:

گر شادی و غم می طلبی، بیرون شو  
اینجا نتوان یافت، نه شادی نه غمی

بشریت کنند که: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ. \* ابن عباس گفت: یعنی حَزْنُ الْبَشَرِيَّةِ. ۱۶

۴ — عشق، اختیار را می‌سوزاند و اراده را سلب می‌کند. امام فرماید:

با که گویم که بجز دوست نبیند هرگز  
آن که اندیشه و دیدار به فرمانش نیست

عين القضاات گفت:

ای دوست! نگر که مصطفیٰ عذر مستانِ دیوانه چگونه باز خواسته است، آنجا که گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يُؤَاخِذُ الْعُشَّاقَ بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ. گفت: آنچه از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرند؛ زیرا که هر که چیزی گوید یا کند و یا خود باشد، به اختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد. آنچه عاشق کند، بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود. ۱۷

... عشق، جبری است که در او هیچ کس را راه نیست به هیچ سبیل؛ لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار از ولایت او معزول است؛ مرغ اختیار در ولایت او نبود؛ احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود؛ عاشق را بساط مهره قهر او می‌باید بود، تا او چه زند و نقش نهد. پس اگر خواهد و اگر نخواهد، آن نقش بر او پیدا می‌شود. بلای عاشق در پندار اختیار است. چون این معنی — تمام — بدانست و آن پندار نبود، کار آسان‌تر شود؛ زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیزی که در او هیچ اختیار نیست. ۱۸

۵ — راه عشق، بی انتهاست. امام فرماید:

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا  
چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

محبوب که خواهد خود را بر عینِ عاشق جلوه دهد، نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری عاریت دهد تا بدان نور، آن جمال ببیند و از او تمتع گیرد؛ و چون بدان نور، از آن شهود، حظی تمام استند باز فروغ نور روی او عینِ عاشق را نوری دیگر دهد؛ تا بدان نور ملاحظه، نوری روشن‌تر از اول کسب کند؛ و علیٰ هذا بر مثال تشنه‌ای که آب دریا خورد، هر چند که بیش خورد تشنه‌تر گردد؛ هر چند یافت بیش، طلب بیش. همه



روزش به باد دادند — یعنی عشق، این است.<sup>۲۵</sup>

... عشق، بهره‌ای است از آن دریا که خلق را در آن گذرنیست؛ آتشی است که جان را در او گذرنیست؛ آورد بُردی است که بنده را خبرنیست در آن. و آنچه بدین دریاها نهند باز نشود مگر به دو چیز: یکی اندوه و یکی نیاز.<sup>۲۶</sup> امام فرماید:

غرق دریا جز خروش موج بی پایان نبیند

بادیه پیمای عشقت، ساحل و هامون نداند

... در قعر بحر محیط معرفت به سر گوهر «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً» جز غواصان

جانباز عاشق پیشه نمی‌رسند.<sup>۲۷</sup>

۸ — عشاق حقیقی با اسم و رسم بیگانه‌اند. امام فرماید:

عاشقان روی جانان جمله بی نام و نشانند

نامداران را هوای اودمی بر سر نیامد

—

عاشق نشدی، اگر که نامی داری

دیوانه نه‌ای، اگر پیامی داری

... ای مدعی معرفت و جذبه و سلوک و محبت و فنا! [خداوند از لسان پیامبرش

فرمود: «أُولَیَّانِ تَحْتَ قِیَاسٍ لَا یَعْرِفُهُنَّ غَیْرُی»؛ تو اگر از اولیای حق و محبتین و

مجدوبینی، خداوند می‌داند. به مردم این قدر اظهار مقام و مرتبت مکن و این قدر قلوب

ضعیفه بندگان خدا را از خالق خود به مخلوق متوجه مکن و خانه خدا را غصب مکن.<sup>۲۸</sup>

۹ — به مدد عشق، حجابهای عاشق در مراحل کمال به کنار می‌رود. امام فرماید:

عارفان پرده بیفکننده به رخسار حبیب

من دیوانه، گشاینده رخسار توام

—

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟

فرزانه من! جدا ز جان کی بودی؟

... محبوب، هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت بهر آن بر روی فرو گذاشت تا

محب خوی فرا کند و او را پس پرده ببیند، تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسله شوق

بجنباند، به مدد عشق و قوت معشوق، پرده‌ها یکان یکان فرو گشاید؛ پرتو سبحات جلال،

... چون [عشق] عاشق را به معشوق رسانید، دلّاله صفت بر در بماند. عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد، پروانه صفت نقد هستی عاشق را نثار قدم شعله شمع جلال معشوقی کند، تا معشوق به نور جمال خویش، عاشق سوخته را میزبانی کند. هستی مجازی عاشقی برخاسته، هستی حقیقی معشوقی از خفای «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً» متجلی شده، از عاشق جز نام نمانده.<sup>۲۱</sup>

... عشق، صفت آتش [دارد] و سیر او در عالم نیستی است؛ هر کجا رسد و به هر چه رسد، فنابخشی «لَا تُبْقَى وَلَا تَذَرُ»<sup>\*</sup> پیدا کند.<sup>۲۲</sup>

... عاشق را طلب شهود، بهر فناست از وجود؛ دایم در عدم برای آن می زند که در حال عدم آسوده بود، هم شاهد بود و هم شهود... چون موجود شد، غطای بصر خود شد و از شهود محروم ماند.<sup>۲۳</sup> امام در جایی فرماید:

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای  
مستانه جان ز خرقه هستی برآورم

... خواص را که به کمند عشق [وحدانیت] و جذبات الوهیت به مرتبه ولایت رسانیدند، از ظلمات وجود [به] کلی خلاص دادند و به نور عالم بقاء حقیقی، منور گردانیدند که: «اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا، یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ»<sup>۲۴</sup>.

۷ — عشق، منزلی بس خطرناک است و هر کس را بدان راه نیست، در راه عشق باید از سر گذشت. امام فرماید:

عشق دلدار چنان کرد که منصور مَبِش  
از دیارم به در آورد و سرِ دارم کرد

گر نداری سرِ عشاق و ندانی ره عشق  
سرِ خود گیر و ره عشق به رهوار سپار

... نقل است که درویشی در آن میان از او (حلاج) پرسید که عشق چیست؟ گفت: «امروز بینی و فردا و پس فردا.» آن روزش بکشتند و دیگر روز بسوختند و سیم

• ۲۸:۷۴ [نه به جای گذارد و نه فرو هلد].

•• ۲۵۷:۲ [خداوند بر آنها که ایمان آورده اند ولایت دارد و آنان را از تاریکیها به سوی نور بیرون می برد].

۱۱ — عافیت حقیقی و سلامتِ باطنی، همه در عشق است. امام فرماید:

چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند

تا ابد این عاشق بیمار، بیماری ندارد

... اگر جام محبت، که حقیقت آن نجمی از نجوم تجلیات لطفی است،

ملاقی دل طالبی گردد، از غایت تأثیر لطافت آن جام آینه دل طالب مصفا و نورانی

گردد، و از امراض اخلاق بشری و ادناس صفات بهیمی خلاص یابد، و اِستِصحاب آثار

آن تجلی هادی منهج سالک گردد که: «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»<sup>۳۳</sup>.

۱۲ — عشق، مقوله‌ای است غیر از علم و نظر که وسیله اش عقل جزئی است. امام

فرماید:

علم و عرفان به خرابات ندارد راهی

که به منزلگه عشاق، ره باطل نیست

از دانش و عقل، یار را نستوان یافست

از جهل در این راه مددگیری کن!

... چون حق ظاهر شود، عقل معزول گردد. هر چند حق به مرد نزدیک می‌شود،

عقل می‌گریزد زیرا که عاجز است... و معرفت ربوبیت، نزدیک مقربان حضرت، باطل

شدن عقل است؛ از بهر آن که عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه آلت دریافتن

حقیقت ربوبیت.<sup>۳۴</sup>

... عقل را اینجا [مجا] جولان نیست... اینجا عقل و عشق، ضدان

لَا يَجْتَمِعَانِ. هر کجا عشق پرتواندازد، عقل فسرده طبع خانه پردازد.<sup>۳۵</sup> مولانا فرماید:

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین

ای عقلِ مرگ اندیش، رو! ای ساقی باقی، درآ!

... ضدیت عقل و عشق، اینجا محقق می‌شود که باز داند که عقل، قهرمان

آبادانی دو عالم جسمانی و روحانی است و عشق، آتشی خرمین سوز و وجود برانداز این

دو عالم است.

پس به حقیقت عشق است که عاشق را به قدم نیستی به معشوق رساند [و]

غیریتِ وهم را بسوزاند و او به جای او بنشیند و همگی عاشق شود.<sup>۲۹</sup>  
 ۱۰ — عشق، دوسویه است و همان گونه که از سوی معشوق کشش باید، عاشق را  
 نیز درد لازم است و طلب. امام فرماید:

گل از هجران بلبل، بلبل از دوری گل هردم  
 به طرف گلستان هریک به عشق خویش مفتون شد

گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود  
 سلطان عشق را به سوی ما نظر نبود  
 .....

بلقیس وار گر در عشقش نمی زدیم  
 ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود  
 ... همچنان که نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق دریابد، همچنین  
 کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق به کار آید، و این کاری یکدیگر راست نیاید؛  
 اینجا ناز و کرشمه و دلال معشوق، با نیاز و تذلل و انکسار عاشق...<sup>۳۰</sup>  
 ... عشق، نتیجه محبت حق است و محبت، صفت حق است.<sup>۳۱</sup> امام فرماید:

گر بر سر کوی دوست راهی دارم  
 در سایه لطف او پناهی دارم

... چون آتش عشق در غلباتِ وقت به خانه پردازی وجود صفاتِ بشریت  
 برخاست، در پناه نور شرع به هر قدمی که بر قانون متابعت — که صورت فناست —  
 می زند، نور کشش — که فنا بخش حقیقی است — از الطاف ربوبیت، استقبال او می کند  
 که: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا». در این مقام، رونده جز به زمام کشتی  
 عشق و قدم ذکر و بدرقه متابعت نتواند رفت که: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي  
 يُحِبِّكُمْ اللَّهُ».<sup>۳۲</sup>

• ۱۳:۳ [بگو (به مسلمانان): اگر خدا را دوست می دارید، پس پیرویم کنید تا خدا نیز شما را  
 دوست داشته باشد.]

... تردامنانِ عقل پر اندیشه را در این بیشه راه نیست. عاقلان از جمالِ شمع این حدیث به نظارهٔ نوری از دور قانع شده‌اند؛ عاشقانِ پروانه صفت، به دیوانگیِ پروانگی، دست ردّ به روی عقلِ بهانه جوی خودپرست باز نهاده‌اند و همگی هستی خود را بر اشعهٔ جمال شمع ایثار کرده‌اند؛ لاجرم دست مراد در گردن وصال آوردند. اگر پروانه بدانستی که چون وجود مجازی خود بر جمال شمع بازد، شمع او را به وجود حقیقی خود بنوازد — هرگز بذل هستی نتوانستی کرد.<sup>۴۰</sup>

۱۳ — عباداتِ صوری، زهدِ ریایی و مسندِ رسمی را در عشق راه نیست. امام

فرماید:

رهرو عشقی اگر، خرقه و سجّاده فکن  
که بجز عشق، تورا رهرو این منزل نیست

ایسن خرقه ملوث و سجّادهٔ ریا  
آیا شود که بردر میخانه بردرم؟

راه وصول به حقیقت، تنها عبادت نیست؛ چه ابلیس بیش از عبادتِ ثقلین طاعت کرد و مردود شد. بلکه کار به عنایت است و موهبت حق؛ چنان که بایزید گوید: «از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی ندیدم. آن چه مراست از فضل اوست نه از فعل من.» پس گفت: «به جهد و کسب، هیچ حاصل نتوان کرد... نیکبخت آن بود که می‌رود، ناگاه پای او به گنجی فرورود و توانگر گردد.»

در «اسرار التوحید» آمده است: «شیخ ما را پرسیدند که بنده از بایست خویش کی برهد؟ گفت: آن گاه که خداوندش برهاند؛ این به جهد بنده نباشد و به فضل خداوند — تعالی — باشد و به صنع و توفیق وی.»

... طیّ مراحلِ طریقت و گذشتن از عَقَباتِ صَعَبِ سلوک، بتیاری مشکل و دشوار است و با هزاران رنج و مشقت و بدبختی و ناکامی توأم است. طیّ این راه جز با قدم عشق و انقطاع کلی از خلق، و ترک هوا و هوس، و کشتن نفس و بیزاری از حوایج نفسانی و شیطانی میسر نیست.<sup>۴۱</sup>

۱۴ — عاشق، چون به مراتبی از اتصال رسد، جز معشوق، از همه کس و همه چیز

بی‌خبر بماند. امام فرماید:

عقل، عاقل را به معقول<sup>۳۵</sup> بیش نرساند و اتفاق علماء و حکماست که حقّ — تعالیٰ — معقول عقل هیچ عاقل نیست... پس چون عقل را بر آن حضرت راه نیست، رونده به قدم عقل بدان حضرت نتواند رسد.<sup>۳۶</sup>

... همچنان که میان آب و آتش مضادّات است، میان عقل و عشق هم، چنان است.<sup>۳۷</sup>

امام در جایی می‌فرماید:

چون به عشق آمدم از حوزه عرفان، دیدم  
هرچه خواندیم و شنیدیم، همه باطل بود

و نیز:

بردار کتاب از بَرم و جام می آور      تا آن چه که در جمع کتب نیست بجویم  
از پیچ و خم علم و خرد رخت ببندم      تا بار دهد یار به پیچ و خم مویم  
و عاشقی عزیزالدین نسفی نام، صدها سال پیش با امامان در توارد معنوی همسخن  
است:

ای درویش! عشق، بُراقِ سالکان و مرکبِ روندگان است. هرچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند، و عاشق را پاک و صافی گرداند. سالک، به صد چله، آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک طَرَفَةُ العین کند؛ از جهت آن که عاقل در دنیا است و عاشق در آخرت است؛ نظر عاقل — در سیر — به قدم عاشق نرسد.<sup>۳۸</sup>

نه از راه عقل و استدلال بلکه فقط از طریق عشق و رنج، به خدای زنده... می‌رسیم. عقل و استدلال، ما را از خدا دور می‌کند. نمی‌توانیم اوّل خدا را بشناسیم به این امید که بعدها ممکن است دوستش داشته باشیم؛ باید در وهله اوّل دوستش بداریم، مشتاقش باشیم، هوایش را در دل داشته باشیم تا سپس بشناسیمش. شناخت خدا از عشق به او آغاز می‌شود و این شناخت، فقط اندکی از عقل و برهان در خود دارد، یا هیچ ندارد. زیرا خدا تعریف ناپذیر است؛ سعی در تعریف او، سعی در محدود کردن او در قالب ذهن ماست... هرچه تلاش کنیم و در پی تعریف او باشیم، آن چه در برابر ما پدیدار می‌شود، فقط نیستی خواهد بود. تصوّر خدا، آن چنان که خداشناسی استدلالی مدّعی عقلانیت آن است، فرضیه‌ای بیش نیست.<sup>۳۹</sup>

همچنین همعنان نشدن با کمسالان و جوانان و در پی همنشینی آنان و دیگر افراد خوش گذران و بی کاره نبودن، و دوری از کسانی که دلهاشان کِشتگاهِ دنیا دوستی و لذت جویی در دنیا است؛ چرا که همعنانی چنین کسان، ماندگار شدن در دنیا را پیش انسان شیرین نماید و نسبت به مرگ ایجاد کینه کند.<sup>۴۴</sup> امام در موضعی از «چهل حدیث» فرماید:

... باید دانست که کراهت ما مردن را و خوف ما ناقصان از آن، این است که انسان بر حسبِ فطرت خداداد و جِبِلَّتِ اصلی، حُبِّ بقاء و حیات دارد [و] متنفر است از فنا و ممات. و این متعلق است به بقاء مطلق و حیاتِ دایمی سرمدی، یعنی بقایی که در آن فناء نباشد و حیاتی که در آن زوال نباشد. بعضی از بزرگان با همین فطرت، اثبات معاد می فرمودند... ما چون ایمان به عالم آخرت نداریم و قلوب ما مطمئن به حیات ازلی و بقاء سرمدی آن عالم نمی باشد، از این جهت علاقه مند به این عالم و گریزان از موت هستیم، به حَسَبِ آن فطرت و جِبِلَّتِ...

اما خوف و کراهتِ متوسطین... برای آن است که وجههٔ قلب آنها متوجه به تعمیر دنیا است و از تعمیر آخرت غفلت ورزیدند؛ از این جهت میل ندارند از محلّ آبادانِ معمور به جای خراب منتقل شوند...

و اما حالِ گُمَلین و مؤمنینِ مطمئنین؛ پس آنها که کراهت از موت ندارند، گرچه وحشت و خوف دارند. زیرا که خوف آنها از عظمتِ حق — تعالیٰ — و جلالتِ آن ذاتِ مقدّس است... بالجمله خوف آنها از امور دیگر است؛ مثل خوفِ ما پابستگان به آمال و آمانی، و دلدادگان به دنیای فانی نیست... دل عاشق در وقت ملاقات می تپد و وحشتناک و خائف شود؛ ولی این خوف و وحشت، غیر از خوفهای معمولی است.<sup>۴۵</sup>

عین القضاة، در جایی منکرانِ «حیات دیگر» را به مصاف خوانده است؛ خوانندهٔ هشیار و فطن، پیروزیِ مُقدّر این عاشق صادق را در لابلای کلماتش — به عیان — می بیند:

اما ای عزیز! هر که گوید که آدمی، مجردِ قالب است و بپوسد و بریزد در گور، و جان را عَرَضِ خواند و جز عَرَضِ نداند — چنان که اعتقادِ بعضی متکلمان است و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند، و اِعَادَتِ معدوم از این شیوه دانند — این اعتقادِ برابر با کفر باشد. اگر آدمی به مرگ فانی شود، پس مصطفیٰ — علیه السلام — به وقتِ چرا

خبری نیست ز عشاق رخس در دو جهان

چه توان کرد که از بی خبران بی خبریم

... عاشقان از زن و فرزند گریزان شدند، و از خانه و بستان بیزار گشتند، و از نام‌وننگ فارغ آمدند... و ایشان را رباط معمر و رباط کهنه، و جامه نو و جامه کهنه، یکسان باشد؛ از جهت آن که از جای و جامه بی‌خبرند؛ بلکه از خود خبر ندارند، از جهت آن که گاهی در بسط باشند و در نوازش بوند؛ از غایت ذوق و فرح، یاد خود و خبر خود و خبر هیچ چیزشان نباشد. و چون در تجلی جلال بوند، در قبض باشند و در گدازش؛ و از غایت خوف و ترس، یاد خود و خبر هیچ چیزشان نباشد.<sup>۴۲</sup> بزرگی گفته است: عالمی از عشق سخن می‌گویند و همه از عشق بی‌خبر!<sup>۴۳</sup>

۱۵ — عاشق از مرگ نمی‌هراسد و آن را استقبال و طلب می‌کند. امام فرماید:

مرغ جان در این قفس بی بال و پرافتاد و هرگز

آن که باید این قفس را بشکند، از در نیامد

وعدۀ دیدار نزدیک است، یاران مژده باد!

روز وصلش می‌رسد، ایام هجران می‌رود\*

... از جمله نشانه‌ها [ی عاشقان راستین] دوست داشتن مرگ است؛ چرا که راه وصول به لقای محبوب می‌باشد؛ و وقتی محب بداند که مشاهده و لقاء جز با رفتن به منزلگاه دایمی امکان ندارد و آن هم تنها از راه مرگ میسر است، به ناچار شوق به مرگ در او پیدا می‌شود و سفر از این منزلگاه به سرای محبوب بر او سنگین نباشد.

[خواجۀ شیراز فرموده است: چشم آن دم که ز شوق تونهد سر به لحد / تا دم صبح قیامت، نگران خواهد بود]

و مرگ، کلید رستگاری و دری است که از آن به منزل محبوب، جانها وارد توان گشت و خداوند، دوست داشتن و آرزو نمودنش را نشانه محبت و ولایت خود قرار داده و شرط درستی ادعای محبت خوانده است... و نشانه مرگ دوستی در انسان، دوری گزیدن از وسایل دنیوی و روگردانی از انس گرفتن با مردمان و نفرت از شهوتها و بی‌اعتنایی به رسمهایی چون انس با اهل زمانه و رفتن به پیش حکام و سلاطین است و

\* تاریخ سرایش این شعر، اسفندماه ۱۳۶۷ یعنی حدود سه ماه پیش از رحلت حضرت امام (س)

است



بی نصیب خواهد بود.<sup>۴۷</sup>

۱- «رشف الالفاظ»: ۲.۱۰- «مصباح»:

۵۲۱- ۵۲۴.۳- «شرح تعرف ۴»: ۴.۳-

«مشارب»: ۵.۴۶- تفصیل این مبحث را در

«عبر العاشقین» بیابید. مولانا در این جا تا حدی

با شیخ روزبهان هم‌راست و می‌فرماید:

عاشقی گرزین سرو و گرزان سراسر است

عاقبت ما را بدان شه رهبر است

۶- «سجادی ق»: ۷.۳۳۵- «تذکره»: ۷۴۱-

(ملحقات). ۸- «انس»: ۹.۲۱۱-

«منطق الطیر»: ۱۸۶ و ۱۸۷. ۱۰- «لمعات»:

۵۲- ۵۵.۱۱- همان: ۶۸ و ۶۹. ۱۲-

«عارف نمایان»: ۱۱۸- ۱۲۰. ۱۳- «حمد»:

۴۸ و ۴۹. ۱۴- «ره عشق»: ۱۲- ۲۴ و ۲۵.

۱۵- «لمعات»: ۱۰۹ و ۱۲۹. ۱۶-

«تمهیدات»: ۲۹۸ و ۲۹۹. ۱۷- همان: ۲۳۸.

۱۸- «سوانح»، فصل ۱، به نقل از «منطق عشق

عرفانی»: ۱۹.۹۳- «لمعات»: ۱۰۱، ۱۰۳ و

۱۰۵. ۲۰- همان: ۷۸ و ۷۹. ۲۱- «عشق و

عقل»: ۲۲.۶۵- همان: ۲۳.۶۲-

«لمعات»: ۱۲۹. ۲۴- «عشق و عقل»: ۸۱.

۲۵- «تذکره»: ۲۶.۵۹۱- همان: ۷۰۸ و ۷۰۹

(ملحقات، ذکر ابوالحسن خرقانی). ۲۷- «عشق

و عقل»: ۲۸.۹۸- «چهل حدیث»: ۲۹.۱۶۲

- «لمعات»: ۳۰.۸۵- همان: ۳۱.۱۲۸-

«عشق و عقل»: ۳۲.۷۴- همان: ۳۳.۶۱-

«مشارب»: ۳۴.۶۵- «تذکره»: ۷۴۱

(ملحقات، قول ابوبکر واسطی). ۳۵- «عشق و

عقل»: ۳۶.۶۲- همان: ۶۳ و ۶۴. ۳۷-

«مرصاد»: ۳۸.۵۴- نسفی: ۳۹.۱۱۵-

گفت: «بَلِ الرَّفِيقُ الْأَعْلَى وَالْعَيْشُ الْأَصْفَى وَالْكَمَالُ الْأَوْفَى»، و آن که گفت: «الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ»، و آن که گفت با دختر خویش — رضی الله عنها — و وی بخندید که: «وَأِنَّكَ أَسْرَعُ لِحَاقِ أَبِي؟» دروغا! چرا بلال حبشی به وقت مرگ گفت: «غَدًا نَلْقَى الْأَجِبَةَ مُحَمَّدًا وَجِزْبَةً؟» و تمامی این معنی از خدا بشنو: «وَلَا تَحَسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ [يُرْزُقُونَ]\*». و مصطفیٰ — علیه السلام — جای دیگر چرا گفت: «الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ»، و جای دیگر گفت: «أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ؟»

این همه بیان آن است که اگرچه قالب بمیرد، جان زنده و باقی باشد. اگر قالب را به منزل گور برند، جان را به «مَقْعَدِ صِدْق»<sup>۴۶</sup> رسانند.

•

حسن ختام را، فرازی بلند از «مصباح الشریعة» منسوب به مؤسس مذهب جعفری، حضرت امام جعفر صادق — علیه السلام — نقل می‌کنیم:

وَفِي الْمَوْتِ نَجَاةُ الْمُخْلِصِينَ وَهَلَاكُ الْمُجْرِمِينَ؛ وَلِذَا لِكَ اشْتَاقَ مَنْ اشْتَاقَ إِلَى الْمَوْتِ وَكَرِهَ مَنْ كَرِهَ.

می‌فرماید که: موت باعث نجات مخلصان است از رحمت دنیا، و موجب هلاکت و عذاب گناهکاران است؛ و از این جهت است که زُهاد و عُبَّاد و مخلصین مشتاق موتند و آرزوی موت می‌کنند، و گناهکاران از موت می‌ترسند و از موت کراهت دارند.

قَالَ النَّبِيُّ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ — مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ

حضرت پیغمبر — صلی الله علیه و آله — می‌فرماید که: هر که دوست می‌دارد لقای... پروردگار را، حضرت پروردگار نیز دوست می‌دارد لقای او را... و هر که کراهت دارد ملاقات... الهی را، او نیز ملاقات او را کراهت دارد و از رحمت او

• ۱۶۹:۳ [و می‌پندارید آنانکه در راه خدا کشته شدند، مردگان اند بل زندگان اند و نزد پروردگارشان

منتقم اند.

دو موضع از کتاب ارزشمند «آداب الصلوة» تفسیری بر این جمله دارند: \*

... اگر سالک راه حقیقت و مسافر طریق عبودیت، با قدم سلوک علمی و مرکب سیر فکری این منزل را طی کرد، در حجاب علم واقع شود و به مقام اول انسانیت نایل شود؛ ولیکن این حجاب از حُجُب غلیظه است که گفته اند: **أَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ**<sup>۱</sup>.

باید دانست که مجرد علم برهانی و قدم تفکری در باب توحید فعلی، نتیجه مطلوب ندارد بلکه گاه شود که کثرت اشتغال به علوم برهانیته سبب ظلمت و کدورت قلب شود و انسان را از مقصد اعلیٰ باز دارد و در این مقام گفته اند: **أَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ**<sup>۲</sup>. لاهیجی در همین باب گوید:

شیخ فریدالدین عطار — قدس سره — در «تذکرة الاولیاء» آورده که شافعی فرموده است که در زمان من، علم هیچ کس به علم من نرسید و علم من به علم صوفیان نرسید [کما قال العارف الشیرازی: «از شافعی پرسید امثال این مسائل»]. و هم در تذکره نقل می فرماید که امام احمد حنبل بسیار پیش بشر حافی می رفت و ارادت تمام به وی داشت. شاگردان امام احمد گفتند که تو امام عالمی و بسیار علمی در احادیث و فقه و اجتهاد داری، و در انواع علوم نظیر نداری؛ چه لایق به حال شماست که هر ساعت در پی این شوریده می روی؟! امام احمد جواب داد که آری، همه علوم که شمردید من به از وی می دانم؛ فاما او خدا را به از من می شناسد و می داند. و چون [امام احمد] پیش بشر حافی رفتی، گفتی که «حَدَّثَنِي عَنْ رَبِّي»، مرا از خدای من سخن گو... و این دو حکایت، که از این هردو — شیخ عطار نقل فرموده: دو گواه عادل اند بر آن که به طریق تصفیه و سلوک، معلومات چند حاصل می شود که به طریق عقل و علم ظاهر ادراک آن نمی توان کرد.<sup>۳</sup>

... هر کس که تمام عمر خود به دانستن لغت و اشتقاق و نحو و صرف و معانی و بیان و آنچه تعلق به الفاظ می دارد گذرانید، عمر نازنین خود را به هرزه و بی فایده صرف نمود و مقصود خلقت که معرفت است، حاصل نکرد... و حضرت رسالت — صلی الله علیه و آله و سلم — از آن استعاده نموده که: **«أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»**... آن علم که \* حضرت امام (س) به کرات و در مناسبت های مختلف، این دقیقه حیاتی و حساس را متذکر شده اند.

«جاودانگی»: ۱۵۱. ۴۰ — «عشق و عقل»:  
 ۹۸. ۴۱ — «منطق الطیر»: ۳۲۵ و ۳۲۶  
 (تعلیقات). ۴۲ — «نسفی»: ۴۶۶ و ۴۶۷. ۴۳ —  
 «انس»: ۲۱۸. ۴۴ — «عارف نمایان»: ۹۶ و  
 ۹۷. ۴۵ — «چهل حدیث»: ۳۵۸ — ۳۶۱. ۴۶  
 — «تمهیدات»: ۱۶۱ و ۱۶۲. ۴۷ — «مصباح»:  
 ۴۵۸ و ۴۵۹.

## عشوه

ساقی به جام باده، در آن عشوه و دلال  
 آرامشی به جان من بسی قرار داد  
 همان کرشمه است؛ التفات را گویند<sup>۱</sup> که در قاموس عاشقان، تجلی جمال  
 است و بعضی به غلط آن را تجلی جلال نوشته اند.<sup>۲</sup> دلال، از تبعات تجلی جمال است  
 که سالک را به نازش وامی دارد؛ نیز — دلال.

۱ — «رشف الالفاظ»: ۲۵. ۲ — «سجادی ج»: ۶۵۷.

عقل — عشق، بند ۱۲.

## علم

در بر دلشدگان علم حجاب است حجاب  
 از حجاب آن که برون رفت به حق جاهل بود\*

هرچه فرا گرفتم و هرچه ورق زدم  
 چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب  
 امام در این ابیات اشارتی دارند به عبارت «أَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ» و خود در

\* برای دریافت معنای عرفانی «جاهل» — جهل.

خصوصیت بر اقران تفوق کند ولی آن علوم در قلبش هیچ تأثیری نکرده و اطمینانی حاصل نکرده بلکه شک و تردید و شبهه او را زیاده‌تر کرده باشد. پس، جمع مفاهیم و اِکْثَارِ اصطلاحات هیچ فایده [ندارد] بل که قلب را به غیر حق مشغول کند و از آن ذات مقدس منصرف و غافل نماید.

ای عزیز، علاج، کَلِّ الْعِلَاج، در این است که انسان که می‌خواهد علمش الهی باشد وارد هر علمی که شد مجاهده کند و با هر ریاضت و جدیتی شده قصد خود را تخلیص کند. سرمایه نجات و سرچشمه فیوضات، تخلیص نیت و نیت خالص است: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» [هرکس که خود را چهل روز برای خدا خالص گرداند، چشمه‌های حکمت از دل برزبانش جاری گردد]. اخلاص چهل روزه این است آثار و فوایدش؛ پس، شما که چهل سال یا بیشتر در جمع اصطلاحات و مفاهیم در هر علمی کوشیدید و خود را علامه در علوم می‌دانید و از جُندِ اللَّهِ محسوب می‌کنید، و در قلب خود اثری از حکمت و در لسان خود قطره‌ای از آن نمی‌بینید، بدانید تحصیل و زحمت‌تان با قدم اخلاص نبوده بلکه برای شیطان و هوای نفس کوشش کردید. پس، اکنون که دیدید از این علوم کیفیت و حالی حاصل نشد، چندی برای تجربه هم باشد به اخلاص نیت و تصفیه قلب از کدورات و رذایل پردازید؛ اگر از آن اثری دیدید، آن وقت بیشتر تعقیب کنید. گرچه باب تجربه که پیش آمد در اخلاص بسته می‌شود؛ ولی باز شاید روزه‌ای به آن باز شود و نور آن تورا هدایت کند.<sup>۵</sup>

نیز — حجاب، حکمت، کلام، معرفت

۱ — «آداب»: ۲. ۱۱ — همان: ۳. ۹۳ —

«لاهیجی»: ۴. ۳۶۷ — همان: ۴۵۶ — ۵. ۴۶۰ —

— «چهل حدیث»: ۳۹۲ — ۳۹۴.

## عِلْمُ الْأَسْمَاء

گر تو آدم زاده هستی، عِلْمُ الْأَسْمَاء چه شد  
قاب قوسینت کجا رفته است، او آدنی چه شد

میل دنیا دارد هر آینه به حقیقت نه علم است؛ چه — علم آن است که وسیلهٔ آشنایی به حق گردد نه آنکه موجب بُغد از حق باشد. و علمی که میل دنیا داشته باشد و سبب و وسیلهٔ حصول جاه و منصب سازند، صورت علم دارد فاقما معنی علم ندارد و صورت بی جان است.<sup>۴</sup>

حضرت امام خمینی (س) ضمن شرح حدیث بیست و چهارم از چهل حدیث، حق موضوع را به احسن وجه ادا فرموده‌اند:

... علوم عقلیه و حقایق اعتقادیّه اگر چنانچه تحصیل شود برای خود آنها، و جمع مفاهیم و اصطلاحات و زرق و برق عبارات و تزیین ترکیبات کلمات، و تحویل دادن به عقول ضعیفه برای تحصیل مقامات دنیویّه، آن را «آیات محکّات» نتوان گفت بلکه حجب غلیظه و اوهام واهیّه باید نام نهاد؛ زیرا که انسان اگر در کسب علوم مقصدش وصول به حق — تعالیٰ — و تحقیق به اسماء و صفات و تخلّق به اخلاق الله نباشد، هریک از ادراکاتش در کاتی شود برای او و حجابهای مظلّمه‌ای گردد که قلبش را تاریک و چشم بصیرتش را کور کند... گمان نکنند علمای مفاهیم و دانشمندان اصطلاحات و عبارات، و حافظین کتب و مسفورات [که] اهل علم بالله و ملائکه و یوم الآخر هستند؛ اگر علوم آنها نشانهٔ علامت است چرا در قلوب خود آنها تأثیرات نورانیت نکرده، سهل است، بر ظلمات قلوب و مفسد اخلاق و اعمال آنها افزوده! [پس از نقل روایتی از فرموده‌های امیر مؤمنان — صلوات الله و سلامه علیه — منقول از امام باقر (ع) در توصیف علم و علمای راستین، حضرت امام (س) می‌فرمایند:]

اینها را که حضرت امیرالمؤمنین — علیه السلام — ذکر فرمودند علامت علما و آثار علم است. پس، اگر کسی دارای علوم رسمیّه شد و از این امور خالی است بداند که حظّی از علم ندارد بل که از اصحاب جهالت و ضلالت است؛ و در عالم دیگر، این مفاهیم و جهالات مرکّبه و قال و قیل ها برای او حُجُب ظلمانیّه است و حسرت او در روز قیامت اعظم حسرتهاست. پس، میزان در علم آن است که آیت و علامت و نشانه باشد و خودی و خودیت در آن نباشد و انانیت در محلّ او محو و نابود شود، و نه آنکه باعث نخوت و خودبینی و خودنمایی و تکبر شود...

چه بسا که انسان در تمام مدّت عمر خود، خوض در براهین و مقدّمات آن کند و برای هریک از معارف الهیّه براهین عدیده و ادلّه کثیره ذکر کند و در مقام جدل و

[پس] آنهایی را که خدا بر فرشتگان عرضه داشت، موجودات عالی و ناپیدایی هستند که نزد خداوند قرار دارند و هر اسمی را در این جهان خداوند به برکت آنها ایجاد کرده و آنچه در زمین و آسمان هاست، از پرتو نور آنها می‌باشد.<sup>۱</sup>

۱- «المیزان ۱»: ۱۴۹-۱۵۱.

## عنقا

برون رفتند از خود تا که دریابند دلبر را

تو در کنج قفس منزلگه عنقا نمی‌دانی

همان «سیمرغ» است که به اصطلاح اهل عرفان، معرفت گُنه ذات حق — تعالیٰ — است و حکما نیز متفق اند در اینکه معرفتِ گنه ذات واجب، ممکن نیست.<sup>۱</sup>

عنقا [را] بر هر مرتبه کلیّه غیبیه که نسبت به مادونِ خود اصل و حقیقت باشد، اطلاق نمایند و کوه قاف بر این تقدیر، ادنیٰ باشد و عالم صورت باشد که سیمرغ معنی در آن جای منزوی است... ولی شاید که سیمرغ، بقاء بالله باشد و کوه قاف، فناء ذاتی.<sup>۲</sup> ضمناً [عنقا] — در استعمال ادبی — کنایه از محالات است و چیزی که فکر بدان نرسد.<sup>۳</sup> شیخ روزبهان، گاه آن را کنایه از روح، گاه کنایه از پیامبر اکرم (ص)، و ترکیب «سیمرغ ازل» را کنایه از عقل مجرد و فیض مقدس دانسته است.<sup>۴</sup>

در «منطق الطیر» عطار، سیمرغ حقیقت کامله جهان است که مرغانِ خواستار او، پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از عَقَبات و کریوه‌های مُهلک کوه قاف (جایگاه سیمرغ) خود را به او می‌رسانند و خویش را در او فانی می‌بینند. عطار — چون دیگر صوفیان — او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری — تعالیٰ — دانسته است که کاملان جهان — مرغانِ بلندپرواز این دِیَر رند سوز — تمام هم خود را صرف شناسایی او می‌نمایند و با همت مرشدان خویش می‌کوشند که پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از مَخَاف و مهالکِ راه جان، چون قطره‌ای که در پهنای دریا محو می‌شود، خود را به این مرغ بی‌نهایت برسانند و در اقیانوسِ عنایات او محو و فانی شوند.<sup>۵</sup>

۱- «دارابی»: ۲.۴۴- «مرآت»: ۲۱۶ (با

قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند

قصة علم الأسماء به زبان است هنوز

اشارتی است به این آیه از «قرآن کریم»: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»\* [و (خداوند) همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود سپس بر ملائکه (حقایق آن اسماء را) عرضه کرد و فرمود: اگر شما صادقید (در دعوی خود بر قابل نبودن آدم) اسماء اینان را خبر دهید].

بخشی از داستان خلقت آدم (ع). تفسیر آیه مبارکه را با اندکی تلخیص از ترجمه تفسیر «المیزان» نقل می‌کنیم؛ پیش از آنکه تفسیر آیه را بیاوریم این نکته را یادآور می‌شویم که هرگاه تعبیر فوق در شعر بیاید، اشارت دارد به فضیلت آدمیان بر سایر موجودات. علامه طباطبائی می‌نویسد:

تعبیری که در آیه به کار رفته مُشعر بر این است که اسماء یا مسماهای اسمائی که خدا به آدم تعلیم کرد، یک سلسله موجودات زنده و صاحب شعور بودند که در پشت پرده غیب از نظرها مستور بودند (زیرا ضمیر «هم»، معمولاً به جمع عاقل برمی‌گردد) و البته اطلاع آدم بر اسماء آنها مانند اطلاع ما از نامهای مختلف اشیای مختلف نبوده است و الا فرشتگان هم پس از آن که آدم آنها را شرح داد، مثل او می‌شدند و تفاوتی میان آنها و آدم باقی نمی‌ماند...

علمی را که فرشتگان پس از خبر دادن آدم از اسماء پیدا کردند با آن علمی که خدا به آدم آموخته بود تفاوت داشت زیرا قسمت اول برای فرشتگان قابل درک بود ولی قدرت فراگرفتن قسمت دوم را نداشتند؛ و شایستگی آدم برای مقام خلافت از لحاظ همان حقیقت علم به اسماء بود نه خبر دادن از آن.

روشن شد که منظور از علم به اسماء تنها نامهای یک عده از موجودات، یعنی آن نام و لفظی که در لغت دارند، نبوده بلکه عملی بوده است توأم با کشف حقیقت و وجود آنها... یعنی مسماهای آن اسم‌ها حقایق خارجی و موجودات مخصوصی بوده‌اند که در پشت پرده غیب، غیب آسمان و زمین، مخفی بوده و علم به آنها برای یک موجود زمینی مانند آدم امکان داشته است؛ از این گذشته، این علم در احراز مقام خلیفه‌اللهی نیز دخالت داشته است.



## عیش

ماه رخسار فروزنده ات ای مایه عیش  
 بی نیازم — به خدا — از خور و از ماه نمود  
 دوام حضور دل است با حق و فراغت تمام از غیر او.<sup>۱</sup> و به تعبیری دیگر، دوام  
 حضور دل را گویند به مطالعه جمالی مطلوب، بی مزاحمت افکار و خواطر متفرقه.<sup>۲</sup>  
 عیش، کنایت از لذت انس است با حق و شعور و آگاهی آن در لذت.  
 سهل [بن عبدالله تستری] گوید: أَلْعِيشُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجِهٍ: عِيشُ الْمَلَائِكَةِ فِي الطَّاعَةِ، وَ  
 عِيشُ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْعِلْمِ وَانْتِظَارِ الْوَحْيِ، وَعِيشُ الصَّادِقِينَ فِي الْأَقْدَارِ، وَعِيشُ سَائِرِ  
 النَّاسِ — عَالِمًا كَانَ أَوْ جَاهِلًا، زَاهِدًا أَوْ غَائِبًا — فِي الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ<sup>۳</sup> [عیش بر چهار  
 وجه است: عیش ملائکه در طاعت است، و عیش پیامران در علم و انتظار وحی است، و  
 عیش صدیقین در رضا به مقدرات است، و عیش سایر مردم — دانا یا نادان، زاهد یا  
 عابد — در خوردن و آشامیدن].

- ۱ — «رشف الالحاظ»: ۱۰۰. ۲ — «مرآت»:  
 ۲۱۷. ۳ — «سنجادی ق»: ۳۴۷، به نقل از  
 «طبقات الصوفیه»: ۲۱.

## غزلخوان

پادشاهها! کار اسلام است و اسلامی پریشان  
 در چنین عیدی که باید هرکسی باشد غزلخوان\*

کسی که پیایی سرود خواند. کنایه از مطرب است.<sup>۱</sup> در موسیقی قدیم، «غزل»  
 یک قسمت از چهار قسمت نوبت مرتب یعنی تألیف کامل است و آن چهار قسمت  
 «قول» است و «غزل» و «ترانه» و «فروداشت»<sup>۲</sup> یا «فروود». حافظ هرجا تعبیر غزلسرا،  
 غزل پرداز، غزل ساز و غزلخوان دارد، منظورش این معنا از غزل است.

\* بیتی از مستط معروف امام (س)، خطاب به ولی عصر (عج).

تصرف). ۳ - «برهان قاطع»: ذیل «سیمرغ». ۴ - «سجادی ج»: ۴۹۱. ۵ - «منطق الطیر»: ۳۱۵ (تعلیقات، با تصرف و تلخیص).

## عوالم کلتیه

فاطی که طریق ملکوتی سپرد  
خواهد ز مقام جبروتی گذرد

نابینایی است کوز چاه ناسوت  
بی راهنما به سوی لاهوت رود

عوالم کلتیه پنج است:

اول - عالم ذات، که آن را لاهوت و هویت غیبیه و غیبت مجهول و غیب الغیوب و عین الجمع و حقیقه الحقایق و مقام «أَوَّأذْنٰی» و غایة الغایات و نهاية النهايات و احدیت گویند.

دویم - عالم صفات، که جبروت و برزخ البرازخ و برزخیت اولی<sup>۱</sup> و مجمع البحرین و «قَابَ قَوْسَیْنِ» و محیط الاعیان و واحدیت و عماء می خوانند.

سیم - عالم ملکوت، که عالم ارواح و عالم افعال و عالم امر و عالم ربوبیت و عالم غیب و باطن می خوانند.

چهارم - عالم مُلک، که عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم آثار و خلق و محسوس گفته اند.

پنجم - عالم ناسوت، که کون جامع و علت غائیة و آخر التزلّات و مَجْلٰی الْکُلّ نامیده اند. و از این پنج عوالم، سه عالم اول داخل غیب اند زیرا که از ادراک حواس بیرون اند و دو عالم آخر داخل شهادت اند چو محسوس به حواس<sup>۱</sup> اند.

نیز - جبروت، لاهوت، ملکوت، ناسوت

عاکف درگه آن پرده نشینم، شب و روز  
تا به یک غمزه او قطره شود دریایی  
تجلی صوری را گویند که سالک را فانی گرداند؛ و به مجرد تجلی صوری  
— که بی فنا باشد — هم اطلاق نمایند.<sup>۱</sup> و نیز غمزه، فیض جذبه باطن است<sup>۲</sup> که در  
بدایات حال رخ دهد.<sup>۳</sup> و... از رسانیدن راحت بعد از محنت و چشانیدن محبت در عقب  
راحت، که موجب خوف ورجاست، به غمزه اشارت کنند؛ چه، غمزه حالتی است که  
از برهم زدن چشم محبوبان در دلربایی و عشوه گری واقع می شود و برهم زدن چشم،  
عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناست و گشادن چشم، اشارت به مردمی و  
دلنوازی است که از لوازم مستی است.<sup>۴</sup>

- ۱ — «مرآت»: ۲۱۹. — «دارابی»: ۳. ۱۳۶ —  
«مرآت»: ۲۱۹ (با تصرف و تلخیص). ۴ —  
«مشواق»: ۲۷ و ۲۸.

## فتح

از فتوحاتم نشد فتح تی و از مصباح نوری  
هرچه خواهم در درون جامه آن دلفریب است  
«فتح» در مشرب اهل عرفان و مسلک اصحاب قلوب، عبارت است از گشایش  
ابواب معارف و عوارف و علوم و مکاشفات از جانب حق، بعد از آنکه آن ابواب بر او  
مُغلق و بسته است. مادامی که انسان در بیتِ مُظلم نفس است و بسته به تعلقات نفسانیّه  
است، جمیع ابواب معارف و مکاشفات به روی او مغلق است؛ و همین که از این بیت  
مظلم به قوت ریاضات و انوار هدایات خارج شد و منازل نفس را طی کرد، فتح باب  
قلب به روی او شود و معارف در قلب وی ظهور کند و دارای مقام «قلب» گردد. و این  
فتح را فتح قریب گویند، زیرا که این اول فتوحات و اقرب آنها است. و گویند اشاره  
بدین فتح است قول خدای — تعالی: «نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ». \* البته با یاری و نصر  
خداوند و نور هدایت و جذبه آن ذات مقدس، این فتح و سایر فتوحات واقع می شود. و

- ۱ - «دهخدا»: ذیل «غزلخوان» (با تلخیص). ۲  
 - «آندراج»: ذیل «غزل» (با اندکی تصرف و تلخیص).

## غم

غم دلدار فکنده است به جانم شرری  
 که به جان آمدم و شهره بازار شدم

گر دور کنی یا بپذیری ما را  
 در کوی غم تو پایداریم همه

«رشف الالحاظ»، و بعضی دیگر غم را بند اهتمام طلب معشوق<sup>۱</sup> تعبیر کرده و «مرآت عشاق» اهتمام تمام عاشق را در طلب حضور و مواصلت معشوق، غم نام داده است. سالک در حال «غم» ذاکر محبوب است و بدین جهت این حال، مطلوب اوست.<sup>۲</sup>

از بشر حافی نقل است که گفت: اندوه، مُلکی است که چون جایی قرار گرفت، رضا ندهد که هیچ چیز با وی قرار گیرد.<sup>۳</sup> از ابوالحسن خرقانی است که: درختِ اندوه بکارید تا باشد به برآید و تو بنشینی و می‌گیری که عاقبت بدان دولت برسی که گویندت: «چرا می‌گیری؟»<sup>۴</sup>

نیز — عشق (قول ابوالحسن خرقانی)

- ۱ - «رشف الالحاظ»: ۲۴۷ و «سجادی ق»: ۲۴۷  
 ۲. ۳۵۰ - «مرآت»: ۲۱۸ (با تصرف و تلخیص). ۳ - «تذکره»: ۱۳۴. ۴ - همان: ۷۰۹ (ملحقات).

## غمزه

مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ  
 غمزه‌ای! تا گره از مشکل ما بگشایی

مقام فتح مبین صاحب «ولایت خاصه» — که اختصاص به حضرت ختمی مرتبت و اوصیاء طاهرین او (ع) دارد — است و بر جمیع تعینات وجود، ریاست کلیه و تاقه دارد.<sup>۲</sup>

۱ — «چهل حدیث»: ۳۴۱ و ۳۴۲ —  
 «آشتیانی»: ۹۰۲ — ۹۰۴ (با عذر تقصیر به  
 محضر استاد به جهت تلخیص و تصرف ناگزیر  
 جزئی در افاضات عرشی ایشان که الله در قائله).

## فتوا

عاشق روی تو حسرت زده اندر طلب است  
 سر نهادن به سر کوی تو فتوای من است

فتوی، پاسخ سؤالی است درباره حکم شرعی امری که واقع شده است یا ممکن است واقع شود. پاسخ — که متضمن حکم شرعی است — «فتوی» و عمل فتوی دهنده «افتاء»، شخص فتوی دهنده «مفتی»، و شخص سؤال کننده «مستفتی» [و عمل او «استفتاء»] خوانده می شود. شرایط افتاء، همان اجتهاد مطلق است [در برابر اجتهاد تجزی که عبارت از آن است که کسی فقط در موارد خاصی بتواند اجتهاد کند — و بخصوص در مسایل فردی شرعی — و آن ملکه ای که به وسیله آن هر حکمی را به هنگام رجوع بتواند استنباط کند، فاقد باشد]. از شرایط حکم استفتاء شده این هاست: حکم مزبور از ضروریات دین اسلام نباشد، مورد فتوی باید از احکام شرعیة فرعیة باشد، و دیگر این که قبلاً از مفتی دیگر استفتاء نشده باشد<sup>۱</sup> [که در این مورد، این استثنا اختصاص دارد به استفتاء خاص مقلد از مرجع تقلید خود و یا مسایلی که احتمال فساد در جمع فتاوی برود].

فتوی در بیت فوق به مطایبت آورده شده و به کنایه نشان از تعیین تکلیفی سلوکی دارد.

۱ — «مصاحب»: ذیل «فتوی» و «دهخدا»: ذیل همان.

## فجر

طی شد شب هجر و مطلع فجر نشد  
 یارا! دل مرده تشنه پاسخ توست

مادامی که سالک در عالم قلب است و رسوم و تعینات قلبیه در او حکم فرماست، باب اسماء و صفات بر او مغلق و منسد است.

و پس از آنکه به تجلیات اسمائی و صفاتی، رسوم عالم قلب فانی شد و آن تجلیات، صفات قلب و کمالات آنرا افنا نمود فتح مبین رودهد، و باب اسماء و صفات به روی او مفتوح گردد و رسوم متقدمه نفسیه و متأخره قلبیه زایل و فانی شود و در تحت غفارت و ستاریت اسماء مغفور گردد. و گویند اشاره به این فتح است قول خدای — تعالی: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا / لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ».\* ما فتح آشکارای عالم اسماء و صفات را بر تو نمودیم تا در تحت غفارت اسماء الهیه، ذنوب نفسیه متقدمه و قلبیه متأخره مغفور شود. و این، فتح باب «ولایت» است.

و مادامی که سالک در حجاب کثرات اسمائی و تعینات صفاتی است، ابواب تجلیات ذاتیه به روی او مغلق است. و چون تجلیات ذاتیه احدیه برای او شود و جمیع رسوم خلقیه و امریه را فانی نماید و عبد را مستغرق در عین جمع نماید، فتح مطلق شود و ذنب مطلق مغفور گردد؛ و با تجلی احدی، ذنب ذاتی — که مبدأ همه ذنوب است — ستر شود: «وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ». و گویند اشاره به این فتح است قول خدای — تعالی: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ».\*\*

پس با فتح قریب، ابواب معارف قلبیه مفتوح شود و ذنوب نفسیه مغفور گردد؛ و با فتح مبین، ابواب ولایت و تجلیات الهیه مفتوح گردد، و بقایای ذنوب نفسیه متقدمه و ذنوب قلبیه متأخره آمرزیده شود؛ و با فتح مطلق، فتح تجلیات ذاتیه احدیه گردد و ذنب مطلق ذاتی مغفور شود. و باید دانست که فتح قریب و فتح مبین عام است نسبت به اولیا و انبیا و اهل معارف. و اما فتح مطلق از مقامات خاصه ختمیه است؛ و اگر برای کسی حاصل شود، بالتبعیه و به شفاعت آن بزرگوار واقع می شود.<sup>۱</sup>

دارنده مرتبه فتح قریب، صاحب مقام «ولایت عامه» در بدایت سلوک است که به ایمان یقینی و هبی مجرد از برهان رسیده است و گوا اینکه در لطیفه «قلب» محظوظ است اما سیرش منتهی به لطیفه «روح» می شود. دارنده مرتبه فتح مبین به لطیفه «سر» یا «روح» محظوظ است که منتهی می شود به نهایت مقام «قَابِ قَوْسَین» و بدایت مقام «آو آذنی»، و صاحب مقام «ولایت عامه» است در اواسط نزدیک به نهایت سلوک. دارنده

## فرشته - مَلَك

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش  
دریاد آن فرشته که توفیق داد باش

گر لطف کنی، پر بگشایم چو مَلَك  
آمادهٔ پابوس شه طوس شوم

عبارت از موجودی لطیف و فعال است که طبقات و افراد آن در سراسر عالم وجود منتشرند و هریک در تدبیر این عالم و سایر عوالم، به امر الهی، وظیفه‌ای را بر عهده دارند.<sup>۱</sup> حضرت امام (س) می‌فرمایند:

... اینکه [پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم -] فرمود «فرشتگان، خدمتگزاران ما و خدمتگزاران دوستان ما هستند»، گواه است... که عالم با همهٔ اجزا و جزیاتش و نیروهایی که در عالم است، چه نیروهای علمی و چه نیروهای عملی، چه کارفرما و چه کارگر، همگی در اختیار ولّی کامل است. پس بعضی از فرشتگان، مانند جبرئیل و همردیف هایش، از نیروهای علمی و کارفرما هستند و بعضی از فرشتگان در ردیف قوای عملی و نیروی کارگر هستند، مانند حضرت عزرائیل و همردیف هایش و مانند فرشتگان آسمانی و زمینی که تدبیر امور را بر عهده دارند. و خدمتگزاری فرشتگان برای دوستان آن بزرگواران نیز با تصرف آنان است؛ مانند آنکه اگر جزیی از انسان در خدمت جزء دیگر قرار می‌گیرد، این خدمت با تصرف نفس انجام می‌گیرد.<sup>۲</sup>

به نظریکی از استادان، معلوم نیست که منظور از «فرشته» در بیت اول، همان معنای معروف و مصطلح باشد بلکه مقصود حقیقتی است که به فرشته تشبیه شده؛ چنانکه در قرآن کریم نیز در وصف و تشبیه حضرت یوسف (ع) از قول زنان مصر آمده است: «إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ».\* برای تحقیق در مفاد بیت اول - توفیق

۱ - «قصص»: ۳۸۸. ۲ - «مصابح الهدایه»:

۱۷۹ و ۱۸۰. علاقه‌مندان این بحث ص ۴۱۴ و

۴۱۵ «چهل حدیث» را حتماً ملاحظه نمایند.

طلوع صبح تجلی را گویند در هر مظهري که باشد<sup>۱</sup>.  
 ۱- «مرآت»: ۲۱۹.

## فراق

از دستِ فراقِ برِ کی داد برم؟  
 فریادرس، از توبه که فریاد برم؟  
 یعنی جدایی و در اصطلاح، مقام غیبت را گویند که از وحدت محبوب باشد<sup>۱</sup>  
 و در کلامی موجز، غیبت از مقام وحدت<sup>۲</sup>. مرآت می‌نویسد: فراق، بعد و هجران نفس را  
 گویند از حریم وحدت ذاتیه و هویت غیبیه<sup>۳</sup>.  
 ذوالنون مصری گفته است: بدان که خوف آتش در جنب خوف فراق، به منزلت  
 یک قطره آب است که در دریای اعظم اندازند و من نمی‌دانم چیزی دل گیرنده‌تر از  
 خوف فراق<sup>۴</sup>. و مولای متقیان - علیه السلام - (در دعای کمیل) فرمود: «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي  
 وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ؟» [خدای من،  
 گیرم که بر عذاب تو صبر کردم، چه گونه بر فراقِ تاب آورم؟]  
 نیز - هجر - هجران

۱- «سجادی ق»: ۳۶۰. ۲- «عراقی»: ۶۲ (با  
 اندکی تصرف). ۳- «مرآت»: ۲۱۹. ۴-  
 «تذکره»: ۱۵۰.

## فرزانه

از دیده عاشقان، نهان کی بودی؟  
 فرزانه من! جدا ز جان کی بودی؟  
 سالک و عارفی را گویند که در طریق تجرید و تفرید، ظاهراً و باطناً، سرآمد  
 رهروان باشد؛<sup>۱</sup> مقام ولی خدا.  
 به نظر می‌آید حضرت امام (س) در بیت فوق، خطابشان به ولی الله الاعظم، امام  
 عصر - عَجَل الله تعالی فرجه الشریف - است.  
 ۱- «مرآت»: ۲۲۰.



مطلق، معشوق همه است. تمام موجودات و عائله بشری، با زبان فصیح، یکدل و یکجهت گویند: ما عاشق کمال مطلق هستیم، ما حبّ به جمال و جلال مطلق داریم، ما طالب قدرت مطلقه و علم مطلق هستیم<sup>۱</sup>.

حضرت امام (س) سالها پس از نگارش «اربعین»، در نامه‌ای عرفانی خطاب به یکی از نزدیکانشان، بار دیگر از فطرت بدینگونه سخن می‌گویند:

ما نیز اکنون به عرفان فطری انسانها نظر می‌اندازیم و گوییم در فطرت و خلقت، انسان امکان ندارد به غیر کمال مطلق توجه کند و دل ببندد، همه جانها و دلها به سوی اویند و جز او نجویند و نخواهند جست و ثناخوان اویند و ثنای دیگری نتوانند کرد، ثنای هر چیز ثنای اوست، گرچه ثناگو - تا در حجاب است - گمان کند ثنای دیگری می‌گوید؛ در تحلیلی عقلی - که خود حجابی است - نیز چنین باشد.

آنکه کمال هر چه باشد می‌طلبد، عشق به کمال مطلق دارد نه کمال ناقص. هر کمال ناقص محدود به عدم است و فطرت از عدم تنفر دارد. طالب علم، طلب علم مطلق می‌کند و عشق به علم مطلق دارد و همچنین طالب قدرت و طالب هر کمال. به فطرت، انسان عاشق کمال مطلق است و در کمالهای ناقص آنچه می‌خواهد کمال آن است نه نقص، که فطرت از آن منزجر است. و حجابهای ظلمانی و نورانی است که انسان را به اشتباه می‌اندازد؛ شاعران و مدیحه‌سرایان گمان می‌کنند مدح فلان امیر قدرتمند یا فلان فقیه دانشمند را می‌کنند؛ آنان مدح و ثنای قدرت و علم را می‌کنند نه به‌طور محدود، گرچه گمان کنند محدود است. و این فطرت، امکان تبدیل و تغییر ندارد: «لَا تَبْدِيلَ لِمَ خَلَقَ اللَّهُ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»<sup>\*</sup> و تا انسان در حجاب خود است و به خود سرگرم است و خرق حجب - حتی حجب نوری - را نکرده فطرتش محجوب است و خروج از این منزل، علاوه بر مجاهدات، محتاج است به هدایت حق - تعالی<sup>۲</sup>.

۱ - «چهل حدیث»: ۱۷۹ - ۱۸۴. ۲ - «ره

عشق»: ۱۱ - ۱۲ و ۲۴ - ۲۵.

## فقر - فقیر

کشکول فقر شد سبب افتخار ما  
ای یار دلفریب! بیفزای افتخار

## فطرت

فاطمی که به نور فطرت آراسته است  
از قید حجاب عقل پیراسته است

حضرت امام خمینی (س) در «چهل حدیث» ضمن شرح حدیث یازدهم بحثی مستوفی<sup>۱</sup> و مفصل پیرامون مفهوم «فطرت» دارند که اهم آن را نقل می‌کنیم:  
اهل لغت و تفسیر گویند فطر[ت] به معنای خلقت است. و تواند بود که این مأخوذ باشد از فطره به معنای شق و پاره نمودن؛ زیرا که خلقت، گویی پاره نمودن پرده عدم و حجاب غیبت است...

بدان که مقصود از «فطرت الله» که خدای — تعالیٰ — مردم را بر آن مفتور فرموده، حالت و هیأتی است که خلق را بر آن قرار داده که از لوازم وجود آنها و از چیزهایی است که در اصل خلقت، خمیره آنها بر آن مخمر شده است؛ و فطرتهای الهی — چنانچه پس از این معلوم شود — از الطافی است که خدای — تعالیٰ — به آن اختصاص داده بنی الانسان را از بین جمیع مخلوقات، و دیگر موجودات یا اصلاً دارای این گونه فطرتهایی که ذکر می‌شود، نیستند یا ناقص اند و حظ کمی از آن دارند...

پس باید دانست که از فطرتهای الهی، یکی بر اصل وجود مبدأ — تعالیٰ و تقدس — است، و دیگر فطرت بر توحید است، و دیگر فطرت بر اجتماع آن ذات مقدس است جمیع کمالات را، و دیگر فطرت بر یوم معاد و روز رستخیز است، و دیگر فطرت بر نبوت است، و دیگر فطرت بر وجود ملائکه و روحانیین و انزال کتب و اعلام طرق هدایت است؛ که بعضی از اینها که ذکر شد، از احکام فطرت و برخی دیگر از لوازم فطرت است. و ایمان به خدای — تعالیٰ — و ملائکه و کتب و رسل و یوم قیامت، دین قیم مستقیم حق است در تمام دوره زندگانی عاقله سلسله بشر...

پس این نور فطرت، ما را هدایت کرد به اینکه تمام قلوب سلسله بشر، از قاره نشینان اقصی بلاد آفریقا تا اهل ممالک متمدنه عالم، و از طبیعیین و مادیین گرفته تا اهل ملل و نحل، بالفطره شطر قلوبشان متوجه به کمالی است که نقصی ندارد؛ و عاشق جمال و کمالی هستند که عیب ندارد، و علمی که جهل در او نباشد، و قدرت و سلطنتی که عجز همراه آن نباشد، حیاتی که موت نداشته باشد و بالاخره کمال

«جاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ (ص)، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا الْفَقْرُ؟ قَالَ: خِزَانَةٌ مِنْ خَزَائِنِ اللَّهِ. ثُمَّ سَأَلَهُ ثَانِيًا: مَا الْفَقْرُ؟ قَالَ: كَرَامَةٌ مِنْ كَرَامَاتِ اللَّهِ. ثُمَّ سَأَلَهُ ثَالِثًا: مَا الْفَقْرُ؟ قَالَ: الشَّيْءُ الَّذِي لَا يُعْطِيهِ اللَّهُ إِلَّا نَبِيًّا مُرْسَلًا، أَوْ مُؤْمِنًا كَرِيمًا عَلَى اللَّهِ - تَعَالَى. ١٠ روزی مردی درآمد و رسول (ص) را پرسید که: فقر چیست؟ رسول (ص) گفت: گنجی است از گنجهای خدای - عز و جل. بار دیگر پرسید که: فقر چیست؟ گفت: کرامتی است از کرامتهای خدای - عز و جل. بار سه دیگر پرسید که: یا رسول الله! فقر چیست؟ رسول (ص) گفت: عطایی است که خدای - عز و جل - آن را فرا هرکسی ندهد، الاً فرا نبی مرسل، یا فرامؤمنی که بر خدای - عز و جل - گرامی باشد. ١١ شیخ جام در «انس الثائبین»، پس از ذکر حدیث فوق، می نویسد:

... درویشی پیشه رسول (ص) است چنان که گفت: «لِكُلِّ نَبِيٍّ حِرْفَةٌ، وَ حِرْفَتِي إِثْنَانِ: الْفَقْرُ وَ الْجِهَادُ؛ فَمَنْ أَحَبَّ كِلَيْهِمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَ كِلَيْهِمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي... گفت: هر پیغمبری را پیشه ای است و پیشه من درویشی کردن است و جهاد کردن؛ هر که این دورا دوست دارد مرا دوست داشته باشد، و هر که این هردورا دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد. ١٢ مولانا در «دیوان کبیر» گوید:

الْجَوْهَرُ فَقْرٌ وَسَوَى الْفَقْرِ عَرَضٌ      وَالْفَقْرُ شِفَاءٌ وَسَوَى الْفَقْرِ مَرَضٌ  
الْعَالَمُ كُلُّهُ خِدَاعٌ وَ غُرُورٌ      وَالْفَقْرُ مِنَ الْعَالَمِ سِرٌّ وَ غَرَضٌ ١٣  
[جوهر، فقر و جز آن، عَرَض است؛ فقر درمان است و غیر آن بیماری / جهان بتمامی مکر و فریبی بیش نیست؛ و حکمت آفرینش و مقصود غایی آن، فقر است. ١٤]

۱ - «رشف الالفاظ»: ۲۶۰. ۲ - «دارابی»:

۱۴۱ و «سجادی ق»: ۳۶۶. ۳ - «شرح

تعرف ۳»: ۱۱۸. ۴ - «سجادی ق»: ۳۶۳. ۵ -

«منطق الطیر»: ۲۱۹ و ۲۲۰. در بعضی نسخ به

جای «دریاست» و «سوداست»، «دریات» و

«سودات» آمده که فصیح تر و زیباتر می نماید. ۶

- «احادیث مثنوی»: ۲۳، «مرصاد العباد»: ۱۵۵

و «خرمشاهی»: ۲۶۴ و ۲۶۵. شاید اصل حدیث،

فخر است برای من فقیرتو شدن  
از خویش گسستن و اسیرتو شدن  
خُلُو کَلّی را گویند<sup>۱</sup> و عدم اختیار است که علم و عمل از او [= سالک] مسلوب  
شده باشد.<sup>۲</sup>

فقر، اصلی است بزرگ و اصل مذهب این طایفه [= عرفا] فقر است و حقیقت  
فقر، نیازمندی است و بنده جز نیازمند نباشد... غنیّ به حقیقت، حق است و فقر صفت  
خلق است به حقیقت. و خدا گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ  
الْحَمِيدُ»<sup>۳</sup> [ای مردم! شما نیازمندانید به خداوند؛ و خداوند، خود بی نیاز ستوده است.]

و گویند فقر عبارت از فناء فی الله است و اتحاد قطره با دریا؛ و این، نهایت سیر  
و مرتبت کاملان است.<sup>۴</sup> فقر با این تعبیر، مرادف «فنا» است که وادی هفتم از هفت  
وادی «منطق الطیر» است با عنوان «وادی فقر و فنا»:

بعد از این وادی فقر است و فنا	کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود	لنگی و کَرّی و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو	گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحر کَلّی چون به جنبش کرد رای	نقشها بر بحر کی ماند بجای؟
هر دو عالم نقش آن دریاست بس	هر ک گوید نیست این سوداست بس <sup>۵</sup>

در هردو بیت شاهد — در صدر این مقال — حضرت امام خمینی (س) نظر  
داشته اند به حدیث شریف منقول از پیامبر اکرم — صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ — که:  
«الْفَقْرُ فَخْرِي».<sup>۶</sup> نیاز به حق و بی نیازی از خلق، چکیده آن لطیفه ای است که به  
مناسبت حدیث پیامبر خاتم (ص) به «فقر محمدی» موسوم است. فقیر در واقع کسی  
است که نیازمندی به حق را در جان خویش شهود کند<sup>۷</sup> و ذَلَّت سؤال را تنها در آستانه  
حق تحمّل کند.<sup>۸</sup> از این روست که عارف بزرگوار خواجه عبدالله انصاری فرمود: فقر،  
کبریت احمر است و کیمیای اخضر و آن، به کسب به دست نیاید.<sup>۹</sup> در حدیثی دیگر که  
ابن عباس روایت کرده، آمده است:

فکر، آینه‌ای است که حسنات و سیئات سالک را بدو نماید.<sup>۱</sup> و اندیشه کردن در آیات خداست که از او معرفت زاید، و فکر کردن در نعم خداست که از او محبت زاید، و فکر کردن در وعده‌های خداست که از او رغبت زاید در طاعت، و فکر در وعید و عقاب خداست که از آن ترس از مخالفت زاید.<sup>۲</sup>

یکی از عرفا گوید: فکر، محو شدن در ذکر حق است.<sup>۳</sup> استادالبشر، خواجه نصیرالدین طوسی (ره) فرماید:

هر چند در معنی تفکر، وجوه بسیار گفته‌اند خلاصه همه وجوه آن است که تفکر، سیر باطن انسانی است از مبادی به مقاصد؛ و نظر را همین معنی گفته‌اند در اصطلاح علما. و هیچ کس از مرتبه نقصان به مرتبه کمال نتواند رسید الا به سیری؛ و به این سبب گفته‌اند [که] اول واجبات، تفکر و نظر است... و در حدیث آمده است: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»<sup>۴</sup>

فکر، در مراتب و مراحل گوناگون سلوک، متفاوت است و در نهایت، سالکین راه حق، مرکب فکر را هم بر جای می‌نهند؛ چنان که در شعر فوق، اشاره شده است. در بحث پیرامون «تفکر» ظرایف و حقایقی است که حضرت امام خمینی (س) پیرامون آن می‌فرمایند:

از برای آن [= فکر] درجات و مراتبی است، و از برای هر مرتبه‌ای نتیجه یا نتایجی است که ما به ذکر بعضی از آن می‌پردازیم:

اول تفکر در حق و اسماء و صفات و کمالات اوست و نتیجه آن، علم به وجود حق و انواع تجلیات است که از آن به اعیان و مظاهر رخ دهد. و این، افضل مراتب فکر و اعلی مرتبه علوم و اتقن مراتب برهان است؛ زیرا که از نظر به ذات علت و تفکر در سبب مطلق، علم به او و مسببات و معلولات پیدا شود و این نقشه تجلیات قلوب صدیقین است، و از این جهت آن را «برهان صدیقین» گویند. زیرا که صدیقین از مشاهده ذات شهود اسماء و صفات کنند و در آئینه اسماء، اعیان و مظاهر را شهود نمایند. و اینکه این قسم گوییم برای آن است که اگر صدیقی بخواهد مشاهدات خود را به صورت برهان درآورد و آن چه ذوقاً و شهوداً یافته به قالب الفاظ بریزد، اینچنین شود...

یکی دیگر از درجات تفکر، فکر در لطایف صنعت و اِتقان آن و دقایق خلقت است به قدری که در طاقت بشر است. و نتیجه آن، علم به مبدأ کامل و صانع حکیم

همان باشد که صاحب «مستدرک» از مرحوم سید  
حیدر آملی نقل کرده و بدین عبارت ختم شده:  
«والفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء و  
المرسلین». ۷- از افاضات استاد الهی مرحوم  
وجدانی. ۸- «سجادی ق»: ۳۶۳ (با اندکی  
تصرف). ۹- «رسائل»: ۱۳۸. ۱۰- «المواعظ  
العدیه»: ۶۲. ۱۱- «انس»: ۱۹۲ و ۱۹۳. ۱۲-  
همان: ۱۹۳ و ۱۹۴. ۱۳- «دیوان کبیر ۸»:  
۱۷۶. ۱۴- «نفحات»: ۸۶۴ (تعلیقات).

## فقه — فقیه

در مَدْرَس فقیه بجز قیل و قال نیست  
در دادگاه هیچ از او داستان نبود

فقه در لغت، فهم عمیق معنا می‌دهد و نزد فقها و اصولیون علم به احکام شرعی  
فرعی است از راه ادله تفصیلیه، به استناد کتاب، سنت، اجماع و عقل. این اصطلاح در  
صدر اسلام، بیشتر در فهم معنی اصول معتقدات به کار می‌رفته است. علم فقه شامل  
احکام شرعی اعتقادی نمی‌شود و فقط احکامی را که متعلق به اعمال شخص است  
شامل می‌شود.

کسی که متصف بدان علم است، مجتهد و صاحب فتویٰ و فقیه گویند؛ پس  
فقیه کسی است که عالم به احکام شرعیة فرعیة از طرق و ادله آن باشد، چه آنکه بگوئیم  
او را ملکه ای پیدا شود که تواند احکام شرعیة فرعیة را از راه ادله آن دریابد یا آن که همه  
مسایل را دریافته و حاضر الذهن باشد.<sup>۱</sup>

۱- «معارف ۳»: ۶۶۳ و «مصاحب»: ذیل فقه  
(با تلخیص و تصرف).

## فکر

تودعای منی، تو ذکر منی  
ذکر و فکر و دعا نمی‌خواهم

بدانهاست که خود، بزرگ‌ترین حجابهاست.

### نیز — حکمت

۱ — «مصاحب»، ذیل فلسفه. ۲ — «ره عشق»:

۳۴.

## فنا

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه‌ور است  
بی‌خبر آنکه به ظلمتکده ساحل بود

پیوسته خطاب «لَنْ ترانی» شنوی  
فانی شو تا خود از تو منفک نکند

عدم شعور سالک به خود و لوازم خودی خویش، نفی صفات بشریت، نفی خواست و اراده و استهلاک در اراده حق — تعالیٰ — و نفی ذات.<sup>۱</sup> کاشانی در «مصابح الهدایه» گوید:

فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله، و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله؛ چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آن گاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق، وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلق به اخلاق ربّانی ترقی کند.<sup>۲</sup> عین القضاة از حلاج نقلی دارد که خواندنی است؛ ضمن آنکه در شناخت حلاج و میزان عبودیتش نیز میزانی است:

«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُوَالِيَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ فَتَحَ عَلَيْهِ بَابَ الذِّكْرِ، ثُمَّ فَتَحَ عَلَيْهِ بَابَ الْقُرْبِ، ثُمَّ أَجْلَسَهُ عَلَى كُرْسِيِّ التَّوْحِيدِ، ثُمَّ رَفَعَ عَنْهُ الْحُجُبَ فَبَرَّاهُ بِالْمُشَاهَدَةِ، ثُمَّ أَدْخَلَهُ دَارَ الْفَرْدَانِيَّةِ، ثُمَّ كَشَفَ عَنْهُ رِءَاءَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْجَمَالِ، فَإِذَا وَقَعَ بَصَرُهُ عَلَى الْجَمَالِ بَقِيَ بِلَا هَوٍ، فَحِينَئِذٍ صَارَ الْعَبْدُ فَانِيًا وَبِالْحَقِّ بَاقِيًا، فَوَقَعَ فِي حِفْظِهِ — سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى — وَبَرَى مِنْ دَعَاوَى نَفْسِهِ.»<sup>۳</sup> فتأمل جیداً فی هذا الکلام العرشى الذى لا یصدر إلا من أهل التَّوْحِيدِ؛ فلا تقل قول أهل الظاهر فی منزلته (ره) إن شئت أن تذهب على منهج السداد و التقوى.

است و این، عکسِ برهانِ صدیقین است؛ زیرا که مبدأ برهان در آن مقام، حقّ — تعالیٰ، عزّ اسمّه — است و از آن، علم به تجلیات و مظاهر و آیات حاصل شود؛ و در این مقام مبدأ برهان، مخلوقات است و از آنها علم به مبدا و صانع حاصل شود. و این برهان برای عاقه است و آنها را حظّی از برهان صدیقین نیست...

یکی از درجات تفکر، فکر در احوال نفس است که از آن نتایج بسیار و معارف بی شمار حاصل شود. و ما اکنون نظر به دو نتیجه داریم: یکی علم به یوم معاد و دیگر علم به بعث رسل و انزال کتب، یعنی نبوّت عاقه و شرایط حقّه...<sup>۵</sup>

۱ — «تذکره»: ۴۴ (قول حسن بصری با اندکی

تصرف). ۲ — «سجّادی ق»: ۳۶۶، به نقل از

«طبقات الصّوفیه»: ۲۸، ۳ — «دارابی»: ۱۴۱.

۴ — «اوصاف»: ۳۳ و ۳۴، ۵ — «چهل

حدیث»: ۱۶۵، ۱۶۸ و ۱۷۲.

## فلسفه — فیلسوف

با صوفی و با عارف و درویش به جنگیم  
پرخاش گر فلسفه و علم کلامیم

طومار حکیم و فیلسوف و عارف

فریاد کنان و پای کوبان بدرم

متّخذ از کلمه یونانی فیلسوفیا (عشق به حکمت). در تعریف علم به حقایق

اشیا و روابط آنها با یکدیگر، و فهم ارزشها و مفاهیم، و شناختن نفس انسان، و کسب بصیرت در تعیین مقاصد او<sup>۱</sup> را فلسفه گویند و عالم بدان را فیلسوف.

امام فرماید: موضوع فلسفه مطلق وجود است، از حقّ — تعالیٰ — تا آخرین مراتب

وجود... اگر فیلسوفی در وجود، به آن طور که هست، نظر کند و بحث نماید نظرش الهی و بحثش عرفانی است.<sup>۲</sup>

تعریض حضرت امام (س) به حکیم و فیلسوف و... ورای حق و باطل بودن

آنهاست و قصد ایشان در وهلهٔ اوّل، نفی اصالت دادن به انباشت علوم و مغرور شدن



- تصـرّف). ۲ - «مـرآت»: ۲۲۱. ۳ -  
 «کشف الاسرار»: ذیل آیه ۱۴۴ سوره بقره. ۴ -  
 «تذکره»: ۶۹۸ (قول ابوالحسن خرقانی).

## قَابَ قَوْسَین

گر تو آدم زاده هستی، عَلمَ الأسماء چه شد  
 قاب قوسینت کجا رفته است، اُو اُذنی<sup>۱</sup> چه شد

رسد جانم به فوقِ قَابِ قَوْسَین  
 که خورشید شب تارم تو باشی  
 مأخوذ از آیه «فَکَانَ قَابَ قَوْسَینَ اَوْ اُذْنِی»<sup>\*</sup>. [پس بود به فاصله دو کمان یا  
 نزدیک تر]. در بیان فاصله پیامبر اکرم (ص) با جبرئیل به هنگام نزول وحی.  
 اغلب عرفا چنین تعبیر کرده اند: قَاب اشاره به دایره وجوب و امکان و قَوْسَین  
 اشاره بدین دو دایره است؛ چون سالک قدم از مقام هستی بیرون نهاد و فانی شد، در  
 وجود حق منطوی گردید و دایره امکان، قرب یافت به دایره وجوب، و وجوب و امکان  
 یکی شد<sup>۱</sup>.

- ۱ - «سجادی ج»: ۶۳۳ (با اندکی تصرّف).

## قدس

گر نیایی برم ای پردگی هرجایی  
 ارزش قدس چو بال مگسی نیست مرا

قدس: عالم مجردات، عالم معنا  
 قدسی: روحانی، فرشته  
 قدسیان: موجودات عالم مجردات<sup>۱</sup>.  
 ترکیب های «باغ قدس» و «حضیره القدس» به معنی بهشت است و گاه به  
 اختصار، قدس را بهشت تعبیر می کنند. در بیت فوق، احتمال اخیر قوی تر است.

- ۱ - «دهخدا»: ذیل همین لغات (با تلخیص).

- ۱- «کی منش»: ۲.۷۶۱- «مصباح کاشانی»: ۳.۴۲۶- «تمهیدات»: ۲۴۷.

## قبله

ابروی توقبله نمازم باشد  
یاد تو گره گشای رازم باشد

هر طرف رو کنم تویی قبله  
قبله قبله نما نمی خواهم

نزد مسلمانان، خانه کعبه برای کسی که بتواند آن را ببیند و جهت رو به خانه کعبه برای کسی که از آن دور باشد و نتواند آن را ببیند. در مساجد، جهت قبله با محراب مسجد تعیین می شود. قبله مسلمانان در آغاز بیت المقدس بود. تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه، در نیمه شعبان ۱۸ ماه (یا ۱۶ ماه) پس از هجرت [به فرمان وحی الهی - سورة بقره (۲): ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰] اتفاق افتاد. توجه به قبله برای هر نمازگزاری واجب است و واجب است که مرده را هنگام احتضار و دفن، روی به قبله کنند و واجب است که هنگام کشتن ذبیحه، آن را روی به قبله بکشند.<sup>۱</sup>

نزد عرفا، محل توجه دل را گویند؛ و قبله حقیقی، وجه حق و جمال مطلق را گویند که توجه همه - بخواه و ناخواه - بدوست: «فَأَيُّنَّمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ<sup>۲</sup>». \*  
شبلی گفت [که] قبله سه اند: قبله عام، قبله خاص، قبله خاص خاص. قبله عام کعبه است، قبله خاص عرش خداوند است، و قبله خاص خاص دل مریدان و جان عارفان است.<sup>۳</sup>

دیگری گفت [که] قبله پنج است: کعبه است که قبله مؤمنان است؛ و دیگر بیت المقدس که قبله پیامبران و امتان گذشته بوده است؛ و [دیگر] بیت المعمور به آسمان، که آنجا مجمع ملائکه است؛ و چهارم عرش که قبله دعاست؛ و جوانمردان را قبله، خداست.<sup>۴</sup>

- ۱- «مصاحب»: ذیل قبله (با تلخیص و

به اوقات و زمانهایی که اقتضا می‌کند.<sup>۴</sup>

- ۱- «دهخدا»: ذیل «قضا» و «قدر» (به اختصار). ۲- «مصاحب»: ذیل «قضا و قدر» (با تصرف و تلخیص). ۳- «علوم عقلی»: ۴۶۴ (به اختصار). ۴- همان: ۴۶۰ و ۴۶۱ (به اختصار)، نقل از «دستورالعلماء» ۳: ۶۰.

## قفس

مرغ جان در این قفس بی بال و پرافتاد و هرگز  
آن که باید این قفس را بشکند، از در نیامد

مرغ دل پر می‌زند تا زین قفس بیرون شود  
جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود

ای مرغ چمن! از این قفس بیرون شو  
فردوش تورا می‌طلبید، مفتون شو

مراد، تن آدمی و گاه نفس اماره است.<sup>۱</sup> مطلق جهان مادی را نیز گاهی اراده کرده‌اند. دو بیت اول و دوم، اشتیاق به لقاء الله و رستن از قفس تن را بیان می‌کند و بیت سوم، کلامی بلند است خطاب به تشنگان وادی سلوک که وطن اصلی خویش را از یاد نبرند و اسیر جهان فانی نشوند. قفس در دو بیت اول و دوم به معنی تن است و در بیت سوم به معنی تن و جهان مادی — توأمان.

نیز — مرغ

۱- «سجادی‌ق»: ۳۷۹ (با اندکی تصرف).

## قلندر

ما ریزه‌خوار صبحت رند قلندر یم  
با غمزه‌ای نواز دل پیر جیره‌خوار

## قضا و قدر

امرش قضا، حکمش قدر، حبش جنان، بغضش سقر

خاک رهش زبید اگر بر طره ساید حور عین

قضا در لغت به معنی حُکم، و قدر به معنی اندازه، تدبیر، حکم، قسمت و... است.<sup>۱</sup> «قضا و قدر» را در فلسفه اسلامی به دو وجه بیان کرده‌اند: یا از وجه و طریق علم الهی یا از طریق وجود.

اگر از وجه علم خداوندی بیان کرده شود، «قضا» علم اجمالی خداوند است به اشیا و موجودات، و «قدر» علم تفصیلی او. چون ذات خداوند علت همه اشیاست و همه اشیا از وجود او هستی یافته‌اند؛ و از طرف دیگر ثابت شده است که علم به علت علم به معلول نیز هست، پس علم خداوند به ذات خود (که علت همه موجودات است) علم به همه موجودات (که معلول او هستند) نیز هست، و چون علم از علت به معلول علم اجمالی است و علم به خود معلول علم تفصیلی است پس علم خداوند به ذات خود علم اجمالی او به اشیاست و این همان «قضا» است. و علم او به خود اشیا، پس از ایجاد آن، علم تفصیلی است و این همان «قدر» است.

اگر از طریق وجود بیان شود، باید گفت که همچنان که وجود علت به نحوی شامل وجود معلول نیز هست، معلول اول در عالم که واسطه آفرینش اشیاست و — با واسطه — علت موجودات دیگر است، به نحوی شامل همان موجودات نیز هست. «قضا» ی الهی همان معلول اول است که به نحو اجمالی مشتمل بر همه موجودات است و «قدر» خود موجودات و مخلوقات است، به جزئیات و تفصیل؛ و این معنی را تطبیق کرده‌اند به آیه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»<sup>\*</sup> [و نیست هیچ چیز مگر آنکه گنجینه‌های آن پیش ماست، و ما آن را فقط با اندازه معلوم و معین به جهان می‌فرستیم]. آن گنجینه‌ها و خزاین اشیا که پیش خداست، «قضا» ی اوست و آن‌چه به اندازه و مقدار معینی به این جهان می‌فرستد، «قدر» و «تقدیر» اوست.<sup>۲</sup>

در اصطلاح عرفا، «قضا» عبارت است از حکم کلی الهی در اعیان موجودات بر آن ترتیب که در نفس الامر هستند، از احوال جاریه بر آنها از ازل تا به ابد<sup>۳</sup> و «قدر» عبارت است از تفصیل همان احکام کلی به آن که تخصیص داده شود ایجاد همان اعیان

تجلیات جلالی، در مراتب ظهورات جمالی؛ که از هر مرتبه ظهور، که مایل بطون باشد، قیامتی حادث گردد و لایزال از عالم حوادث قیامتی خالی نباشد و از این جهت فرموده اند: «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَ قِيَامَتُهُ»؛ تا آن که نوبت قیامت از موت اختیاری سالک به قیامت عظمی<sup>۱</sup> رسد که آن، بعد از موت اضطراری قایم خواهد بود.<sup>۱</sup>

۱- «مرآت»: ۲۲۲.

## کافر

خاکی عجب خاک آبروی خلایق  
ملجأ بر مسلم و پناه به کافر

در لغت به معنی پوشاننده است، چنان که زارع را کافر گویند چون دانه را زیر خاک می‌کند.<sup>\*</sup> در اصطلاح شرع، کافر کسی است که وجود خدا یا وحدانیت او یا روز جزا یا رسالت انبیا یا یکی از ضروریات دین را منکر باشد.<sup>۱</sup>

۱- «معارف»: ۱۸۳۶ (با تلخیص).

## کرشمه

ساغر بیار و بادیه بریز و کرشمه کن  
کاین غمزه روح پرور جان و روان ماست

التفات<sup>۱</sup> و تجلی جمال را گویند. با «عشوه» مترادف است در اصطلاح —  
عشوه، دلال.

۱- «رشف الالحاظ»: ۲۵.

## کلام

با صوفی و با عارف و درویش به جنگیم  
پرخاش گر فلسفه و علم کلامیم

\* «کفار» در ۵۷: ۲۰ به همین معناست.

با قلندر منشین، گر که نشستی هرگز  
حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه

عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت‌ی و آمال بی سعادت‌ی، مجرد و باصفا گشته باشد و به مرتبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته.<sup>۱</sup> به درویش لاابالی شوریده احوال که نسبت به پوشاک و آداب و طاعات، بی قید و بنای کار او [برای شکستن بت نفس و به منظور مخالفت با تزویر و ریا] بر تخریب باشد، اطلاق می‌شود.<sup>۲</sup>

در اصطلاح، کسی را گویند که خود را از هردو جهان آزاد کرده باشد:<sup>۳</sup> تجرید از کونین و تفرید از دارین.<sup>۴</sup> قلندر جز صفای دل خود، به هیچ کس و هیچ چیز نیندیشد.<sup>۵</sup> و این، بیانی دیگر از تعریفی است که هدایت در «ریاض العارفین» آورده که قلندر، کنایت از صاحب مقام اطلاق است حتی از قیود اطلاقیه<sup>۶</sup>؛ یعنی همان که حافظ در بیتی قلندرانه وصف کرده است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود      ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است  
نیز — رند

۱ — «خرم‌شاهی»: ۳۸۷، به نقل از «برهان

قاطع». ۲ — «رجایی»: ۴۹۲. ۳ —

«سجادی ج»: ۶۴۵. ۴ — «سجادی ق»: ۳۸۲.

۵ — «رجایی»: ۴۹۲. ۶ — «ریاض»: ۴۱.

## قیامت

سر نهم بر قدمش بوسه زنان تا دم مرگ  
مست تا صبح قیامت ز سبب‌یش باشم

از اصطلاحات قرآنی، سوره‌ای بدین نام نیز وجود دارد (سوره ۷۵ با این آغاز: لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ) و به رستاخیز، روزی که کیفر گناهان و پاداش اعمال نیک دهند، اطلاق گردد.

در لسان عرفا، انصراف دل سالک را گویند از صور کثرات وهمی، به شهود

شوی که بوی تعفن شان اهل جهنم را بیازارد.<sup>۳</sup>

۱- «مصاحب»: ذیل «کلام» (با اندکی

تصرف و تلخیص). ۲- «دعای سحر»: ۲۰۴. ۳

- «ره عشق»: ۲۵-۲۶ و ۳۲-۳۳.

## گَلَب (سگ)

طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد

باز فردوس کجا کلب معلّم باشد

کنایه از نفس اماره است و این کنایت در ادبیات عرفانی ما سابقه طولانی دارد. «کلب معلّم» یعنی سگ تربیت شده یا دست آموز؛ تواند که منظور نفسی باشد که با توغل در کثافات و قاذورات این جهانی، و اعتیاد به لهو و لعب و اباحت، نقش ضلالت گرفته باشد که به هفت دریا نیز مطهر نشود.

## گُنْ

این است آن نور کز مشیت گُنْ کرد

عالم آن کوبه عالم است منور

این اصطلاح که متخذ از «قرآن کریم» است، عرفانی است و فلاسفه اسلام نیز آن را به کار برده اند. مراد از کلمه «گُنْ» امر ابداعی و تکوینی و وجود منبسط است. چنان که گویند به واسطه کلمه «گُنْ» نوری، تمام موجودات بر سبیل وجود ابداعی — دفعتاً واحده — از ذات حق صادر شده اند.<sup>۱</sup>

۱- «سجادی ج»: ۶۷۰، به نقل از «اسفار ۱»،

سفر سوم: ۳۰۵.

## کِنار

بوس و کنار یار به جانم حیات داد

در هجر اونه بوس نصیب است نی کنار

کلام، یا علم اصول دین یا علم نظر و استدلال دینی یا علم توحید و صفات، علمی است که با دانستن آن می‌توان عقاید دین اسلام را از روی دلیل به دیگران ثابت کرد و شبهات علیه آن را دفع کرد. بنا به تعریفی دیگر، علم کلام عبارت است از علم به احوال مبدأ و معاد طبق قانون و اصول اسلام. در این تعریف، مقصود از مبدأ و احوال آن، خداوند و صفات اوست و علم به آن یعنی علم به وجود خداوند و صفات او از روی برهان منطبق بر عقاید اسلامی، نه علم به ذات خداوند که برای بشر ممکن نیست.<sup>۱</sup>

امام در تعریض به متکلمین می‌فرماید:

... تنزیه متکلم حق - تعالی - را، خود عین تشبیه است؛ از آن جهت او را در افعال به مخلوق تشبیه کرده است؛ زیرا این مخلوق است که اگر صحت فعل و ترک از او سلب شود، ناچار اختیار نیز از او گرفته خواهد شد. و خداوند از این تشبیه منزّه است و این تقدیسی که متکلم خدای را می‌کند، عین تنقیص است زیرا لازمه این چنین تنزیه و تقدیس آن است که در ذات حق - تعالی - ترکیب راه یابد و در صفت ذاتی او، امکان رخنه کند و تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً<sup>۲</sup>.

ورای این گونه تعریضات و تقبیحات، مقصد اصلی حضرت امام خمینی (س) از آن‌چه در بیت صدر این مقال و مانند آن آورده‌اند، تقبیح گرایش به اصطلاح، انباشت بی مصرف محفوظات، مباحثات و جدلهای بی حاصل و... است. ایشان خود در نامه‌ای خطاب به خانم طباطبائی می‌نویسند:

سرگرمی به علوم، حتی عرفان و توحید، اگر برای انباشتن اصطلاحات است - که هست - و برای خود این علوم است، سالک را به مقصد نزدیک نمی‌کند که دور می‌کند... خداوند - عزّ و جلّ - برای بیداری علما آیه شریفه «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ» را آورده تا بدانند انباشتن علوم - گرچه علم شرایع و توحید باشد - از حُجُب نمی‌کاهد، بلکه افزایش دهد و از حُجُبِ صِغَارِ او را به حُجُبِ کِبَارِ می‌کشد. نمی‌گوییم از علم و عرفان و فلسفه بگریز و با جهل عمر بگذران، که این انحراف است، می‌گوییم که کوشش و مجاهده کن که انگیزه، الهی و برای دوست باشد و اگر عرضه کنی برای خدا و تربیت بندگان او باشد نه برای ریا و خودنمایی که خدای نخواستہ جزء علماء سوء



کلمه ای است قرآنی و در سوره ای به همین نام آمده به معنی افزونی بیش از حد و خیر کثیر. نام جوی یا حوضی در بهشت. میان اهل تفسیر در وصف آن اختلاف است. در قرآن در همان سوره مبارکه کوثر آمده است که «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» [تورا کوثر بخشیدیم]. بعضی از مفسران همان معنی خیر کثیر را گرفته اند و برخی براساس مجموعه ای از روایات، آن را به معنی جویی دانسته اند در بهشت که سرچشمه آن سدره المنتهی است و پایه هایش زیر عرش قرار دارد و بر طبق روایات شیعه، علی (ع) ساقی آن است.<sup>۱</sup> مفسرینی مانند زمخشری در «الکشاف» و فخر رازی در «التفسیر الکبیر»، کوثر را به هردو معنا تفسیر کرده اند. در تفاسیر شیعه و سنی، یکی از معانی «خیر کثیر»، اَمّت پیامبر (ص) و اولاد او از بطن فاطمه — سلام الله علیها — یند

۱ — «مصاحب»: ذیل «کوثر» (با اندکی تصرف).

## کوچه میخانه

گویی از کوچه میخانه گذر کرده مسیح  
که به درگاه خداوند بلند آوا شد

«کوچه» و «کوی» مقام عبودیت را گویند که منتهی به مقصد می شود؛<sup>۱</sup> «میخانه» نیز مأوای غلبات عشقی است که به عالم لاهوت مختص است.<sup>۲</sup> تعبیر حضرت امام (س) تازه و بدیع است و منظور از «کوچه میخانه» در شعر ایشان می تواند سیر در تجلیات صفاتی باشد که نشان از عالم لاهوت دارد.

۱ — «عراقی»: ۲.۵۰ — — میخانه.

## کون و فساد

روحلقه غلامی زندان به گوش کن  
فرمانروای عالم کون و فساد باش

آنچه در جوهر افتد، دفعتاً باشد و آن را کون و فساد خوانند.<sup>۱</sup> کون و فساد، عبارت از دو حالتی هستند که متعاقب و متوارد بر موجودات جهان طبیعت اند؛ چنان که

بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سر گیرم  
کناریار بنشینم، ز عمر خود ثمر گیرم  
دریافت اسرار محبوب و دوام مراقبت آن را گویند.<sup>۱</sup>  
نیز — بوس — بوسه

۱ — «رشف الالفاظ»: ۲۴۳ و «دارابی»: ۱۴۱.

## کنیسه

مسجد و صومعه و بتکده و دیر و کنیس  
هرکجا می‌گذری، یاد دل آرای من است

جان در هوای دیدن رخسار ماه توست  
در مسجد و کنیسه نشستن بهانه است

در خانقاه ذکری از آن گل‌عذار نیست  
در دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود

کنیسه در عربی، معبد یهود و نصاری و کفار را گفته‌اند و در اصل، کنیسه  
معرب «کینشت» است.<sup>۱</sup> امروزه در عربی معبد یهود را «کنیس» و معبد نصاری را  
«کنیسه» و معبد مسلمانان را «جامع» (و مسجد) و معبد بت پرستان را «هیکل»  
گویند.<sup>۲</sup>

۱ — «المتوگلی»: ۲۸ (پانوشت). ۲ —  
«دهخدا»: ذیل «کنیسه» (با اندکی تلخیص).

## کوثر

بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم  
در کنار منی از هجرت تو در تاب و تبم

نتیجه علم را گویند که در دل سالک پیدا شود.<sup>۱</sup> یا: نتیجه علم وقوت سالک باشد.<sup>۲</sup> در «عراقی» به جای علم، عمل آمده است.<sup>۳</sup>

۱- «رشف الالحاظ»: ۱۷۷. ۲- «دارابی»:  
۱۴۱. ۳- «عراقی»: ۵۷.

## گلزار- گلستان- گلشن

سروستان نکویی، گل گلزار جمال  
غمزه نا کرده ز خوبان همه بیزارم کرد

بلبل اندر شاخسار گل هویدا می شود  
زاغ با صد شرمساری از گلستان می رود

به گلشن باز گردم، با گل و گلبن درآمیزم  
به طرف بوستان، دلدار مهوش را به برگیرم

خزان وزردی آن را نهم در پشت سر روزی  
که در گلزار جان از گلعدار خود خبر گیرم

در جرگه عشاق روم بلکه بیابم  
از گلشن دلدار، نسیمی، ردپایی

دلگشایی و گشادگی را گویند؛<sup>۱</sup> یا: مقام گشادن دل سالک را گویند در معارف.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر مقام فتوحات است که سالک را توفیق حق عنایت شده باشد.<sup>۳</sup>  
نیز — باغ، گل

۱- «رشف الالحاظ»: ۱۷۵. ۲-  
«سجادی ق»: ۳۹۹. ۳- «سجادی ج»: ۶۷۸،  
به نقل از «اصطلاحات» فخرالدین عراقی.

موجودات همواره در معرض خَلع صورت و لَبَسِ صورتی دیگرند. خَلع صورت را «فساد» و لَبَسِ صورت دیگر را «کُون» گویند؛ چنان که آب تبدیل به هوا شود که صورتی را رها کرده و متلبس به صورتی دیگر شود. کُون و فساد، وجود و تباهیِ دفعی هستند برخلاف استحالت. به طور کلی موجودات بر دو قسم اند: بعضی قابل کُون و فسادند و بعضی دیگر قابل کُون و فساد نمی‌باشند.<sup>۲</sup>

۱- «اساس الاقتباس»: ۴۹. ۲- «علوم عقلی»: ۴۹۸، به نقل از «شفا»: ۱۸۶ و ۵۲۷: ۲ و «اسفار»: ۲۴۸ و ۱۶۲.

## کوی

کاش روزی به سر کوی توام منزل بود  
که در آن شادی و اندوه مراد دل بود

گر بر سر کوی دوست راهی دارم  
در سایهٔ لطف او پناهی دارم

گر بر سر کوی تو نباشم، چه کنم؟  
گر والۀ روی تو نباشم، چه کنم؟

کوی، مقام عبودیت را گویند.<sup>۱</sup> «کوی تو» یا «کوی دوست»، «مقام» است در برابر «حال»؛ چون «کوی» محلّ اقامت است. «سر کوی دوست»، مَجَلّا و منظر تجلیات خاصهٔ الهی است که در مقام وصول دست دهد.<sup>۲</sup>

۱- «عراقی»: ۵۰ و «سجّادی ق»: ۳۹۷. ۲-  
بیانات استاد الهی.

## گل

بلبل اندر شاخسار گل هویدا می‌شود  
زاغ با صد شرمساری از گلستان می‌رود

## لا و الّا

مرشد از دعوت به سوی خویشتن بردار دست  
«لا إِلَهَ» ت را شنیدستم ولی «الّا» چه شد؟!<sup>۱</sup>

در اصطلاح عرفا، مخفف کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است که کلمه توحید است و اشاره است به دو اصطلاح فنا و بقا به زعم صوفیان... در بعضی موارد صوفیان، از «لا» نفی کلی و از «الّا» اثبات کلی را در نظر می‌گیرند.<sup>۱</sup>

کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اگرچه صورت نفی دارد، غایتِ اثبات است و نهایت تحقیق. اشارت ارباب معرفت آن است که «لا» در ابتدا کلمتِ نفی اغیار است و «الّا» اثباتِ جلالِ الهیت. چون «لا» از صورت انسانی فکندت در ره حیرت، پس از بود الهیت به «الله» آی از «الّا».<sup>۲</sup>

اثبات و نفی بدین معنی که شهود مرتبه وجود با سَبَقِ نفی ما سیوی، که از اول به مرتبه «الّا» و از ثانی به مرتبه «لا» تعبیر می‌کنند<sup>۳</sup>

«لا إِلَهَ» عالمِ عبودیت است و فطرت، و «الّا الله» عالمِ الهیت و ولایت عزّت... «لا» دایره منفی است؛ اول قدم، در این دایره باید نهاد؛ لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر در این مقام سالک را سکون و توقف افتد، زُتار و شرک روی نماید. از «لا إِلَهَ» چه خبر دارد! هر صد هزار سالک طالب «الّا الله» یابی، در دایره «لا» ی نفی قَدَم نهادند به طمع گوهر «الّا الله»؛ چون بادیۀ ما دُونَ الله به پایان بردند، پاسبانِ حضرت «الّا الله» ایشان را بداشت سرگردان و حیران...

دریغا! چه دانی که دایره «لا» چه خطر دارد؟ عالمی را در دایره «لا» بداشته است، صد هزار جان را بی جان کرده است و بی جان شده‌اند. در این راه، جان آن باشد که به «الّا الله» رسد. آن جان که گذرش ندهند به «الّا الله»، کمالیتِ جان ندارد...<sup>۴</sup> جهد آن کن که «لا إِلَهَ» واپس گذاری و به حقیقت «الّا الله» رسی؛ چون به «الّا الله» رسی، امن و ایمن شوی: [کَلِمَةُ] لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي<sup>۵</sup> [کلمه «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» پناهگاه امن من است، پس هرکس در پناهگاه من وارد شود از عذاب من در امان است].

نیز — الّا، لا

## گناه

غم نیست که راه رفت و آمد باز  
طاعت اگر نیست، «گناه» ی دارم

طاعت نتوان کرد، «گناه» ی بکنیم  
از مدرسه روبه خانقاهی بکنیم  
در اصطلاح شرع، ذنب بمعنی عملی است که مجازات دارد و مترادف جرم  
است. در شعر امام (س) و دیگر عرفا، ترک عادات و رسوم و آن چه «پیران جاهل،  
شیخان گمراه» ممدوح شمرند. گناهکار بارند، قلندر و قلاش در این جا مرادف است.  
نیز — طاعت

گیسو — زلف — گیسو

## لا

بردار این ارقام را، بگذار این اوهام را  
بستان ز ساقی جام را، جامی که در آن لا بود

ز جا برخیز و بشکن این قفس، بگشای غل هارا  
تو منزلگاه «آدم» را وراء لا نمی دانی  
نفی خود، نفی غیر و غیریت؛<sup>۱</sup> و نفی ما سیوی الله؛ مقابل «الّا» که اثبات حق  
— تعالی<sup>۱</sup> — است به الوهیت و اختصاص وجود.<sup>۲</sup> گاهی «لا» به معنی فانی و معدوم آمده  
است.<sup>۳</sup>

نیز — الّا، لا والّا

۱ — «کی منش»: ۸۰۳. ۲ — «فروزانفر»:  
۶۹۸. ۳ — «منطق الطیر»: ۲۷۶ (تعلیقات).

چه کنم؟ شیفته‌ام، سوخته‌ام، غمزده‌ام  
 عشوات والۀ آن لعل گهربارم کرد  
 لب، کلام معشوق را گویند.<sup>۱</sup> لب شیرین، کلام بی واسطه معشوق را گویند به  
 شرط ادراک و شهود (یا شعور).<sup>۲</sup> لب لعل، بطون کلام معشوق را گویند.<sup>۳</sup>  
 «شیرین گفتار» در بیت نخست به معنای مصطلح ادبی آمده است.

۱- «رشف الالفاظ»: ۲۰۸. ۲- همان: ۲۱۱.

۳- همان: ۲۰۹.

## لطف

گر بر سر کوی دوست راهی دارم  
 در سایه لطف او پناهی دارم  
 آن‌چه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور، لطف گویند و نیز  
 رحمت و عنایت خاصه حق - تعالی - را گویند.<sup>۱</sup> در لسان عرفا لطف عبارت است از  
 پرورش دادن معشوق عاشق را به طریق مواسات و موافقت<sup>۲</sup> و یا (در بیان تهانوی) به  
 طریق مشاهدت و مراقبت.<sup>۳</sup>

در «قرآن کریم»، خداوند بارها لطیف خبیر خوانده شده است و صفت  
 «لطیف» در مواضعی دیگر از کتاب خدا نیز به نحوی آمده که از لطف عام و شامل  
 خداوند حکیم حکایت می‌کند، در عین بیان استثنا؛ از جمله: «اللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ  
 مَنْ يَّشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ» \* [خداوند به بندگانش لطف دارد، هر که را خواهد روزی  
 بخشد و او قدرتمند با عزت است].

گاه لطف خاص حضرت حق، لطیف خفی اوست یعنی رحمت و عنایت غیبی  
 و عنایات بی حد و حصر حق - تعالی -<sup>۴</sup> در حق بندگان خاص خود، که گاه مخفی در  
 بلایا و مصایب است.

۱- «کی منش»: ۸۰۹. ۲- «عراقی»: ۴۸ و

«مرآت»: ۲۲۶. ۳- «کشاف»: ۱۳۰۸. ۴-

«کی منش»: ۸۱۰.

- ۱ - «منطق الطیر»: ۲۷۶ (تعلیقات). ۲ -  
 «کشف الاسرار»: ذیل ۳۵: ۳۷. ۳ -  
 «کی منش»: ۱۴۱. ۴ - «تمهیدات»: ۷۴ و  
 ۷۵. ۵ - همان: ۷۳. حدیث قدسی است، در  
 «التّوحید»: ۲۵. ملاحظه کنید.

## لا هوت

نابینایی ست کوز چاه ناسوت  
 بی راهنما به سوی لاهوت رود

—

بر گوی به عشق، سر لاهوت  
 در جمیع قلندران فانی

مرتبت واحدیت که از آن تعبیر به مرتبت وجود جامع - از لحاظ جامعیت اسماء و صفات - کرده اند.<sup>۱</sup> حیاتی است که ساری است در اشیاء و ناسوت محل آن است؛<sup>۲</sup> و صورت محض را نیز گویند<sup>۳</sup> و همین طور بدان عالم ربوبی نیز اطلاق می شود.<sup>۴</sup> در اصطلاح عرفا، مراد از «جانان» عالم لاهوت است.  
 نیز - عوالم کلّیه

- ۱ - «علوم عقلی»: ۵۰۲ و ۵۰۳ (با تصرّف). ۲ -  
 «کشاف»: ۱۳۱۲. ۳ - «سجّادی»: ۴۰۱  
 (با اندکی تصرّف). ۴ - «سیر و سلوک»: ۹۳  
 (حواشی، با تصرّف). ۵ - همان: ۵۰.

## لب

شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار  
 آن کیست که با این همه فرهاد تونیست؟

—



دلپذیر و روح افزایی که نماینده احساسات ملت امیدوار نیرومندی چون ملت امروزه ایران است، به وجود خواهد آمد که سبب آبرو و اهمیت موسیقی ملت ما خواهد شد.<sup>۱</sup>

۱- «نظری به موسیقی ۲»: ۱۸۵-۱۸۸.

## مَخرَم اسرار

عاشقان سرِ سویدای تورا فاش کنند\*  
پیش من آی که من محرم اسرار توام  
عارف واصل، نگاهبان و امانت دار ودایع الهی است. از امام صادق - علیه السلام - در «مصابح الشریعه» نقل شده است:  
... أَلْعَارِفُ أَمِينٌ وَدَائِعُ اللَّهِ - تَعَالَى - وَكَثْرُ أَسْرَارِهِ. جناب عزت، عارف را امین خود گردانیده و علوم و معارف خود [را] به او سپرده تا خلائق از او طلب کنند و به او عمل نمایند. و نیز گردانیده است خداوند عالم، عارف را گنج اسرار خود.<sup>۱</sup> امام (س) در این مضمون ابیات دیگری نیز سروده اند که ما سه بیت را می آوریم:  
باده از ساغر لبریز تو جاویدم ساخت      بوسه از خاک درت، محرم اسرارم کرد

رسد آن روز که در محفل رندان، سرمست      رازدار همه اسرار مگویش باشم

ساقی! از آن خُم پنهان که زیگانه پنهان است      باده در ساغر ما ریز که ما محرم رازیم

۱- «مصابح»: ۵۱۹.

## مَخَو

همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر  
محو چون می زده در روی نکویش باشم

\*حافظ:

گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند      جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

## لَنْ تَرَانِي

— طور (جبل)

## مَاءٍ مَّعِينٍ

یکسونوای بلبلان، یکسو گل وریحان و بان  
 یکسونسیم خوش وزان، یکسوروان مَاءِ مَّعِينٍ  
 آب روان و روشن و پاک<sup>۱</sup>. متخذ از «قرآن کریم»؛ که تنها یکبار در آیه آخر  
 سوره مبارکه «مُلک» آمده است:  
 «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاءُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ»\* [بگو خبر دهید اگر  
 آب شما فرورود (در خاک) پس کیست که شما را آبی روان بدهد؟]  
 ۱ — «معین»: ذیل «مَاءِ مَّعِينٍ».

## ماهور

قُمَرِیک «ماهور» خواند، هدهد «آواز عراقی»  
 کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی»  
 ماهور، یکی از هفت دستگاه موسیقی است. چون در گام بزرگ (ماژور) اجرا  
 می‌شود، مطبوع‌فرنگی‌ها نیز هست و لحنی بالتسبه شاد دارد. اغلب، بهاریه‌ها و  
 مولودی‌ها را در ماهور اجرا می‌کنند. مرحوم خالقی می‌نویسد:  
 ماهور، آوازی است با طمأنینه و باوقار. خواننده در موقع سراییدن این آواز، در  
 صورتی که شعر مناسبی بخواند، ابهت و شوکت مخصوصی به این آواز می‌دهد... نسبت  
 به آوازه‌ها، ماهور کمتر طرف توجه است و دستگاه شور و سه گاه بیشتر متداول است؛ زیرا  
 مردم به موسیقی غم‌انگیز و حزن‌آور عادت کرده‌اند... به خلاف آنها که تصور می‌کنند  
 موسیقی ایرانی همیشه محزون است، مقام ماهور طرب‌انگیز و بشاش است... اگر  
 سازندگان، نعمات فرح‌بخش تازه‌ای که مناسب حال و اوضاع زندگی امروز باشد در  
 این مقام بسازند، هم موجبات ترقی موسیقی میهن را فراهم خواهند کرد و هم الحان

- «کشاف»: ۱۳۶۵. ۴ — «کی منش»: ۸۲۴.  
 ۵ — «مصباح کاشانی»: ۱۴۴. ۶ —  
 «فروزانفر»: ۱۱۷۹.

## مَدَح - مِدْحَت

غیررهِ دوست کی توانی رفتن؟  
 جز مدحت او کجا توانی گفتن؟

هر مدح و ثنا که می‌کنی، مدح وی است  
 بیدار شوای رفیق، تا کی خفتن؟

ستایش، ستودن؛ در این رباعی مرادف «حمد» است و شعر، تفسیری است منظوم — بر سیاق تفاسیر حضرت امام (س) — بر آیه مبارکه «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». در «آداب الصلوة» می‌فرمایند:

... الْحَمْدُ لِلَّهِ یعنی جمیع انواع ستایش‌ها مختص به ذات مقدس الوهیت است. بدان ای عزیز که در تحت این کلمه شریفه، سر توحید خاص بلکه اخص خواص است. و اختصاص همه محامد از جمیع حامدان به حق — تعالیٰ — به حسب برهان نزد اصحاب حکمت و ائمه فلسفه عاویه، واضح و آشکار است؛ زیرا که به برهان پیوسته که تمام دار تحقق، ظلّ منبسط و فیض مبسوط حضرت حق است، و تمام نعم ظاهر و باطنه، از هر نعم باشد به حسب ظاهر و در انظار عاومه، از حق — تعالیٰ، جلّ و علا — است و آحادی از موجودات را شرکت در آن نیست؛ حتی شرکت اعدادی نیز نزد اهل فلسفه عامیه است نه فلسفه عاویه؛ پس چون حمد در مقابل نعمت و انعام و احسان است و منعمی جز حق در دار تحقق نیست، جمیع محامد مختص اوست. و نیز جمال و جمیلی جز جمال او و او نیست؛ پس مدایح نیز به او رجوع کند... تا این جا که ذکر شد نیز به حسب مقامات متوسطین است...

و اما به حسب عرفان اصحاب قلوب فانیه در بعض حالات خاصه، جمیع نعم و تمام کمال و جمال صورت تجلی ذاتی است، و جمیع محامد و مدایح به ذات مقدس حق — تعالیٰ — مربوط است؛ بلکه مدح و حمد از خود او به خود اوست؛ چنانچه اشاره

نفی صفات بشری<sup>۱</sup>، فنای افعال بنده در فعل حق — تعالی<sup>۲</sup>، دور کردن اوصاف نفوس،<sup>۳</sup> حالت بی خبری از خود و لوازم خودی، مقابل اثبات.<sup>۴</sup> محو چنانچه مرادف «سکر» باشد، مقابل «صحو» است. کاشانی صاحب «مصباح الهدایه» گوید: ... محورا سه درجه است: درجه ادنی<sup>۱</sup> و آن محوصفات ذمیمه و اعمال سیئه است، و درجه وسطی<sup>۱</sup> و آن محومطلق صفات است حمیده و ذمیمه، و درجه علیا و آن محوذات است. و در مقابل هر محوی اثباتی است و معنی «فنا» و «بقا» و «محو» و «اثبات» به یکدیگر نزدیک است. و فرق میان محو و فنا، و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا به اشارتی دقیق و ایمایی لطیف؛ و آن است که بقا بعد از فنای ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بُود... همچنین فنای افعال و صفات به کلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محوذات. پس محو اثبات از فنا و بقا عام تر باشند؛ چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت.<sup>۵</sup>

استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر در «شرح مثنوی شریف» محورا در پنج معنی بیان کرده است بدین قرار:

— محو ارباب ظواهر: رفع اوصافی که به عادت فراگیرند و ازاله اخلاق نکوهیده کنند.

— محو ارباب سرائر: شستن و زایل کردن آفاتی که انسان را از وصول به حقیقت باز می‌دارد و آن اوصاف بنده و رسوم افعال و اخلاق اوست؛ این محوبه تجلی صفات و اخلاق و افعال حق حاصل می‌شود.

— محو جمع و یا محو حقیقی: فنای کثرت در وحدت را گویند.

— محو عبودیت و یا محو عین عبد: و آن عبارت است از اسقاط اضافه وجود به اعیان؛ اعیان صور علمیه ذات حق‌اند و معلومی هستند که عین آن، معدوم است ولی مظاهر وجود عین حق است که اضافه و نسبتی به اعیان دارد؛ اضافه و نسبت امری است اعتباری، آثار خارجی تابع وجود است؛ بنابراین موجودی جز خدا متصور نیست. محو، شهود این معنی را تواند داد.

— محو محو: بقای به حق بعد از فنای خلق را گویند.<sup>۶</sup>

در اصطلاح عرفا، روح را مطلقاً مرغ<sup>۱</sup> یا کبوتر خوانده‌اند؛ گویا اولین بار چنین مفهومی — رسماً — در قصیده ورقائیه ابن سینا آمده باشد با مطلع:

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَقَامِ الْأَرْفَعِ      وَرُقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَشُّعٍ<sup>۲</sup>

«مرغ بال و پرزده»، نفس انسانی است که با ریاضت و طی مقامات سلوک، به ملکوت رسیده و حتی از آن گذشته است و در مرتبه تجرد محض است و طبعاً او را با زاغ (نفس کلی ظلمانی) چه نسبتی تواند بود؟! نیز — زاغ

۱ — «سجادی ج»: ۲.۷۱۳ — عین قصیده و یک شرح قدیمی از آن در «مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران»، ویژه ابن سینا آمده است.

## مزگان — مزه

ای دوست! دل سوخته‌ام را تو هدف گیر  
مزگان تو و ابروی توتیسر و کمانسند

ابرو و مزه او تیسر و کمان است هنوز  
طره گیسوی او عطفشان است هنوز

حجاب سالک است در ولایت، به کوتاهی در اعمال<sup>۱</sup>. به تعبیر دیگر، اهمال عارف را گویند که در اعمال واقع شود و نظر بصیرت بر او نیارد و سرّ آن به حکمت الهیه منوط باشد. <sup>۲</sup> سالک را از این مرتبه، گزیری نیست چرا که در غلبه و اشتغال «ذکر»، به سکری فرو رود که قصور در اعمال نوافل را — بی اختیار سالک — در پی دارد و البته اتیان به عبادات و انجام فرایض از وی ساقط نمی‌گردد<sup>۳</sup>.

۱ — «سجادی ج»: ۲.۷۲۰ — «مرآت»: ۲۲۸.  
۳ — توضیح یکی از استادان الهی.

## مست — مستی

هشیاری من بگیر و مستم بنما  
سرمست ز باده الستم بنما

به این معنی است تعلق «بِسْمِ اللَّهِ» به «الْحَمْدُ لِلَّهِ».<sup>۱</sup>

امام (س) در جایی دیگر فرموده اند:

... شما خیال می‌کنید که از خط خوب تعریف می‌کنید؛ تعریف از خداست، تعریف از خط نیست؛ از نور خیال می‌کنید که تعریف می‌کنید؛ خیال می‌کنید مدح عالم می‌کنید؛ این مدح عالم نیست، مدح الله است... برای اینکه هیچ کمالی در عالم نیست الا کمال اوست. هیچ جمالی در عالم نیست الا جمال او... همه کمالات عالم، کمال اوست. در مقام ظهور، هرکسی هم که مدح می‌کند مدح برای کمالی می‌کند؛ پس هر مدحی که واقع می‌شود برای او واقع می‌شود.<sup>۲</sup>

۱- «آداب»: ۲۵۱ و ۲۵۲. ۲- «حمد»: ۴۳ و

۴۴.

## مردن

مردگان را روح بخشد، عاشقان را جان ستاند  
جاهلان را این چنین عاشق کشی باور نیامد

مردگی ها و فروریختگی ها بشدند  
زندگی ها به دو صد نقش و نگار آمد باز

بعد و حرمان را گویند از فیض الهی و معارف روحانی<sup>۱</sup>. حضرت امام (س) در موضعی می‌فرماید:

... آنهایی که چون نویسنده بیچاره از همه جا بی خبر دلشان زنده به حیات معرفت و محبت الهیه نیست، مردگانی اند که غلاف بدن قبور پوسیده آنهاست، و این غبار تن و تنگنای بدن مظلّم آنها را از همه عوالم نور و نور علی نور محجوب نموده.<sup>۲</sup>  
نیز — زندگی

۱- «مرآت»: ۲۲۷. ۲- «آداب»: ۱۶۷.

## مُریغ

حلقه صوفی و دیر راهبم هرگز مجوی  
مُریغ بال و پر زده با زاغ همپرواز نیست

متدین به دین اسلام، پیرو دین محمدی (ص). مسلمانان به نص کتاب و سنت با یکدیگر برادرند و خونشان یکی است. اسلام با ایمان متفاوت است؛ هر مؤمن مسلمان ولی هر مسلمان مؤمن نیست.<sup>۱</sup>

۱ — «معارف»: ۲۰۷۶ (با تلخیص).

## مطرب

مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب  
که به عشق طربش باده گسار آمده ام  
آگاه کننده را گویند در طریق.<sup>۱</sup> به تعبیر دیگر، فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که به کشف رموز و بیان حقایق، دلهای عارفان را معمور دارند<sup>۲</sup>؛ و نیز به معنی آگاه کنندگان عالم ربانی آید. پیر کامل و مرشد را از مصادیق این اصطلاح برشمرده اند.<sup>۳</sup>

۱ — «رشف الالحاظ»: ۱۹۳. ۲ — «کشاف»:

۸۹۹. ۳ — «معارف ۴»: ۲۵۹.

## معانی — بیان

در محضر ادیب شدم بلکه یابمش  
دیدم کلام جز ز معانی — بیان نبود  
هر دو — در کنار بدیع — سه فن بلاغت است. تفتازانی «معانی» را چنین تعریف می‌کند: هو علمٌ يُعرفُ به أحوال اللَّفْظِ الْعَرَبِيِّ الَّتِي بِهَا تُطَابِقُ مُقْتَضَى الْحَالِ وَ يَنْحَصِرُ فِي ثَمَانِيَةِ أَبْوَابٍ: أحوالِ الْإِسْنَادِ الْخَبَرِيِّ، أحوالِ الْمُسْنَدِ إِلَيْهِ، أحوالِ الْمُسْتَدِّ، متعلقاتِ الْفِعْلِ، الْقَصْرِ وَالْإِنْشَاءِ، الْفَضْلِ وَالْوَصْلِ، الْإِيجَازِ وَالْإِطْنَابِ وَالْمُسَاوَاتِ. اجمالاً اینکه معانی، علم به اصول و قواعدی است که به یاری آنها کیفیت مطابقت کلام با مقتضای حال و مقام شناخته می‌شود. موضوع آن الفاظی است که رساننده مقصود متکلم باشد و فایده آن آگاهی بر اسرار بلاغت است در نظم و نشر، و مباحث

مستی عاشق دلباخته از بادهٔ توست  
بجز این مستی ام از عمر، دگر حاصل نیست

مستان، مقام را به پیشیزی نمی‌خرند  
گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای  
مستانه جان ز خرقهٔ هستی درآورم

ای نقطهٔ عطف راز هستی  
برگیر زد دوست، جام مستی

مستی، فروگرفتن عشق است، جمیع صفات درون را و بیرون را.<sup>۱</sup> به تعبیر دیگر، مستی عبارت از حیرت و وّله است که در اثر مشاهدهٔ جمال دوست بر سالیک صاحب شهود دست دهد؛ و مست، اهل جذبه و صاحب شوق را گویند.<sup>۲</sup>

۱- «رشف الالفاظ»: ۱۱۶ و «دارابی»: ۱۴۲.

۲- «سجادی ق»: ۴۳۲.

## مَسَلِّک

گر سالک او منازلی سیر کند  
خود، مسلک نیستی بود منزل ما  
سرمنزل سالک؛ مقام واحدیت و راه‌های وصول به درجات عالی سلوک.<sup>۱</sup> در بیت فوق، منظور معنای لغوی «مسلک» یعنی مذهب و راه است. برای دریافت مفهوم مسلک نیستی — نیستی

۱- «سجادی ق»: ۴۳۰ (با تصرف)

## مُسْلِم

خاکی عجب خاک، آبروی خلاق  
ملجأ بر مسلم و پناه به کافر



فاطی! تو و حق معرفت، یعنی چه؟

دریافت ذات بی صفت، یعنی چه؟

معرفت یعنی شناسایی؛ و اطلاق بر معانی چند شده است.<sup>۱</sup> معرفت ربوبیت، بازشناختن ذات و صفات الهی است در صورت تفصیل.<sup>۲</sup>

معرفت، اثبات حق است بیرون از هر چه و هم بدورسد.<sup>۳</sup> [معرفت] بیرون آمدن از معارف<sup>۴</sup> [است].

مُسْتَمَلِّ بخاری، صاحب «شرح تعرف» می نویسد که معرفت دو است: معرفت حق است و معرفت حقیقت است... معرفت حق، اثبات کردن یگانگی خداوند است بر آنچه ظاهر کرد از صفات خویش. یعنی چون در افعال او بنگرد، داند که این را فاعلی است که فعل بی فاعل روا نباشد... معرفت به حقیقت آن باشد که عارف را به وی راه نباشد از بهر امتناع صمدیت و ربوبیت؛ و معنی امتناع صمدیت آن باشد که کسی را به وی راه نباشد مگر از طریق هستی؛ و تحقیق ربوبیت آن باشد که او را راه باشد و کس را بر او راه نباشد، به معنی سلطنت و قدرت و قهر و غلبه.<sup>۵</sup>

عطار در «منطق الطیر» معرفت را وادی سۆم سلوک داند و چنین گوید:

<p>معرفت را، وادی بی پا و سر مختلف گردد ز بسیاری راه هر یکی بر حدّ خویش آمد پدید عنکبوت مبتلا همسیر پیل قرب هر کس، حسب حال وی بود این یکی محراب و آن بت یافته است از سپهر این ره عالی صفت بازیابد در حقیقت، صدر خویش گلخن دنیا بر او گلشن شود خود نبیند ذره ای جز دوست او ذره ذره، کوی او بینند مدام روز می بنمایدت چون آفتاب جهد کن تا حاصل آید این صفت</p>	<p>بعد از آن بنمایدت پیش نظر هیچ کس نبود که از این جایگاه لاجرم بس ره که پیش آمد پدید کی تواند شد در این راه خلیل سیر هر کس تا کمال وی بود معرفت زین جا تفاوت یافته است چون بتابد آفتاب معرفت هر یکی بینا شود بر قدر خویش سر ذراتش همه روشن شود مغز بیند از درون، نه پوست او هرچ بیند، روی او بینند مدام صدهزار اسرار از زیر نقاب هست دایم سلطنت در معرفت</p>
--	---

اساسی آن عبارتند از: اسناد خبری، قصر و انشا، وصل و فصل، ایجاز و اطناب و مساوات.<sup>۱</sup> مصطلح «معانی» ظاهراً از اصطلاحاتی است که «سکاکی» (۶۲۶ق) به کار برده است.

تفتازانی در تعریف بیان می‌نویسد: هُوَ عِلْمٌ يُعْرِفُ بِهِ اِبْرَازَ الْمَعْنَى الْوَاحِدِ بِطَرِيقٍ مُخْتَلِفَةٍ فِي وُضُوحِ الدَّلَالَةِ عَلَيْهِ. بیان، عبارت از ادا و تقریر یک معنی است به وجوه و طرق مختلف، در وضوح و خفا. با توضیح بیشتر، علمی است که به وسیله آن، آوردن یک معنی به طرق مختلف شناخته می‌شود؛ راه‌های مختلفی که شاعر یا نویسنده برای بیان مقصود خود انتخاب می‌کند، برخی روشن و واضح و برخی خفی و پوشیده است؛ بنابراین ممکن است گاه کلام یا کلمه‌ای را در معنی حقیقی خود استعمال کنند و گاه معنی مقصود را از راه تشبیه، مجاز، استعاره و یا کنایه — که اهم مطالب علم بیان است — ادا کنند.<sup>۲</sup> گویند کلمه «بیان» را، که شاید مأخوذ باشد از جمله «خَلَقَ الْإِنْسَانَ / عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»<sup>\*</sup> (آیه «قرآن»)، بدین معنی که از فنون بلاغت است «جَاحِظَ بَصْرِي» (۲۵۵ق) به کار برده است و یکی از کتب وی («الْبَيَانُ وَ التَّبْيِينُ») بدین نام است. وی مُعْظَمَ مسایل بلاغت را تحت عنوان بیان قرار داده است. سکاکی موضوعات و مسائلی را که در بیان مطرح می‌شود، جدا کرده و آن را علمی مفرد قرار داده است؛ که بعدها دیگران از وی پیروی کرده‌اند.<sup>۳</sup>

۱ و ۲ — «آیین سخن»: ۱۰ (با تصرف و

تلخیص). ۳ — «معارف ۴»: ۲۶۶ — ۲۸۶ (با تلخیص کلی و تصرف).

## معرفت

هر معرفتی که بوی هستی توداد  
دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد

موسی<sup>۱</sup> اگر ندید به شاخ شجر رخس  
بی شک درخت معرفت‌ش را ثمر نبود

دارند و ایشان را «اهل یقین» خوانند... و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معاینه باشد و ایشان را «اهل حضور» خوانند و انس و انبساط، خاص به ایشان باشد. و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتهی شود مانند کسی که به آتش سوخته و ناچیز گردد<sup>۷</sup>. «درخت معرفت» که در بیت دوم آمده — شجر

- ۱- برای تفصیل بیشتر — «سجادی ق»:
۲. ۴۳۹- «مصباح الهدایه»: ۳. ۵۶-
- «تذکره»: ۵۰۰ (قول ابراهیم رقی). ۴-
- «تذکره»: ۷۷۸ (ملحقات، قول ابوالعباس
- سیاری). ۵- «شرح تعریف ۴»: ۶. ۱۲۱-
- «منطق الطیر»: ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۹ (با حذف
- چند بیت). ۷- «اوصاف»: ۵۲- ۵۴.

## معرفت الله

آن کس که ره معرفت الله پوید  
پیوسته ز هر ذره خدا می جوید

در مقام «معرفت» آنچه در این باب ضرورت داشته، آورده ایم ولی بخشی از افاضات عبدالرزاق کاشانی (ره) در «مصباح الهدایه» را در اینجا نقل می کنیم تا این عنوان نیز بالاستقلال شرحی — به ایجاز — داشته باشد:

معرفت الهی را مراتب است: اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند؛ دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد به تعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات؛ سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد؛ چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را از دایره علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند.<sup>۱</sup>

نیز — معرفت

- ۱- «مصباح کاشانی»: ۵۸ (با تلخیص و تصرف).

هرگِ مستِ عالمِ عرفان بود      بر همه خلقِ جهان سلطان بود  
 گربدانندی ملوک روزگار      ذوقِ یک شربت ز بحر بی کنار  
 جمله در ماتم نشینندی ز درد      روی یکدیگر نرندیدندی ز درد<sup>۶</sup>  
 خواجه نصیرالدین طوسی (ره) عارف و فقیه و فیلسوف و ادیب بزرگ، در فصل  
 چهارم «اوصاف الاشرف» این گونه از معرفت سخن می‌راند:

پارسی معرفت، شناخت باشد و این جا مراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب  
 خداشناسی است؛ چه، خداشناسی را مراتب بسیار است. و مثل مراتب معرفت، چنان  
 است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه به  
 او برسد ناچیز شود و اثر او در آن چه محاذی او باشد، ظاهر گردد و چندان که از او  
 بردارند، هیچ نقصانی در او نیاید و هر چه از او جدا شود، بر ضد طبع او باشد و آن موجود  
 را آتش خوانند. و در معرفت باری - تعالی - کسانی که به این مثبت باشند،  
 «مقلدان» خوانند؛ مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده‌اند در این باب،  
 بی وقوف بر حجتی.

و بعضی که به مرتبه‌ای بالای این جماعت باشند، کسانی باشند که از آتش  
 دود به ایشان رشد و دانند که این دود از چیزی می‌آید؛ پس حکم کنند به موجودی که  
 دود اثر اوست. و در معرفت، کسانی که به این مثبت باشند، «اهل نظر» باشند که به  
 برهان قاطع دانند که صانعی هست؛ چه، آثار قدرت او را بر وجود دلیل سازند.

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش، به حکم مجاورت، اثری  
 احساس کنند و به آن منتفع شوند. و در معرفت کسانی که به این مرتبه باشند، «مؤمنان  
 به غیب» باشند و صانع را شناسند از ورای حجاب.

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طنخ و  
 انصاج و غیر آن. و این جماعت به مثبت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت  
 دریابند و بدان مُبْتَهَج شده باشند. و تا این جا، مراتب «اهل دانش» باشد.

و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و به توسط نور آتش،  
 چشمهای ایشان مشاهده موجودات کند. و این جماعت در معرفت به مثبت «اهل  
 بینش» باشند و ایشان را «عارفان» خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود.

و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه، هم از حساب عارفان

- ۱ - «علوم عقلی»: ۵۷۸. ۲ - «سیر و سلوک»: ۹۳ (حواشی، با تصرف). ۳ - «علوم عقلی»: ۵۷۸ (با تصرف و تلخیص). ۴ - «نسفی»: ۶۲. ۵ - «سیر و سلوک»: ۴۹ (حواشی).

## ممکن

گویم واجب تورا نه آنت رتبت

خوانم ممکن تورا ز ممکن برتر

در برابر واجب، عبارت از امری و یا مفهومی و یا موجودی است که از ذات خود اقتضایی نداشته باشد؛ نه اقتضای وجود و نه عدم. کلیه موجودات عالم را ممکنات گویند بجز موجود واحدی که مبداء کلّ است.<sup>۱</sup>

ممکن بالذات امری است که تحقق و عدم آن در خارج یکسان باشد و به عبارت دیگر امکان خاص عبارت از لا اقتضائی محض است و هریک از دو طرف وجود و عدم برای آن باید مستند به علت باشد.<sup>۲</sup> در هر حال، موجودات یا واجب اند یا ممکن و ممکنات، موجوداتِ سوای ذاتِ خدای اند و خود واجبِ بالغیرند.

- ۱ - «علوم عقلی» ۵۷۸ و ۵۷۹. ۲ - همان: ۸۹، به نقل از «اسفار ج ۱»، «شفاج ۲» و «شرح منظومه».

## موبد

با موبدان بگو: ره ما و شما جداست

ما با ایاز خویش و شما با نماز خویش

به پیشوایان دین زردشتی، موبد اطلاق می شود. عنوان قدیمی تر طبقه روحانی، در عهد اشکانی و ساسانی، «مغان» بوده است و پیش از آن، در کتاب «اوستا»، آثَرَوَن.<sup>۱</sup>

## معشوق

کاروان عشق رویش، صف به صف در انتظارند  
 با که گویم آخر آن معشوق جان پرور نیامد  
 حق — تعالیٰ — را گویند، از آن جهت که مستحق دوستی، اوست از جمیع  
 وجود<sup>۱</sup>؛ که از جلّوات انوار وجودی اش تمام موجودات حیران و سرگردانند.<sup>۲</sup> «معشوق» در  
 بیت فوق به اقرب احتمال ولی الله الاعظم، امام زمان — عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف —  
 است که جلوه بارز و تجلی اعلای معشوق سرمدی است.  
 نیز — عاشق، عشق

۱ — «رشف الاحاظ»: ۱۲ و «سجادی ق»:  
 ۴۴۳. ۲ — «سجادی ق»: ۴۴۳.

مَلَك — فرشته — مَلَك

## مَلَكُوت

با این تنِ خاکی، ملکوتی نشوی  
 ای دوست! تراب و ربّ الارباب کجا؟

فاطمی که طریق ملکوتی سپرد  
 خواهد ز مقام جبروتی گذرد

عالم مجردات<sup>۱</sup>؛ که آن را عالم مثال، عالم برزخ، عالم خیال و عالم قلب نیز  
 می‌گویند.<sup>۲</sup> ملکوت، به معنی اعم، عالم غیب است و به معنی اخص، عالم مثال است  
 که به آن «ملکوت اسفل» هم گفته می‌شود، در مقابل «ملکوت اعلیٰ» که عالم معقول و  
 نفوس مجردة است.<sup>۳</sup> نَسَفی، ملکوت را عبارت از عالم ارواح می‌داند و مُلک را عبارت از  
 عالم اجسام؛ پس مُلک، عالم محسوسات است و ملکوت، عالم معقولات.<sup>۴</sup>  
 در اصطلاح عرفا، مراد از دل و قلب همان عالم مثال و ملکوت است.<sup>۵</sup>  
 نیز — عوالم کلیّه

«اسیر تار موی» بودن در بیت دَوم، یعنی تعلق لامحالة همه پدیده‌ها و نمودهای عالم خلق به مشیّات عالم امر و تقدیر الهی؛ و «بسته موی» بودن یعنی اتصال به جبل الله المتین.<sup>۳</sup>

- ۱- «رشف الالفاظ»: ۸۲. ۲- «عراقی»: ۵۱.  
۳- از اضافات عالمی ربّانی.

## مهر — خورشید — مهر

### مهربانی

عشق بلبل کرده گل را در حریم باغ بی تاب  
آشکارا گوید از «شهناز» و «شور» و «مهربانی»

مهربانی، گوشه‌ای در نغمه — یا آواز — بیات ترک است. بیات ترک، آوازی است متداول میان عامّة مردم، یکتواخت، و غم انگیز. مرحوم خالقی می‌نویسد:  
هرکدام از آوازه‌ها را وقتی نوازنده و خواننده، خوب اجرا کند — اگر هم خسته کننده باشد — مهارت و استادی نوازنده این عیب را مرتفع می‌کند؛ چنان که صفحه بیات ترک که آقای ابوالحسن صبا ضبط کرده‌اند، بهترین نمونه این آواز است و به طوری که ایشان نواخته‌اند، کسل کننده هم نیست بلکه بسیار هم زیبا و دلنواز است.<sup>۱</sup>  
برخی از اهل ذوق مثنوی مولانا را در گوشه‌ای از بیات ترک اجرا می‌کنند. عارف قزوینی اصرار داشت که این نغمه را بیات زند بنامد ولی از این پیشنهاد زیاد استقبال نشد.  
گوشه «مهربانی»، گوشه‌ای غم انگیز در بیات ترک است که معمولاً غزل معروف هاتف اصفهانی با مطلع:

چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی  
که اگر کنی، همه درد من به یکی نظاره دوا کنی

را در این گوشه می‌خوانند.

۱- «نظری به موسیقی ۲»: ۱۵۶ (پاورقی).

با عنایت به مصراع دوم بیت فوق، ممکن است «موبدان» در مصراع اول، مطلق روحانیان رسمی باشد که گاه مرادف با عابد و زاهد و واعظ هم آمده است.

۱ - «معین»: ذیل «موبد» و «اساطیر»: ۳۹۴  
(با اندکی تصرف و تلخیص).

## موج

ما همه موج و تودریای جمالی ای دوست  
موج دریاست، عجب آن که نباشد دریا

در اصطلاح، عبارت از تجلیات وجود مطلق است که از هر مرتبتی، جهانی پدیدار گردد و عالم و آدم همه امواج وجود مطلق اند.<sup>۱</sup> امام خمینی (س) می‌فرماید:  
... شاید نزدیک‌تر از همه مثالها موج دریا باشد؛ موج نسبت به دریا؛ موج از دریا خارج نیست، موج دریاست... این موجهایی که حاصل می‌شود، دریاست که متموج می‌شود اما وقتی ما به حسب ادراکمان نگاه می‌کنیم، دریاست و موج دریا؛ کانه به نظر ما می‌آید که دریا و موج؛ موج یک معنای عارضی است برای دریا. واقع مطلب این است که غیر از دریا چیزی نیست. موج دریا همان دریاست؛ عالم هم یک موجی است.<sup>۲</sup>

۱ - «معارف ۴»: ۴۰۵. ۲ - «حمد»: ۸۸.

## موی

ساغر روح فزا از کف لطفش گیرم  
غافل از هردو جهان، بسته موی‌ش باشم

ای جان جهان به تار موی تو اسیر  
گر بسته موی تو نباشم، چه کنم؟

ظاهر کردن هویت را گویند، یعنی وجود را؛ که همه کس را به معرفت وجود،

علم حاصل است<sup>۱</sup> و بدان راه نیست.<sup>۲</sup>



در میخانه گشایید به رویم شب و روز  
که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

به اصطلاح اهل عرفان، غلیان عشق است که مستلزم محو و بی خودی است.<sup>۱</sup> و نیز عبارت از حقیقت انسانیت که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر اسم جامع است و محلّ می معرفت الهی است.<sup>۲</sup> گروهی عالم لاهوت را میخانه گویند.<sup>۳</sup> از نظر متأخرین، مجمع دوستان باصفا که در عشق محبوب و مطلوب حقیقی گرفتار و از باده حقیقت سرمست [اند] و یکرنگ و یکدل برای وصول به مطلوب طریق مجاهدت را می پیمایند، میخانه نامند.<sup>۴</sup>

نیز — کوچه میخانه، می

۱ — «دارابی»: ۲.۳۲ — «دارابی»: ۳.۵۰ —  
«رشف الالفاظ»: ۱۰۶ و «سجّادی ق»: ۴۵۹،  
به نقل از «کشاف»: ۱۵۶۳. ۴ — «سجّادی  
ق»: ۴۶۰.

## میکده

ساقی و میکده و مطرب و دست افشانی  
به هوای خم گیسوی نگار آمد باز

بر در میکده و بتکده و مسجد و دیر  
سجده آرم که تو شاید نظری بنمایی

مقام مناجات را گویند به طریق محبت<sup>۱</sup>؛ و یا قدم مناجات<sup>۲</sup>. به مقام عشق<sup>۳</sup> و باطن عارف<sup>۴</sup> یا قلب مرشد کامل<sup>۵</sup> هم اطلاق شده است.

۱ — «رشف الالفاظ»: ۱۰۷ و «طبسی»: ۶۹.  
۲ — «عراقی»: ۵۳ و «دارابی»: ۳.۱۴۲ —  
«دارابی»: ۴.۱۱ — همان: ۵.۱۴۲ — «سجّادی  
ق»: ۴۶۱.

می

به می ببرند راه عقل را از خانقاه دل  
که این دارالجنون هرگز نباشد جای عاقلها

همه می زدگان هوش خود از کف دادند  
ساغر از دست روان بخش توهشیارم کرد

جام مرگ آمد به دستم، جام می هرگز ندیدم  
سالها بر من گذشت و لطفی از دلبر نیامد

وجود مطلق را گویند که ساری باشد نسبت به جمیع موجودات.<sup>۱</sup> نیز به معنی ذوقی بود که از دل سالک برآید و او را خوشوقت گرداند.<sup>۲</sup>

عراقی گوید: می، غلبات عشق را گویند — با وجود اعمال — که مقارن سلامت باشد؛ و این، خواص را باشد که در سلوک متوسط اند.<sup>۳</sup> «می زدگان» در بیت دوم، آنهاست که در مقام مخموم مانده و به صخو نرسیده اند (— محو) و می در بیت آخر، وصال مطلق و رجوع به حق است برای آنها که در مقام صحو بعد المحو و جهت امتثال امر، در عین گذشتن از فنا، به اوبقا یافته اند؛ در صورت استجاب خواست اینان، با حقیقت محمدیه متحد گردند و حتی از عین ثابت آنها نشانی نخواهد ماند.

نیز — باده، جام، شراب

۱ — «رشف الالحاظ»: ۱۰۵. ۲ — «سجادی

ق»: ۴۵۸. ۳ — «عراقی»: ۵۳.

میخانه

گویی از کوچه میخانه گذر کرده مسیح  
که به درگاه خداوند، بلند آوا شد

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش  
دریاد آن فرشته که توفیق داد باش

۸۹. ۲- «سیر و سلوک»: ۹۳ (حواشی با  
تصرف). ۳- «کشاف»: ۱۳۹۵.

## نای - نی

گر نی از درد دلِ عشاق شرحی باز گوید  
گر دل غمدیده با غمخواه هم آواز گردد

.....

در هوایش سر سپارم، در قدومش جان بریزم  
گر به رویم در گشاید، گر به نازی باز گردد

این نغمه برآید از روانم  
از جان و دل و زبان و نایم

ای نقطه عطف راز هستی  
برگیر ز دوست جام مستی

عبارت از دل و جان انسان است که دو جهت دارند: یکی به عالم وحدت حقیقه و محبت ذاتیه، دوم به عالم کثرت نشئه عنصریه حسیه. به اعتبار اول، انوار عالم قدس را از روزنهای حواس و قوا به عالم عیان آورد تا شوقی که در مجلس جمعیت روح و بدن نهان است به حرکت آورد، و پای دل را به میل طبیعی به عالم اصلی خود منصرف سازد و سرودی به یاد مستان بزم فراغت آورد.<sup>۱</sup>

۱- «مرآت»: ۲۳۲.

## نبوت

تا ولایت بر ولی عصر می باشد مقدر  
تا نبوت را محمد، تا خلافت راست حیدر

حقیقت محمدی (ص) جامع جمیع مراتب کمال و رسالت است و به موجب

\* «نای» در این شعر ایهام دارد.

## ناز

پرده بردار ز رخ، چهره گشا، نازبس است  
عاشق سوخته را دیدن رویت هوس است

اکنون که یار، راه ندادم به کوی خود  
ما در نیاز خویشتن و اوبه نازخویش

شب هجران تو آخر نشود، رخ ننمایی  
در همه دهر، تو در نازی و ما گرد نیازیم

تعزز و احتجاب معشوق را گویند جهت انگیز[ش] کمال رغبت و امتداد حکم  
محبت در نشئه عاشق، تا طلب او روزافزون گردد و هرچه زودتر از مدارج ترقی و معارج  
تطورات به مقصد اصلی برسد.<sup>۱</sup> و گویند که ناز، قوت دادن معشوق است عاشق را در  
عشق<sup>۲</sup>؛ و بعضی گفته اند فریب دادن معشوق است عاشق خود را<sup>۳</sup>.  
نیز — نیاز

۱ — «مرآت»: ۲۳۱. ۲ — «رشف الالحاظ»

۳. ۳۳ — «کشاف»: ۱۵۶۳.

## ناسوت

نابینایی است کوز چاه ناسوت  
بی راهنما به سوی لاهوت رود

عالم اجسام و جسمانیات و زمان و زمانیات<sup>۱</sup>. آن را عالم طبع، نفس، حس،  
شهادت، ماده، ملک<sup>۲</sup> و نیز عالم سفلی، عالم خلق و جهان نمود نیز می‌گویند.  
ناسوت، پایین‌ترین مراتب وجود است و در مقابل لاهوت قرار دارد و در حقیقت  
مرتبه اجسام و عالم شهادت است.<sup>۳</sup>  
نیز — عوالم کلیه

۱ — «علوم عقلی»: ۵۸۹، به نقل از «اسفار»:

## نغمه

دست افشان به سر کوی نگار آمده‌ام  
پائی کویان ز پی نغمه‌تار آمده‌ام

داود وار نغمه‌زنان ساغری بیار  
غافل ز درد جاه و نشیب و فراز کن

این نغمه برآید از روانم      از جان و دل و زبان و نسایم  
ای نقطه عطف راز هستی      برگیر ز دوست، جام مستی

امتداد نفّس رحمانی و استمرار فیض وجودی را گویند که جمیع ذرات  
کاینات، از آن نغمه به رقص آمده‌اند.<sup>۱</sup>

۱- «مرآت»: ۲۳۳.

## نماز

ابروی توقبله نمازم باشد  
یاد تو گره گشای رازم باشد

یا صلوة، اساسی‌ترین رکن عبادات در اسلام؛ اهل معنی به ظاهر نماز یا نمازِ بی حضور قلب، واقعی نمی‌نهند؛ امام فرماید:

ظاهر نماز علی بن ابی طالب — علیه السلام — و نماز فلان منافق در اجزا و شرایط [و] صورت ظاهری عمل، هیچ تفاوتی ندارد لیکن آن یک با آن عمل معراج الی الله می‌کند و صورتش ملکوت اعلیٰ است و دیگری با آن عمل به جهنم سقوط کند و صورتش ملکوت اسفل است و از شدت ظلمت شبیه ندارد.<sup>۱</sup>

در اصطلاح عرفا، نماز عبارت از توجه باطن است الی الله و ملازمت در حضور و اقبال به سوی حق و اعراض از مایوسوی الله و دوام مکاشفت با حق و مقام راز و نیاز.<sup>۲</sup>

۱- «چهل حدیث»: ۳۳۱. ۲- «سجادی ق»:

حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالجَسَدِ»، نبوت وی بر نبوت آدم و ذریت او سابق بود. و اولین موجودات بود به موجب حدیث «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي». و پیش از همه پیغمبران در ظهور آمد به مفاد حدیث «كُنْتُ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ فِي الْخَلْقِ وَآخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ». و چون جامع همه مراتب بود، انبیا و پیغمبران گذشته، شئون مختلف حقیقت محمدی بودند که به نبوت ظهور کردند، و او به همین دلیل خاتم انبیا نیز بود؛ زیرا سلسله نبوت با ظهور وی نهایت پذیرفت و ظهور وی به حقیقت ظهور تمام پیغمبران به شمار می‌رفت.<sup>۱</sup>

همانا نبوت حقیقی مطلق عبارت است از آنکه آنچه را که در حضرت واحدیت در غیب الغیوب است بر حسب استعدادهای مظاهر طبق تعلیم حقیقی و آگاهی ذاتی که او راست، اظهار نماید؛ پس نبوت مقام ظهور خلافت و ولایت است و خلافت و ولایت، باطن نبوت.<sup>۲</sup>

۱ - «المسائل»: ۱۰۳ (تعلیقات). به خوانندگان  
محترم توصیه می‌کنیم ص ۲۰۰ - ۲۰۲ «چهل  
حدیث» را در اثبات نبوت عاقه و نبوت خاصه  
مطالعه نمایند. ۲ - «مصباح الهدایه»: ۷۷.

## نسیم

نسیم قدس به عشاق باغ مژده دهد  
که دل ز هر دو جهان بی نیاز باید کرد

نسیم، تجلی جمال الهی را گویند و نیز رحمت متواتر و نفَس رحمانی<sup>۱</sup>. یاد آورد عنایت را نیز گفته‌اند<sup>۲</sup>. مطلق نسیم، کنایه از بشارت توفیق الهی در سلوک است؛ ولی در بیت فوق، منظور از «قدس» بهشت است و «نسیم قدس» بشارت‌های الهی است در مقام تجلی ذات؛ و باغ هم جنت لقاء است.

۱ - «سجادی ق»: ۴۶۶، ۲ -  
«رشف الالفاظ»: ۱۹۱.

شب هجران تو آخر نشود، رخ ننمایی  
در همه دهر تو در نازی و ما گردد نیازیم  
اظهار تذلل و افتقار است از جانب عاشق، در مقابله استغنا و بی نیازی معشوق  
جهت اعلام رسوخ و ثبات قدم محب و به استدعای مزید لطف و عنایت نهانی معشوق —  
به حَسَبِ صورت.<sup>۱</sup>

۱ — «مرآت»: ۲۳۴ (با تصرف).

## نیستی

گر سالک او منازل می سیر کند  
خود مسلک نیستی بود منزل ما

بر نیستی م فزون کن از راه کرم  
در دیده خود هر آن چه هستم، بنما

تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم  
از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم  
همان فنای از انسانیت و تعلقات است. ترکیباتی در ادب فارسی است که ذکر  
آن در تبیین مفهوم این اصطلاح یاری می رساند، از جمله «نیست پرست» به معنی  
عارفی که به جدّ طالب فناست؛ «نیست رنگ» به معنی معدوم صفت، موجودی به ظاهر  
معدوم، هست نیست نما.<sup>۱</sup>  
... نیستی، آن است که در سردوستی شوی؛ نه در این جهان با دید آبی، نه در  
آن جهان. دو گیتی در سردوستی شد و دوستی در سردوست. اکنون نمی یارم گفت که  
منم، نمی یارم گفت که اوست.<sup>۲</sup>  
نیز — هستی

۱ — «کی منش»: ۸۶۷. ۲ — «سجّادی ق»:

۴۷۵ وج: ۷۷۵ (به نقل از؟).

## نوروز

کی چنین خرّم بهاران دیده چشم اهل ایران  
کرده نوروز کهن از نوخیال نوجوانی

نخستین روز است از فروردین ماه و بدین جهت نوروز نام گرفته که آغاز سال نو است و تا پنج روز پس از آن جشنها برپا می‌کردند و روز ششم فروردین را «نوروز بزرگ» با «جشن بزرگ» و یا «نوروز ملک» گویند، زیرا که خسروان در آن پنج روز به حقوق اطرافیان و مردم و نیز بزرگان رسیدگی می‌کردند و روز ششم جهت ملاقات خاصان و نزدیکان خلوت می‌کردند.<sup>۱</sup>

ایرانیان معتقد بودند که در این روز خداوند از آفرینش جهان آسود و مشتری را بیافرید؛ زردشت با خداوند توفیق مناجات یافت و کیخسرو بر آسمان عروج کرد.<sup>۲</sup> روز اول فروردین که رسیدن آفتاب است به نقطهٔ اول حَمَل<sup>۳</sup>، اولین روز سال شمسی است و چنانچه گفته آمد نوروز از مراسم بسیار کهن ایرانیان است. مُعَلّی بن خُنَیس روایتی از امام جعفر صادق (ع) در بیان نوروز آورده که به «نوروزیه» معروف است و مضمون آن با آنچه ایرانیان قدیم معتقد بودند، نزدیک است. در حدیث مزبور، روز خلقت آدم (ع)، روز فرونشستن طوفان و استقرار نوح و یارانش؛ روز غدیر خم و... را امام صادق (ع) مصادف با نوروز دانسته مزایایی بر آن بیان فرموده و دعا و نمازی مخصوص این روز نیز مقرر داشته است.<sup>۴</sup>

۱- «التفهیم»: ۲۵۳. ۲- «اساطیر»: ۴۲۶.

۳- «غیاث»: ذیل «نوروز». ۴- متن کامل این

حدیث در انتهای «زاد المعاد» مجلسی آمده است.

## نیاز

اکنون که یار، راه ندادم به کوی خود  
ما در نیاز خویشتن و او به ناز خویش

بر در می‌کده از روی نیاز آمده‌ام  
پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام



را بالاتر از این مقام در توحید نیست و آن توحید خاصان است و باید دانست این توحید منزّه از حلول و تشبیه و تعطیل است، چنان که بعضی از جامد فکran و عاطلان از معرفت ذوق دانسته اند.<sup>۱</sup>

خواجه در «منازل السّائرین» سه وجه برای توحید می‌شمارد: وجه اوّل، توحید عامّه که با شواهد تصحیح می‌گردد؛ وجه دوّم، توحید خاصّه که با حقایق تثبیت می‌گردد؛ وجه سوّم، توحید خاصّه الخاصّه که قائم به وجود قدیم حق متعال است. توحید عامّه، گواهی به یگانگی خدای یکتاست که معبودی جز او نیست، خدایی که زاییده نشده و نمی‌زاید، بی‌انبار است، مثل و مانندی برای او نیست، از هر عیب و نقص منزّه است و از همه بالاتر و والاتر است. این همان توحیدی است که ظاهر و آشکار است و شرک اعظم را نفی می‌کند؛ براساس آن قبله نصب، ذمه واجب، جان و مال مردم حفظ، دارالاسلام از دارالکفر جدا شده است... توحید دوّم، که به حقایق ثابت است و عنوان آن توحید خاصّه است با اسقاط اسباب و وسایل و با گذشت از تراحم عقول و با قطع تعلق از شواهد است. به این معنی که سالک در شهادت به توحید به دلیل محتاج نباشد، در توکل به سبب نیازی پیدا نکند، و برای نجات خویش به وسیله توسّل نجوید... در این توحید، سالک به معرفت اسباب و علل رسیده از همین جهت در راه اسقاط حدث خویش قدم گذارده است... توحید سوّم، که تحت عنوان توحید خاصّه الخاصّه ذکر گردیده، توحید حق متعال است که آن را به خود اختصاص داده است و آن توحید سزاوار شأن کبریایی حضرت اوست. از این توحید، به باطن و سرّ عده‌ای از برگزیدگان خویش چیزی افاضه فرموده و به همان جهت زبان از نعت بسته و از اظهارش درمانده اند.<sup>۲</sup>

نیز — انا الحق

- ۱ — «گوهرین ۳»: ۲۶۶ با استفاده از «کشاف»: ۱۴۶۸ (با اندکی تصرف و تلخیص). ۲ — «مقامات»: ۱۳۳ — ۱۳۶ (با تلخیص و اندکی تصرف).

وصل

گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود  
در جمع عاشقان توبی بال و پرنبود

## واجب

ممکن اندر لباس واجب پیدا

واجب اندر ردای امکان مظهر

در برابر «ممکن»، عبارت از موجودی است که وجودش منتسب به خود و از خود و به خود باشد و به عبارت دیگر موجودیت آن به نفسِ ذاتش باشد، در مقابل ممکن که موجود منتسب به غیر و از غیر است. واجب موجودی است که وجود برای آن ضروری است و ممکن موجودی است که وجود و عدم — هیچ کدام — او را ضروری نباشد.<sup>۱</sup>

واجب یا بالذات است یا بالغیر. کلیه موجودات عالم، واجب بالغیرند یعنی وجوب آنها از ناحیه علت است که آنها را پدید آورده. واجب بالذات یعنی موجودی که من حیث الذات مصداق موجودیت باشد و موجودیت آن بدون قید و وصف و شرط باشد و آن اصل الوجود است که ذات حق — تعالی — است.<sup>۲</sup>

۱ — «علوم عقلی»: ۵۷۸ و ۵۷۹. ۲ — همان:

۸۹. به نقل از «اسفار ۱»، «شفا ۲» و «شرح منظومه».

## وحدت — توحید

تا هستی خویشتن فراموش نکند

خواهد که ز شرک عطر وحدت بویید

وحدت، یکتایی و توحید اقرار به یگانگی و یکتایی خداوند است. توحید عملی، تصدیقی است و اگر دلیلش نقلی باشد توحید عام است و اگر عقلی باشد توحید خاص. اما توحید عینی وجدانی، توحیدی است که صاحب آن به طریق ذوق و مشاهده آنرا دریابد و آنرا سه مرتبه است: اول توحید افعال — و آن افراد فعل است از غیرش و آن به معنی اثبات فاعلیت مطلق است بر خدا و نفی آن از غیر؛ و این هنگامی حاصل شود که خدای به افعالش تجلی کند. دوم توحید صفات — و آن افراد صفت اوست از غیرش؛ و این توحید در تجلی خدای به صفاتش حاصل شود. سوم توحید ذات — و آن افراد ذات قدیم است از ذوات دیگر؛ و آن در تجلی خدای به ذاتش دست دهد. صاحب این توحید همه ذوات و صفات و افعال را متلاشی در اشعه ذات و صفات و افعال حق بیند. و آدمی

ولایت بر دو قسم است: ولایت عامه که مشترک است میان تمام مؤمنان، و ولایت خاصه که مخصوص است به سالکان واصل که در حق فنا یافته و به اوبقا یافته اند.<sup>۲</sup>

«ولّی» اسمی است از اسمای الهیه و در جمیع ادوار تقاضای مظاهر می‌کند؛ فلذا ولایت باقی است، اگرچه نبوت مختتم است. ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت است؛ زیرا که هر رسول که هست، البته نبی است و هر نبی، ولی است و لازم نیست که هر ولی، نبی باشد و هر نبی نیز رسول باشد. به حکم احاطه و اشتغال که ولایت راست، مظاهر وی سه نوعند: یکی ولی غیر نبی، مثل اولیای امت مرحومه محمّديه — علیهم السّلام. دوم نبی غیر رسول، همچون انبیای بنی اسرائیل که بردین و ملت حضرت موسی بودند. سیم رسول، مانند ابراهیم خلیل و موسی و عیسی و خاتم الانبیا — صلوات الرحمن علیهم. ولایت، جهت حقّانی ابدی است و هرگز منقطع نمی‌شود و نبوت، جهتی است نسبت به خلق و منقطع است.<sup>۳</sup>

۱ — «لاهیجی»: ۳۳۵ (با اندکی تلخیص). ۲ — «سجّادی ج»: ۷۹۱. ۳ — «نسفی»: ۶۴۱. تفصیل این مرتبت را — بالتعبیر الاخصر — در کتاب مصباح الهدایه حضرت امام خمینی (س) ملاحظه کنید.

## ویرانه

بس کن ای جغد، ز ویرانه خود دم ببر بند  
که «در این دایره، من نقطه پرگار توام»

عالم ماده و مادیات را گویند و مطلق دنیا را.<sup>۱</sup> مصراع دوم، از زبان جغد بیان شده است.

نیز — خراب آباد، دایره، ظلمتکده

۱ — «سجّادی ق»: ۴۹۴ و ج: ۷۹۴.

وعده دیدار نزدیک است، یاران مرده باد!  
روز وصلش می‌رسد، ایام هجران می‌رود

به هنگام خزان در این خراب آباد بنشستم  
بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم

وصل، عبارت از اتصال به محبوب است، پس از هجران؛ و تا عاشق دیدار محبوب، بی خود نشود به وصال معشوق نرسد. طالب وصل محبوب باید همواره در مجاهده باشد تا به دیدار و وصل محبوب نایل شود و سختیها تحمل کند تا از شراب وصل سیراب شود.<sup>۱</sup> نیز گفته‌اند: وصل، عبارت از فنای سالک است در اوصاف حق.<sup>۲</sup>

بعضی از عرفا، [رسیدن به] مقام وحدت را گویند، مع الله در سراء و ضراء.<sup>۳</sup> و به تعبیر مؤلف «مرآت عشاق»، رسیدن را گویند به مقام وحدت و مرتبة احدیت الجمع و قرب «لی مع الله»<sup>۴</sup> به سبب افنای رسوم بشریت و اختفای عموم صفات خلقت.<sup>۴</sup>

۱ - «سجادی ق»: ۴۸۷ و ۴۸۸ (با تصرف). ۲.

- همان: ۴۸۸. ۳ - «رشف اللاحاظ»: ۲۴۲. ۴.

- «مرآت»: ۲۳۵.

## ولایت

تا ولایت بر ولی عصر می‌باشد مقدر

تا نبوت را محمد، تا خلافت راست حیدر

قیام عبد است به حق، در مقام فناء از خودی خود که بتمامت کمال به خاتم الاولیاء که مهدی است ظاهر شود و این ولایت به سبیل اتمیت و اکملیت در نشاء کامله خاتم الاولیاء ظهور می‌یابد؛ زیرا که مظهر ولایت مطلقه اوست و باقی اولیاء - علی تفاوت مراتبهم - اقتباس نور ولایت از مشکات خاتم الاولیاء می‌نمایند... خاتم الاولیاء همان خاتم الانبیاء و باطن نبوت آن حضرت است و حسنه‌ای از حسنات اوست و از این جهت آن حضرت فرمود که «يُوَاطِي اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي»<sup>۱</sup>.

۱ - لی مع الله حاک لا یسعه ملک مقرب ولا نبی مرسل (چهل حدیث: ۴۳۷ و ۴۴۸).

استعمال حقیقی آن در وجود حق باشد اما به حسب کنایه و مجاز، بر وجود ممکن هم اطلاق نمایند، به علاقه سبب و شباهت در احکام.<sup>۱</sup> امام (س) فرماید:

بگذار هر آن چه هست و او را بگزین  
نیکوتر از این دو حرف، پندی نبود

[تذکار و تمرین: «هر آن چه هست» را در بیت صدر این مقاله و بیت اخیر مقایسه کنید.]

از موارد دیگر کاربرد این لغت، بقای علامات وجود مادی است که در مقابل آن، «نیستی» را به کار برند. مولانا این گونه کاربرد بسیار دارد. امام (س) در همین مفهوم فرماید:

نیستی را برگزین ای دوست اندر راه عشق  
رنگ هستی هر که بر رخ دارد آدم زاده نیست

تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم  
از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم  
در بیت اخیر، دیار هستی = دنیا، زندگی مادی و زمینی.  
بیت زیر از حضرت امام (س) نیز لطیف و تأمل انگیز است. رواست که خواننده به مفهوم «هستی» در این بیت توجه بیشتری مبذول نماید:

نیستم نیست — که هستی همه در نیستی است  
هیچم و هیچ — که در هیچ نظر فرمایی  
نیز — نیستی

۱ — «مرآت»: ۲۳۶.

## هشت جنت

خود در این نور و زاندر هشت جنت شور و غوغاست  
قدسیان را نیز در لاهوت، جشنی شادی افزاست  
یا هشت بهشت؛ متخذ از «قرآن کریم»:

## هجر - هجران

عمری گذشت در غم هجران روی دوست  
مرغم درون آتش و ماهی برون آب

غم مخور، ایام هجران رو به پایان می‌رود  
این خماری از سرِ ما می‌گساران می‌رود

همبستر دلدار و ز هجرش به عذابیم  
در وصلِ غریقیم و به هجران مدامیم

دوری و جدایی و فراق از محبوب را گویند [یا قطع تجلیات] که برای عاشق  
شبدا بسی ناگوار است.<sup>۱</sup> نیز عبارت از التفات کردن به غیر حق است، ظاهراً و باطناً.<sup>۲</sup>  
بعضی از عرفا، شعور به معارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را دوری (هجران)  
گویند.<sup>۳</sup> بدین سان وصل و وصال از قرب خیزد و هجر و هجران از بُعد؛ چنین است که  
گفته‌اند: در طریقت، حقیقت قُرب، دیدن اوست در همه احوال، و حقیقت بُعد، دیدن  
خود است در همه احوال، که هرکه به خود مشغول گشت «بعید» است و هرکه از خود  
فارغ شد «قرب» است.<sup>۴</sup>

۱ - «سجادی ق»: ۴۹۵. ۲ - «کشاف»:

۱۵۳۲. ۳ - «رشف الالحاظ»: ۲۶۳. ۴ -

«التصفيه»: ۱۹۶.

## هستی

ای دوست! هر آن چه هست نور رخ توست  
فریادرس دل، نظر فرخ توست

اگر دل داده‌ای بر عالم هستی و بالا تر  
به خود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسلها

۱۸ و ۱۸: ۱۰۷. برای تحقیق بیشتر — به همین عنوان در «غیاث»، «دهخدا» و «معین».

## هشیاری

باده از پیمانۀ دلدار هشیاری ندارد  
بی خودی از نوش این پیمانه بیداری ندارد

همۀ می زدگان هوش خود از کف دادند  
ساغر از دست روان بخش تو هشیارم کرد

در اصطلاح، مقام توحید و استقامت سالک، و صحو اول را گویند.<sup>۱</sup> «صحو» رجوع به احساس پس از غیبت است. سُکر و محوپیش از صحو رخ می دهند. بسیاری از سَلاک در محو می مانند و توفیق پیدا نمی کنند که به مقام «صحو بعد از محو» برسند. کاشانی گوید: صحو مقام شهود تام، و صاحی متمکن در حضرت جمع و شهود است.<sup>۲</sup> بیت دوم اشاره به مقام «صحو بعد از محو» دارد.

۱ — «سجّادی ج»: ۷۹۸. ۲ — «کاشانی»:

۲۴۲.

## هفت اختر

مصدر هر هشت گردون، مبدأ هر هفت اختر  
خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر

یا سیّارات سبع: قمر (ماه)، عطارد (تیر)، زهره (ناهید)، شمس (خورشید) یا مهر)، مریخ (بهرام)، مشتری (برجیس)، زحل (کیوان).<sup>۱</sup>  
به اعتقاد قدما، جای این سبعة سیّاره به ترتیب در هفت فلک یا هفت آسمان است: ماه در فلک اول، تیر در فلک دوم، ناهید در فلک سوم، مهر در فلک چهارم، بهرام در فلک پنجم، برجیس در فلک ششم، کیوان در فلک هفتم.<sup>۲</sup>

۱ — «دهخدا»: ذیل «هفت اختر». ۲ —

«غیاث»: ذیل همان.

۱- جَنَّةُ الْخُلْدِ: «قُلْ أَذِلَّكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَمَصِيرًا» [(بگو) آیا این بهتر است یا بهشت جاودانی که پرهیزکاران وعده داده شدند (که) ایشان را پاداش و بازگشت باشد؟]

۲- دَارُ السَّلَامِ: «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [و خداوند به سوی بهشتی که سرای سلامت است می‌خواند و هر که را خواهد به راهی راست راه می‌نمایاند.]

۳- دَارُ الْقَرَارِ: «يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» [ای گروه و طایفه من! جز این نیست که این زندگانی دنیا مایه اندک معاش است و حقیقتاً آخرت بهشتی است که سرای آرام و پایدار است.]

۴- جَنَّةُ عَدْنٍ: «يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّتِ عَدْنٍ، ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» [(خداوند) گناهانتان را می‌آمرزد و شما را به بهشت‌هایی داخل می‌گرداند که از زیر آنها نهرها می‌رود، و مسکن‌های پاکیزه است در بهشت‌های جای اقامت دایمی، آن کامیابی بزرگ است.]

۵- جَنَّةُ الْمَأْوَى: «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى» [نزد آن بهشت جایگاه و آرامش بخش است.]

۶- جَنَّةُ النَّعِيمِ: «وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّتِ النَّعِيمِ» [و (خدایا) مرا از وارثان بهشت با ناز و نعمت بگردان.]

۷- عَلِيَّيْنِ: «كَتَبَ الْإِبْرَارِ لَفِي عَلِيَّيْنِ» [حقاً بدون تردید نامه نیکوکاران پاکی نهاد هر آینه در علیین است.]

۸- جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا»<sup>۱</sup> [به درستی آنان که گرویدند و کارهای شایسته کردند برای ایشان بهشت‌های فردوس منزلی باشد.]

۱- آیات به ترتیب — ۲۵: ۱۵ و ۱۰: ۲۵ و

۴۰: ۳۹ و ۶۱: ۱۲ و ۵۳: ۱۵ و ۲۶: ۸۵ و ۸۳:



□ فرهنگ اعلام

## هما

ای فرّهما بر سر من سایه فکن

فریادرس و وجودم از پایه فکن

مرغی است افسانه‌ای که گویند استخوان خورد و جانوری نیاز دارد.<sup>۱</sup> هما، با آن که در طبقه‌بندی جزو پرندگان شکاری است، غذای آن فقط استخوان است. هما استخوانها را از زمین ربوده و از بالا بر روی صخره‌ها رها می‌کند و پس از قطعه قطعه شدن می‌خورد. قدما این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه اش بر سر هرکسی افتد او را خوشبخت می‌کند.<sup>۲</sup>

در ادبیات فارسی نشانه بلند همتی است و «همایون» صفت آن است. صاحب «کشف اللغات» گوید: سایه او بر سر هرکس افتد به شاهی رسد.<sup>۳</sup> در افسانه‌ها بسیار از او نام برده‌اند؛ از جمله به این صورت که در شهرها و ممالک، هنگام انتخاب پادشاه، این مرغ را به پرواز می‌آورده‌اند و بر سر هرکس که می‌نشست او را شاه می‌کردند.<sup>۴</sup>

ممکن است حضرت امام (س) در بیت فوق از «فرّهما» توفیق الهی را اراده کرده و «هما» را مترادف «عنقا» منظور نموده باشند — عنقا و نیز — توفیق.

۱ — «آنندراج»: ذیل کلمه «هما». ۲ —

«معین» ذیل همین کلمه (با تلخیص). ۳ —

«منزوی»: ۸۴ (با تلخیص). ۴ —

«منطق الطیر»: ۳۱۷ (تعلیقات).

## یار

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای

مستانه جان ز خرقه هستی درآورم

از دانش و عقل، یار را نتوان یافت

از جهل در این راه مددگیری کن

صفت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم، موافق تر از

این نیست مر سالک را در سلوک؛ زیرا که کلمه توحید، بدین اسم دایر است.<sup>۱</sup>

نیز عالم شهود را گویند، یعنی مشاهده ذات حق.<sup>۲</sup>

۱ — «رشف اللاحاظ»: ۶۹. منظور صفات جمال

است که در این موضع «رحیم» و «حّان» ظهور

دارد. ۲ — «کشاف»: ۱۵۶۴.

## آدم

ز جا برخیز و بشکن این قفس، بگشای غُلها را  
تو منزلگاه آدم را وراء «لا» نمی‌دانی  
آدم، حقیقت انسانیت است که جامع و مظهر ذات و جمع اسماء و صفات الهی  
است که عالم خلق و آفرینش، ظهور آنها محسوب می‌شود؛ و به این اعتبار، آینه حق و  
خلق است. و چون غرض از ایجاد، معرفت حق بود و هیچ یک از مراتب وجود استعداد آن  
را ندارند که حق را به نحو کمال و تمام بشناسند مگر انسان، بدین دلیل، حقیقت  
انسانی، غایت ایجاد نیز هست و آفرینش محفوظ به بقا و دوام اوست. و سر اینکه آدم،  
یعنی حقیقت انسانیت، مسجود ملایک واقع شد همین جامعیت بود؛ زیرا فرشتگان در  
عالم خود محدودند و از مرتبه خود عبور نتوانند کرد و از نعمت عشق که محرک اصلی  
آفرینش است، ذاتاً نصیبی ندارند و به سبب همین محدودیت و بی نصیبی، آدم را  
شناختند و زبان اعتراض بر خلقت وی گشودند تا آن گاه که به جامعیت او پی بردند.<sup>۱</sup>  
به حکم «إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» [ای انسان] عکس معبود  
ملایک به حکم جامعیت تو بودی و چون صورت معبود خود در تو مشاهده نمودند، همه  
سجده تو کردند؛ و از آن سبب که تو عکس مرتبه الوهیت بودی و همه اسماء و مستی در  
تو منعکس بود، تو مسجود ملایک گشتی و مراد از سجده، اطاعت و انقیاد است؛ یعنی



ای نار فراق بر تو گلشن  
شد برّد و سلام از تو آذر

ابراهیم خلیل الله، از پیامبران اولوالعزم، پسر خوانده آزر بت تراش بود و نمرود — طاغوت زمان — و مردم را از بت پرستی نهی می کرد و به پرستش خدای یگانه می خواند. بنای خانه کعبه و نصب حجرالاسود از کارهایی است که وی به فرمان خدای متعال انجام داد و از زمان او حج فرض شد. ابراهیم از هاجر کنیز خود پسری یافت به نام اسماعیل، و چون نذر کرده بود که اگر پسری یابد قربان کند به هنگامی که اسماعیل کودکی رسیده بود، از خداوند فرمان رسید که باید به عهدش وفا کند. ابراهیم و اسماعیل — علیهم السلام — کراحتی نشان ندادند اما به فرمان خدا گوسفندی رسید تا به جای اسماعیل قربان شود. از آن پس قربانی کردن در حج فرض شد<sup>۱</sup>. دو بیت فوق، تلمیحی به دو ماجرا از زندگی حضرت ابراهیم (ع) است بدین قرار:

۱ — ابراهیم (ع) یکی از ستارگان را که قوم می پرستید، بنید. (چون آنان) گفت که «این پروردگار من است»؛ آن ستاره غروب کرد و در گوشه افق ناپدید شد. به جستجویش پرداخت، آن را نیافت. گفت: «من خدایانی را که دستخوش تغییر و تحوّل می شوند و از جایی به جایی و از حالی به حالی منتقل می گردند، دوست نمی دارم.» پس از آن چون ماه را دید که می درخشد و روشنی اش از آن ستاره افزون است و حجمش بزرگ تر از آن به نظر می آید، باز برای هماهنگی با قوم، آن جمله را تکرار کرد و گفت: «این، پروردگار من است»؛ و باز چون ماه ناپدید شد گفت: «هر آینه اگر پروردگار من هدایت نکند، بی گمان از گمراهان خواهم بود.»

صبح رسید و خورشید طلوع کرد. بار دیگر ابراهیم گفت: «این، پروردگار من است؛ این از ستارگان دیگر بزرگ تر و پرفایده تر است»؛ باز چون خورشید افول (غروب) کرد، ابراهیم گفت: «من از آنچه شما آن را شریک خدای یگانه ساخته اید بیزارم؛ زیرا این اختران از جایی به جای دیگر و از حالی به حال دیگر منتقل و متحوّل می شوند و ناچار آفریدگار متصرفی هست که آنها را تدبیر می کند و به گردش و در جریان طلوع و غروب می گذارد. همانا که من روی خود را به آن کس متوجّه می دارم که آسمانها و زمین را آفریده است؛ و کیش من توحید خالص است و من از زمره مشرکان نیستم.»<sup>۲</sup>

حضرت امام (س) با نگاهی عرفانی، به این بخش از داستان زندگی حضرت

همه مطیع و مُنقاد انسان اند<sup>۲</sup>. نیز — عِلْمُ الاسماء.

۱ — «المسائل»: ۷۹ (تعلیقات، به نقل از

«فصوص»). ۲ — «لاهیجی»: ۲۰۲.

## آزَر

ای دورنمای پورآزر

نادیده افول حق ز منظر

به استناد آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام، آزر نام پدر ابراهیم خلیل (ع) است ولی بسیاری از مفسران شیعه<sup>۱</sup> قایل اند که نام پدر ابراهیم «تارخ» بوده و آزر پدرخوانده یا عمومی او بوده است. آزر بت تراش بود.

۱ — از جمله «ابوالفتح ۳»: ۵۸.

## آنورس

قدرتش بگرفت از خط عرب تا ملک ایران

از فراز توده آنورس تا سرحد غازان

آنورس، بندر و شهری است در بلژیک در ساحل رودخانه اِسکو؛ و مرکز ایالتی به همین نام. در آنورس، در اغلب اوقات سال، باران می بارد<sup>۱</sup> و ممکن است منظور امام (س) از «توده آنورس»، ابرهای فراوانی باشد که برفراز این منطقه است.

۱ — «معین» و «دانش بشر»: ذیل «آنورس» (با

اندکی تصرف و اختصار).

## ابراهیم

ای دورنمای پورآزر

نادیده افول حق ز منظر

تا آنجا که می‌گوید:

پس عدم گردم، عدم، چون ارغنون  
گویدم کائناتاً الیه راجعون

و این است همان ظلومیتی که در آیه شریفه به آن اشاره شده که «همانا انسان، ظلوم و جهول است» و این است مقام «أَوْدُنِي» آخرین مقامات انسانی؛ بلکه در اینجا دیگر نه مقامی می‌ماند و نه صاحب مقامی<sup>۳</sup>.

۲- قوم ابراهیم (ع) تصمیم گرفتند او را به جرم توحید و مبارزه با بت پرستی و دشمنی با بت‌ها به آتش سپارند. از هر طرف خروارها و پشته‌های هیزم و چوب فراهم ساختند؛ آنگاه زمین وسیع و مسطحی را محصور ساختند و در آن، آتش به پا کردند و فریاد و هلهله شادی را سر دادند.

ابراهیم، بدون آنکه بیم و هراسی به خود راه دهد، خویشتن را تسلیم آتش کرد. آتش قید و بندهای ابراهیم را بسوخت و بگداخت و او را آزاد ساخت و خدای — تعالیٰ — سوز و حرّت آتش را از او فرو کاست و آن را بر او سرد و سلامت ساخت. پس از چند روز که دود و شعله آتش فرو نشست، قوم مشاهده کردند که ابراهیم سالم و سرخوش و آزاد است.<sup>۴</sup>

- ۱- «فرهنگ»: ذیل «ابراهیم» (با اندکی تصرف). ۲- «قصص»: ۵۸ — ۶۰ (با تصرف و تلخیص). ۳- «دعاء سحر»: ۳۱ — ۳۳. ۴- «قصص»: ۵۵ و ۵۶ (با تصرف و تلخیص).

## ابن سینا

اسفار و شفاء ابن سینا نگشود  
با آن همه جرّ و بحث‌ها، مشکل ما  
ابن سینا را بگو: در طور سینا ره نیافت  
آنکه را برهان حیران ساز تو حیران نمود

ابوعلی حسین بن عبدالله سینا ملقب به «شیخ الرئیس»، پزشک و فیلسوف و

ابراهیم (ع) چنین نگریسته اند:

بدان که اگر کسی با قدم معرفت، سلوک الی الله کند به هدف نهایی خود نخواهد رسید و در احدیت جمع مستهلک نخواهد شد و پروردگار مطلق خود را مشاهده نخواهد کرد؛ مگر آنکه در مقام سلوک، منزلها و درجه ها و مرحله ها و معراجهای از خلق به سوی حق مقید را پشت سر بگذارد و کم کم قید را زایل کند و از نشئه ای به نشئه دیگر و از منزلی به منزل دیگر منتقل شود تا آن به حق مطلق منتهی گردد؛ چنانکه در کتاب الهی به آن اشاره شده است و نحوه سلوک شیخ الانبیاء (حضرت ابراهیم) — علیه و علیهم السلام — اینچنین بوده است... آن حضرت تدریجاً از ظلمات عالم طبیعت به عالم ربوبیت بالا رفت. در آغاز که ربوبیت نفس طلوع کرد، به صورت ستاره زهره تجلی کرد؛ پس آن حضرت از این مرحله گذشت و افول و غروب آن را مشاهده کرد. پس، از این منزل به منزل قلب منتقل شد که ماه قلب از افق وجودش طلوع کرده بود و در آن منزل، ربوبیت قلب را مشاهده نمود و از این مقام نیز گذشت و ماه افول کرد. به مقام بالاتر که مقام طلوع آفتاب روح بود، رسید و چون نور حق درخشیدن گرفت و آفتاب حقیقی طلوع کرد، ربوبیت روح را نیز نفی کرد و به فاطر روح و خالق آن توجه نمود و از هر اسم و رسم و تعین و نشانی رهایی یافت و بر درگاه رب مطلق بار انداخت.

پس، گذشتن از منزلهای حواس و خیالات و تعلقات (و پشت سر نهادن عوالم حس و خیال و عقل) و تجاوز از سرای فریب به سوی هدف آخرین و متحقق شدن به نفی صفات و رسوم و جهات با تحقق عینی و علمی، امکان ندارد مگر پس از آنکه از مراحل برزخی متوسط که عبارت است از برزخهای سافله و عالیّه بگذرد و به عالم آخرت قدم گذاشته و از آنجا به عالم اسماء و صفات وارد شود و در آن عالم نیز از اسماء و صفاتی که احاطه آنها کمتر است شروع نموده و به اسماء و صفاتی که احاطه بیشتر دارند برسد؛ و از اسماء و صفات محیطه به عالم الوهیت مطلقه نایل آمده و از آن به جهان احدیت عین جمع واصل شود. و با وصول به این جهان است که همه تجلیات خلقیه و اسمائیه و صفاتیّه در آن مستهلک گشته و همه تعینات علمی و عینی در آن فانی خواهد شد. و به این سیر عرفانی اشاره نمود عارف رومی، مولوی، که می گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم  
وز نما مردم ز حیوان سرزدم



... می‌گویند یکی از عرفا [ابوسعید ابوالخیر] هم گفته است که «من هر جا راه رفتم، این کور هم با عصا آمد!» مقصودش از کور، ابوعلی بود، شیخ الرئیس بود. مقصودش این بود که آنهایی که من یافتم، برهاناً ادراک کرده است و کور است ولی با عصا؛ عصای برهان را زده و آمده آنجا که من به قدم مشاهده به آنجا رسیده‌ام، به قدم عرفان... هر جا رفتم، دیدم این کور هم با عصا آمده است.<sup>۳</sup>

معروف است که پس از ملاقاتی که بین ابوسعید و ابوعلی دست داد، از ابوعلی پرسیدند: شیخ را چه گونه یافتی؟ گفت: «آنچه من می‌دانم، او می‌بیند» از شیخ نیز دربارهٔ ابوعلی پرسش کردند؛ پاسخ گفت: «آنچه من می‌بینم، او می‌داند.» جامی در «نفحات الأنس» — ضمن ذکر شیخ مجدالدین بغدادی — اشارتی به ابن سینا دارد که گذشته از واقع یا خلاف واقع بودنش، عبرت آموز است:

... شیخ مجدالدین بغدادی فرموده که در واقعه<sup>۴</sup> از حضرت رسالت — صلی الله علیه [واله] وسلم — پرسیدم که: ما تقول فی حق ابن سینا؟ قال — صلی الله علیه [واله] وسلم: هُوَ رَجُلٌ أَرَادَ أَنْ يَصِلَ إِلَى اللَّهِ — تَعَالَى — بِلَا وَاسِطَتِي، فَحَبَّبَتْهُ بَيْدِي هَكَذَا، فَسَقَطَ فِي الثَّارِ [دربارهٔ ابن سینا چه می‌فرمایید؟ پیامبر (ص). فرمود: او کسی بود که می‌خواست بی واسطه من به خدا رسد، من با دست خود — چنین — منع کردم، و در آتش افتاد].

در متن «نفحات»، شیخ مجدالدین پس از بیان این «واقعه» به نقل «واقعه» ای دیگر از جمال الدین حلبی (در رؤیا) می‌پردازد که خطاب به پیامبر اکرم (ص) می‌پرسد: ... یا رسول الله! ما تقول فی حق ابن سینا؟ فرمود که: رَجُلٌ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ<sup>۵</sup> [مردی بود که خداوند وی را با علمی گمراه کرد].

- ۱ — «فرهنگ»: ۲۵ — ۲۷ (با تلخیص) و «مصاحب» و «معین»: ذیل «ابن سینا» (با تلخیص و تصرف). ۲ — «مصباح الهدایه»: ۱۵۴ و ۱۵۵. ۳ — «حمد»: ۹۱. ۴ و ۵ — «نفحات»: ۴۳۰ (با تلخیص).

\* اهل خلوت را گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن، حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود، چنان که نایم را در حالت نوم، و متصوفه آن را واقعه خوانند. «مصباح کاشانی»: ۱۷۱

نویسنده ایرانی در قرون چهارم و پنجم هجری، از بزرگ‌ترین حکیمان و عالمان جهان به شمار می‌آید. او ابتدا در بخارا پرورش یافت، در ۱۰ سالگی قرآن و بسیاری از مقدمات علوم را فرا گرفت و سپس به آموختن منطق و ریاضی و نجوم پرداخت. پس از آن به تحصیل فلسفه مشغول شد و در ۱۸ سالگی از آموزش مجموعه علوم زمان خویش فراغت یافت. پس از درمان «نوح بن منصور سامانی» به دربار سامانیان راه کرد و طی دورانی پر آشوب، شهرهای خوارزم و گرگان وری را زیر پا گذاشت و ۹ سال در همدان اقامت گزید. چون «شمس الدولة دیلمی» را معالجه کرد. به دربار او رفت و در همانجا به مقام وزارت رسید. سپس به اتهامی به زندان افتاد و پس از رفع این بلیه، در اصفهان به خدمت «علاء الدولة کاکویه» در آمد و همه جا با او بود تا در ۴۲۸ ق در همدان وفات یافت.

ابن سینا در علوم مختلف زمان خود، استاد بود و در همه رشته‌ها تألیفات فراوان داشت. حدود ۲۴۰ کتاب و رساله را از آثار او می‌دانند که معروف‌ترینشان عبارتند از: «شفاء»، «قانون»، «اشارات»، «نجات»، و «دانشنامه علائی»<sup>۱</sup>.

علاوه بر تلمیحی که امام (س) در اشعار خویش به ابن سینا و کتاب «شفاء» وی داشته‌اند، در دو جا پیرامون او بیاناتی فرموده‌اند که دریغ است در این موضع، آنها را نقل نکنیم؛ به ویژه از آن سبب که — به نوعی — شرح تعریضشان در شعر است:

... نبینی که شیخ الرئیس ابوعلی سینا می‌گوید: من از طبیعیات و ریاضیات و طب در محضر استاد، اندکی بیش نخواندم و بیشتر آن علوم را خودم در مدت کمی به عهده گرفتم و بدون زحمت و مشقت، آنها را حل کردم؛ و اما از الهیات هیچ نفهمیدم مگر پس از آنکه ریاضت‌ها کشیدم و به مبدأ حاجات متوسل شدم و به درگاه برآورنده سؤالات، از نهاد جان تضرع نمودم تا آنجا که در یک مسئله از الهیات ۴۰ بار مراجعه کردم و هیچ نفهمیدم تا از حل اشکال آن علم مأیوس گشتم؛ و بالاخره با بازگشت به مبدأ همه جهان و وابستگی به آفریننده خرد و کلان، آن مسئله برای من کشف شد (انتهی کلام شیخ الرئیس). با توجه به اینکه اگر به کتابهای ابن سینا مراجعه شود معلوم می‌گردد که او در این علم اعلا و دانش والا چه بسیار خطاها کرده است، وقتی همچون شیخ الرئیس، آن نابغه بزرگ و آن اعجوبه سترگ که در تندذهنی و تیزهوشی ماندنی نداشت، اینچنین باشد حال دیگران از افراد متعارف مردم چه گونه تواند بود.<sup>۲</sup>

معروف به شیخ بهائی (ره) کسب فیض کرد و از همودرجهٔ اجتهاد گرفت. سالها نیز شاگرد میرداماد (ره) بود و رموز حکمت را از او فرا گرفت. محتمل است که ملاصدرا از میرابوالقاسم فندرسکی (ره) عارف و حکیم شهر نیز کسب فیض کرده باشد. پس از پایان تحصیلات، در اثر فشار بعضی از علما که با مشرب عرفانی او مخالف بودند، اصفهان را ترک کرد و به قریهٔ کهک قم پناه جست و ۷ یا ۱۵ سال در آنجا بماند.

اشتهار ملاصدرا باعث شد که الله وردی خان به امر شاه عباس دوم، او را برای تدریس به شیراز در مدرسهٔ خان — که الله وردی خان بانی آن بود — دعوت کند. وی پذیرفت و به شیراز بازگشت. وجود ملاصدرا در آنجا، مدرسهٔ خان را به مرکزی مهم در علم و حکمت تبدیل ساخت. وی تا پایان عمر در شیراز به تألیف و تدریس مشغول بود. در بازگشت از هفتمین سفرش به حج در سال ۱۰۵۰ ق در بصره درگذشت و همانجا دفن شد. علاوه بر اسفار، «مبدأ و معاد» و «شواهد الربوبیه» از دیگر آثار مهم اوست. ملا محسن فیض کاشانی (ره) و ملا عبدالرزاق لاهیجی (ره) هر دو داماد و شاگرد ملاصدرا بودند.<sup>۱</sup>

حضرت امام خمینی (س) ارادت و عنایت ویژه‌ای به ملاصدرا داشتند و در کتب خویش با القابی چون «صدرالحکماء و المتألهین و شیخ العرفاء الکاملین» و «فیلسوف عظیم الشأن، صدرالملة والدین» از وی یاد کرده‌اند.

۱ — برای کسب اطلاعات بیشتر پیرامون زندگی و آثار ملاصدرا — «ریحانة الادب»، محمدعلی مدرّس تبریزی، چاپ تهران ۱۳۳۱، ج دوم، ص ۴۵۸ — ۴۶۱ و «قصص العلماء»، میرزا محمد تنکابنی، چاپ تهران ۱۳۱۳، ص ۳۲۹ — ۳۳۳ و مقدمه «رسالة سه اصل» ملاصدرا، نوشتهٔ دکتر سیدحسین نصر، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۰.

## اسفندیار

برق رخشان در فضا چون نيزه سالار توران  
رعد نالان چون شه ايران ز تير سيستانی

احمد — حضرت محمد (ص)

## ادریس (ع)

نوح و خلیل و بوالبشر، ادریس و داود و پسر  
از ابر فیضش مستمد، از کان علمش مستعین  
از پیامبران؛ گویند که علم نجوم معجزه اوست و از طوفان نوح هم خبر داد. چون  
عمرش به ۸۶۵ سال رسید، از ملک الموت خواست تا روحش را به امر خدا قبض کرد و  
بهشت و دوزخ را به او نشان داد. ادریس چون از بهشت بیرون آمد، به بهانه آنکه نعلین  
را آنجا فراموش کرده است، بازگشت و در بهشت ماند.<sup>۱</sup>

۱ — «فرهنگ»: ۳۹.

## اسفار

«اسفار» و «شفاء» ابن سینا نگشود  
با آن همه جرّ و بحث‌ها مشکل ما  
یا «اسفار اربعه»، که نام کاملش «الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة  
العقلیة» است، مهم‌ترین کتاب ملاصدرای شیرازی معروف به «صدرالمتألهین» است.  
کتابی فلسفی در حکمت الهی است، جامع بین حکمت مشاء و حکمت اشراق. مؤلف  
بزرگوار، خود در آخر مقدمه می‌گوید که کتاب را بر حسب سفرهای چهارگانه اولیا و  
رهروان عرفان (سفر از خلق به حق، از حق در حق، از حق به خلق، به حق در حق) به ۴  
سفر (کتاب) تقسیم کرده است:

— سفر اول: در وجود و أغراض

— سفر دوم: در طبیعیات

— سفر سوم: در الهیات

— سفر چهارم: در نفّس

مؤلف کتاب، در ۹۷۹ یا ۹۸۰ ق. در شهر شیراز به دنیا آمد. تحصیلات اولیه را  
در آنجا به انجام رساند، سپس راهی اصفهان شد. در آنجا نزد شیخ بهاء‌الدین عاملی

۱- «اساطیر»: ۹۰ و «تلمیحات»: ۲۹۵ (با تلخیص و اندکی تصرف).

## الله

چون پرچم جمهوری اسلامی ما  
جاوید به اسم اعظم الله است

خدای متعال. در اصل «الاله» بوده که همزه دَوم آن در اثر تکرار زیاد حذف شده است. ماده اصلی آن در اصل به معنی «پرستش» یا «تحیر» می‌باشد و خدا را از این جهت «اله» گفته‌اند که مورد پرستش و عبودیت است و یا به واسطه اینکه عقلها و افکار انسانی در درک ذات او حیران مانده‌اند. و ظاهر این است که اختصاص نام «الله» به خدا بر اثر کثرت استعمال باشد و به طوری که استفاده می‌شود حتی قبل از نزول قرآن این نام مقدس در میان اعراب جاهلیت رایج بوده است، همان‌طور که بعضی از آیات قرآن نیز مُشعر به آن است، مانند «وَلْتَن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ» و «فَقَالُوا هَذَا لِلّٰهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا»<sup>\*</sup>.

از جمله دلایلی که ثابت می‌کند این اسم عَلَم یعنی اسم مخصوص خداست، این است که تمام اسمهای خدا را که از اوصاف معینی حکایت می‌کند می‌توان صفت آن قرار داد ولی نمی‌توان این را صفت آنها قرار داد... از طرفی چون وجود پروردگار عالم تمام صفات کمالات را در بردارد، هرگاه نام مقدسش برده شود همه آن کمالات به خاطر می‌آید. و اینکه می‌گویند «الله» اسم است برای ذات واجب الوجود دارنده جمیع صفات کمال، نیز از همین جهت است نه اینکه از روز اول، هنگام نامگذاری، این معانی در آن قید شده باشد؛ زیرا همان‌طور که گفته شده اساساً این اسم نامگذاری خاصی نداشته و به واسطه استعمال زیاد (به همان ماده اصلی) در ذات مقدس خدا، مخصوص او شده است<sup>۱</sup>.

یکی از مشایخ را از «الله» سؤال کردند؛ گفت: اگر از ذات می‌پرسی «لَیْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»، و اگر از صفات می‌پرسی «فَهُوَ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ

شاهزاده و جهان پهلوان ایرانی، نوهٔ لهراسب و پسر گشتاسب کیانی. وی به دست زردشت، روین تن گردید و پیروز یها یافت<sup>۱</sup>. به فرمان پدر به جنگ ارجاسب [تورانی] رفت و پس از گذشتن از هفت خوان و فتح روین دژ، ارجاسب را کشت و از پدر تخت و تاج خواست.<sup>۲</sup> گشتاسب بر فرزند حسد برد و [برای دفع الوقت] ضمن دادن وعدهٔ تاج و تخت، وی را به جنگ رستم روانه کرد. رستم، چنانکه اسفندیار می‌خواست، نپذیرفت که دست بسته به نزد گشتاسب رود و سرانجام با راهنمایی و چاره‌جویی سیمرغ، تیردوشاخهٔ گزین به چشم اسفندیار زد [یعنی به تنها عضو آسیب‌پذیر او] و اسفندیار از آن زخم جان سپرد.<sup>۳</sup> این ماجرا به تفصیل در «شاهنامه» آمده است.

تجلی بسیاری از داستانها و مفاهیم حماسی در پهنهٔ کتب عرفانی، زمینه‌های مشترکی بین حماسه و عرفان پدید آورده است؛ از آن جمله شهاب‌الدین سهروردی در رسالهٔ «عقل سرخ» خویش، داستان رستم و اسفندیار را به مفهوم فلسفی و عرفانی تعبیر کرده است.<sup>۴</sup>

- ۱- «اساطیر»: ۸۴ و «فرهنگ»: ۵۳. ۲-
- «فرهنگ»: همانجا. ۳- «اساطیر»: ۸۴ و
- «فرهنگ»: همانجا و «معین»: ذیل
- «اسفندیار». ۴- «اساطیر»: ۸۵ (با تصرف و تلخیص).

## آشکبوس

برق رخشان در فضا چون نیزهٔ سالار توران  
رعذ نالان چون شه ایران ز تیر سیستانی

پهلوان تورانی؛ که افراسیاب او را به یاری پیران و یسه در نبرد با توس فرستاد. در این جنگ، بسیاری از پهلوانان ایران و از آن جمله رُهام پسر گودرز را از میدان به در کرد. سرانجام رستم به میدان آمد و او را با تیر کشت. در این جنگ، رستم پیاده و اشکبوس سواره بود.<sup>۱</sup>

امام محمد بن علی ملقب به تقی و جواد — علیه السلام — در سال ۱۹۵ ق ولادت یافت و در ۲۲۰ ق رحلت کرد. دوران زندگیش ۲۵ سال و دوران امامتش ۱۷ سال بود. وی در مقبره بنی هاشم نزدیک مرقد جدش امام موسی بن جعفر (ع) دفن گردید.<sup>۱</sup>

امام جواد (ع) هنگامی که پس از پدر عهده دار امامت گردید، در سن کودکی بود. طبری در اعلام النوری<sup>۱</sup> گوید: او در زمان خود با وجود اندک بودن سن و سال، به پایه ای از فضل و علم و حکمت و ادب رسیده بود که هیچیک از اهل فضل به آن پایه نرسیده بود. امام (ع) برای گستردن پایگاه مردمی خویش، در جهت ادامه خط پدر بزرگوار خویش، فقیهان را از بغداد و دیگر شهرها در مدینه گرد آورد تا با او مناظره کنند و از راهنمایی اش مستفیض گردند. این امر به گوش معتصم رسید و در نتیجه امام (ع) را جبراً — دو شب مانده به محرم سال ۲۲۰ ق — به بغداد فرا خواند و در ذیقعه همان سال به گفته ابن بابویه، ایشان را مسموم گردانید.<sup>۲</sup>

۱ — «معین»: ذیل «محمد بن علی» (با تلخیص و اندکی تصرف). ۲ — «پیشوایان»: ۲۴۷ — ۲۵۰ (با تلخیص و تصرف).

## امام حسن عسکری (ع)

پادشاه عسکری طلعت، نقی حشمت، تقی فر  
بوالحسن فرمان و موسی قدرت و تقدیر جعفر

امام حسن بن علی ملقب به عسکری — علیه السلام — در سال ۲۳۲ ق در مدینه ولادت یافت و در سال ۲۶۰ ق در سامرا درگذشت و در همانجا دفن گردید. در مورد لقب ایشان مطالب متعددی گفته شده که احتمالاً مستندترین آن چنین است که چون سامرا را در آن دوران «مدینه العسکر» می گفتند، امام (ع) نیز به عسکری ملقب گردید.<sup>۱</sup> در این شهر نیروی نظامی خلیفه عباسی متمرکز بود و پادگانی در آنجا استقرار داشت. امام (ع) را به عمد و جبر به این منطقه آوردند تا حتی الامکان از تماس شیعیان با ایشان جلوگیری کنند که البته این تمهید حاصلی نمی داد و اصحاب خاص آن حضرت (ع) وی را زیارت می کردند و دستورات لازم را اخذ می نمودند. از امام عسکری (ع) روایات متعددی مانده

يَكُنْ لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ»، و اگر از اسم می پرسی «فَهُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، و اگر از فعل الله می پرسی «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»<sup>۲</sup>.

۱- «المیزان ۱»: ۱۸ و ۱۹ (با اندکی تلخیص).

۲- «اوراد»: ۵.

## امام باقر (ع)

علم باقر، زهد سجاد و حسینی تاج و افسر

مجتبیٰ حلم و رضیه عفت و صولت چو حیدر

امام محمد بن علی ملقب به باقر العلوم — علیه السلام — در سال ۵۷ ق به دنیا آمد و در سال ۱۱۴ ق شهادت یافت. مادر گرامی اش، فاطمه دختر امام حسن مجتبیٰ (ع) بود. زندگی ۵۷ سال و امامتش ۱۹ سال به درازا کشید.<sup>۱</sup>

امام باقر (ع) در عصر خود، در حوزه علوم اسلامی، تنها مرجع جهان اسلام بود و علمای معاصر با او، در برابر وجود مقدسش، چاره ای جز فروتنی نداشتند و این، اعترافی بود به مقام شامخ علمی او. حوزه امام باقر (ع) برای صدها دانشمند و محدث که تربیت کرد، پایگاهی بود. گویند روزی به خلیفه اموی وارد شد؛ خلیفه کوشید با استهزا از امام (ع) پرسش کند، پرسید: آیا تو فرزند ابوترابی؟ و در پی آن سعی کرد او را خفیف گرداند. امام (ع) اهمیتی نداد بلکه به پای ایستاد و خطابه ای ایراد فرمود تا رهبری اهل بیت (ع) را توضیح دهد و مشروعیت آنان را در حکومت، آشکارا بیان کند. عصری که عصر امام باقر (ع) با آن آغاز گردید، آغازی نبود که انحراف سیاسی در شکل هدف فکری در آن خودنمایی می کرد.<sup>۲</sup>

۱- «معین»: ذیل «محمد بن علی» (با اندکی

تصرف) ۲- «پیشوایان»: ۱۷۳ و ۱۷۶ (با

تصرف و تلخیص).

## امام جواد (ع)

پادشاه عسکری طلعت، نقی حشمت، تقی فر

بوالحسن فرمان و موسی قدرت و تقدیر جعفر



ابوعبدالله حسین بن علی بن ابی طالب — علیه السلام — سومین امام از ائمه شیعه اثنی عشری. در سال چهارم هجرت از فاطمه زهرا — علیها السلام — ولادت یافت. بعد از شهادت امام حسن (ع) امامت شیعه به او رسید. یزید بن معاویه که بعد از پدر به خلافت نشست از او بیعت خواست و حضرت ابا کرد. در این بین عده‌ای از شیعیان کوفه، امام (ع) را دعوت نمودند تا با او به خلافت بیعت کنند و امام از مکه آهنگ عراق کرد. یزید، پس از اطلاع از قصد آن حضرت، والی کوفه را به جلوگیری او واداشت و در کربلا بین یاران حسین (ع) و لشکر اموی جنگی نابرابر در گرفت و حسین با یارانش در ۱۰ محرم سال ۶۱ ق به شهادت رسیدند. سر آن حضرت را با زنان و کودکانش به دمشق فرستادند.<sup>۱</sup>

عبدالله بن عمر بن خطاب از امام حسین (ع) خواست که در مدینه بماند و او نپذیرفت. عبدالله بن زبیر به او گفت: «اگر بخواهی در حجاز بمانی، از تو پشتیبانی می‌کنیم و غمخوار توایم و با تو بیعت می‌کنیم و اگر نمی‌خواهی که در حجاز بیعت گیری، رخصت ده تا برای تو بیعت بگیریم.» عبدالله بن جعفر طیار و دو پسرش عون و محمد به او نوشتند که از اقدام خود دست بردارد چرا که هلاکت او و درماندگی خاندانش در آن است. هیچ‌یک از این هشدارها مؤثر واقع نشد و در اراده امام عاشقان خللی ایجاد نکرد. حسین (ع) با شهادت مصیبت بار خویش، اراده خفته جامعه را که زیر تأثیر بدعت‌ها و انحرافات معاویه و پسرش قرار گرفته بود، بیدار ساخت تا مانند تازیانه‌ای آتش انگیز، بر شانه حکمفرمایان فرود آید و آن نفوس غافل و بی‌خبر را بیدار سازد تا خویشان را در پیشگاه مکتب، محاکمه‌ای آگاهانه کنند و آن بزرگوار با رهبری حکیمانه، اراده آنان را از اضطراب و تشویش و شک و تردید برهاند؛ و به این ترتیب آنان را وادارد تا در قبال چهارچوب شریعت اسلامی، موقفی استوار گیرند و در برابر انحراف، موضعی قاطع اتخاذ کنند.<sup>۲</sup>

۱ — «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل «حسین» (با

تلخیص). ۲ — «پیشوایان»: ۱۲۴، ۱۲۵ و ۱۲۳

(با تلخیص و اندکی تصرف).

امام رضا (ع)

گر لطف کنی پر بگشایم چو مَلک  
آماده پا بسوس شه طوس شوم

است که هریک در روشن کردن مسیر امت اسلامی تأثیر بسزایی داشته است، از جمله روایت معروف: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ...» الخ.

۱- «معین» و «دهخدا»: ذیل «حسن بن علی»  
(با تصرف و تلخیص).

## امام حسن مجتبیٰ (ع)

حسن این میوه درخت حسن  
محسنش یار پایدار بود

ابومحمد حسن بن علی بن ابی طالب - علیه السلام - در سال سوم هجرت ولادت یافت و در سال ۵۰ ق مسموم و شهید گردید. دومین امام شیعه اثنی عشری و - نزد برخی از اهل سنت - آخرین خلیفه از خلفای راشدین. در مدینه از فاطمه - سلام الله علیها - دخت گرامی پیامبر زاده شد. در سال ۴۰ ق بعد از شهادت پدر بزرگوارش، با او به خلافت بیعت کردند و وی با یاران آهنگ جنگ با معاویه نمود. در مسکن (ناحیه ای نزدیک شهر انبار) بین دو لشکر تلافی افتاد اما جنگ واقع نشد و کار به صلح کشید و امام (ع) به سبب خیانت یاران و قتل اصحاب با وفا، از خلافت ظاهری دست شست و به مدینه رفت و در همان جا مسموم و شهید گشت.<sup>۱</sup>

امام حسن (ع) مسئولیت خلافت را در جوی مضطرب و ناآرام و در وضعی بسیار پیچیده و پرکشاکش، که در پایان زندگی پدر بزرگوارش بروز کرده بود، به عهده گرفت. وقتی امام (ع) با معاویه صلح کرد و از حکومت کناره گرفت، روبه سوی دگرگون سازی امت و نگاهداری آن از خطرهایی شد که امت را تهدید می کرد. این نقش مثبت امام (ع) و تحرک وی در صحنه حوادث سبب آن شد که حکومت باطل معاویه، ایشان را زیر نظر گیرد. شهید کردن امام (ع) با زهر دلیل بزرگی است بر سعی و کوشش آن بزرگوار در برانگیختن امت و بیدار ساختن آن.<sup>۲</sup>

۱- «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل «حسن» (با

تلخیص و تصرف). ۲- «پیشوایان»: ۱۰۵، ۱۰۷

و ۱۱۸ (با تلخیص و تصرف).

## امام حسین (ع)

مصطفی سیرت، علی فر، فاطمه عصمت، حسن خو  
هم حسین قدرت، علی زهد و محمد علم مه رو

۱- «دائرة المعارف ۱»: ۲۳۴ و ۲۳۵. ۲-  
«پیشوایان»: ۲۲۴ و ۲۲۵ (با تلخیص).

## امام زمان (ع)

مهدی امام منتظر، نوباوه خیر البشر  
خلق دو عالم سر به سر بر خوان احسانش نگین

حضرت حجت بن الحسن — عجل الله تعالی فرجه — مهدی موعود و ولی عصر، همنام پیامبر اکرم (ص)، در ۱۵ شعبان ۲۵۵ ق از مادری به نام «نرجس» به دنیا آمد. ولادت آن بزرگوار مخفیانه انجام شد، چرا که میلاد آن حضرت با ایامی مقارن بود که خلفای جائر عباسی سیطره داشتند و بنابه روایات معصومین — علیهم السلام — و بنابه نوشته بسیاری از مورخان، آگاه بودند که از امام عسکری (ع) فرزندی به جهان خواهد آمد که ریشه ستمکاران را قطع می کند. متوکل عباسی در سال ۲۳۵ ق فرمان داد حضرت هادی (ع) و بستگانش را از مدینه به سامراء فراخوانند. معتمد عباسی هم به شدت در پی این مسئله بود و زنانی را هم به عنوان جاسوس برای این امر بسیج کرده بود احادیث فراوانی حاکی از این است که امام عسکری (ع) کتباً و شفاهاً تولّد جانشین خود را به یاران خاص و شیعیانش اخبار کرده؛ چنان که یکی از اصحاب ارجمندش به نام «فضل بن شاذان» در کتاب غیبت خود، ضمن نقل احادیثی، همین حقیقت را اعلام می کند. باید گفت که غیبت آن حضرت دو مرحله داشت: «غیبت صغری» و «غیبت کبری». دوران «غیبت صغری» حدود ۷۰ سال طول کشید، از سال ۲۶۰ تا نیمه شعبان ۳۲۹ ق. در این دوران امام عصر (ع) چهار نائب معین فرمود: عثمان بن سعید، فرزندش سعید بن عثمان، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، و علی بن محمد سمري؛ اینان را «نواب خاص» گویند. در پایان عمر چهارمین نائب، حضرت به وی اعلام داشت که پس از خود کسی را برای نیابت تعیین نکن که «غیبت کبری» شروع شده. پس از آن که دوران غیبت شروع شد — طبق فرموده حضرت — فقهای جامع الشرائط «نواب عام» ایشا نند که مسلمین باید در امور شخصی و اجتماعی خود از آنها اطاعت کنند

خواجه نصیرالدین (ره) در کتاب تجرید الاعتقاد در مبحث امامت بیان می کند

امام ابوالحسن علی بن موسیٰ ملقب به رضا — صلوات الله علیه — هشتمین امام از ائمه دوازده گانه نزد شیعه امامیه. امام رضا(ع) از بزرگان اهل بیت و به فضل و زهد و خرد مشهور بود. در سال ۱۴۸ یا ۱۵۱ ق در مدینه از مادری ایرانی به نام «تکتم» یا «نجمه خاتون» ولادت یافت. مأمون خلیفه عباسی، او را از مدینه به خراسان خواند و ولیعهد خویش کرد و دختر خود نیز بدو داد. همچنین به نام او سکه زد و به خاطر او لباس سیاه را که شعار عباسیان بود به لباس سبز که شعار اهل بیت بود، تبدیل نمود. این معنا بر عباسیان بغداد گران آمد و شوریدند و مأمون را خلع نمودند و با عثم — ابراهیم بن مهدی — بیعت کردند. کار این فتنه بالا گرفت و فضل بن سهل وزیر مأمون، آن را یک چند از خلیفه نهان داشت. سرانجام مأمون آگاه شد و به شتاب از خراسان روانه بغداد شد.

در این بین فضل بن سهل را در حتم سرخس کشتند و گفته شد که مأمون در تحریک قاتلان دست داشته است. نیز در طوس (در ۲۰۳ ق) امام رضا(ع) به شهادت رسید گفتند خود مأمون او را زهر داده است. اما مأمون مزورانه در مرگ او سخت جزع کرد و او را در سناباد طوس، نزدیک قبر پدر خود هارون الرشید دفن نمود و خود به جانب بغداد رفت و فتنه ابراهیم بن مهدی را خوابانید. امام رضا(ع) گذشته از قرآن و اخبار، در تاریخ و ادیان و ادب تبخر داشت و چنان که علمای شیعه و بعضی مورخین دیگر نقل کرده اند، با اهل ادیان و متکلمین مناظره ها کرد. مقبره ایشان هم اکنون در مشهد طوس زیارتگاه شیعیان جهان و از ابنیه مهم ایران اسلامی است<sup>۱</sup>

در زمان امام رضا(ع) چندین شورش به وسیله شاگردان مکتب امام علی(ع) جهان اسلام را از کوفه و بصره و مدینه و مکه تا یمن فراگرفت. در مناطق مزبور، دستاوردهای مکتب امام(ع) را اعلام می کردند و در آنجا به نام امام حکومت می نمودند. شورش محمد بن ابراهیم الحسین معروف به «ابن طباطبای علوی» از جمله آنها بود که پیامدهای دیگری داشت از جمله: در یمن، ابراهیم بن موسی بن جعفر نماینده مأمون را اخراج کرد و حکومت را در دست گرفت؛ در مکه حسین بن حسن افطس حمله برد و حکومت را قبضه کرد؛ در بصره زید بن موسی بن جعفر حکومت را به تصرف درآورد. مطالعه در این نهضت ها، می تواند سر پذیرش ولایتعهدی امام رضا(ع) و انگیزه مأمون را در به شهادت رساندن ایشان روشن سازد.<sup>۲</sup>

شاه جعفر فیض و کاظم حلم و هشتم قبله گیسو  
هم تقی تقوا، نقی بخشایش و هم عسکری مو

امام جعفر بن محمد ملقب به صادق — علیه السلام — در سال ۷۹ یا ۸۳ ق (که وجه دوم ارجح است) ولادت یافت و در سال ۱۴۸ ق به شهادت رسید. مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. در دوران حساسی از زندگی، آن حضرت معاصر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی بود. بسیاری از علما و روات فریقین نزد ایشان تلمذ کردند.<sup>۱</sup>

امام صادق (ع) با دو گونه انحراف در سطح جامعه اسلامی روبه رو بود: انحراف در سطح سیاسی که در هیأت حاکمه و دولت وقت مجسم شده بود و انحراف خطرناکی که در امت به سبب نادانی اش از واقعیت مکتب وجود داشت. امام (ع) ناچار بود با همه تناقضات و امواج منحرف و مخالف، که امت در شرایط آن می زیست و هستی اسلام را تهدید می کرد، روبه رو گردد. امام (ع) مفاهیم عقیدتی و احکام شریعت را منتشر ساخت، آگاهی علمی را پراکند و توده های عظیم دانشمندان را به منظور برپا داشتن آموزش مسلمانان مجهز کرد. او باب علم را در فلسفه و کلام و ریاضیات و شیمی گشود. برای اصول و فقه، قواعدی وضع فرمود تا شاگردان خود را با ملکه اجتهاد و استنباط آشنا و تربیت کند. امام (ع) احکام خدای — تعالیٰ — را در میان شیعیانش بر پای داشت و آنها را از رجوع به طاغوت باز می داشت.<sup>۲</sup> امام صادق (ع) در حفظ و بسط سنت آباء طاهرینش — علیهم السلام — و نیز در اشاعه معارف اخص توحیدی دقیقه ای نیاسود. مدفن آن امام همام در «بقیع» است.

۱ — «معین»: ذیل «جعفر بن محمد» (با اندکی

تصرف). ۲ — «پیشوایان»: ۱۸۲ و ۱۹۱ — ۱۹۴

(با تخلص و تصرف).

## امام علی (ع)

علی از بوستان آل علی است  
علی عالیش شعار بود

که «وَجُودُهُ لُطْفٌ وَتَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرٌ وَغَيْبَتُهُ مَنَّا» [وجود امام لطفی است از ناحیه خدا، و تصرف حکومتش بر جهان و مردم، لطف دیگر است و غیبت او در اثر کردار ماست]<sup>۱</sup>.

۱- «عقاید» ۳۸۰-۳۸۲ و ۳۹۷ و ۳۹۰ (با تلخیص و اندکی تصرف)

## امام سجاد (ع)

علم باقر، زهد سجاد و حسینی تاج و افسر  
مجتبیٰ حلم و رضیه عفت و صولت چو حیدر

امام علی بن الحسین ملقب به زین العابدین — علیه السلام در سال ۳۸ ق در مدینه از مادری ایرانی زاده شد و در همان شهر در سال ۹۴ ق به شهادت رسید یا به اصطلاح روایات مسموم شد.

امام در بدترین زمان از زمانهایی که بر دوران رهبری اهل بیت (ع) گذشت، می زیست. او ۳ سال پیش از شهادت امام علی (ع) متولد گردید. وقتی به جهان دیده گشود، جدش امیرمؤمنان (ع) گرفتار توطئه «جمل» بود و زان پس با امام حسن (ع) در محنت و گرفتاریهای فراوان او می زیست. از گذرگاه آن محیط ناآرام و مضطرب — که اسارت پس از فاجعه عاشورا و مشاهده آن همه مصایب محصول آن بود — امام (ع) بایستی راه و روشی نو می یافت؛ بدین سبب، اسلوب «دعا» را به کار برد. دعاها و دارای نوعی معانی است که رویدادهای عصر او را تفسیر می کند و از مفاهیم تبلیغ و پی ریزی بنای امت سرشار است. «صحیفه سجادیه» حاصل آن اسلوب است و به درستی «انجیل آل محمد (ص)» نام گرفته است<sup>۲</sup>.

۱- «معین»: ذیل «علی بن حسین» (با

تلخیص). ۲- «پیشوایان»: ۱۵۴ و ۱۵۸ (با

تلخیص).

## امام صادق (ع)

علنی ساخت. جنگ طلحه و زبیر و عایشه با امام (ع) به مرگ دو نفر اول و شکست عایشه منجر شد؛ علی (ع) اینان را «ناکثین» (عهدشکنان) نامید. چون در این جنگ، عایشه بر شتر سوار بود، جنگ مزبور را «جمل» می نامند.

پس از مبادله چند نامه بین امام (ع) و معاویه، علی (ع) با سپاهیان روی به جنگ با معاویه نهاد و در ذیحجه ۳۶ ق با سپاهیان او — «قاسطین» (ظالمان) — برخورد کرد. در صفر سال ۳۷ ق جنگ اصلی روی داد و عده زیادی از طرفین کشته شدند. با ابتکار عمرو عاص (سرنیزه کردن قرآن‌ها و تحمیل حکمیت ابوموسیٰ اشعری و فریب او) جنگ خاتمه یافت. حکمیت مخالفان جدی از میان لشکر علی (ع) پیدا کرد که به «خوارج» معروف شدند و علی (ع) در جنگ نهروان اینان را شکست سختی داد. هنگامیکه حضرت برای جنگ دیگری با معاویه مصمم بود، عبدالرحمان بن ملجم که یکی از بقایای خوارج بود، در شب ۱۹ رمضان سال ۴۰ ق با شمشیر ضربتی به ایشان وارد ساخت که به شهادتشان در شب ۲۱ رمضان منجر شد. آرامگاه مقدس مولا تا اواسط قرن دوم هجری به خاطر بقایای خوارج و ایادی معاویه مخفی نگاه داشته شد و از آن زمان بود که قبر ایشان در نجف شناخته و زیارتگاه شیعیان و مسلمین آزاده جهان گردید.

علی (ع) از حضرت فاطمه — سلام الله علیها — دو پسر (حسن و حسین) و دو دختر (زینب و ام کلثوم) داشت و از سایر همسرانش فرزندان متعددی یافت که محمد حنفیه و عباس بن علی مکتبی به ابوالفضل معروف ترند. مجموعه ای از سخنان آن حضرت را سید رضی جمع آورد و «نهج البلاغه» نام گذاشت.<sup>۲</sup>

امام علی (ع)، که در تقوا مثل بود و در عدالت تالی نداشت، در زندگی خصوصی بسیار ساده و فقیرانه می زیست. سیاست انقلابی امام (ع) سه زمینه داشت: حقوقی، مالی و اداری. اصلاحات او در زمینه حقوقی، لغو کردن برتری های سیاسی و طبقاتی و برابر شمردن همه مسلمانان در بیت المال بود. در عرصه مالی، آنچه که عثمان به اشراف و مترفین بخشیده بود، مصادره فرمود. سیاست اداری آن حضرت با دو اقدام تحقق یافت: عزل والیان عثمان در شهرها، و واگذاری زمامداری به مردانی از اهل دین و عفت.<sup>۳</sup>

۱ — «معین»: ذیل «علی بن ابی طالب» (با تلخیص و تصرف). ۲ — «مصاحب»: ذیل

امام ابوالحسن علی بن ابی طالب — صلوات الله علیه — ملقب به امیرالمؤمنین، اسدالله، حیدر، حیدر کرّار، مولای متقیان، شاه ولایت و مظهر العجائب، در ۱۳ رجب ۲۳ سال قبل از هجرت، از «فاطمه» دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف در خانه کعبه زاده شد. فاطمه او را «حیدر» نامید و پیامبر اکرم (ع) او را «علی» و «ابوتراب» نام گذاشت.<sup>۱</sup> علی (ع) پسر عم و داماد پیامبر، امام نخستین شیعیان و چهارمین خلیفه از خلفای راشدین و یکی از بزرگترین مردان صدر اسلام، در رمضان ۴۰ ق به دست یکی از خوارج به شهادت رسید.

علی (ع) در خانه محمد (ص) بزرگ شد و پس از بعثت، نخستین کسی بود که همراه با خدیجه اسلام آورد. شبی که محمد (ص) از مکه به مدینه هجرت فرمود علی (ع) در بستر او خفت تا کفار قریش را واهمه بردارد و گمان نبرند که پیامبر رفته است. پس از آن علی نیز هجرت کرد و به مدینه رفت. به گفته طبری علی (ع) اواخر صفر سال ۲ ق با فاطمه زهرا — سلام الله علیها — دخت پیامبر ازدواج کرد. علی (ع) در تمام جنگهای پیامبر (ص) با او بود جز غزوة تبوک که طی آن علی (ع) در مدینه به جای حضرت رسول (ص) ماند. در تمام این جنگها، علم پیامبر (ص) به دست امیرمؤمنان بود. رشادتهای امام (ع) در جنگهای بدر، خندق، خیبر و... زبانزد همگان بوده است.

هنگام بازگشت از حجة الوداع، پیامبر اکرم (ص) در محلی به نام غدیرخم، روی به مردم کرد و گفت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالْ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مِنْ عَادَاهُ». در وفات پیامبر (ص)، علی (ع) با عباس بن عبدالمطلب و چندتن از نزدیکان به غسل و کفن و دفن او مشغول شدند و بزرگان مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده گردآمدند. علی (ع) پس از بیعت با اکراه با ابوبکر در مدینه ماند و طی خلافت ابوبکر و عمر همواره در مسایل فقهی و تشریعی طرف مراجعه بود و عمر گفته بود که «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ».

از نخستین روزهای خلافت عثمان، مخالفت علی (ع) و یاران با وفایش چون ابوذر و عمار و عبدالله بن مسعود با کارهای او آشکار شد. پس از قتل عثمان، گروهی از مهاجر و انصار، در مدینه در اواخر ذیحجه ۳۵ ق با علی (ع) بیعت کردند. از همان آغاز، طلحه و زبیر و عایشه، مردم را به بهانه خونخواهی عثمان برضد امام (ع) شوراندند، معاویه نیز از تبعیت خودداری کرد و چون از قیام آن سه تن آگاه شد، مخالفت با علی (ع) را



جانفرسا را براو وارد آوردند، زهری کشنده به او خوراندند تا به دیدار پروردگارش نایل آید.<sup>۱</sup>

۱- «پیشوایان»: ۲۰۵ و ۲۰۸ و ۲۱۰ و ۲۱۷ (با تلخیص و تصرف).

## امام هادی (ع)

پادشاه عسکری طلعت، نقی حشمت، نقی فر  
بوالحسن فرمان و موسی قدرت و تقدیر جعفر

امام علی بن محمد ملقب به هادی - علیه السلام - در سال ۲۱۴ ق در مدینه ولادت یافت و در ۲۵۴ ق در سامراء به جوار حق شتافت. از امام (ع) نزد متوکل عباسی گزارشهایی می رسید که در نتیجه به خواست او امام (ع) به بغداد آمد و در سامراء سکونت گزید که بعداً همانجا مدفون گردید.<sup>۱</sup>

امام هادی (ع) پس از شهادت پدر بزرگوارش در شرایط سختی می زیست. اقدامات متوکل در تعقیب یاران امام (ع) و درهم شکستن پایگاه های اوزبازد بود. در سامراء نیز امام (ع) زیر نظر جاسوسان متوکل، شب و روز مورد مراقبت بود. برای امام هادی (ع) از راه های پنهانی و آشکار، پولهای سرشار از قبیل خمس و زکات و خراج می رسید که آنها را در جهت گرم داشتن و فرونشستن جنبش و حفظ مصالح عمومی اسلام به مصرف می رسانید.<sup>۲</sup>

۱- «معین»: ذیل «علی بن محمد» (با تلخیص و تصرف). ۲- «پیشوایان»: ۲۵۶ و ۲۶۱ و ۲۶۲.

## انجیل

آن یک، انجیل را نماید از حفظ  
وین یک، تورات را بخواند از بر

نام کتاب مقدس مسیحیان که به نام «عهد جدید» در یکجا جمع آمده و

«علی» (با تلخیص و اندکی تصرف). ۳-  
«پیشوایان»: ۷۱-۷۴.

## امام کاظم (ع)

وزوی تابان شده به حضرت زهرا  
اینک ظاهر ز دخت موسی جعفر

امام موسی بن جعفر ملقب به کاظم - علیه السلام - در سال ۱۲۸ ق ولادت یافت و در سال ۱۷۳ ق به شهادت رسید. آرامگاهش در مقابر قریش در کاظمین است. امام موسی کاظم (ع) به روشی رفت که پدر بزرگوارش امام صادق (ع) برنامه‌ریزی کرده بود؛ یاران خویش را از شرکت در سلک حکومت هارون الرشید یا پذیرش هر نوع مسئولیت دولتی بر حذر می‌داشت و تنها علی بن یقطین از اصحاب خاص خویش را از این فرمان استثنا کرد و اجازت داد تا منصب وزارت را در روزگار هارون عهده‌دار شود و پیش از او، این منصب را در دوران مهدی خلیفه عباسی بپذیرد.

موضع امام (ع) در برابر هارون آشکار و روشن بود. امام (ع) به یکی از کاخهای استوار و زیبای هارون که مانند آن در بغداد و دیگر نقاط نبود، وارد شد. هارون سر مست از قدرت پرسید: این سرا چون است؟ امام (ع) بی‌واهمه از او و قدرت و شوکتش فرمود: این سرای فاسقان است، خدای - تعالی - فرماید: «کسانی را که در روی زمین، بی‌شایستگی، برخلاف حق گردن فرازند، از آیات خود روی گردان می‌کنم. هر چند همه آیات را می‌بینند، به آن ایمان نمی‌آورند و اگر راه رشد را ببینند، آن راه را بر نمی‌گزینند و اگر راه گمراهی را مشاهده کنند، آن را انتخاب می‌کنند.»

امام (ع) آشکار کرد که هارون منصب خلافت را غصب کرده و سلطنت و حکومت را دزدیده است و هارون، خشمگین دریافت که امام (ع) او را به مبارزه می‌طلبد و چنین شد که ایشان به فرمان هارون به زندان درافکنده شد، از شیعیانش جداگشت و روزگاری دراز در زندان هارون گذراند و زان پس که همه رنجها و دردهای

ساخت [و] آن را باغ ارم خوا نند و ذکرش در جهان مشهور است و به خوشی مثل بُود. پس شَداد بن عاد بر آن موضع، عمارت فراوان افزود؛ چنان که بهشت و دوزخ ساخت. آن را «إِرم ذات العِماد» گفتند و مُصَدِّق این معنی، کلام مجید است، قوله— تعالی: «إِرم ذات العِماد/الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» [باغ ارم، که دارای ستونها (بود) و چون آن در سرزمینها پدید نیامده بود].

۱— «دهخدا»: ذیل «باغ ارم» و «ارم» و همان جا به نقل از «نزهة القلوب»، چاپ لیدن: ۲۴۹.

## بلغار

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان  
هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عَمّان  
بلغار، قومی از اسلاوهاست که ساکن بلغارستان اند و در این جا منظور همان بلغارستان است که از کشورهای شبه جزیره بالکان بشمار است با مساحت ۱۱۱,۹۲۷ کیلومتر مربع. پایتخت آن، صوفیه یا صوفیاست. بلغارها— چنان که گذشت— از نژاد اسلاوند که در قرن هفتم هجری در آن سرزمین مسکن گزیدند و در قرن دهم به آیین مسیح گرویدند. پوست بلغار و زیبارویان بلغار، در ادبیات فارسی (گویا نخستین بار در شعر ناصر خسرو) سابقه دارد<sup>۱</sup>.

۱— «معین»: ذیل «بلغار» و «بلغارستان» (با تلخیص و اندکی تصرف).

## بلقیس

بلقیس وار گَر درِ عشقش نمی زدیم  
ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود  
بلقیس، دختر سراحیل - پادشاهی صاحب شوکت از نسل یَعْرَب بن قَحْطان—

چهارتاست: انجیل مَتّی، انجیل مَرْقُس، انجیل لوقا، و انجیل یوحنا. از اناجیل معتبری که در «عهد جدید» نیست، «انجیل برنابا» ست.<sup>۱</sup>

۱- «معین» و «دانش بشر»: ذیل «انجیل» (با تصرف و تلخیص).

## ایاز

با موبدان بگو، ره ما و شما جداست

ما با ایاز خویش و شما با نماز خویش

یمین الدوله محمود (۴۲۱ق) مقتدرترین سلطان غزنوی رابه یکی از غلامان ترک به نام ابوالنجم ایاز بن اویماق نظر خاصی بود که تدریجاً به علاقه‌ای شدید مبدل شد؛ و این علاقه تا آن جاها گسترش یافت که وی را تا پایان عمر، در سفر و حضر و غم و شادیها، با خود همراه می‌داشت. ایاز، بعد از وفات محمود، خدمت امیر محمد غزنوی را رها کرد و در نیشابور به سلطان مسعود غزنوی پیوست و مدتی امارت دوجای را هم داشت. داستان علاقه محمود به ایاز، که در فراست و هوش و جمال نیکو مثل بود، مکرر موضوع حکایات و اشارات شعرای فارسی زبان واقع شده است.<sup>۱</sup> ایاز در ادب فارسی، نشان عشق است.

۱- «اساطیر»: ۳۸۸ (با اندکی تصرف و تلخیص).

## باغِ اِرم

از فرط لاله بوستان گشته به از باغِ اِرم

وز فیض ژاله گلستان رشک نگارستان چین

باغ اساطیری معروف منسوب به شادابن عاد. بهشتی که شاداد ساخت. [در نزهة القلوب آمده است:]

دمشق از اقلیم چهارم است... در اول، اِرم بن سام بن نوح، بر آن زمین باغی

ایران است، مرصع به الماس و زمرد و یاقوت و مروارید؛ این تاج در زمان فتحعلی شاه (۱۲۱۲ق) ساخته شده و مورد استفاده سلاطین قاجاریه بوده است.<sup>۲</sup>

۱- سرگذشت کیانیان به تفصیل در «شاهنامه» منعکس است ۲- «معین» و «مصاحب»: ذیل «تاج کیانی» (با اندکی تصرف و تلخیص).

## ترکستان

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان

هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان

ناحیه ای در آسیا که از شمال به سیبری، از مغرب به دریای خزر، از جنوب به افغانستان و هند و تبت، و از مشرق به مغولستان محدود است. ترکستان بین اتحاد جماهیر شوروی سابق و چین تقسیم شده که ترکستان روس شامل ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان است که اکنون سه جمهوری مستقل بشمارند. دین غالب در این نواحی، اسلام است.

ترکستان چین، از قدیم الایام، مرکز تمدن و محل رفت و آمد بازرگانان چینی و هندی و ایرانی بوده است.<sup>۱</sup>

۱- «معین» و «مصاحب»: ذیل «ترکستان» (با تلخیص و اندکی تصرف).

## تورات

آن یک، انجیل را نماید از حفظ

وین یک، تورات را بخواند از بر

کتاب مقدس یهودیان. بعضی همه «کتاب مقدس» را به خطا تورات می نامند در حالی که به معنی اخص، تورات به اسفار خمسۀ عهد عتیق (تکوین، خروج، احبار، عدد و تثنیه)، انبیاء (ابراهیم، اسحاق، یعقوب و ایام بنی اسرائیل در برسینا) و توصیه های

ملکه «سبا». وی پس از مرگ پدر، مردم را به اطاعت خویش خواند که گروهی پذیرفتند و گروهی تمرد کردند. بلقیس تختی عظیم داشت از یاقوت و زبرجد. چون «سلیمان بن داود» پیامبر از اقتدارش — به وسیله هدهد — باخبر شد، به احضار او امر داد. تخت او را وزیر سلیمان، آصف بن برخیا، در چشم به هم زدنی حاضر آورد؛ این به هنگامی بود که بلقیس از پیامری سلیمان آگاه شده آهنگ درگاه او کرده بود. بلقیس سرانجام به سلیمان ایمان آورد و به همسری وی درآمد. در «قرآن کریم»، بی آنکه به تصریح نامی از بلقیس آمده باشد، این ماجرا در سورة مبارکه نمل (۲۷) از آیه ۲۲ به بعد آمده است.<sup>۱</sup>

- ۱- «فرهنگ»: ۹۱ و ۹۲، و «اساطیر»: ۱۲۸ و ۱۲۹ و «مفردات القرآن»: ۳۷۸ و ۳۷۹ (با تلخیص و تصرف). برای تفسیر روایی آیات — «ابوالفتح ۳»: ۳۰۴، و برای تفسیر عرفانی — «فصوص»: ۵۶۳ — ۵۶۵.

## پنج مصدر

مصدر هر هشت گردون، مبدأ هر هفت اختر  
خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر  
همان «پنج تن» است؛ که عبارتند از: حضرت رسول اکرم (ص)، حضرت فاطمه زهراء (س)، حضرت علی بن ابیطالب، امام حسن و امام حسین — علیهم السلام.

پورآزر — ابراهیم (ع)

## تاج کیانی

عید نهم با حشمت و فر سلیمانی بیامد  
که نهادم بر سر از میلاد شه، تاج کیانی  
منظور تاجی است که کیانیان (دومین سلسله اساطیری ایران پس از پیشدادیان) بر سر می گذاشتند.<sup>۱</sup> ولی به طور اخص — اکنون — تاجی است که از جواهرات سلطنتی

پادشاه این سامان — به جمهوری تبدیل گردید<sup>۱</sup>.

۱ — «معین»: ذیل «حبشه» و به اختصار از «مصاحب» و «دانش بشر»: ذیل همان.

## حضرت محمد (ص)

تا ولایت بروئی عصر می باشد مقدر

تا نبوت را محمد، تا خلافت راست حیدر

حضرت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف — صلی الله علیه و آله و سلم — مکتبی به ابوالقاسم، در ۱۷ ربیع الاول «عام الفیل» برابر با ۵۷۱ م و ۴۰ سال پیش از بعثت و ۵۳ سال پیش از هجرت در مکه ولادت یافت. مادر آن حضرت آمنه و پدرش عبدالله است؛ پسر پیش از ولادت وی و مادر در شش سالگی او در گذشتند. سرپرستی محمد (ص) را ابتدا جدش عبدالمطلب و سپس عمویش ابوطالب به عهده گرفتند. آن حضرت در ۲۵ سالگی با خدیجه دختر خویلد که از زنان متمول قریش بود، ازدواج کرد. برخی گفته اند که خدیجه در آن وقت چهل ساله بوده ولی اغلب روایات و نیز تصریحات و قراین دیگر می‌رسانند که او بین ۲۵ تا ۳۰ سال سن داشته است.

پیامبر اکرم (ص) در سن ۴۰ سالگی به هنگا میکه در غار حرا نزدیکی مکه به عبادت خدای متعال مشغول بود، به رسالت و نبوت خاصه مفتخر شد و مبعوث به پیامبری گردید؛ جبرئیل بر او نازل شد و وحی را به وی ابلاغ کرد: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ». علی — علیه السلام — و خدیجه — سلام الله علیها — اولین کسانی بودند که به نبوت خاصه آن حضرت ایمان آوردند و به شرف اسلام مفتخر گشتند.

دعوت پیامبر (ص) در آغاز امر، در نهان بود و نخست خویشان خود را — بنابه

فرمان الهی — به اسلام خواند. پس از چندی آشکارا به دعوت پرداخت و صدمات و آزارهای بسیاری در این راه بر جان خرید ولی از پای نایستاد. سرانجام در سال سیزدهم بعثت، به «مدین» که یثرب نامیده شده هجرت فرمود و تا ده سال بعد، یعنی تا زمان رحلتش در آنجا بود.

موسوی در اخلاق و شرایع (مثل ده فرمان) اطلاق می شود.<sup>۱</sup>

۱- «معین» و «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل  
«تورات» (به اختصار و تصرف).

## جعفر — امام صادق (ع)

### جیحون

راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خویش  
کز غم دیدار رویت، دیده چون جیحون شود  
یا «آمودریا»، رودی است به طول ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیای مرکزی. از  
دامنه های جبال هندوکش سرچشمه گرفته مرز بین تاجیکستان و شمال شرقی افغانستان  
را تشکیل می دهد و سپس به جانب غرب و شمال غربی، از شمال ترکمنستان و غرب  
ازبکستان می گذرد و به دریاچه آرال می ریزد. جغرافی دانان مسلمان، ناحیه واقع در  
شمال آمودریا (جیحون) را «ماوراء النهر» خوانده اند.<sup>۱</sup> استعمال این نام در بیت فوق به  
جهت تشبیه و اغراق است و اشک شاعر به آب این رود تشبیه شده است.

۱- «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل «آمودریا» و  
«جیحون» (با تلخیص).

### حبش

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان  
هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان  
حبشه یا اتیوپی امروزی، از کشورهای آفریقای شرقی است که بین سودان،  
کنیا، اریتره (که جزو اتیوپی بود و اکنون استقلال یافته است) و سومالی واقع شده  
است. ۹۰۰ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد؛ پایتخت آن، آدیس آباباست و دین عمومی  
مردم، مسیحیت است. باتوجه به الحاق اریتره، بخش عظیمی از مردم حبشه مسلمان  
بودند. در این کشور، سلطنت مشروطه استقرار داشت که با سقوط هایله سلاسی — آخرین



۱۰ — حقّ متعال به حضرت ابراهیم (ع) فرمود: «أَوَّلَم تَوَمَّنْ» (۲: ۲۶۳)؛ درباره رسول اکرم (ص) آمده است: «آقَمَ الرَّسُولُ» (۲: ۲۸۵).

۱۱ — حضرت خلیل (ع) برای رضای حق — عزّا شمه — به بنای کعبه قیام نمود: «وَأَذُّ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» (۲: ۱۲۷)؛ و خداوند — تبارک و تعالیٰ — در تعیین قبله رضای حضرت محمد (ص) را منظور می دارد: «فَلَتَوَلَّيْتُكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» (۲: ۱۴۴).

۱۲ — حضرت خلیل (ع) در مورد بت نپرستیدن خود و فرزندانش از خداوند متعال یاری می جوید: «وَأَجِئْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ» (۱۴: ۳۵)؛ در شأن پیامبر اکرم (ص) حبیب خدا و اهل بیت او آمده است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» (۳۳: ۳۳)².

۱ — «معین» و «دهخدا»: ذیل «محمد (ص)» با اندکی تلخیص و تصرف. ۲ — «مقامات»: ۶۹-۷۲، به نقل از «مناقب» ابن شهر آشوب.

حیدر ← امام علی (ع)

ختم الاوصیاء ← امام زمان (ع)

ختم المرسلین ← حضرت محمد (ص)

خسرو

خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و بویی  
تا چه فرهاد از درونش رنگ و بوبیرون نداند

مستان مقام را به پشیزی نمی خرند  
گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش

خسرو دّوم معروف به خسرو پرویز، پسر «هرمز» و نواده «انوشیروان»، که پس

در مدتی که پیامبر(ص) در مدینه به سربرد، جنگهای متعدّد بین مسلمانان و کفار و مشرکین را هدایت نمود و نظم داد که همه به غزوات معروف شدند و چنانچه خود در یکی از این جنگها شرکت نمی کرد آن جنگ را سریّه می گفتند؛ بدر و اُحُد و خندق (احزاب)، شاخص ترین غزوات آن حضرت است<sup>۱</sup>.

در فضایل رسول اکرم(ص) و مقایسه ایشان با شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم — علی نبینا و آله و علیه السلام — نوشته اند:

۱ — خلیل طالب بود و حبیب مطلوب. خلیل گفت: «إِنِّي ذَا هِبٍّ إِلَى رَبِّي سَيِّهْدِين» (۹۹:۳۷) و در شأن حبیب گفته شده: «أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» (۱:۱۷).

۲ — خلیل گفت: «وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي» (۸۲:۲۶)؛ به حبیب گفته شده: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ» (۱:۴۸ و ۲)

۳ — خلیل خدا در میان آتش گفت: «حَسْبِيَ اللَّهُ»؛ به حبیب خدا خطاب رسید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ» (۸:۶۴).

۴ — خلیل خدا از او تقاضای اعطای لسان صدق کرد: «وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ» (۸۴:۲۶)؛ در شأن حبیب گفته شده است: «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» (۴:۹۴)

۵ — خلیل خدا عرضه داشت: «وَأَرِنَا مَنَّا سِكْنًا» (۱۲۸:۲) درباره حبیب گفته شد: «لِئْرِيَّة» (۱:۱۷).

۶ — خلیل تقاضا کرد: «وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ» (۸۵:۲۶)؛ به حبیب فرمود: «وَلَا خَيْرَ خَيْرٍ لَكَ مِنَ الْأُولَى» (۴:۹۳).

۷ — خلیل خدا می گوید: «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي» (۷۹:۲۶)؛ به حبیب وحی شد: «أَطْعَمَهُمْ مِنْ جَوْعٍ» [لِأَجْلِكَ] (۴:۱۰۶).

۸ — خلیل به خدا قسم یاد می کند: «وَتَاللَّهِ لَا أَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» (۵۷:۲۱)؛ حبیب مورد قسم خدا قرار می گیرد: «لَعَمْرُكَ» (۷۲:۱۵).

۹ — خلیل بذل مال کرد به جهت جلیل — حقّ متعال — ولی جلیل عالم را برای خاطر حبیب خلق فرمود: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ إِلَّا فَلَكَ»<sup>\*\*</sup>

\* مأخوذ از یک روایت است.

\*\* حدیثی قدسی

فردوسی، کیخسرو فقط در نوروز می‌توانست از این جام استفاده کند.<sup>۳</sup>

۱- «مصاحب»: ذیل «کیخسرو» و «اساطیر»:

۳۵۶ (با تلخیص). ۲- «اساطیر»: ۳۵۷. ۳-

(تلمیحات): ۴۷۷ (با اندکی تصرف).

## خِضِر

چه شد که امشب از اینجا گذارگاه توشد

مگر که آه من خسته خضر راه توشد

نام یکی از پیامبران یا اولیاست. نام خضر در قرآن نیامده است و تنها در آیه ۶۵

سوره مبارکه کهف به عبودیت و حصول علم لدنی توصیف شده است. درباره شهرت وی

به خضر می‌گویند که او به هرجا می‌گذرد و یا هرجا که نماز می‌گزارد زمین در زیر پا یا

در اطراف او سبز و خرم می‌گردد.<sup>۱</sup> در مورد عمر جاودانی خضر — آب حیات.

داستان ملاقات موسی (ع) و خضر که در سوره کهف (آیات ۶۰ تا ۸۲) آمده

است، سرشار از معارف سلوکی و عرفانی است.<sup>۲</sup> نظر به همین داستان، دلیل و پیراه را

به کنایه خضر می‌گویند.

۱- «فروزانفر»: ۱۱۸. ۲- برای دریافت

مباحث عرفانی مربوط به این داستان — تفسیر

«بیان السعاده»، جلد ۲، و «سه داستان»:

۵۷-۱۲۲.

خلیل — ابراهیم (ع)

خَيْرُ الْبَشَر — حضرت محمد (ص)

داود (ع)

داودوار، نغمه زنان، ساغری بیار

غافل ز درد جاه و نشیب و فراز کن

از پدرش به تخت نشست. شورشیان، پدرش را کور کردند و او را به سلطنت رساندند. خسرو ابتدا به دفع «بهرام چوبینه» — مدعی سلطنت — پرداخت که در این امر از قیصر روم یاری گرفت. قیصر دختر خود «مریم» را بدوداد و کمکش کرد تا بهرام را دفع کند. خسرو پس از آن به کشورداری پرداخت، تخت معروف «طاقدیس» را ساخت و «ایوان مدائن» را بنا کرد. پیامبر اکرم اسلام (ص) در نامه‌ای به خسرو پرویز، او را به اسلام خواند اما خسرو نامه پیامبر را پاره کرد. خسرو از عیاش‌ترین شاهان روزگار بود و زنان زیبا را — به هر تمهید و از طرق مُنکر — به حرم خود درمی‌آورد. «شیرین» همسر ارمنی او، سوگلی‌اش بود که داستان عشق این دو و نقش «فرهاد» در این میان، معروف است. خسرو سرانجام به دست پسر خود «شیرویه» به قتل رسید<sup>۱</sup>.

نیز — شیرین، فرهاد

۱ — «اساطیر»: ۱۸۱ و «فرهنگ»: ۱۹۴: ۱۹۵ ز  
و «تلمیحات»: ۲۴۳ — ۲۴۶ (با تلخیص  
و تصرف).

## خسروکِنی (کیخسرو)

سخن ز تخت سلیمان و جام جم ننزید  
که تاج خسروکی را من گدا دارم  
پسر سیاوش و نوۀ کاوس، از پادشاهان بزرگ سلسله اساطیری کیانی است. فرنگیس دختر افراسیاب پس از کشته شدن شوهرش سیاوش به دست افراسیاب، پسری زاد که نامش را کیخسرو نهاد. افراسیاب از بیم آنکه وی در بزرگی به حقیقت مرگ پدرش واقف شود، او را به شبانان سپرد و پیران ویسه وزیر افراسیاب، او را به دور از چشم شاه توران پرورش داد و سالها بعد کیخسرو و فرنگیس به وسیله گیو (پهلوان ایرانی) که ایشان را یافته بود، به ایران آمدند. کیخسرو سرانجام صاحب تخت و تاج کاووس شد و به خونخواری پدر جنگها کرد تا افراسیاب را کشت<sup>۱</sup>.

در اعتقاد ایرانیان، کیخسرو تالی پیامبران و انسان کامل به شمار است و همچون جمشید، جام جهان‌نما دارد<sup>۲</sup>. جام جم از جمشید و دارا به کیخسرو به ارث رسیده بود و کیخسرو گرفتاری بیژن را در چاهی در توران، از مشاهده در جام یافته بود. به گفته

خیانت برادرش شغاد به چاه افتاد و پس از کشتن شغاد جان سپرد<sup>۱</sup>. در مصراع دوم بیت فوق به جنگ رستم و اسفندیار اشاره شده است.  
نیز — اسفندیار.

۱- «فرهنگ»: ۲۳۰ (با اندکی تصرف).

## روح قُدُس (روح القدس)

طایر قدس براین منزل دل دربان است  
حضرت روح قدس منتظر فرمان است  
در اینجا منظور جبرئیل است. این اصطلاح تعبیر عرفانی دیگری نیز دارد که امام پیرامون آن، ضمن شرح حدیث سی و یکم «چهل حدیث» اشارتی دارند:  
... برای انبیاء و اوصیا — علیهم السلام — مقام شامخی است از روحانیت که آن را «روح القُدُس» گویند، و به آن مقام احاطه علمی قیومی دارند به جمیع ذرات و کائنات. و در آن روح، غفلت و نوم و سهو و نسیان و سایر حوادث امکانیه و تجددات و نقایص مُلکیّه نیست بلکه از عالم غیب مجرد و جبروت اعظم است<sup>۱</sup>.  
۱- «چهل حدیث»: ۵۴۵.

## زُلَیخا

مُعْجِزِ عشق ندانی تو، زلیخا داند  
که برش یوسف محبوب چنان زیبا شد

یوسفی باید که در دام زلیخا دل نبازد  
ورنه خورشید و کواکب در برش مفتون نداند

زلیخا، با نام اصلی «راعیل» یا «نکا»، همسر عزیز مصر — «قُطَیْرِ» یا «فوطیفار»<sup>۱</sup> — بود که «یوسف» (ع) را به اصرار زلیخا از کاروانی خرید. زلیخا به «یوسف» عاشق شد و زنان مصر را به ملامت خویش واداشت. وی برای اثبات مدّعی

داود بن ایشا، از پیامبران بنی اسرائیل و پدر «سلیمان». داود به آواز خوش معروف است. خوش نوایی و نوازندگی داود (ع) در ادبیات فارسی به کرات آمده است «مزامیر» یا «زبور» مجموعه سرودها و نیایشهای داود است. گویند که داود در میزمار نواختن ماهر بود<sup>۱</sup>. میزمار در لغت به معنی نی است. بعضی از مفسرین در تفسر آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِثًا فَضْلًا»<sup>۲</sup>، فضل را به صدای خوش، و هم نرم کردن آهن تفسیر کرده‌اند. آری، خداوند پادشاهی و پیامبری را به داود (ع) عطا فرمود، آهن را رام او نمود، صنعت ساختن زره را به او آموخت و آوازی به او عنایت فرمود که از جذبه‌اش کوهها و پرندگان با او هماهنگی می‌کردند. و گویند هرگاه که داود — علیه السلام — زبور بر خواندی، پری و آدمی و وحوش و طیور، همه به سماع باز ایستادندی<sup>۳</sup>.

۱ — «دهخدا»: ذیل «داود». ۲ — «قشیری»:

۵۹۸.

## رستم

برق رخشان در فضا چون نیزه سالار توران

رعد نالان چون شه ایران ز تیر سیستانی

از پهلوانان معروف «شاهنامه» و پسر زال و رودابه و نواده سام و مهرباب کابلی؛ رستم از زابل سیستان برخاست. وی در زمان شاهی منوچهر به دنیا آمد، هنر و مردی آموخت و داستان پهلوانی او از کشتن پیل سفید آغاز شد و پس از آن، دلاوریهای بسیار کرد و پیروزیها به دست آورد؛ مانند گشودن دژ کوه سپند که سام و نریمان مدتی آن را حصار کرده و بر آن دست نیافته بودند؛ آوردن کیقباد از البرز کوه و بر تخت نشاندن او، داستان هفت خوان، و فتح مازندران و رهانیدن کاووس از دست دیوسپید، جنگ با شاه‌هاماوران و رهانیدن کاووس از زندان، جنگ با فرزندش سهراب و کشتن او بی آنکه او را بشناسد، جنگ با افراسیاب به خونخواهی سیاوش، جنگ با تورانیان و کشتن اشکبوس و گرفتار کردن خاقان چین، جنگ با اکوان دیو، رهانیدن بیژن از چاه، جنگ با اسفندیار و کور کردن و کشتن او. رستم پس از آن همه دلاوری سرانجام به

او گردید<sup>۱</sup>.

۱- «مصاحب»: ذیل «زمزم» (با اندکی تصرف).

## ساسانیان

قدرتش بگرفت از خطّ عرب تا ملک ایران  
از فراز توده آنورس تا سرحدّ غازان  
هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان  
هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عَمّان  
دولتش از فرّ و حشمت، تالی ساسانیان شد\*

[یا آل ساسان] سلسله‌ای از شاهنشاهان که از ۲۲۴ تا ۶۵۲ م در ایران سلطنت کردند. کانون خاندان ساسانی، ایالت فارس بود. ساسانیان، پس از آنکه تاج و تخت را بر اثر منازعات طولانی به دست آوردند، حکومتی مملّی تأسیس کردند که مملّکی به دین مملّی (زردشتی) و تمدّنی بود که شاید از جنبهٔ ایرانیت در سراسر تاریخ طویل ایرانیان نظیر نداشته است.

بنیانگذار سلسله، اردشیر بابکان پسر بابک بود و آخرین آنها که مغلوب مسلمانان گردید و با مرگ او به دست یک آسیابان به ساط حکومت خاندان ساسانی و شاهنشاهی ایران برچیده شد، یزدگرد سوم پسر شهریار. سلاطین ساسانی ۳۷ نفر بودند<sup>۱</sup>.

۱- «معین»: ذیل «ساسانیان» و «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل همان (با تلخیص و تصرف).

سالار توران ← اشکبوس

## سِبْطِین

یاسر از آل پاک سبطین است  
سرّ احسان ورا نثار بود

خود، آنان را به نظاره «یوسف» دعوت کرد تا او را ببینند و بر عشق زلیخا ملامت روا ندارند. زنان به محض مشاهده «یوسف» چنان شیفته جمال او شدند که به جای ترنجبی که در دست داشتند، دست خویش را با کارد بریدند. چون «یوسف» تسلیم زلیخا نگشت، مورد خشمش واقع شد و او با ایراد تهمت، شوهر را واداشت که «یوسف» را به زندان اندازد. زلیخا همچنان در عشق «یوسف» گرفتار بود تا سرانجام علیل و فقیر و کور شد. پس از نجات «یوسف» و عزت یافتنش، زلیخا بر سر راه او می نشست و به درگاه خدا پیوسته می نالید. سرانجام از عشق «یوسف» به عشق خدا گروید و به دین «یوسف» درآمد. بر اثر دعا— یا معجزه— «یوسف» (و به بیان امام، معجز عشق) در صورت و معنی جوان شد و به همسری «یوسف» درآمد.<sup>۲</sup>

#### نیز — یوسف

- ۱— «قاموس کتاب مقدس»: ۶۷۳ اورافوطیفار و رئیس خواجه سرایان فرعون می داند. ۲— «اساطیر» ۲۲۸ و «فرهنگ»: ۲۵۴ و «تلمیحات»: ۳۱۱—۳۱۵ (با تلخیص و تصرف) و نیز سورة مبارکه یوسف.

## زمزم

از کف دوست بنوشم همه شب باده عشق  
 رسته از کوثر و زمزم شوم، اما نشدم  
 چاه مقدسی در مکه، واقع در جنوب شرقی کعبه، مقابل زاویه ای که «حجرالاسود» در آن قرار دارد. عمقش ۴۲ متر است و گنبدی زیبا بر بالای آن بنا شده. بر طبق روایات اسلامی، این چاه را جبرئیل برای نجات هاجر و پسرش اسماعیل، که در بیابان از تشنگی در شرف هلاکت بودند، پدید آورد. مسلم است که زمزم از زمانهای خیلی قدیم مورد احترام بوده است. در دوره جاهلیت، «جرهم» (قبیله ای اصلاً یمنی که در مکه سکنی داشتند) چاه را پر کردند. عبدالمطلب، جد پیامبر اکرم (ص)، محل زمزم را پیدا کرد و آن را حفر نمود و به همین جهت سقایی زایران خانه خدا مخصوص خانواده



## سعدی شیرازی

شاعر اگر سعدی شیرازی است

بافته‌های من و تو بازی است!

مشرف الدین مصلح بن عبدالله، از بزرگان و نوابغ شعر و ادب ایران است که در حدود سال ۶۰۶ ق در شیراز به دنیا آمد؛ تحصیلات خود را در همان جا آغاز کرد و سپس برای کسب فضایل در مدرسه «نظامیه» بغداد رهسپار آن دیار شد. سعدی به سفری طولانی دست زد که حدود ۳۰ تا ۴۰ سال طول کشید و در این مدت عراق عرب، سوریه، لبنان، حجاز و شمال آفریقا را سیاحت کرد. او در آثارش از سفر به کاشغر و هند و ترکستان نیز سخن می‌گوید. سعدی پس از این سفر به شیراز برگشت، در آنجا ماند و به تألیف و تصنیف مشغول شد. سعدی، هم شاعری درجه اول است و هم نویسنده‌ای مبرز. او استاد نثر مُسَجَّع است و در انواع شعر، استادی و مهارت نشان داده است. از زمان اوست که غزل، در ردیف اول انواع شعر فارسی قرار می‌گیرد<sup>۱</sup>. آثار سعدی عبارت است از: «بوستان»، «گلستان»، «دیوان» غزلیات (شامل طَبِیَّات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیمه)، قصاید و مُلَمَّعات رباعیات و ترجیعات. سعدی در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ ق در شیراز درگذشت.<sup>۲</sup> رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت الله خامنه‌ای که در تدقیق و تحقیق دواوین ادب یاد طولانی دارند، طی پیامی، اینگونه از سعدی سخن گفته‌اند:

شرف سعدی بر بسیاری از سرایندگان پارسی در آن است که قدر سخن را نشکسته و آن را دست‌مایه تقرّب و ارتزاق نساخته است. بسی اندک اند زبان آورانی که گوهر آسمانی سخن را در پای اهریمنان نریخته و تیغ ستم را بدان صیقل نداده باشند. سعدی یکی از این نادرگان است که اگر گاه زبان به ستایش گشوده، در ساغر زرین مدح خود جز داروی شفا بخش — و گاه تلخ — پند و اندرز نریخته است. شعر و نثر فاخر این جهان دیده انسان شناس صادق، همواره پیامی را با خود حمل کرده است، یا از منبع وحی و گنجینه قرآن و حدیث و یا از پرتو دل و احساس صاف و بی غش خود او. شیوه سخن بی تکلف و شفاف او نیز امتیاز دیگر این آموزگار بزرگ مردمی و محبت است. کلام او چون جوی آب زلالی، ذره ذره جان مستمع را سیراب می‌کند و بی هیچ غبار تصنع، بردل او می‌نشیند. بسیاری آنها که در هر دو قلمرو نظم و نثر سمنده فصاحت تاخته‌اند اما فقط سعدی است که شعری روان چون نثر، و نثری آهنگین چون شعر پدید

سَبْط به معنی فرزند زاده است، خواه اولاد از پسر باشد یا از دختر<sup>۱</sup>. منظور از «سبطین»، حضرت امام حسن و حضرت امام حسین — علیهما السّلام — است و نسبت فرزندزادگی در اینجا به پیامبر اکرم (ص) و دخت گرامی ایشان حضرت فاطمه زهراء — سلام الله علیها — مربوط می شود. منظور از «آل پاک سبطین» ائمه اطهارند از اولاد امام حسین (ع). نیز — امام حسن (ع)، امام حسین (ع).

۱ — «دهخدا»: ذیل «سبط».

## سرو کاشمر

قد دلجویت اندر گلشن حسن

یکی سروی است کاندر کاشمر نیست

کاشمر در اینجا، قریه ای است از قرای ولایت «ترشیز» (در خراسان بزرگ)<sup>۱</sup>. گویند زردشت پیامبر، دور درخت سرو [که از دیرباز علامت و نشانه ایران باستان بوده است] به طالع سعد، در دو محلّ به دست خود نشاند؛ یکی در همین جا و دیگری در قریه «فارمد» از قرای طوس خراسان. این دو درخت، بلند و پر شاخ شدند و مشاهده آنها بینندگان را به شگفتی وامی داشت. متوکّل عباسی وصف این سروهای هزار و چند صد ساله را شنید و دستور داد یکی از آنها را [که به اقرب احتمال باقی مانده بود] قطع کنند و به بغداد آورند. زردشتیان ۵۰ هزار دینار فراهم آوردند تا به طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین نماینده خلیفه دهند تا آنها را از آنها نستاند. وی پذیرفت و آنها را قطع کرد. به قول مؤلف «تاریخ جهان نمای» از مدت عمر آن درخت تا آن سال یعنی ۲۳۲ هجری، یک هزار و چهار صد و پنجاه سال می گذشت<sup>۲</sup>.

۱ — «برهان قاطع»: ذیل «کاشمر». ۲ —

«دهخدا»: ذیل «کاشمر» (با تلخیص). تفصیل

ماجرا در «تاریخ بیهق» تألیف ابوالحسن علی بن

زید بیهقی آمده است. و نیز — «مزدیسنا و تأثیر

آن بر ادبیات فارسی» تألیف شادروان دکتر

محمد معین»

آیت الله سلطانی بوده اند.

ایشان از دوران جوانی با حضرت امام خمینی (س) محشور و مصاحب بودند و در میان روحانیون به خُلق کریم و سلامت نفس شهرت داشتند. خانم فاطمه طباطبائی عروس حضرت امام، صبیّه آیت الله سلطانی است.

## سَلْمَان

فرهاد ندیده‌ای و شیرین گشتی

یا سرنشدی و دم ز سلیمان بزنی

«سلمان فارسی» از مشاهیر صحابه و یاران پیامبر اسلام (ص) و امیرمؤمنان علی (ع). اصل وی به قولی از جی اصفهان و به قولی دیگر از رامهرمز بود ولی آنچه از تواریخ به دست می‌آید، نشانگر این است که خاندانش در استخر فارس سکونت داشتند. گویند یک‌چند در شام و موصل و نصیبین سیاحت کرده در بلاد عرب به اسارت بنی کَلَب افتاده بود. بعدها یکی از یهودیان بنی قریظه او را خرید و به مدینه برد. سلمان در مدینه — رسماً — اسلام آورد و پیامبر اکرم (ص) او را از خواجه اش خریدند و آزاد کردند. سلمان از ادیان و مذاهب آگاهی و اطلاع بسیاری داشت، مردی پرهیزگار و کاردان بود و در غزوه خندق، بنابر مشهور، وی بود که مسلمین را به حفر خندق راهنمون شد. روایات و اخبار پیرامون سلمان در کتب شیعه و سنی فراوان است و صوفیه او را از پیش قدمان طریقه خود و از اهل صفّه شمرده و روایات بسیار در زهد و تقوا و فضیلت او آورده اند. در اواخر عمر حکومت مداین داشت و وقتی «عطا» ی او — یعنی حقوقش از بیت المال — می‌رسید، آنرا به صدقه می‌داد و خود با زنبیل بافی معیشت می‌کرد. سلمان از اولین مدافعان حقّ مسلم امیرمؤمنان (ع) بود. وفاتش در ۳۵ یا ۳۶ ق در مداین روی داد و همان‌جا در بقیعه ای که به نام او مشهور به «سلمان پاک» است به خاک سپرده شد<sup>۱</sup>.

در بیت فوق، امام به مقام والا و مرتبه وصول سلمان اشاره دارند و «یاسر» نشانه فردی است که در بدایات سلوک به سر می‌برد. ماجرای از رویارویی سلمان و ابوذر نقل کرده اند که در این مقوله رساست:

آورده و آمیخته شگفت آوری از مضمون و ترکیب و معنی و لفظ — در هر دو عرصه — فراهم ساخته است.<sup>۳</sup>

- ۱- پیش از سعدی، قصیده شعر غالب بود. ۲-  
«شفق»: ۲۴۸-۲۶۳، «مصاحب»: ذیل  
«سعدی» و «فرهنگ»: ۶۸-۷۰ (با تصرف و  
تلخیص). ۳- «هنر»: ۷۶

سفینه نوح — طایفه

سکندر — آب حیات

سلطانی (سید محمدباقر)

گویی که ز بحر نور سلطانی و صدر  
این در یتیم، پاک برخاسته است  
حضرت آیت الله سید محمدباقر سلطانی طباطبائی، از مدرسین و فقهای برجسته  
حوزه علمیه قم، در سال ۱۲۹۴ ش چشم به جهان گشودند. پس از طی مقلّمات، برای  
ادامه تحصیل حوزه ای به نجف اشرف عزیمت نمودند و از محضر اساتید بزرگی برخوردار  
گشتند که شاخص ترین آنها آیات عظام آقا ضیاء الدین عراقی و حاج سید ابوالحسن  
اصفهانى — رضوان الله تعالى علیهما — بودند. پس از بازگشت به ایران در مسیر ادامه  
تحصیلات عالی حوزه، محضر استادانى چون حضرات آیات عظام حاج شیخ عبدالکریم  
حائری یزدی، سید محمد تقی خوانساری و آقا میرزا محمد فیض — رحمهم الله — را درک  
نمودند و به افتخار دامادی استاد دیگرشان مرحوم آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر  
نایل آمدند. آقای سلطانی همزمان با کسب درجه اجتهاد به تدریس، که از آغاز جوانی  
در سطوح مختلف بدان مشغول بودند، ادامه دادند و در زمره مدرسین مبرز حوزه قرار  
گرفتند. بسیاری از مدرسین فعلی حوزه علمیه قم و مسئولان روحانی کشور، از شاگردان

است: دانش گذشتگان و آیندگان نزد اوست و او دریایی است که پایان ندارد].

امام باقر — علیه السلام:

كَانَ سَلْمَانُ مِنَ الْمُتَوَسِّمِينَ<sup>۶</sup> [سلمان از هوشیاران بافراست بود].

امام — صادق علیه السلام:

إِنَّ سَلْمَانَ عَلِمَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ<sup>۷</sup> [شکی نیست که سلمان، اسم اعظم را می‌داند].

- ۱ — «مصاحب» و «دهخدا»: ذیل «سلمان فارسی» (با تصرف و تلخیص) ۲ — «بهجة الامال ۴»: ۴۱۳ (ترجمة حديث از آقای محمد محمدی اشتهاردی است). ۳ — «الاختصاص»: ۳۴۱ و «بحار الانوار ۲۲»: ۳۴۸. ۴ — «الاختصاص»: ۲۲۲ و «قاموس الرجال ۴»: ۴۲۹. ۵ — «رجال کشی»: ۱۸ و ۲۰ و «بهجة الامال ۴»: ۴۳۳ و «ابن ابی الحديد ۱۸»: ۳۶ و ۳۸. ۶ — «بهجة الامال ۴»: ۴۱۲. ۷ — «بحار الانوار ۲۲»: ۳۴۶. با مراجعه به «ایرانیان مسلمان»: ۵۰ — ۷۳.

## سلیمان (ع)

بلقیس وار گر در عشقش نمی زدیم  
ما را به بارگاه سلیمان گذرن بود

گر سلیمان بر غم مور ضعیفی رحمت آرد  
در بر صاحب‌دلان، والای و سرافراز گردد

طوطی صفتی ولاف عرفان بزنی

ای مور! دم از تخت سلیمان بزنی

پسر «داود» (ع)، که خدای — تعالی<sup>۱</sup> — هم پیامبری به او عطا فرمود و هم پادشاهی. انگشتیری داشت که اسم اعظم بر آن نوشته بود و به برکت آن، آدم و پری و دیو

روزی ابوذر غفاری به دیدن سلمان رفت؛ دیگ غذای سلمان روی آتش بود. به هنگام سخن، دیگ غذا وارونه شد ولی از آب گوشت آن چیزی نریخت. ابوذر بسیار تعجب کرد. سلمان دیگ را برداشت و روی آتش نهاد. برای بار دوم در حین سخن، دیگ سرازیر شد ولی بازهم چیزی از آن نریخت. ابوذر که شگفت زده شده بود، از منزل خارج شد و در این باره فکرمی کرد. ناگاه با علی (ع) روبه رو شد، علی (ع) از او پرسید: «چرا از منزل سلمان بیرون آمدی و چرا ناراحت هستی؟» ابوذر ماجرا را گفت. امام علی (ع) فرمود:

«ای ابوذر! اگر آنچه سلمان می‌داند برای تو بازگو کند خواهی گفت: خدا قاتل سلمان را رحمت کند. ای ابوذر! سلمان از باب‌های الهی است؛ کسی که او را درست بشناسد و بپذیرد، مؤمن است و کسی که او را انکار کند و فضایل او را نپذیرد، کافر است، و [بدان که] سلمان از ما اهل بیت است.»<sup>۲</sup>

گزیده‌ای موجز از آنچه بزرگان و اولیای ما پیرامون سلمان گفته‌اند، در اینجا می‌آوریم تا اندکی از منزلت این صحابه گرانقدر رسول خدا (ص) و یار صدیق جانشین برحقش، که به حق «سلمان محمدی» نام گرفته است، یاد کرده شود.

رسول خدا — صلی الله علیه وآله:

إِنَّ النَّاسَ مِنْ عَهْدِ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا مِثْلُ أَشْنَانِ الْمُشِيطِ، لَا فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى الْعَجَمِيِّ وَلَا لِلْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى، «سَلْمَانُ» بَخْرٌ لَا يُنْزَفُ وَ كَنْزٌ لَا يُنْفَدُ، «سَلْمَانُ» مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ<sup>۳</sup> [مردم از روزگار آدم تا امروز مثل دندان‌های شانه (برابر) اند، عرب را بر غیر عرب و سرخ‌پوست را بر سیاه‌پوست برتری نیست مگر به تقوا، سلمان دریایی است بی انتها و گنجی است تمام ناشدنی، سلمان از ما اهل بیت است، چشمه زلالی است که از آن حکمت می‌تراود و برهان عطا می‌کند].

إِنَّ سَلْمَانَ مَا كَانَ مَجُوسِيًّا وَلَكِنَّهُ كَانَ مُضْمِرًا لِلْإِيمَانِ مُظْهِرًا لِلشِّرْكِ<sup>۴</sup> [سلمان مجوسی نبوده ولی ایمان خود را پنهان می‌داشته و اظهار شرک می‌کرده].

امام علی — علیه السلام:

سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ وَمَنْ لَكُمْ بِمِثْلِ لُقْمَانَ الْحَكِيمِ عَلِيمِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَهُوَ بَخْرٌ لَا يُنْزَحُ<sup>۵</sup> [سلمان از ما اهل بیت است، و کیست برای شما آنکه مانند لقمان حکیم

«قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»، پیش از چشم به هم زدن، نزد سلیمان آورد... حضرت سلیمانی که یکی از اصحابش — به حَسَبِ روایت — یک حرف از اسم اعظم می دانسته، این طور بوده است که «قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» او را می رساند اینجا، آن وقت آقای هدهد می گوید که «أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ»؛ حضرت هم خوب، بنایشان براین بوده است که همان طوری که اینها می فهمیدند، همان طور می گفتند و عمل می کردند.<sup>۲</sup>

۱- «قصص»: ۹۰ و ۲۹۱- «حمد»: ۱۲۰ و

۱۲۱.

## سودان

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان

هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان

در اصل منطقه ای است در آفریقا که از صحرا تا بحرا احمر امتداد دارد. کشور سودان از شمال به مصر و لیبی، از شرق به بحر احمر و اریتره و حبشه، از جنوب به اوگاندا و کنگو، و از مغرب به آفریقای استوایی فرانسه محدود است؛ با وسعت ۲/۵۰۶/۰۰۰ کیلومتر مربع. رود نیل از سرتاسر سودان — جنوب به شمال — می گذرد و به مصر می رود. سودان در ۱۹۵۵ م مستقل شد؛ حکومت آن جمهوری و دین مردم آن، اسلام است.<sup>۱</sup>

۱- «معین» و «مصاحب»: ذیل «سودان» (با

تلخیص و اندکی تصرف).

سیستانی ← رستم

## شفاء

«اسفار» و «شفاء» ابن سینا نگاشود

با آن همه جرّ و بحث ها مشکل ما

و وحش و طیر و باد، مطیع او بودند. باد هرچه در قلمرو سلیمان می‌گذشت به او می‌رساند و تخت او را به هر جا که می‌خواست می‌برد. چون سلیمان خبر قدرت بلقیس را در «سباء» شنید، آهنگ جنگ با او کرد ولی بلقیس به او ایمان آورد — و به قولی به همسری اش درآمد. برای تفصیل این بخش — بلقیس.

خداوند زبان جانوران را به سلیمان آموخت تا سخن آنان را بفهمد. یکروز سلیمان در کوکبه جلال و موکب عظمت و اقبال به راه افتاد و گروهی انبوه از جنّ و انس و پرنندگان، همراهش روان بودند تا [به قولی] به سرزمین عَشْقَلان رسید و به وادی مورچگان وارد شد. پس مورچه ای از میان مورچگان، کوکبه او را از دور بدید و از دستگاه شکوه و جلالش بهراسید و ترسید که مورچگان در زیر سم اسبان سپاه سلیمان نابود شوند. پس برایشان بانگ زد که: به لانه های خود داخل شوید تا سلیمان و سپاهیان بدون توجه شما را هلاک نسازند. سلیمان، سخن مور را فهمید و از شنیدن آن لبخندی زد و خدا را برفهمیدن آن منطق عجیب سپاسگزاری کرد...<sup>۱</sup> گویند که محلّ عبور سلیمان، جایی است در جنوب طائف مشهور به «وادی النمل»<sup>۲</sup>.

حضرت امام (س)، ضمن تفسیر سوره مبارکه «حمد» اشارتی عرفانی به داستان مور و سلیمان، و هدهد و سلیمان داشتند:

در روایات ما هم هست که لعلّ که نمله [=مورچه] خیال می‌کند برای خدا دوتا شاخ هست. این، حبّ نفس است؛ معلوم می‌شود در مورچه هم هست. این نمله هم چیز عجیبی است! حالا آنجا (در روایات) دارد که شاید خیال کند خدا دوتا شاخ دارد؛ شاخ را کمال می‌داند. ماهم وقتی بخواهیم تعبیر بکنیم مطالب و کمالاتی که پیش خودمان است، اینطور خیال می‌کنیم. این نمله، آن است که در مورد حضرت سلیمان و لشکریانش می‌گوید: اینها بی شعورند: «يَا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ / فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا» که این به من می‌گوید بی شعور! این همین حرف نمله است که همه جا هست. هدهد هم مثل او گفت: «أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ» [من بر آن چه تو از آن آگاه نشده ای آگاهی یافتم!] آن آدمی که پیغمبر است و یکی از اصحاب و جلسای او آن کسی است که تخت بلقیس را

\* آیات «قرآن کریم» پیرامون سلیمان (ع) در این دو موضع است — ۷۹:۲۱ به بعد و ۲۷:۱۶ به

بعد.



## شه طوس ← امام رضا (ع)

### شیرین

خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و بویی  
تا چه فرهاد از درونش رنگ و بویرون نداند

فرهادم و سوز عشق شیرین دارم  
امید لقاء یار دیرین دارم  
برادر زاده «مهرین بانو» ملکه ارمنستان بود که «خسرو پرویز» بر او عاشق شد.  
در منظومه نظامی گنجوی — خسرو و شیرین — با وجود شیفتگی بسیار بر خسرو، هرگز  
قدم از راه عفاف بیرون نگذاشت تا سرانجام به همسری وی درآمد.<sup>۱</sup>  
در میان زنان بی شمار خسرو، شیرین در چشم او جایی دیگر داشت. این زن،  
که در اوایل سلطنت خسرو به عقد او درآمد، با وجودی که از حیث منزلت از «مریم»  
— دختر قیصر و همسر دیگر خسرو — پایین تر بود اما در خسرو نفوذی تمام داشت.<sup>۲</sup>  
شیرین، پس از آنکه خسرو به دست پسرش «شیرویه» کشته شد، خود را  
آراست و در کنار تابوت خسرو با خنجر سینه خود را درید.<sup>۳</sup>  
نیز — خسرو، فرهاد.

۱ — «فرهنگ»: ذیل «شیرین» ۲ — «اساطیر»:  
۱۸۱. ۳ — «فرهنگ» و «اساطیر»: همان جا  
(باتلخیص).

## صاحب زمان ← امام زمان (ع)

### صدر (سید صدرالدین)

فاطی که به نور فطرت آراسته است  
از قید حجاب عقل پیراسته است

یکی از مهمترین آثار «ابن سینا» به زبان عربی، که چهار قسمت را شامل است:

۱ — منطق ۲ — طبیعیات ۳ — ریاضیات ۴ — الهیات.

هریک از این قسمت‌ها به مقالات و فصول تقسیم شده است، بدین قرار:

۱ — منطق، شامل نه فن؛

۲ — طبیعیات، شامل هشت فن؛

۳ — ریاضیات، شامل چهار فن؛

۴ — الهیات، شامل ده مقاله.

نیز — ابن سینا.

### شمشیر حیدر

ظاهر شود آن شه اگر، شمشیر حیدر بر کمر

دستار پیغمبر به سر، دست خدا در آستین

شمشیری که به مُنَبِّه بن حجاج یا عاص بن مُنَبِّه تعلق داشت که در غزوه بدر کشته شد. این شمشیر را که از همان آغاز به «ذوالفقار» موسوم بود، رسول اکرم (ص) برای خویشتن برگزید و در غزوه اُحُد به علی — علیه السلام — عطا فرمود. بعدها این شمشیر به دست خلفای عباسی افتاد. می گویند علت نامگذاری آن به ذوالفقار، زیروبمها و ناهمواریهایی بوده که بر پشت داشته؛ این شمشیر، مانند غالب شمشیرهای جنگجویان قدیم، دودم بوده است یعنی هر دو سوی آن برآمده بوده و به غلط تصور کرده اند که دو شاخه بوده است!

۱ — «معین، مصاحب» و «دهخدا»: ذیل

«ذوالفقار» (با تصرف و تلخیص).

سرانجام این روحانی بزرگوار و افتخار صغار و کبار، در ماه ربیع الثانی ۱۳۷۳ ق رحلت یافت و در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه — سلام الله علیها — در جوار مرقد مرحوم آیت الله حائری به خاک سپرده شد<sup>۱</sup>.

امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان فرزند آن مرحوم بود. خانم فاطمه طباطبائی نوه دختری مرحوم صدر است و اشارت حضرت امام (س)، در رباعی فوق، از این جهت است.

۱- برای اطلاع بیشتر — «نقباء»: ۹۴۳ —  
۹۴۹.

## صفا

از صفای گل روی تو هر آن کس برخوردار  
برکنند دل ز حریم و نکنند روبه صفا

توصفای منی و مَرَّوَه من  
مَرَّوَه را با صفای منی خواهم  
کوه کم ارتفاعی در مکه که دنباله کوه ابوقُبَیس است و به فاصله حدود ۴۲۰ متر از «مَرَّوَه» قرار دارد. «سعی بین صفا و مَرَّوَه» از اعمال حج است. بر صفا و مَرَّوَه، در دوره جاهلیت، دوبت سنگی قرار داشته است که به هنگام فتح مکه، به امر پیامبر اکرم (ص) شکسته شد<sup>۱</sup>.  
نیز — مَرَّوَه.

۱- «اعلام قرآن»: ذیل «صفا» و «معین»: ذیل  
همین کلمه (هر دو با تلخیص و تصرف).

## طور (جبل)

طور است هوس در این ره دور و دراز  
یاری کن و یار خوش ضمیری برسان

گویی که ز بحر نور سلطانی و صدر

این درّیتیم، پاک برخاسته است

مرحوم آیت الله سید صدرالدین صدر، فقیه جلیل وعالم کبیر، در سال ۱۲۹۹ ق در کاظمین چشم به جهان گشود. مقدمات علوم اسلامی را در سامراء نزد پدر و دیگر استادان طی نمود و پس از هجرت والد خویش به کربلا، به امر او، برای تکمیل تحصیلات عازم نجف اشرف شد. مرحوم صدر در آنجا از محضر اساتید بزرگی چون مرحوم آیت الله آخوند خراسانی صاحب «کفایه» بهره مند گردید.

پس از فوت پدر در سال ۱۳۳۹ ق، مرحوم صدر به ایران آمد؛ چند سال را در مشهد مقدس در جوار حضرت ثامن الحجج (ع) ماند و شاگردان زیادی تربیت کرد. در ۱۳۴۴ ق به نجف اشرف بازگشت و پس از ۵ سال، دگر بار در ۱۳۴۹ ق به ایران آمد و به خواش مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در قم متوطن شد و به تدریس و افاده و امامت جماعت و وعظ و ارشاد پرداخت. بار دیگر به مشهد رفت و پس از چندی با خواش بزرگان، به ویژه مرحوم حائری، به قم بازگشت و همراه با مرحوم آیت الله سید محمد حجت به عنوان مشاور و یار مرحوم حائری در خدمت ایشان بود.

پس از درگذشت مرحوم آیت الله حائری و پیش از مرجعیت عامّ مرحوم آیت الله بروجردی مرحومان صدر و حجت به اتفاق مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری، ریاست حوزه علمیه قم را به عهده گرفتند؛ در آن زمان این سه تن به «علمای ثلاثه» معروف بودند. در دوران سخت سیاهکاریهای رضاخان، مرحوم صدر و آن دو بزرگوار در بازگرداندن اوضاع و روال معمول حوزه علمیه قم، جهد بسیار کردند که موفق نیز بودند. پس از مرحوم حائری، در امر مرجعیت، مردم برای تقلید به علمای ثلاثه مراجعه کردند. رساله عملیه ای در همان اوان از مرحوم صدر به طبع رسید.

مرحوم آیت الله صدر در فقاقت و ادبیت کم نظیر بود. در حوزه درس فقه و اصول ایشان، حدود ۴۰۰ طلبه شرکت می کردند که اغلب از اعظم مجتهدان حوزه شدند. سلوک خوش و خلُق کریم آن مرحوم، که بنابه مشاهده شاگردان و علاقه مندان ایشان پیش قدم بودن در سلام از مظاهر آن بود، جلوه ای بود از تأسی آن بزرگوار به اسوه انسانیت و روحانیت، جد مکرم و مطهر وی حضرت محمد مصطفیٰ — صلی الله علیه و آله وسلم. معروف بود که پس از مرجعیت در خلُق و سلوک مرحوم صدر ذره ای تغییر حاصل نشد.

بود که متکلم بود، با خدا تکلم می کرد. «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ». جواب آمد که: «لَنْ تَرَانِي». یعنی — محتملاً — تا موسی<sup>۱</sup> هستی، رؤیت نمی شود؛ تا تو هستی نمی شود. لکن مأیوس نکرده، ارجاعش کرد به اینکه: «انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ». جبل چیست؟ آن جبلی که تجلی حق بر موسی<sup>۱</sup> نمی شود و بر آن جبل می شود، این جبل «طور» است. این تجلی، یک تجلی بود که اگر آن روز مردم در کوه طور بودند، آن تجلی را می دیدند؟ آن شمس بود؛ «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ»، این «وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ» وعده است، ملاقات است. نمی بینی «وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقْرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ تَرَانِي»؛ محتمل است که «استقرَّ مَكَانُهُ» یعنی این جبل، «دگ» باشد. این جبل محتمل است که همان انانیت نفس موسی<sup>۱</sup> بوده است که باز بقایا داشته است. با همان تجلی، جبل را دگ کرد و به هم زد، اوضاع انانیت را به هم زد و موسی<sup>۱</sup> به مقام موت رسید: «خَرَّ مُوسَى صَعِقًا». برای ما اینجا قصه است؛ اینکه اینها با قدم شهود یافته اند، برای ما که در این ظلمتکده هستیم، به صورت قصه است؛ «جبل» و «جبل طور» برای ماها گفته اند. تجلی هم به نظر ماها می آید که یک نوری بوده است از کوه طور که موسی<sup>۱</sup> دیده، دیگران هم می دیدند خوب؟ نور حسی بود که همه هم می دیدند؟ جبرئیل امین برای رسول خدا قرآن را قرائت می کرد لکن آنها که آنجا بودند، می شنیدند؟<sup>۲</sup>



ابن خمیس کعبی در کتاب «مناقب الابرار» گوید: او (حسین بن منصور حلاج) را — خدایش پیامرزا — از چگونگی حال موسی در هنگام سخن گفتن [با خداوند بر کوه طور] پرسیدند. گفت: تجلی ای از حق بر او پدیدار شد در آنجا برای موسی<sup>۱</sup> از موسی<sup>۱</sup> بودنش نشانی نماند و موسی<sup>۱</sup> از موسی<sup>۱</sup> بودن خود فانی شد و برای او از موسی<sup>۱</sup> بودنش خبر نماند. آن گاه موسی<sup>۱</sup> به سخن آمد و در این مقام — به سبب رسیدن موسی<sup>۱</sup> به حال جمع و فنا شدنش در آن — سخنگو عین شنونده و خود او بود. و گرنه موسی<sup>۱</sup> را کی توان آن بودی که کشید بار خطاب [حق] را بپذیرد و یا از آن سرباز زند؛ بلکه او خود به اراده خدا بود که از جای برخاست و گوش فراداد.<sup>۳</sup>

۱- «قصص»: ۱۴۹ و ۱۵۰ (بالتلخیص و

تصرف). ۲- «حمد» ۶۴ و ۶۵. ۳- «اخبار

حلاج»: ۶۴.

طورو شجر است و جلوۀ روی نگار  
یاران! این است حاصل درویشان

ای موسی صَغِق دیده در عشق  
در جلوۀ طور لامکانی

کوهی در «سینا» که موسای پیامبر (ع) بر روی آن به مناجات رفت و عرضه داشت: «پرورد گارا خویش را به من بنمای تا تو را بنگرم.» پرورد گار در جواب موسی<sup>۱</sup> فرمود: «هرگز مرا نخواهی دید ولی به جانب کوه طور بنگر؛ پس اگر کوه برجای ماند، مرا خواهی دید.» موسی<sup>۱</sup> به سوی کوه متوجه شد و چون تجلی خدا در کوه پدید شد، کوه ناگهان از هم بپاشید و اجزایش از یکدیگر فرو ریخت و پایه هایش به زمین فرو شد. موسی<sup>۱</sup> از هول آن منظره، هراسان و پریشان شد و غش کرد و به خاک افتاد. پس خدا بر حال او رحمت آورد و مورد لطف و عنایتش قرار داد تا به هوش آمد و به تسبیح خدا و اظهار انابت پرداخت<sup>\*۱</sup>. آیات «قرآن کریم» چنین است:

«وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ<sup>\*</sup> / وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي، فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا، فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ<sup>\*\*</sup>»

حضرت امام خمینی (س) تفسیری عرفانی از این آیات بیان فرموده اند:

... موسی بعد از این که تحت ربوبیت حق — تعالی — واقع شد و از این منازل گذشت آن وقت عرض کرد که: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» به من اراده بده. اراده بده یعنی من با چشمم ببینم؛ که از یک نبی بزرگی صادر نمی شود آن نحوارائه ای، آن نحرورؤیتی که مناسب است با مرثی وراثی که دست ما به آن نمی رسد؛ در عین حال که به آنجا رسیده

\* و ما با موسی سی شب وعده قرار دادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم تا آن که زمان وعده به چهل شب تکمیل شد و موسی به برادر خود هارون گفت: تو اکنون پیشوای قوم من باش و راه صلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش

\*\*\* ۷: ۱۶۲ و ۱۶۳. ترجمه آیه دوم در صدر مقاله آمده.

عُمان، ناحیه ای است در جنوب شرقی شبه جزیره عربستان که شهر مهم و مرکز آن مَسْقَط است. تا ۱۹۷۰ م زیر نظر انگلستان اداره می شد. دین عمومی مردم، اسلام و رژیم آن سلطنتی است. دریای عمان — که نامش را از این ناحیه گرفته — دریایی است منشعب از اقیانوس هند، در جنوب پاکستان و ایران، و مشرق شبه جزیره عربستان که به وسیله تنگه هرمز از خلیج فارس جدا می شود<sup>۱</sup>.

۱ — «معین» و «مصاحب»: ذیل «عمان» (با تلخیص).

## عیسی<sup>۱</sup> (ع)

گویی از کوچه میخانه گذر کرده مسیح  
که به درگاه خداوند بلند آوا شد

عیسی بن مریم، ملقب به مسیح و کلمه الله و روح الله، از پیامبران اولوالعزم و صاحب کتاب آسمانی «انجیل» بنا بر نص «قرآن کریم»، خدای متعال جبرئیل را به صورت انسانی بر مادر عیسی<sup>۱</sup>، مریم عذرا دختر عمران، فرو فرستاد و او بار گرفت. وقتی که وضع حمل نزدیک شد، مریم از بیت لحم — دهکده ای که در آن منزل داشت — بیرون رفت و در بیابان وضع حمل کرد. پس از چند روز با کودک به دهکده بازگشت. مریم در جواب اتهامات مردم دم فرو بست و به گهواره اشاره کرد؛ در این هنگام عیسی (ع) به سخن آمد که «همانا من بنده خدا هستم؛ خدا مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده». در ۳۰ سالگی وحی بر او نازل شد و دوره نبوتش آغاز گشت. عاقبت اولیای دین یهود کمر به قتل او بستند. یکی از یاران منافق عیسی (ع) مخفیگاه وی را نشان داد ولی خداوند توطئه یهود را خنثی کرد و آنها که می پنداشتند او را به صلیب کشیده اند، در واقع، امر بر آنها مشتبه شد و آن مردی که بردار کرده شد به صورت وی بود و عیسی (ع) به یقین کشته نشد بلکه خداوند او را به جانب خویش فراخواند. شیعیان معتقد به رجعت مسیح اند که پس از ظهور قائم آل محمد (ص) صورت خواهد گرفت و او به مهدی (عج) در نماز اقتدا خواهد کرد<sup>۱</sup>.

۱ — «مصاحب»: ذیل «عیسی» (با تلخیص  
کلی) و «اساطیر»: ۳۱۰ و ۳۱۱ (با تصرف  
و تلخیص).

## عبدالکریم

ابر عطا، فیض عمیم، بحر سخا، کنز نعیم  
کان کرم عبدالکریم پشت و پناه مسلمین

بس کرم کن عمرو عزت بر کریمی کز کرامت  
کرده بر ایشان چو ابر رحمت حق دُرفشانی

آیت الله العظمیٰ حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (۱۲۷۶/۱۳۵۵ ق) از فقیهان بزرگ و مراجع تقلید شیعه در قرن چهاردهم هجری است. وی پس از تحصیلات مقدماتی به نجف و سامراء سفر کرد و در آنجا از درس استادانی چون میرزای بزرگ شیرازی، میرزا محمد تقی شیرازی، آخوند خراسانی، سید کاظم یزدی و سید محمد اصفهانی فشارکی بهره گرفت. در سال ۱۳۳۲ ق به اراک آمد و در سال ۱۳۴۰ ق به قم مشرف گردید و به اصرار بزرگان آن سامان و پس از استخاره، در آنجا رحل اقامت افکند و حوزه علمیه قم را تأسیس کرد. در حوزه درس ایشان عالمانی بزرگ تربیت شدند که حضرت امام خمینی (س) در صدر آنان جای دارند. از آثار اوست: درر الفوائد (در اصول)، الصلوة، النکاح، الرضاع و الموارث (در فقه)¹. امام خمینی (س) در جایی فرموده اند:

جناب استاد معظم و فقیه مکرم، حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، که از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۵ ق ریاست تامه و مرجعیت کامله قطر شیعه را داشت، همه دیدیم که چه سیره ای داشت. با نوکر و خادم خود، هم سفره و غذا بود؛ روی زمین می نشست؛ با اصاغر طلاب مزاحهای عجیب و غریب می فرمود. اخیراً کسالت داشت، بعد از مغرب بدون ردا یک رشته مختصری دور سرش پیچیده بود و گیوه به پا کرده در کوچه قدم می زد. وقعش در قلوب بیشتر می شد و به مقام او از این کارها لطمه ای وارد نمی آمد².

۱- «چهل حدیث»: ۱۰۳ (توضیحات). ۲-

همان: ۹۷.

عسکری ← امام حسن عسکری (ع)

عُمان

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان  
هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان



رسمی مهم دیگر برای این روز، که آنهم آغازی از این مراسم علن در یکی از سرزمینهای اسلامی است، در ۳۶۲ ق در مصر برپا شد به وسیله معز خلیفه فاطمی. شیعیان علی بن ابی طالب — علیه السلام — مستحب می‌دانند که در این روز به هنگام ملاقات یکدیگر بدین گونه خدای را سپاس گویند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ<sup>۳</sup>» [سپاس خدای را که ما را از تمسک کنندگان به ولایت علی بن ابیطالب (ع) قرار داد].

- ۱ — این حدیث در اغلب منابع اهل سنت وجود دارد از جمله در «مُسْتَدَاحِد» ۴: ۲۸۱ و ۳۷۰، «جامع صغیر» ۲: ۱۸۰ و... برای تفصیل — مجلدات «الغدیر»، تألیف سترگ علامه امینی.
- ۲ — «مصاحب»: ذیل «غدیر» و «احایث مشنوی»: ۲۲۴ (با اندکی تصرف و تلخیص).
- ۳ — «مصاحب»: همان جا و متن فیشهای تحقیقی یکی از استادان تاریخ (با تلخیص).

## فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

فاطمی از عرش بطن فاطمه است

فاطر آسمانش یار بود

حضرت فاطمه زهرا (س) در سایه پدر بزرگوارش رسول خدا (ص) و در دامن پاک مادرش خدیجه (س)، در شهر مکه به تاریخ بیستم جمادی الثانی سال پنجم پیش از بعثت زاده شد. رسول اکرم (ص) او را فاطمه نام گذارد. فاطمه شباهت تامی به رسول خدا داشت و یادگاری راستین از آن حضرت محسوب می‌شد. دو روایت از عایشه — ام المؤمنین — در خصوص حضرت زهرا (س) بیانگر حقیقی سترگ است:

- ۱ — هیچ کس را در قیام، قعود و از نظر شکل و هیئت، نرمش و راه و رسم زندگی، شبیه‌تر از فاطمه زهرا به رسول اکرم (ص) مشاهده نکردم.
- ۲ — هیچ کس را در کلام و حدیث، از فاطمه به رسول خدا (ص) شبیه‌تر ندیدم<sup>۱</sup>.

## غازان

قدرتش بگرفت از خطّ عرب تا ملک ایران  
از فراز توده آنوریش تا سرحدّ غازان  
شهر و مرکز ایالتی در روسیه، در ۱۲۰۰ متری جنوب شرقی پترزبورگ  
(لنینگراد) واقع بر ساحل گارانسکی<sup>۱</sup>.

۱- «معین»: ذیل «غازان».

## غدير خُم

عید خُم با حشمت و فرّ سلیمانی بیامد  
که نهادم بر سر از میلاد شه، تاج کیانی  
غدير خُم، آبگیری است واقع در محلی موسوم به خُم، میان مکه و مدینه.  
حضرت رسول اکرم (ص) هنگام مراجعت از حجة الوداع در ۱۸ ذیحجة سال ۱۰ هجری  
در این محلّ توقف فرمود و بر فراز منبری از جهاز اشتران رفت، خطبه ای خواند و آنگاه  
بازوان علی - علیه السلام - را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ  
وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»<sup>۱</sup> [هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست؛ خدایا!  
دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد]. و فرمود تا صحابه  
و مسلمانانی که حاضر بودند دسته دسته به تهنیت علی (ع) رفتند و بر او سلام دادند و  
نصب وی را به امیری مؤمنان تهنیت گفتند. حسان بن ثابت چند شعر در این باره سرود  
که مورد ستایش پیامبر اکرم (ص) قرار گرفت. اغلب مفسرین نوشته اند که آیه «الْيَوْمَ  
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً...»<sup>۲</sup> [امروز  
برای شما دینتان را کامل کردم و نعمت خود را بر شما به اتمام رساندم و اسلام را برای  
شما، دین پسندیدم] در این خصوص نازل شده است<sup>۲</sup>.

عید غدیر به طور رسمی و علنی، پس از قرن‌ها ممنوعیت، در سال ۳۵۲ ق در بغداد  
به وسیله معز الدولة دیلمی باشکوه بسیار گرفته شد و به فرمان وی شهر را آذین بستند و  
آتشها برافروختند و به شیوه اعیاد دیگر، بازارها را در شب باز گذاشتند. جشن علنی و

## فتوحات

از فتوحات م نشد فتحی و از مصباح، نوری  
هر چه خواهم در درون جامه آن دلفریب است

منظور «فتوحات مکیه» اثر معروف و عظیم محیی الدین بن العربی معروف به ابن عربی است در تصوف، که محتوی جمیع معارف و علوم صوفیه مطابق مذهب و طریقه اوست. «فتوحات» مفصل ترین کتاب متصوفه است و مشتمل است بر ۵۶۰ فصل. گفته اند وقتی محیی الدین از ابن فارض شاعر عارف مصری اجازه خواست که قصیده تائیه او را شرح کند، وی گفت: «فتوحات تو شرح آن است<sup>۱</sup>». در این کتاب مکرر اشاره شده است که به الهام خدایی به نگارش درآمده<sup>۲</sup>. «فتوحات مکیه» در واقع دائرة المعارفی است در عرفان و تصوف که از زمان ابن عربی تا کنون همواره به عنوان مرجعی مهم مطرح بوده است و بارها بر آن شرح نوشته اند.

محیی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی در سال ۵۶۰ ق در مرسیه اسپانیا (اندلس) به دنیا آمد و در سال ۶۳۸ ق در اشبیلیه درگذشت. او از مدونین و مبتکران عرفان نظری است و اصطلاحاتی چون «وحدت وجود»، «انسان کامل»، «اعیان ثابته» و... از ابتکارات اوست. در سال ۵۶۸ ق به اشبیلیه رفت و طی ۳۰ سال اقامت فقه و حدیث را در آنجا فراگرفت. سفرهای زیادی کرد، از جمله دوبار به مکه رفت و در آنجا اقامتهای طولانی داشت و «فتوحات» را در همانجا نوشت، و دوبار هم به بغداد و آسیای صغیر سفر کرد. عاقبت در دمشق متوطن شد و همانجا رحلت یافت. او در ابتدا از مشی ابن حزم اندلسی پیروی می کرد و سرانجام خود صاحب مکتبی در عرفان شد که بر همه عرفای پس از خود اثر گذاشت. از دیگر آثار مهمش «فصوص الحکم» و «تاج الرسائل» را باید نام برد<sup>۳</sup>.

- ۱- «مصاحب»: ذیل «فتوحات»، و
- «نفحات»: ۸۹۸ (تعلیقات، با تلخیص). ۲-
- «نصر»: ۱۱۷ (با تلخیص). ۳- برای آگاهی از
- زندگی و تأثیرات ابن عربی — «تماشاگاه
- راز»، اثر استاد شهید مرتضی مطهری و «نصر»:
- فصل مربوط به ابن عربی.

خدای متعال اراده فرمود که فاطمه (س) دوران کودکی خود را در یکی از سخت‌ترین مراحل دعوت اسلامی آغاز کند. پس از قطع روابط فامیلی قریش با پیامبر اکرم (ص) و محاصره اقتصادی وی و پیروانش، آن حضرت ناچار به داخل شِعب ابوطالب می‌رود در حالی که خدیجه و فاطمه نیز با اویند. سالهای محاصره در حالی سپری شد که حضرت خدیجه (س) و حضرت ابوطالب، به فاصله کمی از یکدیگر، درگذشتند.

توجه و عنایت پیامبر اکرم (ص) به دخترش و رای عاطفه ابوت بود. او فرمود: «فاطمة بضعة منی من اغضبها اغضبنی» فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است.<sup>۱</sup>

فاطمه (س) در سختیهای هجرت نیز با رسول گرامی اسلام (ص) و علی بن ابی طالب (ع) همراه بود تا به مشیت الهی ازدواج میمون این دو عزیز پیامبر (ص) صورت گرفت. اهل بیت عصمت و طهارت که یکبار خداوند آیه تطهیر در شأنشان نازل فرمود و دیگر بار سوره دهر را به خاطر احسانشان به مسکین و یتیم و اسیر فرو فرستاد، امید پیامبر (ص) پس از او بودند و چنین بود که سفارش به کتاب و عترتش فرمود.

فاطمه — سلام الله علیها — رحلت پدر را با جان خویش درک کرد و رنج مصیبت آن را هنوز از سر نگذرانده بود که حوادث و فتن روزگار بدو هجوم آوردند و شد آنچه نباید می‌شد. و خود چه نیکو سرود:

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا

صُبَّتْ عَلَيَّ الْآثَامَ صِرَنَ لَيَالِيَا

[بر من مصائبی رفته است که اگر بر روزها می‌گذشت، به شب بدل می‌شدند].

چند ماهی از رحلت پدر نگذشته بود که فاطمه (س) بدو پیوست و، به سفارش خودش شبانه و به دور از چشم و گوش دیگران، در مدینه به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

۱ — «مستدرک الصحیحین ۳»: ۱۵۴، به نقل

«فضائل الخمسه ۳»: ۱۲۷. ۲ — «فضائل

الخمسه ۳»: ۱۵۱ — برای تفصیل این امر به

کتاب پرارج «زندگانی فاطمه زهرا (س)»

تألیف استاد دکتر شهیدی مراجعه نمایید.

داستان خسرو و شیرین و فرهاد و شیرین را چندتن از شاعران ایرانی به نظم آورده‌اند که معروف‌ترین آنها را نظامی داستان‌سرای بزرگ ایران در سده ششم هجری تصنیف کرد با نام «خسرو و شیرین»<sup>۲</sup>. در اوایل قرن نهم هجری، وحشی بافقی منظومه «شیرین و فرهاد» را سرود که ناتمام ماند و در قرن دوازدهم و سیزدهم هجری، میرزا شفیع وصال شیرازی و پس از او صابر شیرازی آن را به اتمام رساند.

در متون تاریخی قدیمی از فرهاد حکیم، که مهندس بوده و کار ساختن بعضی از نقوش در بناهای عهد خسرو پرویز بدو منسوب است، سخن رفته است. در دوره‌های بعد از نظامی شهرت فرهاد چندان مسلم بوده که شاخه‌هایی از قبایل گُرد — مانند قبیله کَلْهَر — خود را از نژاد او می‌دانستند<sup>۳</sup>.

نیز — خسرو، شیرین

- ۱ — «فرهنگ»: ۳۷۴ و ۳۷۵، «ممین» و «دهخدا»: ذیل «فرهاد» (با تصرّف و تلخیص).
- ۲ — «فرهنگ»: ۳۷۴. ۳ — «اساطیر»: ۳۲۹.

## قفقاز

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان

هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عَمّان

[یا قفقازیّه] ناحیه‌ای به وسعت ۵۰۰ هزار کیلومتر مربع، واقع میان دریای خزر و دریای سیاه که از جنوب به ایران و ترکیّه متصل است و از شمال به روسیه محدود است. سرزمینی است کوهستانی که از مغرب تا مشرق کشیده شده. آب و هوای آن در زمستان بسیار سرد و در تابستان معتدل و ملایم است. این ناحیه، قرن‌ها جزو ایران بود و در زمان فتح‌علی شاه قاجار بر اثر دو جنگ که منجر به دو معاهده ننگین «ترکمانچای» و «گلستان» گردید، خاک قفقاز به روسیه تزاری واگذار گشت. پس از سقوط تزارها و برقراری دولت کمونیستی، سه جمهوری در قفقاز تشکیل گردید که اکنون هر سه

## فرعون

طور سینا را بگو ایام صعق آخر رسید  
موسی حق در پی فرعون باطل آمده

اسم علم برای شاهان قدیم مصر (عمالقه). فرعون که در «قرآن کریم» ۶۸ بار نامش آمده، از نظر تاریخی منطبق است بر رامسس دوم (۱۲۹۸-۱۲۳۲ ق م) دومین نفر از سلسله نوزدهم فراعنه مصر. فرعون خواب دید که از بیت المقدس آتشی به مصر آمد و همه قبطیان را بسوخت و تخت و سرای او را در کام کشید اما بنی اسرائیل را هیچ زیان نکرد. پس از تعبیر معبران - که طفلی از بنی اسرائیل چنین و چنان خواهد کرد - تا ۵ سال به فرمان فرعون، کسانی را گماشتند تا زنی از آنان باردار نشود؛ نتیجه نداد و سپس نوزادان را کشتند. موسی (ع) به امر خدا در همان سال کشتار به دنیا آمد - موسی. فرعون به موسی (ع) ایمان نیاورد و سرانجام در نیل غرق شد<sup>۱</sup>.

۱- «اساطیر»: ۳۲۴ و ۳۲۵ (بسا تصرف و تلخیص).

## فرهاد

گرتیشه ات نباشد تا کوه برکنی  
فرهاد باش در غم دلدار و شاد باش

فرهادم و سوز عشق شیرین دارم  
امید لقاء یار دیرین دارم

رقیب «خسرو» در عشق «شیرین» بود. خسرو به سبب آگاهی از استقامت او در عشق شیرین، وی را به کندن کوه «بیستون» فرمان داد و او سالها به امید وصل، باتیشه خود بیستون را کند و گذرگاهی برای عبور - چنانکه خسرو سفارش داده بود - فراهم نمود. شیرین هم او را به کندن جوی شیر مأمور کرد و فرهاد، این مانع را نیز - به زعم خود - رفع و سفارش معشوق را عملی ساخت. رسیدن خبر دروغ مرگ شیرین، سبب شد که فرهاد تیشه را بر فرق خود فرود آورد و جان خود را نثار عشق شیرین کند<sup>۱</sup>.

(با تلخیص) ۲- به دروغ از قول رسول خدا (ص) روایت می‌کنند که «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ!»<sup>۱</sup> از آنجا که قدیمی‌ترین سند این دروغ مربوط به قرن هفتم هجری است، اثبات جعل آن سهل است.

## کیقباد

مستان، مقام را به پیشیزی نمی‌خرند  
گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش  
نخستین شاه کیانی و از نژاد فریدون. چون تخت ایران پس از مرگ گرشاسب بی‌شاه ماند، زال - به اشارهٔ موبد - رستم را به جست و جوی کیقباد به کوه البرز فرستاد. رستم کیقباد را از کوه البرز آورد و بر تخت نشاند<sup>۱</sup>. در اوستا بارها از کیقباد نام برده شده اما از پدر او سخنی نیست. فردوسی، مدت سلطنت او را صدسال نوشته است. کیقباد «استخر» را به پایتختی برگزید<sup>۲</sup> و از شاهانی بود معروف به نیکو خصلی که سلطنتش مایهٔ رفاه و سعادت مردم شد<sup>۳</sup>.

۱- «فرهنگ»: ۴۱۹. ۲- «اساطیر»: ۳۵۸ (با تلخیص و تصرف). ۳- «حماسه سرایی»: ۴۹۵.

## لیلی

دختر رزاندک اندک شد مهی رخساره گلگون  
غیرت لیلی شد و هرکس و را گردید مجنون  
از اشخاص داستانهای عرب؛ لیلی دختری است از قبیلهٔ بنی عامر که از کودکی مورد علاقه و عشق مجنون (قیس) از قبیلهٔ خود واقع می‌شود و خود نیز به او دل می‌بندد اما به فرمان پدر، لیلی از او جدا می‌شود و پس از مدتی به ازدواج «ابن السلام» در می‌آید. لیلی هیچ گاه تن خود را به شوهر نمی‌سپارد و سرانجام به ناکامی جان می‌دهد<sup>۱</sup>. نیز - مجنون.

۱- «فرهنگ»: ذیل «لیلی».

مستقل اند: آذربایجان، گرجستان، و ارمنستان<sup>۱</sup>. مردم این نواحی، مسلمان و مسیحی اند.

۱- «معین»: ذیل «قفقازیه» (با تصرف و اختصار)

## قیصر

فرزند دلپذیر خرابات گرشدی  
بگذار ملک قیصر و کسری به باد باش

گایوس یولیوس (ژولیوس) سزار؛ سردار دیکتاتور و رجل رومی. او از بزرگترین مردان تاریخ قدیم بود که مسیر تاریخ روم و یونان را به طور قطعی و بازگشت ناپذیر تغییر داد. وی از اعضای یکی از قدیمی ترین خاندان های پاتریسین روم بود. سزار که با سنای روم در افتاد، سرانجام در سال ۴۴ ق م بر اثر توطئه ای جمعی که در سنای روم علیه او ترتیب داده شده بود، به قتل رسید<sup>۱</sup>.

۱- «معین»: ذیل «قیصر» و «مصاحب»: ذیل «سزار» (هر دو با تصرف و تلخیص).

## کسری

فرزند دلپذیر خرابات گرشدی  
بگذار ملک قیصر و کسری به باد باش

خسرو اول ساسانی، انوشیروان، پسر قباد. نام او را عربها «کسری» نهاده اند (معرب خسرو) و در ادبیات فارسی نیز غالباً به همین صورت به کار رفته است. در زمان او ایران از سند تا دریای سرخ امتداد یافت. و «تیسفون» — پایتخت دولت شاهنشاهی — به منتهای وسعت و شکوه خود رسید. وی چندین بار با رومیان جنگید تا آنان را باجگزار خود کرد<sup>۱</sup> انوشیروان، که به غلط دادگرو عادل لقب یافته است<sup>۲</sup>، جمع کثیری از مخالفان داخلی خود — مزدکیه — را قلع و قمع و نابود ساخت.

۱- «فرهنگ»: ۷۳ و «معین»: ذیل انوشیروان



## مدینه

آن یک، خاک مدینه کرده مُزَنِّن

صفحه قم را نموده این یک انور

از شهرهای عمده کشور عربستان سعودی و دومین شهر اسلامی، از جهت عظمت و تقدس، واقع در شمال شرقی مکه در ناحیه حجاز<sup>۱</sup>.

نام اصلی این شهر یثرب بوده ولی پس از هجرت رسول اکرم (ص) از مکه به این شهر، به نام مدینه النبی یا مدینه طیبه و یا — بالاخصار — مدینه خوانده شده است. مدفن حضرت رسول (ص) و عده‌ای از اهل بیت ایشان — علیهم السلام — [از جمله فاطمه زهرا — سلام الله علیها —، امام حسن (ع)، امام سجاد (ع)، امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع)] و سه تن از خلفای اول اسلام [ابوبکر، عمر، و عثمان] در این شهر است. مدینه پس از رحلت رسول اکرم (ص) تا سال ۳۵ هجری مرکز خلافت بوده است.<sup>۲</sup>

۱ — «معین»: ذیل «مدینه». ۲ — «دهخدا» و

«مصاحب»: ذیل همان (با اندکی تصرف و

تلخیص).

## مَرَوَه

توصفای منی و مروه من

مروه را با صفا نمی‌خواهم

در لغت به معنی سنگ سفید برآقی است که به وسیله آن آتش می‌افروخته‌اند. «مروه» و «صفا» نام دو کوه در مکه است که «سعی» میان آن دو در عصر جاهلیت نیز از مناسک حج بوده و این را می‌رساند که وضع این گونه مناسک به زمان حضرت ابراهیم خلیل (ع) باز می‌گردد که بعدها اعراب جاهلی آنها را منحرف ساختند. براین دو کوه، دوبت سنگی «اساف» و «نائله» قرار داشته است که به عقیده اعراب مرد و زنی بوده‌اند که درون کعبه مرتکب فسق شده بودند و از این جهت خدا آن دو را به صورت دو سنگ درآورده بود. از دوره‌ای، آن دو در ردیف معبودها قرار گرفتند و مردم قربانی‌هایشان را نزد آن دوبت سَر می‌بریدند، تا زمان فتح مکه که پیامبر اکرم (ص) فرمان شکستن هر دوبت را صادر کرد؛ و نظربه این که «سعی بین صفا و مروه»، سنتی

## مانی

لادن و میمون و شاه اسپرغم و خیری و شب بو

برده اند از طرز خوش، گوی سبق از نقش مانی

بنیانگذار آیین مانوی که بین سالهای ۲۱۵ تا ۲۷۶ میلادی می زیسته است وی در ۲۴ سالگی ادعای پیغمبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت. از ابتکارات او در طرز دعوتش این بود که برای انتقال اصول آیین خود به مردم بی سواد، آن را با تصاویر زیبا در کتابهای خود جلوه گرمی ساخت و به همین سبب او را «مانی نقاش» هم گفته اند. «ارژنگ» یا «ارتنگ»، همان کتاب مصور اوست. مانی در زمان بهرام اول ساسانی دستگیر و مقتول شد<sup>۱</sup>. بخشی از اعتقادات اِشراقی مانی در افکار بعدی ها نیز — حتی در دوران فرهنگ اسلامی — تأثیر گذارد و برخی، «فهلوتون» را — که در «شرح منظومه» حاجی سبزواری هم از آنها تجلیل شده — همان مانوی ها می دانند<sup>۲</sup>.

۱ — «معین»: ذیل «مانی» و «مصاحب» ذیل

«ارژنگ» (با اندکی تصرف و تلخیص). ۲ —

«منزوی»: مقلّمه.

## مجتبی

← امام حسن مجتبی (ع)

## مجنون

لذّت عشق تو را جز عاشق محزون نداند

رنج لذّت بخش هجران را بجز مجنون نداند

پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم

مجنونم و در راه جنون بادیه پویم

از اشخاص داستانهای عاشقانه عرب؛ نام اصلی او قیس و از قبیله بنی عامر است. قیس از کودکی به لیلی بنت سعد از قبیله خود دل می بندد و به مناسبت مخالفت پدر لیلی از او جدا می گردد. کار قیس از عشق به جنون می کشد، چنان که راه بیابان پیش می گیرد و با وحش و طیر مائوس می گردد و سرانجام در نا کامی جان می سپرد<sup>۱</sup>. نظامی و امیر خسرو دهلوی ماجرای «لیلی و مجنون» را به نظم آورده اند. نیز — لیلی.

۱ — «فرهنگ»: ذیل «مجنون».

علت تسمیه منّا، یکی قول صاحب «قاموس» است که گوید چون جبرئیل (ع) خواست از آدم (ع) جدا شود، او را گفت: چه آرزو دارد؟ گفت: «تمنای بهشت» می‌کنم؛ و به این سبب آن را «منّا» گفتند<sup>۱</sup>. وجه دوم و سوم را تفاسیر «ابوالفتح» و «گازر» (جرجانی) آورده‌اند؛ یکی آنکه آدم (ع) پس از هبوط، خود را در این مکان تنها یافت، پس «تمنای حوا» کرد و دیگر آنکه آدم (ع) در منی «تمنای آمرزش» خداوند کرد<sup>۲</sup>.

۱- «اساطیر»: ۳۹۸. ۲- «ابوالفتح ۱»: ۷۰۹.

### منصور (حسین بن منصور حلاج)

کاش در حلقه زندان خبری بود ز دوست  
سخن آن جانه ز ناصر بود، از منصور است

عشق دلدار چنان کرد که منصور منش  
از دیارم به درآورد و سرِ دارم کرد

عاشقان سرِ سویدای تو را فاش کنند\*  
پیش من آی که من محرم اسرار توام

فارغ از خود شدم و کوس «اناالحق» بزدم  
همچو منصور خریدار سرِ دار شدم

فریاد «اناالحق» ره منصور بود

یارب، مددی! که فکر راهی بکنیم

ابومغیث حسین بن منصور حلاج، عارف و صوفی مشهور اسلامی. اصل وی از بیضای فارس بود ولیکن در واسط عراق نشو و نما یافت. حدود سال ۲۹۹ ق طریقت خود

\* حافظ: گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

ابراهیمی بوده نه جاهلی، مجدداً برقرار شد.<sup>۱</sup>  
نیز — صفا.

۱ — «اعلام قرآن»: ۳۲۱ و «قصص»: ۴۰۷ و  
۴۰۸ (هر دو با تلخیص و تصرف).

مسیح — عیسیٰ (ع)

مِصْبَاح

از فتوحاتم نشد فتحی و از مصباح نوری  
هر چه خواهم در درون جامه آن دلفریب است  
منظور «مصباح الانس» است که در شرح مفتاح الغیب صدرالدین قونوی، توسط  
شمس الدین محمد بن حمزه فتاری نوشته شده است و هر دو کتاب، از کتب مهم درسی  
در عرفان نظری بشمارند.<sup>۱</sup> بر «مصباح الانس»، تعلیقه ای توسط امام (س) نوشته شده که  
پس از سالها فقدان، به طور اتفاق در سالیان اخیر یافته شد و همراه با تعلیقه امام بر «شرح  
فصوص الحکم» به طبع رسید. شرح این اتفاق در مقدمه این کتاب نویافته که به وسیله  
حجت الاسلام رحیمیان به زبان عربی نوشته آمده، درج است.<sup>۲</sup>

۱ — طالبان آگاهی های بیشتر — «شرح مقدمه  
قیصری»، استاد جلال الدین آشتیانی، مشهد  
۱۳۴۴. اسم کامل کتاب چنین است: «مصباح  
الانس بین المعقول و المشهود فی شرح مفتاح  
غیب الجمع والوجود ۲ — «تعلیقات»: ۵

مصطفیٰ — حضرت محمد (ص)

منا (منی)

بر سر کوی تو، ای قبله دل، راهی نیست  
ورنه هرگز نشوم راهی وادی منا  
وادی مجاور مکه که حجاج، رمی جمرات (انداختن سنگ ریزه ها به مظاهر  
شیطان) را در آنجا انجام می دهند و هم آنجا قربانی می کنند. قویترین وجوه در تشخیص

از میان شخصیت‌های مشهور شیعه که نظراتی پیرامون حلاج ابراز داشته اند، گفته های چندتن از آنان را (از قرن هفتم هجری بدین سو) در اینجا می آوریم:

### خواجه نصیرالدین طوسی:

اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران  
توهم کنند که مراد از اتحاد، یکی شدن بنده  
با خدای - تعالی - باشد، تعالی الله عن  
ذلك علواً کبیراً؛ بل آن است که همه او را  
ببینند بی تکلف. آنکه گوید هرچه جز  
اوست از اوست پس همه یکی است. بل  
چنانکه به نور تجلی او - تعالی شأنه - بینا  
شود، غیر او را نبیند؛ بیننده و دیده و بینش  
نباشد و همه یکی شود. دعای حسین منصور  
حلاج\* که گفته است:

بَیْنِي وَبَیْنِكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي  
فَارْقَعْ بِفَضْلِكَ إِنِّي مِنَ الْبَیِّنِ  
مستجاب شد و انیت او از میان برخاست تا  
توانست گفت:

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا  
و در این مقام معلوم شود که آن کس که  
گفت «أَنَا الْحَقُّ» و آن کس که گفت:  
«سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي»<sup>۷</sup>، نه دعوی  
الهیّت کرده اند بل دعوی نفی انیت خود و  
اثبات انیت غیر کرده اند و هو المطلوب<sup>۸</sup>.

### میرداماد:

چون ماه رمضان فرا می رسد و حلاج هلال

\* اصل: منصور حسین حلاج.

را آشکار ساخت و پیروانی یافت. به سفرهای دور و دراز رفت و به نشر عقاید و تعالیم خویش پرداخت.<sup>۱</sup> عطار — که یکی از مستندترین و مفصل‌ترین زندگی‌نامه‌ها را از حلاج در «تذکرة الاولیاء» آورده است — از سفرهای او به خوزستان، خراسان و ماوراء النهر، سیستان، هندوستان، چین و ماچین خبر می‌دهد.<sup>۲</sup> شطح معروف «آنا الحق» منسوب به حلاج است<sup>۳</sup> که بدین خاطر و نیز به سبب سعایت‌های مخالفین سالهایی را در زندان گذراند (از ۳۰۳ تا ۳۰۹ ق) و سرانجام به دستور «مقتدر» خلیفه عباسی که متکی به نقشه‌ها و توطئه‌های «حامد بن عباس» وزیر او و فتوای فقهای دربار خلیفه بود، به سال ۳۰۹ ق در سن ۶۵ سالگی محاکمه و به سختی کشته شد. پیش از مرگ، هزار تازیانه اش بزدند، دستها و پاها و زبانش را بریدند، جسدش را سوزاندند، و سرش را بر بالای جسر بغداد آویختند.<sup>۴</sup>

حلاج آثاری هم تألیف و تصنیف کرده بود که جزایاتی چند، اثری از آنها باقی نمانده است. بعدها، ابتدا ابو حامد غزالی و سپس در قرن هفتم هجری شیخ روزبهان فسائی، در آثار خود به شرح و توجیه گفته‌های منسوب به حلاج دست یازیدند. در مورد شخصیت حلاج، طی قریب به ۱۱ قرن که از مرگش می‌گذرد، آرای متفاوتی ابراز می‌شود؛ گروهی او را شیاد و شعبده‌باز نامیده‌اند و جمعی وی را از اولیاء الله پنداشته‌اند. ابو عبد الرحمن سلمی، قشیری، هجویری و میبدی (از زبان خواجه عبدالله انصاری) از نخستین کسانی‌اند که از حلاج به نیکی یاد کرده‌اند. ابن عربی گوید:

قشیری در باب ذکر مشایخ، از حلاج — به سبب اختلافی که مردم درباره او دارند — نام نبرده تا رجال دیگری که از آنان نام برده است، همچون حلاج گرفتار تهمت الحاد نشوند؛ اما در «باب توحید» از آغاز رساله خود، به بیان عقیده حلاج درباره توحید پرداخته است تا بدین طریق سوء نیتی را که از حلاج در دل مردم است، زایل سازد.<sup>۵</sup>

میبدی در «کشف الاسرار» در نوبت سوم موضعی از کتاب، گوید:

... در حقیقت هیچ عاشقی مانند منصور حلاج در این راه برپا نخواست، چه او به هوای وصل دوست به هوای تفرید پرید؛ خواست تا شکار کند، دستش نرسید؛ ندا رسید: اگر خواهی که دستت رسد، سر زیر پای نه! حلاج سر را زیر پای نهاد و به هفت آسمان برگذشت.<sup>۶</sup>

به نصرت آن حضرت و شورانیدن مردم بر  
خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه  
ساخته اند. ولهذا بروجهی که در اصل  
کتاب «انساب» مذکور است، شبلی وابن  
عطای بغدادی و محمدبن خفیف بغدادی\* و  
ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری،  
تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در  
وصف او «عالم ربّانی» فرموده اند.<sup>۱۱</sup>

در خاتمه این مقال، اشاره و یاد کردی از مخالفان حلاج مناسب است و از آنجا  
که گفتار ابوریحان بیرونی در «آثار الباقیه»، جامع و فصل مشترک آرای دشمنان حلاج  
است، گوشه‌هایی از آنچه بیرونی نوشته است، نقل می‌کنیم:

... سپس مردی متصوّف از اهل فارس به  
نام حسین بن منصور حلاج ظهور کرد و در  
آغاز کار، مردم را به «مهدی» دعوت نمود و  
گفت او از طالقان ظهور خواهد کرد. و از  
این رو حلاج را گرفته و به مدینه السلام  
[بغداد] بردند و در زندانش بیفکندند ولی  
حیل‌ای کرد و چون مرغی که از قفس  
بگریزد از زندان گریخت. و این شخص،  
مرد [ی] شعبده‌باز بود و با هرکس که روبرو  
می‌شد موافق اعتقاد او سخن می‌راند و خود  
را به لطایف حیل بدو می‌چسبانید. سپس  
ادعایش این شد که روح القدس در او حلول  
کرده و خود را خدا دانست...

و مقتدر بالله در ۳۰۹ هجری [کذا] از او

ماه را می‌دید، برای همه آن ماه فقط یک بار  
نیت روزه می‌کرد و آنگاه تا پایان ماه، هرگز  
با چیزی روزه نمی‌گشود<sup>۱</sup>

ملاصدرا:

وی در «اسفار اربعه»، چاپ سنگی تهران، ج ۱، ص ۲۶، سطر ۱۷ بحثی  
درباره شهود و فنا دارد که در آخر به شعری از حلاج (با ذکر نام وی) استناد می‌جوید<sup>۱۰</sup>  
قاضی نورالله شوشتری (صاحب «مجالس المؤمنین»):

... مخفی نماند که علمای شیعه، حسین  
منصور را شیعی مذهب می‌دانند اما به واسطه  
غلو و مانند آنکه از او صادر شده او را داخل  
در مذمومان نوشته اند؛ چنان که علامه حلی  
در آخر کتاب «خلاصه» از شیخ طوسی نقل  
نموده؛ و از فحوای کلام او نیز در آن مقام  
ظاهر می‌شود که حسین مدعی رؤیت یا  
نیابت حضرت صاحب الامر (ع) بوده. و در  
حاشیه نسخه قدیم از کتاب «انساب»  
سمعی به نظر مؤلف رسیده که در کتاب  
معتبر سنجری، که در زمان شمس المعالی  
سمت تألیف یافته، مذکور است که حسین  
بن منصور مردم را به امام محمد مهدی  
صاحب الزمان دعوت می‌کرد و به مردم  
می‌گفت که عَنْ قَرِيبٍ از طالقانِ دیلم بیرون  
خواهد آمد. بنابراین او را گرفته به بغداد  
بردند و مؤاخذه نمودند. و از اینجا معلوم  
می‌شود که گناه حسین بن منصور انتساب به  
مذهب شیعه امامیه و اعتقاد به وجود مهدی  
اهل البیت — علیهم السلام — و دعوت مردم



چون «جناب عارف حکیم سالک» و «عارف محقق مشهور» از خواجه عبدالله یاد کرده‌اند. ۷- این عبارت منسوب است به بایزید بسطامی عارف قرن سوم هجری، معاصر با امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق - علیهما السلام. ۸- «اوصاف»: ۶۶ و ۶۷. حضرت امام (س) خواجه نصیر را با چنین عناوینی در آثار خویش یاد کرده‌اند: «جناب افضل المتأخرین و اکمل المتقمن»، «جناب افضل الحكماء» و «محقق طایفه حق و مدقق فرقه محقه، کامل در علم و عمل نصیرالدین طوسی - قدسه الله نفسه القتوسی». ۹- «روضات ۲»: ۲۳۶، به نقل از «الرواشح السماویة فی شرح الاحادیث الامامیة» تألیف میرداماد (ره). امام خمینی (س) در «دعای سحر»: ۲۰۰ و ۲۰۱ این گونه از میرداماد تجلیل فرموده‌اند: «السید المحقق الداماد و السند الممجد الاستاذ، ذوالریاستین العلمیة والعملیة، استاذ الكل فی الكل - رضی الله تعالی عنه و جزاه الله عن اولیاء الحکمة و المعرفة افضل الجزاء... نور الله مضجعه و اسکنه الله جنته - و شیخ اصحاب المعرفة». ۱۰- «اخبار حلاج»: ۴۷. حضرت امام (س) این تعبیر را در مورد ملاصدرا (ره) به کار برده‌اند: «فیلسوف عظیم الشأن اسلامی» و «صدر الحكماء المتألهین و شیخ العرفاء الکاملین». ۱۱- «مجالس»: ۲۷۱. ۱۲- «آثار الباقیه»: ۲۳۶.

موسی<sup>۱</sup> (ع)

طور سینا را بگوا ایام صعب آخر رسید  
موسی حق از پی فرعون باطل آمده

آگاه شد و هزار تازیانه اش زد، دست و پای او را برید و به نفت او را آتش زد تا آنکه لاشه او بسوخت و خاکسترش را به دجله ریختند و هر عذابی که بدین مرد کردند سخنی نگفت و روی خود را ترش ننموده و لب نجیبانید. و طایفه ای از پیروان او باقی ماندند که بدو منسوبند و مردم را به مهدی می خواندند و می گفتند که از طالقان ظهور خواهد کرد. و این مهدی همان است که در کتاب ملاحم ذکر شد [ه] که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، چنان که پر از جور و ظلم شده بود و در برخی از این اخبار ملاحم گفته شده که مهدی، محمد بن علی است.<sup>۱۲</sup>

### نیز — انا الحق

۱ — «مصاحب»: ذیل «حلاج» (با تصرف وتلخیص) و «اساطیر»: ۱۷۴ (با تلخیص). ۲ — «تذکره»: ۵۸۵ و ۵۸۶. ۳ — به مقاله انا الحق در همین کتاب مراجعه کنید. ۴ — عطار در ذکر حلاج «تذکره الأولیاء» تفصیل این ماجرا را آورده است. ~~اسلام شناس و مستشرق معروف فرانسوی~~ ما سینیون، اسلام شناس و مستشرق معروف فرانسوی، بخش اعظم عمر خود را صرف تحقیق پیرامون حلاج کرد و کتابها تألیف نمود. برخی از این کتب، به فارسی گردانده شده است. ۵ — «اخبار حلاج»: ۲۴، به نقل از «فتوحات مکیه ۴»: ۲۱۴، چاپ مصر ۱۳۲۹ ق. ۶ — «کشف الاسرار»: ذیل ۳: ۱۶۹. حضرت امام (س) در آثارشان با تعبیراتی

همطراز چنگیز، آتیلا، سزار و — بعدها — هیتلر.

در ۱۷۹۹ م پس از بازگشت از یک لشکرکشی بی حاصل به مصر، با برانداختن آخرین بقایای انقلاب کبیر فرانسه، به عنوان نخستین کنسول انتخاب شد؛ در کنار دو تن دیگر که در مجموع حاکمیت سه نفره کنسولی بر فرانسه اعمال می کردند. وی از ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۴ م فرمانروای مطلق فرانسه بود. در دوره حکومتش به اصلاحات اساسی دست زد و فرانسه را به عظمت رساند. در پاریس در برابر پاپ، تاجگذاری کرد و خود را امپراتور خواند. از ۱۸۰۸ م رو به ضعف نهاد و در ۱۸۱۴ م از امپراتوری عزل شد ولی اجازه یافت با همان لقب در جزیرهٔ اَلْب حکمران باشد. در ۱۸۱۵ م از آنجا گریخت، به پاریس آمد و ۱۰۰ روز دیگر با قدرت حکومت کرد اما جنگ واترلو به حکومتش پایان داد؛ وی اسیر سپاهیان انگلیس شد، به عنوان اسیر جنگی به جزیرهٔ سَنْت هِلِن تبعید شد و در همان جا در ۱۸۲۱ م به مرض سرطان درگذشت.<sup>۱</sup>

۱ — «معین» و «دهخدا»: ذیل «نپلئون» (با تصرف و تلخیص).

## نگارستان چین

از فرط لاله بوستان گشته به از باغ ارم  
وز فیض ژاله، گلستان رشکِ نگارستان چین

در داستانها نگارستان را موضعی در چین پنداشته اند پر از تصاویر و نقش و نگار [های] بدیع، و همان است که «نگارخانه» خوانده اند. شهری پر نقش و نگار در سرحد چین معرفی شده است. این شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان در انواع نقاشی، از دیرباز، مهارت داشته اند.<sup>۱</sup>

۱ — «معین» و «دهخدا»: ذیل «نگارستان» و «نگارستان چین».

## نوح (ع)

گر نوح ز غرق سوی ساحل ره یافت  
این غرق شدن همی بود ساحل ما

موسی بن عمران (ع)، کلیم الله از پیامبران اولوالعزم. وی در زمان رامسس دوم فرعون مصر به دنیا آمد. چون منجمان به فرعون گفته بودند که پسر از بنی اسرائیل مبطل احکام او خواهد بود، از این رو دستور داد تا هر پسر که از بنی اسرائیل به وجود آید بکشند. وقتی که موسی متولد شد مادرش از ترس فرعون او را در صندوقی گذاشت و به رود نیل انداخت\*. آب، صندوق را زیر قصر فرعون برد؛ کنیز آسیه زن فرعون آن را گرفت و نزد بانوی خود برد. آسیه او را به فرزندی گرفت. کودک از پستان هیچ کس شیر ننوشید جز مادرش. مادر را به دایگی برگزیدند و موسی در خانه فرعون بزرگ شد. موسی یکی از قبطیان را کشت و به این سبب گریخت و نزد شعیب رفت و در ازای چند سال شبانی، دختر او را گرفت و به مصر عزیمت کرد. شعیب عصایی به او بخشید. در راه در شبی تاریک زنش درد زاییدن گرفت؛ در آن بیابان که وادی ایمن نام گرفت، موسی به جستجوی آب رفت و تجلی حق را بر درخت دید که گفت «اَنتی اَنَا الله» و معجزه بر او کرامت شد. موسی معجزات را بر فرعون عرضه کرد؛ وی او را به سحر و جادو متهم ساخت و ایمان نیاورد و چون قبطیان به بنی اسرائیل ستم می کردند، موسی و قومش از مصر هجرت کردند و از آب نیل گذشتند و قبطیان و فرعون که به دنبال ایشان رفتند، در آب غرق شدند. موسی برای مناجات به کوه طور رفت و خدای تعالی «تورات» را، که بر الواح نوشته بود، بر او نازل کرد<sup>۱</sup>.

نیز — شجر، طور (جبل)، فرعون.

۱ — «فرهنگ»: ذیل «موسی» (با تصرف).

## ناپلئون

هم به خاک تیره از گردان دو صد میلیون بریزد

زهره قیصر شکافد، قلب ناپلئون بریزد

(۱۷۶۹ — ۱۸۲۱ م)؛ امپراطور فرانسه و یکی از جهانگشایان معروف تاریخ

\* پروین اعتصامی، این بخش از داستان موسی (ع) را در یک مثنوی به نام «لطف حق» به نظم آورده که از شاهکارهای ادب فارسی است و این گونه آغاز می شود:

مادر موسی چو موسی را به نیل

در فکند از گفته رب جلیل

پاره‌ای از آتش را بیاورد. بدانجا که رسید ناگهان درختی افروخته را شهود کرد که ندایی از او برآمد و گفت: انا الله. — شجر. همان شب موسی به پیامبری مبعوث شد. چون وادی مذکور در سمت راست موسی بود و یا چون بر جانب راست کوه طور قرار داشت، به «ایمن» (راست) خوانده شد.<sup>۱</sup> در لسان عرفا، گاهی طریق تصفیه دل با قابلیت پذیرش الهی را به وادی ایمن تعبیر کرده‌اند.<sup>۲</sup> و گاه کنایه از وحدت مطلق گرفته‌اند.<sup>۳</sup>

۱- «اساطیر»: ۴۳۲ (با اندکی تلخیص). ۲-

«سجادی ج»: ۷۷۸ و «اساطیر»: ۴۳۲. ۳-

«لاهیجی»: ۵۷.

## ولی عصر (عج) — امام زمان (عج)

### هند

هند و قفقاز و حبش، بلغار و ترکستان و سودان  
هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان

[یا هندوستان] در اصل شبه قاره‌ای است که شامل سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش می‌شود. هندوستان شبه جزیره عظیمی است در جنوب آسیا و به شکل مثلثی است که قاعده آن در شمال، دامنه هیمالیا و حدود تبّت و رأسش در جنوب، دماغه کومیرن است. مساحت آن ۳/۹۶۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است و قریب ۸۰۰ میلیون جمعیت دارد.

در دورانهای گذشته، هند دارای تمدن درخشانی بوده و از همان قدیم، پیروان مذاهب متعددی در آنجا به آزادی، فعالیت و حضور داشتند که اهم آنها دین هندویی (شاخه‌ای از برهمنایی)، بودایی و اسلام است. در هند به ۱۰۶ زبان مختلف صحبت می‌شود. پس از اینکه امپراتوری بریتانیا هند را مستعمره خود ساخت، در ۱۹۴۷ م به همت مهاتما گاندی این کشور به استقلال رسید و در ۱۹۵۰ م در آنجا جمهوری اعلام گردید.<sup>۱</sup>

۱- «دانش بشر» و «معین»: ذیل «هند» و

«هندوستان» (با تصرف و تلخیص).

از پیامبران اولوالعزم که مدت ۹۵۰ سال در میان قوم خود بماند و بر آزارشان صبر کرد و مطابق روایات مذهبی تنها ۸۰ تن از زن و مرد بدو ایمان آوردند. سرانجام به خدا شکایت برد و قومش را نفرین کرد. حق — تعالی — پس از دلداری او فرمان داد تا زیر نظر الهی کشتی بسازد. نوح چنان کرد و قوم همچنان به استهزای او ادامه دادند. کار ساختن کشتی به پایان رسید و نوح در انتظار فرمان بماند. خدای — تعالی — وحی بدو فرستاد که: چون فرمان ما در رسید و علامات عذاب آشکار شد، به کشتی درآی و خانواده خود و آنان را که به تو ایمان آورده اند، با خود به کشتی برو از هر جانور جفتی همراه بردار تا فرمان الهی جریان یابد.

طوفان در گرفت و سیلاب باران از آسمان سرازیر شد و سراسر زمین را آب فرا گرفت. نوح و یاران و خویشاناش نام خدای را بر زبان راندند و به کشتی در شدند و آب، کشتی را بر سر گذاشت. گردنکشان که از جمله آنها «کنعان» فرزند نوح بود، به ناکامی غرق شدند و جان سپردند. چون کار انتقام الهی به پایان رسید، آسمان به فرمان خدا از باریدن باز ایستاد و زمین آبها را فرو بلعید و کشتی بر کوه «جودی» قرار گرفت و نوح را فرمان رسید که با یارانش به سلامت گام بر زمین نهند<sup>۱</sup>.

۱ — «قصص»: ۳۰ — ۳۲ و «فرهنگ»: ذیل «نوح» (با تصرف و تلخیص).

## وادی ایمن

ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را

من در این وادی ایمن شجری می جویم

یا «وادی مقدس» (۱۲:۲۰ و ۱۶:۷۹) دره متصل به بیابانی است واقع در طرف راست صحرا و کوه «سینا». چون موسی (ع) شعیب را وداع گفت و راه مصر در پیش گرفت، پس از پیمودن پنج روز راه، شب ششم به وادی ایمن فرود آمد. همسرش صفورا را درد زادن گرفته بود و موسی (ع) — دل پریش — آتشی از دور دید — فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا\* همسرش دلداری داد و بدان سو رفت تا

## یعقوب (ع)

یوسفم گرنزند بر سر بالینم سر  
همچو یعقوب، دل آشفته بویش باشم

پسر «اسحاق» و معروف به اسرائیل — که فرزندان را «بنی اسرائیل» می‌نامند — از پیامبران بود. پس از توطئه برادران «یوسف» علیه او، از فراقش آن قدر گریست تا نابینا شد؛ هر چند که صبرش را خداوند «صَبْرٌ جَمِيلٌ»<sup>\*</sup> ذکر می‌فرماید. یعقوب در خانه خود که به «کلبه احزان» معروف است، صبر کرد و به انتظار نشست. پس از آنکه یوسف عزیز مصر شد و به قدرت رسید، هنگامی که در فلسطین قحطی غالب آمد، برادران «یوسف» برای تهیه و خرید غله به مصر رفتند. «یوسف» برادران را شناخت و پیراهن خود را برای پدر فرستاد. هنگامیکه بوی آن پیراهن به مشام یعقوب رسید و آن را بر چشم خویش نهاد، هر دو چشمش شفا یافت.<sup>۱</sup> بیت بالا به این بخش از داستان اشاره دارد. در «قرآن کریم» است که یوسف به برادران گفت: «إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>\*\*</sup> [ببرید این پیراهن مرا، پس بیندازید آن را بر صورت پدرم تا بینا شود و با خانواده خود نزد من آید].

یعقوب ۱۴۷ سال زندگی کرد و پس از ۱۷ سال توقف در مصر، وفات یافت. هنگام احتضار، فرزندان خود را به تمسک به دین وصیت نمود و سفارش کرد که او را در مقبره خانوادگی نزد پدر و جدش (اسحاق و ابراهیم) به خاک سپارند. یوسف پزشکان را فرمان داد تا بدن یعقوب را مومیایی کنند؛ پس از آن، جسد را به فلسطین حمل کردند و طبق وصیت یعقوب در همان مدفن پدرانش به خاک سپردند.<sup>۲</sup>

نیز — یوسف.

- ۱ — «فرهنگ»: ۵۴۹ و «اساطیر»: ۴۶۳ و ۴۶۴  
و «تلمیحات»: ۶۲۱ و ۶۲۲ (با تصرف و تلخیص) و نیز سوره مبارکه یوسف. ۲ —  
«قصص»: ۴۱۸ (با اندکی تصرف).

\* ۱۲: ۱۸ و در مورد نیامدن «بن یامین» به همراه برادران از مصر ۱۲: ۸۳

## یاسر

فرهاد ندیده‌ای و شیرین گشتی  
یاسر نشدی و دم ز سلمان بزنی

«یاسر» و «سمیه» پدر و مادر «عقاریاسر»، از اولین کسانی بودند که به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر اسلام (ص) گواهی دادند و علی‌رغم شکنجه‌های طاقت‌فرسایی که متحمل شدند، دست از دامن پیغمبر اکرم (ص) برنداشتند تا شهید شدند. «یاسر» در بیت فوق، نماد سالکی است که در اولین مراتب یا بدایات سلوک به سر می‌برد و «سلمان» نماد عارف واصلی است که مراتب و منازل سلوک را درنور دیده است.

## یزد

راستی این آیت الله گر در این سامان نبودی  
کشتی اسلام را از مهر پشیمان نبودی  
دشمنان را گر که تیغ حشمتش بر جان نبودی  
اسمی از اسلامیان و رسمی از ایمان نبودی  
حبذا از یزد! کزوی طالع این خورشید جان شد\*

از شهرهای تاریخی کشور ما و مولد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (چنان که در شعر انعکاس دارد)، در ۳۱۰ کیلومتری جنوب خاوری اصفهان و ۶۷۲ کیلومتری جنوب تهران، در مرکز کشور قرار دارد. شهر یزد در جلگه‌ای مسطح واقع و هوای آن به واسطه مجاورت با کویر گرم است<sup>۱</sup>. آثار تاریخی بسیاری دارد و از اولین شهرهایی است که در آن کارخانه‌های ریسندگی، بافندگی و نساجی دایر شد. صنایع دستی و شیرینیهای یزد معروف است. یزد هم اکنون، مرکز استانی به همین نام است. در شعر حافظ و در امثال گذشتگان، به «زندان سکندر» معروف بوده و نیز به «دارالمؤمنین».

۱- «معین»: ذیل «یزد» (با تلخیص).



کردند و در تابوتی محفوظ داشتند؛ چون بنی اسرائیل همراه موسی<sup>۱</sup> (ع) از مصر بیرون رفتند، جنازه یوسف را نیز با خود بردند<sup>۲</sup>.

تمامی داستان یوسف در سوره دوازدهم «قرآن مجید» که به همین نام است، آمده و خداوند آن را «أَحْسَنُ الْقَصَصِ»<sup>۳</sup> نامیده است. داستان یوسف از جمیع جهات مورد توجه شعرا و ادبای فارسی زبان بوده است و مضامین بی شماری را در زیباترین قالبها به وجود آورده است. مولانا جامی آن را با نام «یوسف و زلیخا» به نظم آورده و تعبیراتی عرفانی را، به زیبایی، چاشنی داستان کرده. «ماه کنعان» «ماه مصر»، «یوسف کنعان» «یوسف گم گشته»، «چاه کنعان»، «کلبه احزان»، «بیت احزان»، «بیت الحزن»، «بوی پیراهن»، «پیراهن یوسف»، «پیر کنعان» و... از جمله ترکیبات بسیاری است که با الهام از سوره مبارکه یوسف و داستان وی، به تلمیح، در شعر و ادب فارسی به کرات آمده است.

نیز — زلیخا، یعقوب.

- ۱- «فوطیفار (مختص به آفتاب) رئیس خواجه سرایان فرعون، او همان است که یوسف را خریداری نمود.» «قاموس کتاب مقدس»:
۶۷۳. ۲- «یوسف گفت [به بنیامین]: من اکنون حیلتی کنم تا تو را نگاه دارم و برادران گسیل کنم. چون از شهر بیرون شوید کس از پس بفرستم و شما را به دزدی متهم کنم که صاع ملک برده اید؛ آن گاه صاع از میان بار تو بیرون کنند...» «سورآبادی»: ۱۷۵ و ۱۲: ۷۰-۸۰.
- ۳- «تلمیحات»: ۶۲۴-۶۲۹ و «اساطیر»:
- ۴۶۶ و ۴۶۷ و «فرهنگ»: ۵۵۰ و ۵۵۱ (با تصرف و تلخیص) و نیز سوره مبارکه یوسف. ۴-
- «قصص»: ۴۱۹ (با اندکی تصرف و تلخیص).

## یوسف (ع)

یوسف ی باید که در دام زلیخا دل نبازد  
ورنه خورشید و کواکب در برش مفتون نداند

یوسف م گرنزند بر سر بالینم سر  
همچو یعقوب دل آشفته بویش باشم

یوسف صدیق پسر «یعقوب» و محبوب‌ترین فرزند نزد او، که با برادر کوچکش «ابن یامین» یا «بنیامین» از زنی به نام «راحیل»، و ده برادر دیگر از مادری جدا بودند؛ بسیار نیک چهره و در صورت و سیرت ممتاز بود. جز برادر تنی او «بن یامین»، برادران دیگر بر او حسد بردند؛ به خصوص که شبی به خواب دید که ماه و ستارگان در برابرش به سجده درآمدند؛ خواب را برای پدر و برادرانش تعریف کرد. برادران، به بهانه گردش و تماشا، او را به صحرا بردند تا بکشند. با مخالفت یکی از برادران و به پیشنهاد او، یوسف را در چاهی خشک در سرزمین مسکونی خود — کنعان — انداختند. پیراهن او را به خون گوسفند (یا کبوتری) آلودند و به «یعقوب» چنین وانمودند که یوسف را گرگ دریده است. پدر باور نکرد و زان پس در فراق «یوسف گم گشته» آن قدر گریست تا کور شد. کاروانی حین عبور، در طلب آب، بر سر همان چاه آمد؛ یوسف را یافتند و به مصر بردند. کاروان سالار یوسف را، که به علت زیبایی شهره شده خواستار بسیار داشت، به عزیز مصر — «قطفیر» یا «فوطیفار»<sup>۱</sup> — فروخت.

«زلیخا» همسر عزیز مصر، بر یوسف که جوانی رشید و رعنا شده بود دل باخت، نتوانست دل او را به دست آورد، پس متهمش ساخت و به زندانش انداخت. یوسف صدیق که علم تعبیر خواب را از پدر فرا گرفته بود، بر اثر تعبیر خواب ملک مصر، پس از ۷ سال از زندان به درآمد و خزانه دار شد. در سالهای وفور و فراوانی، غله بسیاری جمع آورد و در سالهای قحطی بفروخت. با این تدبیر، مردم مصر را از قحطی نجات داد و عزیز مصر شد.

برادران یوسف که در کنعان گرفتار قحطی بودند، به مصر آمدند تا گندم بخرند. یوسف ایشان را شناخت ولی اظهار نکرد و با تمهید تدبیری<sup>۲</sup>، برادر کوچک را نزد خود نگاه داشت و پیراهن خویش را برای پدر فرستاد تا بر چشم کشد و بینا گردد<sup>۳</sup>. یوسف مدت ۱۱۰ سال زندگی کرد و چون وفات یافت، بدنش را مومیایی

## راهنمای منابع و مآخذ

- آثارالباقیه: «آثارالباقیه عن القرون الخالیة»، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۵۲ ش.
- آداب: «آداب الصلوة» (آداب نماز)، امام خمینی سلام الله علیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۷۰ ش.
- آشتیانی: «شرح مقدمه قیصری»، سید جلال الدین آشتیانی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۰ ش. (چ ۳).
- آشنایی با عروض و قافیه: «آشنایی با عروض و قافیه»، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۶۸ ش.
- آغاز و انجام: «آغاز و انجام»، خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۵ ش.
- آندراج: «فرهنگ آندراج» ۷ ج، محمد پادشاه، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۳۵ ش.
- آیین سخن: «آیین سخن»، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۶۹ (چ ۱۶).
- آینه بینایان: [در شرح سخنان عربی باباطاهر همدانی، مندرج در] «مقامات عارفان» — سه اثر عرفانی، کتابخانه مستوفی، تهران ۱۳۷۰ ش.



افلاکی: «مناقب العارفين» ۲ ج، شمس الدین احمد افلاکی، به کوشش پروفیسور تحسین یازیچی، از روی طبع آنکارا ۵۹-۱۹۶۱ م. انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲ ش.

امالی: «امالی» - فی التفسیر و الحدیث والادب، محمد بن حسن طوسی، مؤسسه الوفاء، بیروت ۱۴۰۱ ق.

انس: «انس الثائبین»، شیخ احمد جام (زنده پیل)، به تصحیح و تحشیه دکتر علی فاضل، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۸ ش (چ جدید با تجدیدنظر).

اوراد: «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» ج ۲، ابوالمفاخر یحییٰ باخرزی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵ ش.

اوصاف: «اوصاف الاشراف»، خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش حاج سید نصرالله تقوی و خط عماد الکتاب قزوینی، برلن ۱۳۰۶ ش.

ایرانیان مسلمان: «ایرانیان مسلمان در صدر اسلام و سیر تشیع در ایران»، محمد محمدی اشتیاردی، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۷۱ ش.

بحار (جدید): «بحار الانوار» ۱۱۰ مجلد، محمد باقر مجلسی، مؤسسه الوفاء، بیروت ۱۴۰۳ ق.  
بحر المعارف: «بحر المعارف» ج ۱، مولیٰ عبدالقصد همدانی، تحقیق و ترجمه حسین استاد ولی، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۷۰ ش. با ملاحظه طبع سنگی ۱۲۹۳ ق.

بدایع: «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار»، میرزا حسین واعظ کاشفی، به تصحیح میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز، تهران ۱۳۶۹ ش.

برهان قاطع: [فرهنگ]، «برهان قاطع» ۵ ج، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۴۲ ش (چ ۲).

بهجة الآمال: «بهجة الآمال فی شرح زبدة المقال» ۲ ج، حاج ملاعلی علیاری تبریزی، بنیاد فرهنگ اسلامی، تهران ۵۴-۱۳۶۰ ش.

بیان السعادة: «بیان السعادة فی مقامات العباد» ۴ ج، حاج سلطان محمد (ملا سلطانعلی) گنابادی، به کوشش سلطان حسین تابنده، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۴۴ ش.

البيان والتبيين: «البيان والتبيين» ۴ ج، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ البصری، به تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۳۶۸ ق. با ملاحظه طبع حسن التدوین، قاهره ۱۳۵۱ ق.

بیست گفتار: «بیست گفتار» - مجموعه سخنرانیهای استاد شهید مرتضی مطهری در رادیو

ابن ابی الحديد: «شرح نهج البلاغه» لابن أبی الحديد، مكتبة اسماعيليان (افست طبع بيروت)، قم بی تا.

ابوالفتح: «رؤف الجنان و رؤف الجنان» - تفسير ۱۰ ج در ۵ مجلد، ابوالفتح رازی، به تصحيح و حواشی حاج ميرزا ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۳۵ ش.

احاديث منوی: «احاديث منوی»، بديع الزمان فروزانفر، انتشارات اميرکبير، تهران ۱۳۴۷ (چ ۲).

احياء: «احياء علوم الدين» ۴ ج، امام محمد غزالی، شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده، مصر ۱۳۵۸ ق. با ملاحظه طبع دمشق.

اخبار حلاج: «اخبار حلاج»، به تصحيح و تحشیه ماسينيون و کراوس، ترجمه و تعليق سيد حميد طيبيان، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۸ ش.

اساس الاقتباس: «اساس الاقتباس»، خواجه نصيرالدين طوسي، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۶ ش.

اساطير: «فرهنگ اساطير»، دکتر محمد جعفر ياحقی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹ ش.

اساطير ايران: «اساطير ايران»، دکتر مهرداد بهار، بنياد فرهنگ ايران، تهران ۱۳۵۲ ش.

اسرار: «اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابی سعيد» ۲ ج، محمد بن منور، با مقدمه و تصحيح و تعليقات دکتر محمدرضا شفيعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۶ ش.

اسرار التوحيد: «اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابی سعيد»، محمد بن منور، به اهتمام دکتر ذبيح الله صفا، انتشارات اميرکبير، تهران ۱۳۴۸ ش (چ ۲).

اسرارالعبادات: «اسرارالعبادات و حقيقة الصلوة»، قاضي سعيد قمي، با حواشی سيد محمد باقر سبزواری، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹ ش.

اسفار: «الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعة» ۹ ج، صدرالدين الشيرازي، داراحياء تراث العربي، بيروت ۱۹۸۱ م. و طبع مصطفى، قم.

اسفار اربعة: «الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعة» ج ۱، صدرالدين الشيرازي، طبع سنگي تهران ۱۲۸۲ ق.

اصطلاحات کاشانی: حاشیه — کاشانی.

اصول کافی: «الاصول من الکافي» ۲ ج، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۸۸ ق.

اعلام قرآن: «اعلام قرآن»، دکتر محمد خزائلی، انتشارات اميرکبير، تهران ۱۳۶۹ ش.

- یحیی و هانری کوربن، انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۴۷ ش.
- جاودانگی: «درد جاودانگی» اوانامونو، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۰ ش.
- جناس: «جناس در پهنه ادب فارسی»، دکتر جلیل تجلیل، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸ ش.
- چهل حدیث: «اربعین حدیث» — شرح چهل حدیث، امام خمینی سلام الله علیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۷۱ ش.
- حافظ انجوی: «دیوان خواجه حافظ شیرازی»، به کوشش سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۶۷ (چ ۷).
- حکمت الهی: «حکمت الهی»، محیی الدین الهی قمشه ای، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۰ ش.
- حماسه سرایی: «حماسه سرایی در ایران»، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۲ (چ ۳).
- حمد: «تفسیر سورة مبارکه حمد»، امام خمینی سلام الله علیه، انتشارات پیام آزادی، تهران ۱۳۵۹ ش.
- خرمشاهی: «حافظ نامه» — شرح مشکلات دیوان حافظ، بهاء الدین خرمشاهی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۷ ش.
- دائرة المعارف: «دائرة المعارف بزرگ اسلامی» ج ۱، هیئت مؤلفین، بنیاد دائرة المعارف، تهران ۱۳۶۵ ش.
- دارابی: «لطیفه غیبی» — حاوی توضیح اشعار مشکله حافظ، محمد بن محمد الدارابی، کتابخانه احمدی، شیراز ۱۳۵۷ ش (چ ۳).
- دانش بشر: «دائرة المعارف دانش بشر»، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۱ ش.
- درة نجفی: «درة نجفی» — در عروض و قافیه و بدیع، نجفقلی میرزا آقا سردار، افست از طبع بمبئی ۱۹۱۵ م، انتشارات فروغی، تهران ۱۳۶۲ ش.
- دعاء سحر: «تفسیر دعاء سحر»، امام خمینی سلام الله علیه، ترجمه سید احمد فهری، نهضت زنان مسلمان، تهران ۱۳۵۹ ش.
- دهخدا: «لغت نامه دهخدا»، علامه علی اکبر دهخدا و دیگران، سازمان لغت نامه، تهران ۲۵ — ۱۳۵۲ ش.

- تهران، انتشارات صدرا، قم ۱۳۵۸ ش (چ جدید).
- پیشوایان: «پیشوایان ما»، استاد عادل ادیب، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۱ ش (چ ۱۰).
- تذکره: «تذکره الاولیاء»، فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۵۵ ش.
- ترجمه احیاء: «ترجمه احیاء علوم الدین» دوره ۸ ج، مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۶۴ - ۱۳۶۶ ش (چ ۲).
- تشیع: «دائرة المعارف تشیع» دوره، هیئت مؤلفین به ویرایش احمد صدر حاج سید جوادی و کامران فانی و بهاء الدین خرّمشاهی، بنیاد فرهنگی طاهر، تهران ۱۳۶۵ ش (انتشار مجلد اول).
- التّصفیه: «التّصفیه فی احوال المتصوّفة» یا «صوفی نامه»، قطب الدّین اردشیر عبادی، به تصحیح و تعلیق دکتر غلامحسین یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷ ش.
- تعریفات: «کتاب التعریفات»، سید شریف جرجانی، المطبعة المخیریه، قاهره ۱۳۰۶ ق.
- تعلیقات: «تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس»، امام خمینی سلام الله علیه، دفتر تبلیغات حوزه علمیّه قم ۱۴۱۰ ق.
- التّفهیم: «التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم»، ابوریحان بیرونی، به تصحیح و شرح جلال الدّین همایی، انجمن آثار ملی، تهران بی تا (چ ۲).
- تلمیحات: «فرهنگ تلمیحات»، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۶۶ ش.
- تماشاگه راز: «تماشاگه راز» - عرفان حافظ، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، تهران ۱۳۵۸ ش.
- تمهیدات: «تمهیدات»، عین القضات همدانی، به تصحیح دکتر عفیف عسیران، کتابخانه منوچهری، تهران ۱۳۷۰ ش (چ ۳).
- التّوحید: «التّوحید»، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، به تصحیح سید هاشم حسینی طهرانی، مكتبة الصدوق، تهران ۱۳۹۱ ق.
- توضیح: «کتاب توضیح» - شرح فارسی بر کلمات قصار بابا طاهر، ملا سلطانعلی گنابادی، تهران ۱۳۶۳ ش (چ ۲).
- جامع الاسرار: «جامع الاسرار و منبع الانوار»، شیخ حیدر آملی، به تصحیح عثمان اسماعیل



- سوانح: «السوانح فی العشق» مندرج در «دورسالة عرفانی در عشق»، احمد غزالی، به کوشش ایرج افشار، کتابخانه منوچهری، تهران ۱۳۵۹ ش.
- سورآبادی: «تفسیر قرآن کریم»، ابوبکر عتیق سورآبادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵ ش (چ عکسی از نسخه خطی).
- سه اصل: «رسالة سه اصل»، صدرالدین شیرازی، به کوشش دکتر سیدحسین نصر، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰ ش.
- سه داستان: «قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی» (اصحاب کهف، موسی و خضر، ذوالقرنین) - برگرفته و ترجمه از تفسیر «بیان السعادة»، به ترجمه و نگارش سلطانحسین تابنده گنابادی، تهران ۱۳۶۰ ش.
- سیر غزل: «سیر غزل در شعر فارسی»، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۶۷ ش.
- سیر و سلوک: «رسالة سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم»، با مقدمه و شرح آیت الله سید محمد حسین حسینی طهرانی، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۶۶ ش.
- شرح تعریف: «شرح التعریف لمذهب التصوف» ۴ ج در یک مجلد، ابوابراهیم مستملی بخاری، طبع هند لکنه و ۱۹۱۲ م. با ملاحظه طبع محمد روشن، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۳ ش.
- شطحیات: «شرح شطحیات»، تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هانری کوربن، کتابخانه طهوری و انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران ۱۳۶۰ ش.
- شفق: «تاریخ ادبیات ایران»، دکتر رضازاده شفق، وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۳۷ ش.
- شمع جمع: «شمع جمع» - شرح چند غزل امام خمینی (س)، محسن بینا، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۸ ش.
- شمیسا: «نگاهی تازه به بدیع»، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۶۸ ش (چ ۲).
- طبسی: «رسالة اصطلاحات مولانا محمد طبسی»، مندرج در «شناخت شاخص های عرفانی»، انتشارات نور فاطمه، تهران ۱۳۶۳ ش.
- طرائق: «طرائق الحقائق» ۳ ج، محمد معصوم شیرازی، به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، کتابخانه بارانی، تهران ۱۳۳۹ ش.
- عارف نمایان: «عرفان و عارف نمایان» - ترجمه «کسر اصنام الجاهلیه»، صدرالدین

- دیوان حافظ: «دیوان حافظ» — از روی نسخه عبدالرحیم خلخالی، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰ ش.
- دیوان کبیر: «کلیات شمس یا دیوان کبیر» ۸ ج، مولوی بلخی، به تصحیح فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران ۳۶ — ۱۳۴۵ ش.
- رجال کشی: «رجال الکشی»، لأبی عمرو ومحمد بن عمر الکشی، تحقیق سید احمد حسینی، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، کربلاء بی تا.
- رجایی: «فرهنگ اشعار حافظ» — شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ، دکتر احمد علی رجایی بخارایی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۴۰ ش.
- رسائل: «رسائل خواجه عبدالله انصاری»، به تصحیح سلطانحسین تابنده گنابادی و تصحیح مجتد حسن وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۹ ش.
- رشف الالفاظ: «رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ»، شرف الدین حسین بن الفتی تبریزی، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۲ ش. شماره مقابل این عنوان متعلق است به عدد اصطلاح نه شماره صفحه.
- روضات: «روضات الجنات» ۸ ج، محمدباقر الموسوی الخونساری، مکتبه اسماعیلیان، قم بی تا.
- ره عشق: «ره عشق» — نامه عرفانی امام خمینی سلام الله علیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۶۸ ش.
- ریاض: «ریاض العارفین» — تذکره، رضاقلی خان هدایت، چاپ حروفی، تهران ۱۳۱۶ ش.
- زادالمعاد: «زادالمعاد» — مجموعه ادعیه و مراقبات السنه، ملا محمدباقر مجلسی، چاپ سنگی تهران.
- زبدة الحقائق: «زبدة الحقائق»، عزیزالدین نسفی، به تصحیح حق وردی ناصری، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۳ ش.
- سجادی ج: «فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی»، دکتر سید جعفر سجادی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۷۰ ش (با تجدیدنظر).
- سجادی ق: «فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی»، دکتر سید جعفر سجادی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۰ ش.
- سفینه البحار: «سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار» ۲ ج، الشیخ عباس القمی، تهران ۱۳۵۵ ق.

- فیض: «المحجّة البيضاء فی احیاء الاحیاء» ۸ ج، مولیٰ محسن الکاشانی، به تصحیح علی اکبر غفّاری، مکتبة الصدوق، تهران ۴۰ - ۱۳۴۲ ش.
- فیه ما فیه: «فیه ما فیه»، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲ ش (چ ۵).
- قاموس کتاب مقدس: «قاموس کتاب مقدس»، ترجمه و تألیف مسترهاکس آمریکایی، بیروت ۱۹۲۸ م.
- قشیری: «ترجمة رسالة قشیریة»، ابوالقاسم عبدالکریم قشیری نیشابوری، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵ ش.
- قصص: «قصص قرآن»، صدرالدین بلاغی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۲ ش.
- کاشانی: «شرح منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری، همراه با رسایل کوچک دیگر، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، افست از طبع سنگی ۱۳۱۵ ق، انتشارات کتابخانه علمیة حامدی، تهران ۱۳۵۴ ش.
- کشاف: «کشاف اصطلاحات الفنون» ۲ ج، محمد علی الفاروقی التهانوی، افست از طبع کلکته ۱۸۶۲ م، انتشارات خیام، تهران ۱۹۶۷ م.
- کشف: «کشف المحجوب»، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، به تصحیح والنتین ژوکوفسکی، لنینگراد ۱۹۲۶ م.
- کشف الاسرار: «کشف الاسرار وعذّة الابرار» - معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری ۱۰ ج، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران ۳۱ - ۱۳۳۹ ش.
- کی منش: «پرتو عرفان» - شرح اصطلاحات عرفانی دیوان شمس ۲ ج، دکتر عباس کی منش، انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۶ ش.
- کیمیا: «کیمیای سعادت» ۲ ج، ابوحامد محمد غزالی، به کوشش حسین خدیوچم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱ ش.
- گازر: «جلاء الاذهان وجلاء الاحزان» یا «تفسیر گازر»، ابوالمحاسن جرجانی، به تصحیح میرجلال الدین حسینی أرموی (محدث)، تهران ۱۳۳۷ ش.
- گلشن راز: «گلشن راز»، شیخ محمود شبستری، به اهتمام دکتر صمد موحد، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۸ ش.
- گوهرین: «شرح اصطلاحات تصوف» ۴ ج در ۲ مجلد (تاکتون)، دکتر سید صادق گوهرین،

- شیرازی، ترجمه محسن بیدارفر، انتشارات الزهراء، تهران ۱۳۶۶ ش.
- عبرالعاشقین: «عبرالعاشقین»، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هانری کوربن و دکتر محمد معین، انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران ۱۳۶۰ ش.
- عراقی: «رسالة اصطلاحات فخرالدین ابراهیم عراقی» مندرج در شناخت شاخص های عرفانی، انتشارات نورفاطمه، تهران ۱۳۶۳ ش.
- عشق عرفانی: «منطق عشق عرفانی»، دکتر علیقلی بیانی، شرکت انتشار، تهران ۱۳۶۷ ش.
- عشق و عقل: «رسالة عشق و عقل»، شیخ نجم الدین رازی، به اهتمام تقی تفضلی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷ ش (چ ۲).
- عقاید: «طرحی نو در تدریس عقاید اسلامی» سطح یک، آقایان امامی و آشتیانی، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۶۸ ش.
- علوم عقلی: «فرهنگ علوم عقلی» ۲ ج، دکتر سیدجعفر سجادی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۱ ش.
- الغدیر: «الغدیر» ۲۰ ج، علامه حاج شیخ عبدالحسین امینی، مکتبه امیرالمؤمنین، نجف (و چاپهای افست بیروت و تهران).
- غنی: «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» مجلد «تاریخ تصوف در اسلام»، دکتر قاسم غنی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۲۲ ش.
- غیاث: «غیاث اللغات»، محمد غیاث الدین رامپوری، به کوشش دکتر منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳ ش.
- فروزانفر: «شرح مثنوی شریف» ۳ ج، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران ۴۷ — ۱۳۴۸ ش.
- فرهنگ: «فرهنگ ادبیات فارسی»، دکتر زهرا خانلری، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۶ (چ ۳).
- فرهنگ نظام: «فرهنگ نظام» ۵ ج، سید محمدعلی داعی الاسلام، افست از طبع هند ۱۹۳۵ م. شرکت دانش، تهران ۱۳۶۲ ش.
- فصوص: «شرح فصوص الحکم» محیی الدین بن العربی، تاج الدین حسین بن حسن خوارزمی، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۸ ش (چ ۲).
- فضائل الخمسه: «فضائل الخمسة من الصحاح الستة» ۳ ج، سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، انتشارات اسلامی، تهران ۱۳۸۸ ق (چ ۳).

- مرصاد: «برگزیده مرصادالعباد»، نجم‌الدین رازی، با مقدمه و انتخاب دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۶ ش.
- مرصادالعباد: «مرصادالعباد»، نجم‌الدین رازی، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲ ش.
- مسائل: «کتاب المسائل»، محیی‌الدین بن العربی، با تصحیح و ترجمه دکتر سید محمد دامادی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۰ ش.
- مشارب: «مشارب الاذواق» — شرح قصیده خمزیه ابن فارض مصری، امیر سید علی همدانی، به تصحیح محمد خواجهی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۲ ش.
- مشواق: «رسالة مشواق» ملا محسن فیض کاشانی مندرج در «شناخت شاخص های عرفانی»، انتشارات نورفاطمه، تهران ۱۳۶۳ ش.
- مصاحب: «دائرة المعارف فارسی» ۲ ج (الف — ل)، هیئت مؤلفین به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، تهران ۴۵ — ۱۳۵۶ ش.
- مصباح: [متن، و ترجمه و شرح فارسی] «مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة» منسوب به امام جعفر صادق (ع)، ترجمه و شرح فارسی از عبدالرزاق گیلانی، به تصحیح دکتر سید جلال‌الدین محدث ارموی، کتابخانه صدوق، تهران ۴۳ — ۱۳۴۴ ش. هرچه از این متن نقل شده همراه است با ترجمه و شرح عبدالرزاق گیلانی (ره)؛ نظربه قدمت نسبی نثر شارح و فصاحت آن، ترجیح دادیم از ترجمه او استفاده کنیم.
- مصباح الهدایه: «مصباح الهدایة الى الخلافة والولاية»، امام خمینی سلام الله علیه، ترجمه سیداحمد فهری، انتشارات پیام آزادی، تهران ۱۳۵۹ ش.
- مصباح کاشانی: «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة»، عزالدین محمود کاشانی، به تصحیح جلال‌الدین همایی، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۲۵ ش.
- معارف: «فرهنگ معارف اسلامی» ۶ ج، دکتر سید جعفر سجادی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران ۵۷ — ۱۳۶۳ ش. هرچا از این منبع یاد شده، شماره ج آمده است.
- معارف: «معارف و معاریف» ۵ ج، سید مصطفی حسینی دشتی، انتشارات اسماعیلیان، قم ۱۳۶۹ ش. عنوان فوق بدون شماره ج هر کجا بیاید، منظور همین منبع است.
- معانی الاخبار: «معانی الاخبار»، محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، به تصحیح علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم ۱۳۶۱ ش.
- معتقدالامامیه: «معتقدالامامیه» — متن فارسی در کلام و فقه شیعی از سده هفتم هجری، به

انتشارات زوّار، تهران ۶۷-۱۳۶۸ ش.

لاهیجی: «مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز»، شیخ محمد لاهیجی، با مقدمه کیوان سمیع، کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۶۸ ش (چ ۴).

لبّ اللّباب: «لبّ اللّباب در سیر و سلوک اولی الالباب»، تقریر علامه طباطبایی و تحریر آیت الله حسینی طهرانی، مندرج درج ۱ یادنامه شهید مطهری، تهران ۱۳۶۰ ش. و طبع مجزای آن، انتشارات حکمت، تهران بی تا.

لبّ لباب مثنوی: «لبّ لباب مثنوی»، ملاحسین واعظ کاشفی، به تصحیح سعید نفیسی، بنگاه افشاری، تهران ۱۳۴۴ ش (چ ۲).

لسان العرب: «[فرهنگ] «لسان العرب» ۱۵ ج، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم، طبع افست نشر ادب الحوزة، قم ۱۴۰۵ ق.

اللمع: «اللمع فی التّصوّف»، ابونصر سراج طوسی، به تصحیح نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴ م. لمعات: «لمعات»، تصنیف شیخ فخرالدین عراقی، به اهتمام محمد خواجهوی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۳ ش.

المتوکلّی: «ریشه یابی واژه ها در قرآن» — شرح و ترجمه رساله المتوکلّی سیوطی، ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی، شرکت انتشار، تهران ۱۳۶۲ ش (چ ۲).

مثنوی: «کتاب مثنوی» ۶ دفتر، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، به خط و کوشش سیدحسن میرخانی، مؤسسه نشر کتب اخلاق دارالکتابه میرخانی، تهران بی تا — تاریخ اتمام متن ۱۳۷۴ ق. عدد مقابل این عنوان، ابتدا شماره دفتر است و سپس شماره صفحه.

مجالس: «مجالس المؤمنین»، قاضی نورالله شوشتری، طبع سنگی حاج ملا امین طهرانی، تهران ۱۲۹۹ ق.

مجمع: «مجمع البحرین» — در تصوّف، شمس الدین ابراهیم ابرقوهی، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۶ ش.

مدارج البلاغه: ««مدارج البلاغه» — در بدیع، رضاقلی هدایت، کتابفروشی معرفت، شیراز ۱۳۵۵ ش.

مرآت: «مرآت العشاق» — مندرج در «تصوّف و ادبیات تصوّف»، از مؤلفی نامعلوم و احتمالاً از قرن نهم هجری، یوگنی ادواردویچ برتلس، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶ ش.

- خلیل شروانی، با مقدمه و کوشش دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۶ ش.
- نَفسی: «الانسان الكامل»، عزیزالدین نفسی، به تصحیح مازیان موله، انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران ۱۳۵۹ ش.
- نصر: «سه حکیم مسلمان»، دکتر سیدحسین نصر، ترجمه احمد آرام، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۴ ش (چ ۳).
- نظری به موسیقی: «نظری به موسیقی» ۲ ج، روح الله خالقی، انتشارات صفیعلیشاه، تهران ۱۳۶۳ ش (چ ۳).
- نفحات: «نفحات الانس»، عبدالرحمن جامی، به کوشش دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰ ش.
- نقباء: «طبقات اعلام الشیعه - نقباء البشر فی القرن الرابع عشر» القسم الثالث من الجزء الاول، آغا بزرگ الطهرانی، مطبعة الآداب، نجف اشرف ۱۳۸۱ ق.
- نویسن: «تفسیر نوین» - جزء سی ام قرآن، استاد محمدتقی شریعتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۵۱ ش.
- وحدت وجود: «وحدت وجود»، فضل الله ضیاء نور، انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۹ ش.
- وسائل: «وسائل الشیعة الی تحصیل الشریعة»، محمد بن الحسین الحر العاملی، مکتبة الاسلامیة، تهران ۱۳۸۳ ق.
- ولاء ها و ولایت ها: «ولاء ها و ولایت ها»، استاد شهید مرتضی مطهری، دارالتبلیغ اسلامی، قم ۱۳۵۱ ش.
- هفت بند: «هفت بند نای» - در شرح چهار داستان مثنوی معنوی، ادوارد ژوزف، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۱ ش.
- همایی: «فنون بلاغت و صناعات ادبی»، جلال الدین همایی، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب، تهران ۱۳۵۴ ش.
- هنجار: «هنجار گفتار» - در بدیع و معانی و بیان، حاج سید نصرالله تقوی، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۱۷ ش.
- هنر: «هنر» - مجموعه بیانات حضرت آیت الله خامنه ای پیرامون هنر، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۶۸ ش.
- یغما: [دوره] «مجله یغما»، به مدیریت حبیب یغمایی، سال هفدهم.

- تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹ ش.
- المعجم: «المعجم فی معاییر اشعارالعجم»، شمس قیس رازی، به تصحیح محمد قزوینی و مدرّس رضوی، تهران ۱۳۱۴ ش.
- معین: «فرهنگ فارسی» ۶ ج، دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی (ج ۶)، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶ ش (چ ۳).
- مفردات القرآن: «قرآن کریم، تفسیر و بیان»، به کوشش دکتر محمدحسن الحمصی، انتشارات دارالرشید، دمشق ۱۴۰۵ ق.
- مقامات: «مقامات معنوی» — شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری ۴ ج، محسن بینا، تهران ۵۴ — ۱۳۵۵ ش.
- مناقب: «مناقب الصوفیه»، قطب‌الدین اردشیر عبادی مروزی، به تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۲ ش.
- منتهی الارب: «منتهی الارب فی لغة العرب»، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور، افست از روی طبع سنگی تهران ۱۲۹۷ ق، انتشارات سنایی، تهران بی تا.
- منزوی: «سیمرغ و سی مرغ»، دکتر علینقی منزوی، انتشارات سحر، تهران ۱۳۶۱ ش.
- منطق الطیر: «منطق الطیر»، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۲ ش.
- منهج الصادقین: «منهج الصادقین فی الزام المخالفین»، فتح‌الله کاشانی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۳۰ ش.
- المواعظ العددیة: «المواعظ العددیة» — تهذیب و تلخیص کتاب اثنی عشریه، به اهتمام علی مشکینی اردبیلی، قم ۱۳۸۵ ق.
- موسیقی شعر: «موسیقی شعر»، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۸ ش (چ ۲).
- المیزان: [ترجمة] «المیزان فی تفسیر القرآن» ۲۰ ج، علامه سید محمدحسین طباطبائی، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی (ج ۱ به ترجمه ناصر مکارم شیرازی)، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، تهران ۱۳۶۴ ش.
- نامه‌ها: «نامه‌های عین‌القضات همدانی» ۲ ج، به اهتمام علینقی منزوی و عقیف عسیران، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱ ش.
- نزهة المجالس: «نزهة المجالس» — مجموعه رباعی از شعرای ایران تا نیمه اول قرن ۷، جمال



## □ فهارس

آیات قرآن کریم

احادیث

اقوال و عبارات بزرگان

اصطلاحات عرفانی، فلسفی، فقهی و...

اصطلاحات اولی

اصطلاحات عروضی و افعیل

اصطلاحات موسیقایی

راهنمای اشعار

کسان، قوم‌ها، آئین‌ها و...

کتابها

جایها



## آيات قرآن كريم

إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ... ٣٤٩  
 إِنِّي أَنَا اللَّهُ ... ٦٩، ٣٩٠  
 إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي ... ٣٤٨  
 أَوْ أَدْنَىٰ ... ٧٥، ٢٤٩  
 أَوَّلَمْ تَوْمَنُ ... ٣٤٩  
 أَوْ مِنْ كَانَ مِثْلًا فَأَحْيَيْنَاهُ ... ١٧٢  
 حَسْبِيَ اللَّهُ ... ٣٤٨  
 حَوْرٍ عَيْنٍ ١٣٢  
 حَوْرٍ مَقْصُورَاتٍ فِي الْخِيَامِ ١٣٢  
 خَلَقَ الْإِنْسَانَ ٢٩٢  
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ١٦٣  
 سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ ... ٥٣  
 صَبْرٌ جَمِيلٌ ... ٣٩٥  
 عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ٢٩٢  
 عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ ١١٩، ٣١٤  
 فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ٧٧  
 فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ١١١  
 فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ... ٢٦٨  
 فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ ... ١٢٥  
 فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا ... ٣٦٢  
 فَتَمَثَّلَ لَهُ بَشَرًا سَوِيًّا ١٣٢  
 فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ ٧٧  
 فَقَالُوا هَذَا اللَّهُ بِرِزْقِهِمْ ... ٣٢٩  
 فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ٢٦٩  
 فَلَمَّا أَتَتْهَا نَادَىٰ مِنْ شَاطِئِ ... ١٨٩  
 فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ ... ٣٩٢  
 فَلَنُؤَلِّقَنَّكَ قَبْلَهُ ... ٣٤٩  
 فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ ... ١١٨  
 قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ ظَرْفُكَ ... ٣٦٣  
 قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ ... ٢٨٤  
 قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ... ٢٣٨  
 كَذَلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ ... ١٣٢  
 كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ ... ٣١٤  
 كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ٣٣٠  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ٢٨١

أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطْ بِهِ ... ٣٦٢، ٣٦٣  
 إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ٢٥٦  
 أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ ... ٣١٤  
 إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا ... ٣٩٥  
 إِرْمِ ذَاتَ الْعِمَادِ ٣٤٣  
 أَرَأَيْتُمْ مَنَّا مَنَّا ... ٣٤٨  
 أَرْنَىٰ ... ٢٥، ١١٤  
 أَسْرَىٰ بَعْدَهُ لَيْلًا ٣٤٨  
 أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ ٣٤٨  
 اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ... ٣٤٧  
 آتَىٰ لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا ... ٣٤٣  
 أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ٢٨٧  
 الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ ... ١٠٥  
 الر ٥٦  
 الرَّحْمَنُ ٥٦  
 اللَّهُ أَكْبَرُ ... ١٠١  
 اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ ... ٢٨٣  
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ١٩٤  
 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ... ١٨٥، ٢٣٦  
 الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ... ٣٧٢  
 إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ ... ٢٣٥  
 أَمِنَ الرَّسُولُ ... ٣٤٩  
 إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ٢٥٩  
 أَنَا اللَّهُ ... ٧٣  
 إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ٢٧٧  
 إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ١٨٨  
 إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ ... ٦٥  
 إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ٢٥٦، ٣٤٨  
 إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ ... ٣١٤  
 إِنَّا اللَّهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ١٤٧  
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ ... ١٩٢  
 إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ ... ١٩٢  
 إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ ... ١١٧



أوليائي تحت قبايي ... ٤٢، ٧٣، ٩١، ٩٢، ٢٣٧  
 بل الرفيق الأعلى ... ٢٤٤  
 تفكر ساعة خير من ... ٢٦٥  
 جاء رجل إلى النبي (ص) ... ٢٦٣  
 حب الله إذا أضاء ... ٢٢٧  
 حب الله ناز ... ٢٢٨، ٢٣١  
 خير هذه الأمة ... ٢١١  
 سلمان بحر لا يتزف ... ٣٦٠  
 سلمان منا أهل البيت سلسل ... ٣٦٠  
 سلمان منا أهل البيت ومن لكم ... ٣٦٠  
 صفة الرضا أن يرضى ... ١٦٣  
 ضلّت فيك الصفات ... ١٥٩  
 عرفت ربّي بعين قلبي ٧١  
 فاطمة بضعة مني ... ٣٧٤  
 فأما من كان من الفقهاء ... ٣٣٢  
 فلا يدركه ولا يراه إلا هو ... ٧٣  
 قهّني يا إلهي وسيدي ومولاي ... ٢٥٨  
 كان الله ولم يكن معه شيء ... ٢٣١  
 كان سلمان من المتوسمين ٣٦١  
 كمال الاخلاص نفى الصفات ... ١٥٩  
 كنت أول النبيين ... ٣٠٤  
 كنت كنزاً مخفياً ... ٢٣٦، ٢٣٧  
 كنت نبياً و آدم ... ٣٠٤  
 [كلمة] لا إله إلا الله حصني ... ٢٨١  
 لا فضل للعربي على العجمي ... ٣٦٠  
 لكل نبي حرفة ... ٢٦٣  
 لم أعبد رباً لم أره ٧١  
 لنا مع الله حالات ... ٧٠  
 لو لاك لما خلقت الأفلاك ٣٤٨  
 ليس الخبر كالمعاينة ... ١٧٦  
 لي مع الله حال ... ٣١٠  
 مثل أهل بيتي كمثل سفينة ... ٢١١  
 من أحب لقاء الله ... ٢٤٤  
 من أخلص لله أربعين صباحاً ... ٦٨، ٢٤٩  
 من تقرب إلي شبراً ... ٢٣٨

البلاء للمؤمن نعمة ... ٨٦  
 الحمد لله الذي أذهب ... ٢٣٤  
 الحمد لله الذي جعلنا ... ٣٧٣  
 الدنيا دار من لا دار له ٢٢٩  
 أشعراء أمراء الكلام ١٨٧  
 أللهم اجعل غناي في نفسي ... ١٤٦  
 أللهم يا من دلع لسان الصباح ... ٩٨  
 المخلص ذائب روحه ... ٥٩  
 المشتاق لا يشتهي طعاماً ... ١٩٥  
 أظلم ظلمات يوم القيامة ... ٦٦  
 العارف أمين ودائع الله ... ٢٨٥  
 العارف شخصه مع الخلق ... ٢١٩  
 العشق جنون إلهي ١١٩، ٢٣١  
 العلم هو الحجاب الأكبر ٢٤٦، ٢٤٧  
 أفقر سواد الوجه ... ١٨٥  
 أفقر فخرى ... ٤٢، ٢٦٢  
 القبر روضة من رياض الجنة ٢٤٤  
 المؤمن حي في الدارين ٢٤٤  
 اليمين والشمال مضلتان ... ١٠٤  
 أنا خالق السموات والأرض ... ٧١  
 إن الشرك أخفى من ... ١٩٣  
 إن الله إذا أحب عبداً ... ٨٦  
 إن الله - تعالى - خلق آدم على صورته ٣١٩  
 إن الله لا يؤاخذ العشاق ... ٢٣٤  
 إن الناس من عهد آدم ... ٣٦٠  
 إن دبيب الشرك ... ١٩٢  
 إن سلمان علم الاسم الأعظم ٣٦١  
 إن سلمان ما كان مجوسياً ... ٣٦٠  
 إن في جهنم لوادياً ... ١٨٣  
 إن قوماً عبدوا الله رغبة ... ٢٢٣  
 إن لله كنزاً ... ١٨٦  
 إن من الشعر لحكمة ١٨٦  
 إن لا أحصى ثناء ... ١٦٠  
 أول ما خلق الله ... ٣٠٤  
 أولياء الله لا يموتون ... ٢٤٤

- لَا أَقْسَمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ٢٧٢  
لَا تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ ... ٢٦١  
لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ ٢٣٦  
لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ ... ١٩٩  
لَبِنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ ... بَيْسَتْ وَبَنَجَ  
لَطِيفٌ خَبِيرٌ ٢٨٣  
لَعْمَرَكُ ... ٣٤٨  
لَمْ يَطْمَئِنَّ إِنْسٌ ... ١٣٢  
لَنْ تَرَانِي ... ٤٢، ١١٣، ٢٦٧  
لَنَرِيهِ ... ٣٤٨  
لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا ... ١٦٥  
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ... ٣٢٩  
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ ... ٢٥٦، ٣٤٨  
مَاءٌ غَيْرُ أَسْنٍ ... بَيْسَتْ وَبَنَجَ  
مَشْكُونٌ عَلَى سِرِّ ... ١٣٢  
مِثْلَ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ... ٢٧٤  
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ١٢٥  
نَهَضَ مِنْ اللَّهِ وَفَتَحَ قَرِيبَ ٢٥٥  
نُورٌ عَلَى نُورٍ ٢٨٨  
وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ ... ٣٤٨  
وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ التَّعِيمِ ٣١٤، ٣٤٨  
وَاجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ ... ٣٤٩  
وَإِذَا الْجَحِيمُ سَعَتْ ١١١  
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ ... ٦٣  
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ ... ٣٤٩  
وَلَا خَيْرَ لَهُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى ٣٤٨  
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ ... ١٨٠  
وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي ... ٣٤٨  
وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ١٨٦  
وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ ... ١٤٣، ٣١٤  
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا ... ٢٧٠  
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْتَجِيبُ ... ٩٩  
وَبِالْجَمْعِ هُمْ يَهْتَدُونَ ٢٣٩  
وَبَرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ١١١  
وَتَاللَّهِ لَا أَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ ... ٣٤٨
- وَرَضَوْنَا مِنْ اللَّهِ أَكْبَرَ ... ١٦٥  
وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ٣٤٨  
وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ ١٣٢  
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ ... ٢٥٠  
وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ ... ١٥١  
وَقَهُمُ السَّيِّئَاتِ ... ١٠٥  
وَكَذَلِكَ نَرَى إِبْرَاهِيمَ ... ١٣٢  
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... ٢٤٤  
وَلَا تَرِدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا ٦٦١  
وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ ... ٣٢٩  
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مَقَامَ فُضْلًا ... ٣٥٢  
وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا ... ٣٦٨  
وَلَنَذِقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى ... ٨٦  
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا ... ٢١٤  
وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ ... ١٨٦  
وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ ... ١٨٢  
وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ... ٣٦٨  
وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا ... ١١٧  
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ ... ٧١  
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... ٣٣٠  
يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ ... ٦٥  
يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ ... ٢٦٢  
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ ... ٣٤٨  
يَا أَيُّهَا التَّمَلُّ اذْخُلُوا ... ٣٦٢  
يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ ... ٣١٤  
يُسَ ٥٦  
يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ ... ٣١٤

### احادیث

- أَحَبُّ الْأَوْلِيَاءِ إِلَى اللَّهِ ... ٩١  
إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ... ٢٢٩  
أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ٢٤٧  
الْإِخْلَاصُ يَجْمَعُ فَوَاضِلَ الْأَعْمَالِ ٥٩

- درویشی، پیشه رسول (ص) است ... ۲۶۳  
 دریا باش تا ننگندی ۱۴۷  
 دل پنج نوع است ... ۱۵۱  
 دل عارف چون چراغی بود ... ۱۵۱  
 دلها را در اصل، آفرینش متفاوت است ... ۱۵۱  
 دلهای بندگان، همه روحانی ... ۱۵۱  
 رجل أضله الله — تعالیٰ ... ۳۲۵  
 [النفس] روحانیه الحدوث و ... ۱۰۸  
 رؤیه الحق بالحق ... ۱۸۷  
 سبحان آن خدایی که ... ۱۲۵  
 سبحانی ما أعظم شأنی ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۳۸۵  
 شوق، برترین مقام عارف است ۱۹۵  
 شوق، دار الملك عاشقان است ۱۹۵  
 شوق را علامات است ... ۱۹۵  
 صرف الوجود کلّ الأشياء ... ۶۹  
 صفاء اتصال بدرج حفظ ... ۲۰۲  
 صفاء حال یشاهد به ... ۲۰۲  
 صفاء علم یشهذب لسلوک ... ۲۰۱  
 عارف آن است که جمله دل خویش ... ۲۱۸  
 عارف همچون مردی است که بر شیر نشیند ۲۱۹  
 عالمی از عشق سخن می‌گویند و ... ۲۴  
 عقول از درک معنی «أو أدنی» ... ۷۵  
 علامت عارف آن بود که ... ۲۱۹  
 غداً نلقى الأحبة محمداً ... ۲۴۴  
 فقر، کبریت احمر است و ... ۲۶۲  
 فکر، محو شدن در ذکر حق است ... ۲۶۵  
 فهو أحد صمد ... ۳۲۹  
 قبله پنج است ... ۲۶۸  
 قبله سه اند ... ۲۶۸  
 کلّ ما ثبت قدمه ... ۶۳  
 لولا علی لهلك المتمر ۳۳۸  
 ليس علی المريض حرج ۱۷۹  
 ليس فی جبتی سوى (إلا) الله ۷۰، ۷۱  
 ليس فی الخلق فی التقدير ... ۱۰۱  
 ما زارنی فی التوم إلا خیالکم بیست و نه
- مرتبة الأخری من التقوی ... ۶۷  
 معرفت، اثبات حق است ... ۲۹۳  
 منازل طریق الوصول لا یقطع ... ۲۳۵  
 من هرجا راه رفتم، این کور هم ... ۳۲۵  
 و آنچه خدای و رسول از آن خبر داد ... ۲۱۲  
 واعلم أنّ للتلاک من العرفاء ... ۱۸۳  
 و اگر خدای را خاصگان اند ... ۲۱۹  
 و اما استاد عام شناخته نمی‌شود مگر ... ۹۶  
 وجودک ذنب لا یقاس ... ۲۵۶  
 وجوده لطف و تصرفه لطف ... ۳۳۶  
 و عندی أنّ السفر الأوّل ... ۶۷  
 وقت عارف چون روزگار بهار است ... ۲۱۹  
 هر که دل خود حاضر نیابد ... ۱۵۱  
 هو رجل أراد أن یصل إلی الله ... ۳۲۵  
 یعنی حزّ البشریه ۲۳۴

## اصطلاحات عرفانی، فلسفی، فقهی و...

- آب ۳۱۲  
 آب حیات ۵۱، ۲۳۲، ۳۵۱، ۳۵۸  
 آب زندگانی ۹، ۵۱  
 آب و رنگ بیست و چهار  
 آب و گل ۱۰  
 آتش ۳۱۲  
 آتش عشق ۲۰، ۲۳۸  
 آتشکده ۵۲  
 آتشکده مست ۲۳  
 آتش مقدس ۵۲  
 آتش زون ۲۹۷  
 آخر القترلات ۲۵۲  
 آخرت ۹۱، ۱۱۶، ۳۱۶  
 آخوند سیاسی بیست  
 آدم ۳۶۱

أَلَجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا ... ۱۱۸  
 الْحَقِيقَةُ الَّتِي يُضَافُ إِلَيْهَا ... ۷۴  
 الْقَصَوفَةُ مِنَ التَّشَاكِ ... ۲۰۴  
 الظَّالِمِينَ مِنَ الظُّلُمَاتِ ... ۲۱۶  
 أَلْعِيشُ عَلَيَّ أَرْبَعَةَ أَوْجِهَ ... ۲۵۳  
 أَلْمَرَادُ الْعَارِفُ الَّذِي ۹۶  
 امروز بینی و فردا و پس فردا ۲۳۶  
 أنا الحق ۳۸۴، ۳۸۵  
 أنا من أهوى ومن أهوى أنا بيست و چهار  
 اندوه، ملکی است که ... ۲۵۴  
 إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الدَّعَاوَى الْبَاطِلَةِ ... ۶۸  
 ای دوست! نگر که مصطفیٰ عذرستان ... ۲۳۴  
 این سه، عام است ... ۱۲۵  
 بحر محیط گم نشود ... ۱۴۷  
 بدان که خوف آتش در جنب ... ۲۵۸  
 بضدّها تبیین الأشياء ۶۶  
 بنده در مقام ذکر چون دریا شود ... ۱۶۰  
 بهشت جای زاهدان است ... ۲۱۸  
 [معرفت،] بیرون آمدن ... ۲۹۳  
 تا صوفی ریش را شانه کردن ... ۲۰۶  
 تجلّی ای از حق بر او پدیدار شد ... ۳۶۹  
 ترک عملی به خاطر مردم، ریا ... ۵۹  
 توبه آن است که ... ۱۰۴  
 [التفس] جسمانیة الحدوث و ... ۱۰۸  
 چنانکه راستگویان راست گفتند ... ۲۲۱  
 چون حق ظاهر شود ... ۲۳۰  
 حدّثنی عن ربّی ... ۲۴۷  
 حسنات الأبرار ... ۱۰۴  
 حق — تعالیٰ — را شراب است در غیب ... ۱۹۰  
 حقیقت ذکر، فانی شدن ذاکر است ... ۱۶۰  
 خطاب شد که آیا در شما و انفس شما ... ۶۳  
 در بدایت نبوت، خواجه را ... ۱۲۵  
 درخت اندوه بکارید تا ... ۲۵۴  
 درد جوانمردان، اندوه است ... ۱۴۵  
 دردی به وقت انتباه از غفلت ... ۱۴۵

من قال فینا بیت شعر ... ۱۸۶  
 من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه ... ۳۳۸، ۳۷۲  
 من مات على حبّ آل محمّد ... ۲۱۰  
 من مات فقد قام قيامته ... ۲۷۳  
 موتوا قبل أن تموتوا ... ۱۹۶  
 مؤمن، هم با شمشیر جهاد می‌کند ... ۱۸۷  
 نحن آل محمّد، التّمتّ الأوسط ... ۲۱۱  
 واستعلیٰ ملکک علوّاً ... ۷۲  
 والذکر ذکران ... ۱۶۰  
 والفقر فخری وبه افتخر علیّ ... ۲۶۴  
 وأنر أبصار قلوبنا بضیاء ... ۹۴  
 وإنّك أسرع لحاقاً بى ۲۴۴  
 وفي الموت نجات المخلصین ۲۶۴  
 وليأتی علیّ أمتی ما أتى ... ۲۰۸  
 وهى الّتی اتّبعّت وصیّی ... ۲۱۰  
 هیئات مثا الذّلة بیست و یک  
 یواطئ اسمه اسمی و ... ۳۱۰

## اقوال و عبارات بزرگان

آنچه من می‌بینم ... ۳۲۵  
 آنچه من می‌دانم ... ۳۲۵  
 آن که هست نیست بود ... ۲۱۸  
 إذا أراد الله أن یوالی عبداً ... ۲۶۷  
 إذا تجلّی الله بشیء ...  
 آرید أن لا أرید ۱۶۳  
 اسامی سبعة الهی یا ائمة الاسماء ... ۶۲  
 اگر از ذات می‌پرسی، لیس کمثله ... ۳۲۹  
 الأوّل السّفر من الخلق ... ۶۷  
 ألبشریة ضدّت الرّبویّة ... ۲۳۳  
 ألبلاء تجربة الحق ... ۸۶  
 التّصوّف حیوة بلاموت ... ۲۰۵  
 التّوحید إسقاط الاضافات ۱۳۷



احرار ۲۲۳	ارباب طریقت ۱۹۵
احسان ۱۰۵، ۲۳۲	ارباب عرفان ۷۰
احکام ۲۳۴، ۳۱۳	ارباب قلوب سی و چهار
احکام شرع ۲۲۰	ارباب کشف و شهود سی و چهار
احکام شرعی اعتقادی ۲۶۴	ارباب کمال سی و سه
احکام شرعی فرعی ۲۶۴	ارباب معرفت ۲۸۱
احکام شرعیة فرعیة ۲۵۷، ۲۶۴	ارشاد ۳۶۶
احکام شریعت ۳۳۷	آرنی ۲۵
احکام ظاهر ۲۱۴	ارواح ۱۸۷
احکام فطرت ۲۶۰	ارواح تشنه ۱۰
احوال ۱۰۷، ۲۰۵، ۳۱۲	ارواح قلمی ۸۰
احوال نفس ۲۰۰، ۲۶۶	ارواح کلیه ۶۵
اخبار ۵۵، ۵۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۲۷۲، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۸۸	ازل ۱۴، ۱۰۹، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۷۰
اختصاص وجود ۲۸۰	ارواح ملائکه ۲۲۹
اختلاف عموم صفات خلقت ۳۱۰	اساطیر - میراث ۱۴
اختلاف ربوبیت اسماء مختلفه سی و یک	اسامی سبعة الهی ۶۲
اختیار ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۵۶	اسباب ۳۰۹
اخفی ۶۷	استاد ۲۶
اخلاص ۵۸	استاد خاص ۹۶
اخلاص نیت ۲۴۹	استاد عام ۹۶
اخلاق هجده، ۱۲۸، ۲۰۵	استخاره ۱۷۷، ۳۷۰
اخلاق الله ۲۲۰، ۲۴۸	استدراک ۴۷
ادب ۱۲۶، ۱۷۶، ۳۳۴	استدلال ۲۴۰
ادراک ۲۸۳	استدلایان بیست
ادراک بشری سی و یک	استعاذه ۱۵۷
ادراک معانی سی و دو، ۹۸	استعارات بیست و پنج
ادعای پیغمبری ۳۸۰	استغفار ۱۰۴، ۱۰۶
ادعیه مأثوره ۷۲	استغنا ۲۵۵، ۳۰۷
ادله تفصیلیه ۲۶۴	استغناء معشوق بیست و سه
ادیان ۱۲۶، ۳۳۴، ۳۵۹	استغناء ۲۵۷
ادیان ابتدایی ۱۹۱	استقلال ۳۹۳
ارادت ۱۷۲	استنباط ۲۵۷، ۳۳۷
ارباب بصائر سی	استواء ۲۲۶
ارباب حال ۲۱۴	اسرار بیست و چهار، ۱۲۲، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳، ۳۸۳
ارباب سلوک ۲۲۹	اسرار ازل ۲۳

- آدم زاده ۳۱، ۳۱۳  
 آرای سیاسی - فقهی نوزده  
 آرزوی وصال بیست و سه  
 آزاد ۵، ۴۰، ۵۳  
 آزاده ۵، ۴۰، ۵۳  
 آزادی ۵۳  
 آفاق ۱۱۲  
 آفاق وانفس سی و یک، ۵۴  
 آفتاب حقیقی ۳۲۲  
 آفتاب غایت ۲۳۲  
 آفتاب معرفت ۲۹۳  
 آفرینش ۳۰۶، ۳۱۹  
 آگاهی ذاتی ۳۰۴  
 آگاهی علمی ۳۳۷  
 آمدن سی و شش، ۵۵  
 آیات ۵۶، ۱۱۷، ۲۶۶  
 آیات الله بیست و دو  
 آیات خدا ۲۶۵  
 آیات محکّمات ۲۴۸  
 آینه اسماء ۲۶۵  
 آینه حق و خلق ۳۱۹  
 آینه دل ۱۰۷  
 آینه صورت ۲۳۵  
 آینه گیتی نما ۱۰۷  
 آیه ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۵، ۱۰۵، ۱۲۷  
 آیین جاوید بیست  
 آیین مانوی ۳۸۰  
 اثمة الاسماء ۶۲  
 اثمة فلسفه عالیّه ۲۸۷  
 اباحه ۶۷  
 ابجد متابعت ۹۶  
 ابد ۱۴  
 ابر ۵۶  
 ابر رحمت حق ۳۷۰  
 ابرهطا ۳۷۰  
 ابرفیض ۳۲۶  
 ابرو سی و سه، ۵۷، ۲۸۹، ۳۰۵  
 ابلهان بیست و هفت  
 ابواب ۱۶۷  
 ابواب معارف و عوارف ۲۵۵  
 ابهام ۱۹۱  
 اتحاد ۱۴۱، ۱۹۵، ۳۸۵  
 اتحاد قطره با دریا ۲۶۲  
 اتّصاف بر اوصاف الهی ۲۶۷  
 اتّصال ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۴۱، ۳۱۰  
 اتّصال به حبّ الله المتین ۲۹۹  
 اتمام نعمت ۳۷۲  
 اثبات ۲۸۶  
 اثبات انّیت غیر ۳۸۵  
 اثبات جلال الهیّت ۲۸۱  
 اثبات ربوبیّت ۲۸۶  
 اثبات کلی ۲۸۱  
 اجازه اجتهاد سی و هفت  
 اجتهاد ۲۴۷، ۳۳۷  
 اجتهاد زندگی ساز تشیع بیست  
 اجتهاد، تجزّی ۲۵۷  
 اجتهاد مطلق ۲۵۷  
 اجراء ۲۲۳  
 اجسام سافل ۲۳۳  
 اجسام عالی ۲۳۳  
 اجماع ۲۶۴  
 احادیث ۳۳۵  
 احادیث نبوی ۱۴  
 احاطة علمی قیومی ۳۵۳  
 احبار ۱۹۲  
 احتجاب ۳۰۲  
 احتیاج عاشق بیست و سه  
 احدیت ۲۵۲  
 احدیت جمع ۳۲۲  
 احدیت عین جمع ۳۲۲

- اطلاق ۱۳۶  
 اطوار سیر ۷۱  
 اعادت معصوم ۲۴۳  
 اعظم ۳۶۶  
 اعتبارات ۱۲۷  
 اعتقادات اشراقی ۳۸۰  
 اعجوبة عرفان بیست و شش  
 اعراض ۳۲۶  
 اعراض از ماسوی الله ۳۰۵  
 اعوجاج سالک ۵۷  
 اعیاد ۳۷۲  
 اعیان ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۶۵، ۲۸۶  
 اعیان ثابتات ۲۲۴  
 اعیان ثابته ۶۱، ۱۱۴، ۳۷۵  
 اعیان موجودات ۲۷۰  
 اغیار ۲۲۴  
 افاضات عرفانی امام نوزده  
 افتاء ۲۵۷  
 افتراق ۱۴۲  
 افتقار ۳۰۷  
 افسانه ۳۱۶  
 افسرده دلان ۸  
 افشای راز بیست و چهار  
 افطار ۹۷، ۱۶۷  
 افعال ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶  
 افعال الهی ۱۳۶  
 افق اعلیٰ ۱۸۲  
 افق مبین ۱۸۲  
 افق وجود ۳۲۲  
 افنای رسوم بشریت ۳۱۰  
 افول ۲۲، ۳۴، ۶۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲  
 اقامتگاه هستی ۱۸  
 اقبال به سوی حق ۳۰۵  
 اقتدا ۳۷۱  
 اقیانوس عنایات ۲۵۱  
 اکابر طریقت ۲۱۴  
 اکمال دین ۳۷۲  
 آلا ۶۲، ۲۸۰، ۲۸۱  
 آلا الله ۲۸۱  
 التفات ۲۴۶، ۲۷۳، ۳۱۲  
 الحاد ۶۷، ۲۱۴  
 الحمد لله ۲۸۷، ۲۸۸  
 الست ۶۳  
 الطاف ربوبیت ۲۳۸  
 الفاظ ظاهره سی و یک  
 الفاظ عاشقانه بیست و نه  
 الله ۷۳، ۷۴  
 الوهیت ۲۸۰  
 الهام ۱۲۷، ۱۷۹، ۳۹۷  
 الهام خدایی ۳۷۵  
 الهیات ۱۲۹، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۶۴  
 امامت ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵  
 امامت جماعت ۳۶۶  
 امامت شیعه ۳۳۳  
 امپراتور ۳۹۰، ۳۹۱  
 امپراتوری ۳۹۱  
 امت ۳۳۲، ۳۳۶  
 امتناع ۱۴۲  
 امتناع ربوبیت ۲۹۳  
 امتناع صمدیت ۲۹۳  
 امر ابداعی و تکوینی ۲۷۵  
 امر الهی ۲۵۹  
 امکان ۲۶۹، ۲۷۴، ۳۰۸  
 امکان خاص ۲۹۷  
 امور محسوسه سی و سه  
 امید لقاء ۷، ۳۸  
 آنا ۷۴  
 انسا الحق ۶، ۲۱، ۲۵، ۳۷، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲  
 ۷۴، ۹۲، ۱۱۴، ۱۸۹، ۲۲۵  
 آنا الله ۶۹

- اسرار الهی ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۴  
 اسرار حق ۷۰، ۱۵۱  
 اسرار حقایق بیست و شش  
 اسرار حقیقت ۱۶۱  
 اسرار ربوبیت ۲۳۳  
 اسرار محبوب ۲۷۶  
 اسرار معرفت سی و چهار  
 اسرار مقامات ۱۱۲  
 اسرار مگو ۲۸۵  
 اسرار ملکوتی ۱۹۰  
 اسرار ناگشودنی بیست و یک  
 اسرار وجود ۱۶۱  
 اسفار ۱۸۲  
 اسقاط اضافات ۱۹۳  
 اسقاط اضافه وجود ۲۸۶  
 اسقاط حدث ۳۰۹  
 اسلام ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۳، ۳۹۴  
 اسلام حقیقی ۱۰۳  
 اسلام مجازی ۱۰۲  
 اسلام ناب محمدی بیست  
 اسلوب دعا ۳۳۶  
 اسم ۹۱۵، ۱۵۹، ۲۳۵، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۰  
 اسماء ۸۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۵  
 اسماء الهیه ۶۱، ۲۵۶، ۳۱۱  
 اسماء جلال ۱۵۲  
 اسماء جمال ۱۵۱  
 اسماء سبحه ۱۷۱  
 اسماء مقید الهی ۲۲۶  
 اسماء وصفات محیطه ۳۲۲  
 اسم اعظم ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۱۶۲، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۳  
 اسم اعظم جامع ۱۱۴  
 اسم ذات ۶۲  
 اسوه انسانیت و روحانیت ۳۶۶  
 اسیر تار موی ۲۹۹  
 اسیر جنگی ۳۹۱  
 اشارات بیست و پنج  
 اشارات الهی ۱۷۹  
 اشاره ۱۵۹  
 اشراق ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱  
 اشراقات ربانی بیست و چهار  
 اشراقی ۳۸۰  
 اصاغر طلاب ۳۷۰  
 اصحاب جهالت و ضلالت ۲۴۸  
 اصحاب حرفتها و صناعتها سی  
 اصحاب حکمت ۲۸۷  
 اصحاب رای ۲۳۵  
 اصحاب سلوک علمی ۱۵۹  
 اصحاب طریقت ۲۱۴، ۳۰۶  
 اصحاب قلوب ۱۵۷، ۲۲۰، ۲۵۵  
 اصحاب قلوب فائیه ۲۸۷  
 اصحاب وفا ۲۰۱  
 اصطلاحات سی و سه، سی و پنج  
 اصطلاحات و استعارات عرفانی بیست و شش، بیست و نه  
 اصطلاح گرای ۲۱۸  
 اصفیا ۳۰۸  
 اصلاحات اساسی ۳۹۱  
 اصل الوجود ۳۰۸  
 اصل شجر ۲۲  
 اصول هجده، ۵۷، ۳۳۷، ۳۶۶  
 اصول دین بیست و هشت  
 اصول فقه نوزده  
 اصول معتقدات ۲۶۴  
 اصولی بیست  
 اصولیان ۲۶۴  
 اضافه ۱۲۰  
 اطاعت ۳۱۹

- اهل معرفت سی و سه، سی و چهار، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۵۷،  
 ۱۶۸، ۱۵۹  
 اهل معنی ۷۶، ۳۰۵  
 اهل نظر بیست و پنج، ۲۹۴  
 اهل وجد ۹۳  
 اهل یقین ۱۳۰، ۲۹۵  
 آیام صغی ۳۷۶، ۳۸۹  
 آیام هجران ۴۱  
 ایثار ۲۳۰، ۲۴۱  
 ایرانیّت ۳۵۵  
 ایمان ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴  
 ایمان یقینی و کبی ۲۵۶  
 این ۱۲۰  
 باب ذکر ۲۶۷  
 باب قرب ۲۶۷  
 باب مدینه علم پیغمبر (ص) ۷۱  
 باختر ۷۶  
 باختن ۷۷  
 باد ۳۶۲  
 باد صبا ۷۷  
 باده بیست و دو، ۱۸، ۷۸، ۲۷۳، ۳۰۱  
 باده الست ۲۸۹  
 باده الهی ۱۰۷  
 باده حقیقت ۹۸، ۳۰۱  
 باده صافی ۷۸  
 باده عشق ۳۵۴  
 باده گسار ۲۹۱  
 بادیه ۷۸، ۱۶۸  
 بادیه پوی ۳۵، ۳۸۰  
 بادیه گرد ۲۰  
 بادیه مادون الله ۲۸۱  
 بادیه وجود ۲۶۷  
 بار امانت ۲۳، ۶۴  
 باران الهی ۲۲۹  
 اهل تقشیر ۱۰۲  
 اهل توحید ۷۳، ۹۲، ۱۹۹، ۲۶۷  
 اهل جذبه ۲۹۰  
 اهل جهنم ۲۷۵  
 اهل حال ۷۵، ۲۰۶، ۲۱۴  
 اهل حضور ۲۹۵  
 اهل حق سی و سه  
 اهل حکمت ۱۲۸  
 اهل خانقاه ۲۰۴  
 اهل خرابات ۱۳۸  
 اهل خلوت ۳۲۵  
 اهل دانش ۲۹۴  
 اهل دل سی و دو، سی و شش، ۷۶، ۲۱۴  
 اهل دنیا ۲۰۰  
 اهل سلوک ۹۸، ۱۶۳  
 اهل شوق ۱۹۶  
 اهل شهود ۷۲، ۲۲۰  
 اهل صفا ۲۰۱  
 اهل صنعت سی  
 اهل طرب ۲۱۴  
 اهل طریقت سی و پنج  
 اهل ظاهر بیست و پنج، ۷۰  
 اهل عبادت ۲۲۳  
 اهل عرفان ۷۰، ۹۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۳۰۱  
 اهل عشق ۱۹۷  
 اهل عقل ۱۱۷  
 اهل علم بیست و پنج، ۱۹۹  
 اهل علم و صلاح سی  
 اهل فضل ۳۳۱  
 اهل قرآن ۱۳۱  
 اهل کشف و عیان سی  
 اهل کمال ۱۹۰، ۲۰۶  
 اهل لغت ۲۶۰  
 اهل مدرسه ۱۹۷  
 اهل معارف ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۵۶

- انابت ۳۶۸  
 انسانیت ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۹۲، ۱۳۹، ۱۸۲، ۲۰۳،  
 ۲۰۵  
 انانیت نفس ۷۰  
 انباشت علوم ۲۶۶  
 انبساط ۸۲، ۱۳۶، ۲۹۵  
 انبیاء ۱۰۴، ۳۰۴  
 انتخاب پادشاه ۳۱۶  
 انتقام الهی ۳۹۲  
 انجذاب تمام ۱۸۴  
 انحرافات ۳۳۳  
 انحراف سیاسی ۳۳۰  
 اندام سیمین بیست و چهار  
 اندکاک ۲۳۳  
 انذار ۲۰۰  
 انزال کتب ۲۶۰، ۲۶۶  
 انس ۱۱۶، ۲۲۷، ۲۹۵، ۳۶۲  
 انسان ۳۱۹، ۳۲۰  
 انسان کامل سی و دو، ۶۱، ۷۹، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۹۷،  
 ۲۲۶، ۳۵۰  
 انسلاب عالم ۱۸۴  
 انصراف دل ۲۷۲  
 انفصال ۱۹۱  
 انفعال ۱۲۰  
 انقطاع ۲۴۱  
 انقیاد ۳۱۹  
 انکسار ۲۳۸  
 انگیزش بیست و شش  
 انوار ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۲  
 انوار الاسرار ۱۹۴  
 انوار الهی ۸۱، ۱۱۴  
 انوار ایمان ۱۶۸  
 انوار تجلیات ۱۷۱  
 انوار جبروتی ۱۹۰  
 انوار حق ۱۱۴  
 انوار ذات ۱۲۷  
 انوار عالم قدس ۳۰۳  
 انوار غیبی ۹۸، ۱۷۴  
 انوار هدايات ۲۵۵  
 اَنی انا الله ۷۲  
 اَنیت ۷۴، ۹۲، ۳۸۵  
 اودنی ۷۵  
 اوایل سلوک بیست و دو  
 اوراد ۱۵۶، ۱۷۷  
 اوصاف ۲۰۵  
 اوصاف الهی ۹۶  
 اوصاف حق ۳۱۰  
 اوصاف نفوس ۲۸۶  
 اوصیا ۳۵۳  
 اولوالعزم ۳۲۱  
 اولوالعزمی ۹۵  
 اولیا ۱۹۰، ۱۲۸، ۲۲۹، ۲۵۶، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۵۱  
 اولیاء الله سی و سه، ۱۶۶، ۳۸۴  
 اوهام ۱۹، ۲۴۸  
 اوهام واهیه ۲۴۸  
 اهتزاز سی و چهار  
 اهرمن ۱۹۲  
 اهریمنان ۳۵۷  
 اهلاک ۲۰۵  
 اهل الله ۱۸۴، ۲۰۶  
 اهل ایمان ۷۱  
 اهل باطن ۲۰۶  
 اهل بهشت ۱۱۸، ۱۹۹  
 اهل بینش ۲۹۴  
 اهل تأویل ۱۲۷  
 اهل تحجر ۱۰۲  
 اهل تحقیق سی و سه  
 اهل تصوف ۲۰۴  
 اهل تفسیر ۲۶۰، ۲۷۷

- بعید ۳۱۲  
بقا بیست، ۶۹، ۱۰۹، ۱۵۳، ۱۸۵، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۱۱  
بقای الهی ۱۹۶  
بقای انانیت ۶۷، ۶۸  
بقای بالله ۱۴۷، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۵۱  
بقای بعد از فنا ۶۹، ۱۸۳  
بقای به حق ۲۸۶  
بقای سرمدی ۲۴۳  
بقای مطلق ۲۴۳  
بلا ۸۵  
بلای اختبار ۸۶  
بلای استحقاق ۸۶  
بلای تحقیق ۸۶  
بلای رفعت ۸۶  
بلای عقوبت ۸۶  
بلای نعمت ۸۶  
بلبل ۴۴، ۲۷۵، ۲۹۹  
بلند همتی ۳۱۶  
بنده نافرمان ۲۳  
بنی آدم ۱۱۷  
بنی الانسان ۲۶۰  
بود ۸۷  
بود الهیت ۲۸۱  
بوس - بوسه سی و سه، ۸۷  
بوس و کنار ۴۱  
بوستان ۲۰، ۳۳، ۲۷۹  
بوی پیراهن ۳۹۷  
بوی گل ۱۹  
بهاء ۱۱۴  
بهار ۲۰، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۸۸، ۳۱۰  
بهار گلزار ۳۷  
بهشت ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۶، ۳۴۳  
بهشت جاودانی ۳۱۴  
بهشت حسامی ۱۱۷  
بهشت عوام ۱۴۳  
بیابان اباحت ۸۰  
بیابان الحاد ۷۹، ۸۰  
بیابان طلب ۱۹۰  
بیابان عشق ۱۹۰  
بیان ۲۹۲  
بیان حال بیست و دو  
بیان معانی و حقایق سی  
بیت احزان ۳۹۷  
بیت الحزن  
بیت الله ۲۲۶  
بیت المال ۳۳۹، ۳۵۹  
بیت المعمور ۲۶۸  
بیت مظلوم نفس ۲۵۵  
بی خبران ۲۰  
بی خبری ۲۸۶  
بی خودی ۳۱، ۸۹، ۳۰۱  
بیداری سی و شش، ۹۰، ۳۱۵  
بی رنگ و نوا ۳۴  
بی رنگی ۱۲۶  
بی سامان ۲۳  
بیع ۲۰۰  
بیعت ۲۰۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸  
بیگانگی ۲۳۳  
بیمار ۵  
بیماری ۳۸، ۹۰، ۲۳۹  
بی نام و نشان ۳۴  
بی نام و نشانها سی و شش، ۹۰، ۹۱  
بی هوشی ۹۲  
پاداش اعمال ۲۷۲  
پای کوفتن ۹۳  
پرتو ذات بیست و دو  
پرتو روی ۴۳

- بارقه‌های گذرا بیست و چهار  
باز ۸۰  
بازار ۸۱، ۱۵۳  
بازشناسی ۲۱۷  
بازفردوس ۸۰، ۱۱۳، ۲۱۵، ۲۷۴  
بازنده ۲۱  
باسطیت ۱۵۵  
باطل سی و شش، ۲۳، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۹۷،  
۲۰۱، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۰  
باطن ۱۱۸، ۱۷۶، ۳۰۹  
باطن نبوت ۳۰۴، ۳۱۰  
باطن عارف ۳۰۱  
باطنیه ۱۲۷  
باغ ۸۱، ۳۰۴  
باغ ازل ۸۲  
باغ قدس ۸۲، ۲۶۹  
باغ محبت ۲۱۵  
بالای چون صنوبر بیست و چهار  
بام ۸، ۸۲  
باورهای فرسوده بیست و یک  
بت بیست و هشت، بیست و نه، سی و دو، سی و چهار،  
۸۲، ۲۹۳، ۳۲۳، ۳۶۷  
بت پرستی ۸۴، ۳۲۱، ۳۲۳  
بت تراش ۳۲۰  
بت ترسایچه سی و دو  
بتخانه بیست و نه  
بت زده ۲۰  
بتکده ۲۰، ۸۵، ۱۵۵، ۲۷۶، ۳۰۱  
بت نفس ۲۷۲  
بعث ۳۲  
بعث عرفانی ۲۶۶  
بحر سی و سه، ۱۴۶  
بحر سخا ۳۷۰  
بحر کلی ۲۶۲  
بحر نور ۳۵۸  
بدایات حال ۲۵۵  
بدایات سلوک بیست و دو، بیست و چهار، ۳۵۹، ۳۹۴  
بدایت سلوک ۷۸، ۲۵۶  
بدایت سیر فی الله ۲۶۷  
بدوقه متابعت ۲۳۸  
بدعت ها ۳۳۳  
بذل ۱۷۶  
براق سالکان ۲۴۰  
برخاستگاه توفان بیست و یک  
برخاستن ۸۵  
بردالیقین ۱۸۱  
بردوسلام ۲۲، ۳۲۱  
برزخ ۱۱۰، ۳۲۲  
برزخ البرازخ ۲۵۲  
برزخهای ساقله و عالیہ ۳۲۲  
برزخیت اولی ۲۵۲  
برزن ۸  
برهان ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۸۷  
برهان حیران ساز ۳۲۳  
برهان سلیم بیست  
برهان صدیقین ۲۶۵، ۲۶۶  
بزرگان عرفان بیست و پنج  
بزرگ‌ترین حجابها ۲۶۷  
بسته رنگ ۳۴  
بسته موی ۷، ۲۹۸، ۲۹۹  
بسط ۸۸، ۱۵۳، ۱۷۸، ۲۳۵  
بسط نفوس ۱۵۳  
بسم الله ۲۸۸  
بشارتهای الهی ۳۰۴  
بشریت ۲۳۳، ۲۳۴  
بهر ۱۷۲  
بهر ۱۱۵، ۱۷۲  
بعثت ۳۳۸، ۲۴۷، ۳۷۳  
بعث رسل ۲۶۶  
بعد ۱۱۴، ۱۵۷، ۲۴۸، ۳۱۲



- تجلیات حق ۱۱۵  
تجلیات خلقیه ۳۲۲  
تجلیات ذات ۱۴۳  
تجلیات ذاتی ۸۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۹۰  
تجلیات ذاتی غیبی ۹۵  
تجلیات ذاتیه ۱۱۵، ۲۵۶  
تجلیات ذاتیه احدیه ۲۵۶  
تجلیات صفاتی ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۵۶  
تجلیات صفاتی ۱۱۵، ۳۲۲  
تجلیات فعلیه ۱۱۵  
تجلیات لطفی ۲۳۹  
تجلیات محض ۱۶۲  
تجلیات وجود مطلق ۲۹۸  
تجلی احدی ۲۵۶  
تجلی اسمائی ۵۶  
تجلی ازل ۱۶۲  
تجلی جلال ۵۷، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۴۶  
تجلی جلالی ۵۷، ۱۱۴، ۱۷۱  
تجلی جمال ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۷۳  
تجلی جمال الهی ۳۰۴  
تجلی جمالی ۱۱۴  
تجلی حق ۳۹۰  
تجلی ذات ۱۱۶  
تجلی ذاتی ۵۶، ۷۷، ۱۱۴، ۱۹۰، ۲۸۷  
تجلی شهودی ۸۱  
تجلی صفات بیست و دو  
تجلی صفات و اخلاق و افعال حق ۲۸۶  
تجلی صوری ۲۵۵  
تجلی محبت ۱۷۵  
تجلی نوری ۱۸۷  
تجلی وجودی ۱۱۲، ۱۷۵  
تجلیه سی و دو ۷۶  
تحصیل حوزه ای ۳۵۸  
تحقق ۲۲۱  
تحقق عینی و علمی ۳۲۲
- تحقیق ربوبیت ۲۹۳  
تحمید ۹۹  
تخت سلیمانی ۵  
تخلق به اخلاق ربانی ۲۶۷  
تخلیص نیت ۲۴۹  
تغویف ۲۰۰  
تدبیر منزل ۱۲۸  
تذلل ۲۳۸، ۳۰۷  
تراب ۲۹۶  
ترسا بیست و نه، سی و دو  
ترسا بچه بیست و نه، سی و چهار  
توس از مخالفت ۲۶۵  
ترسایی سی و چهار  
ترفع ۲۲۰  
ترک ۱۷۶  
ترک اولی ۱۰۴  
ترکناز ۹۹  
ترک شهوت ۱۷۶  
ترکیب ۲۷۴  
ترویر ۲۷۲  
ترویرگر ۱۹۷  
تسبیح ۷۲، ۹۹، ۱۰۶، ۱۷۷، ۳۶۸  
تسلیم ۱۷۶  
تشبه ۲۷۴، ۳۰۹  
تشریک ۲۲۳  
تشنه ۲۳  
تشیع بیست و هفت  
تشیع ۷۱  
تصرف ۱۵۹، ۳۳۶  
تصرف نفس ۲۵۹  
تصفیه سی و دو، ۷۶، ۱۷۵  
تصفیه قلب ۲۴۹  
تصرف بیست و شش، ۷۳، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶  
۳۷۵  
تعبیرات زمینی بیست و پنج

- بردگی ۲۶۹  
 برده ۲۳، ۹۴، ۲۳۷، ۳۰۲، ۳۴۶  
 برده انوار ۹۴  
 برده عدم ۲۶۰  
 برده معنی ۲۳۵  
 برده نشین ۹۵  
 پرواز ۳۴  
 پروانه ۱۹، ۲۳، ۳۵، ۲۳۵، ۲۸۵  
 پروانه صفت ۳۵، ۳۸۰  
 پروردگار مطلق ۳۲۲  
 پرهیزکاران ۳۱۴  
 پری ۳۶۱  
 پشه ۳۶  
 پیام ۲۲۲، ۲۳۷  
 پیامبری ۳۴۷، ۳۹۳  
 پیام فلسفی یا عرفانی بیست و دو  
 پیچ زلف ۲۲، ۱۷۰  
 پیچ و تاب گیسو ۱۷۰  
 پیر سی و چهار، ۲۴، ۲۶، ۹۵، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۳  
 پیراهن یوسف ۳۹۵، ۳۹۷  
 پیر پیمانه کش ۹۷  
 پیر جیره خوار ۲۷۱  
 پیر خرابات سی و سه، ۵، ۹۷، ۱۰۷  
 پیر راه ۳۵۱  
 پیر صاحب دل ۲۳  
 پیر صومعه ۲۲۴  
 پیر طریقت ۹۷  
 پیر کامل ۱۴۲، ۲۹۱  
 پیر گلرنگ ۹۷  
 پیر مغان ۲۳، ۹۷  
 پیر میخانه ۹۷، ۲۲۴  
 پیر می فروش ۹۷  
 پیر میکده ۹۷، ۱۴۲  
 پیری ۳۶، ۴۳  
 پیمان ۶۳  
 پیمانه ۹۸، ۳۱۵  
 تأویل سی و دو  
 تاجگذاری ۳۹۱  
 تار عنکبوتی ۳۱۲  
 تار گیسو ۱۷۱  
 تار موی ۷، ۲۹۸  
 تاریخ ۳۳۴  
 تاریخ عرفان بیست و نه  
 تبعید ۳۹۱  
 تبار متشابهات بیست و شش  
 تب و تاب ۸  
 تجلّیات و نقایص ملکبه ۳۵۳  
 تجربه اصیل معنوی و عرفانی بیست و نه  
 تجربه حلاج بیست و چهار  
 تجربه سماع کننده بیست و نه  
 تجرّد ۱۴۰  
 تجرید ۷۰، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۵۸  
 تجرید از کوئین ۲۷۲  
 تجسّلی ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸  
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲  
 تجلّیات ۸۱۰، ۸۲، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۹، ۲۶۶، ۲۶۵  
 تجلّیات آثاری ۱۹۴  
 تجلّیات اسماء ۱۵۱  
 تجلّیات اسمانی ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۵۶  
 تجلّیات اسمائیه ۳۲۲  
 تجلّیات افعالی ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۹۰  
 تجلّیات الهی ۱۴۲، ۱۷۸  
 تجلّیات جلال ۱۴۸  
 تجلّیات جلالی ۱۸۸  
 تجلّیات جلالت ۱۸۱  
 تجلّیات جمال ۱۴۸  
 تجلّیات جمالی ۱۶۷

- ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۷۴،  
 ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۸۴  
 توحید افعال ۳۰۸  
 توحید حقیقی ۱۹۳، ۲۱۴  
 توحید خاص ۲۸۷، ۳۰۸  
 توحید خاصان ۳۰۹  
 توحید خاصه ۳۰۹  
 توحید خاصه الخاصه ۳۰۹  
 توحید خالص ۳۲۱  
 توحید ذات ۳۰۸  
 توحید ذاتی ۶۷  
 توحید صفات ۳۰۸  
 توحید عام ۳۰۸  
 توحید عاقله ۳۰۹  
 توحید عملی ۳۰۸  
 توحید عینی وجدانی ۳۰۸  
 توفان ۳۸، ۳۹۲  
 توفیق ۴۱، ۴۲، ۱۰۵، ۲۵۹، ۳۰۰  
 توفیق الهی سی و سه، ۳۰۴، ۳۱۶  
 توفیق حق ۲۷۹  
 توفیق مناجات ۳۰۶  
 توکل بیست و هشت، ۱۶۳، ۳۰۹  
 تهذیب ۱۷۵  
 تهلیل ۷۲، ۹۹  
 تهمت الحاد ۳۸۴  
 تیر ملامت بیست و نه  
 تیر و کمان ۲۸۹  
 ثبات ۲۳۳  
 ثنا ۲۶۱  
 ثنویت ذاتی ۲۳۰  
 ثنویون ۱۹۲  
 جادو ۳۹۰  
 جام بیست و دو سی و سه، ۱۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲،  
 ۴۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۵۹، ۳۰۰  
 جام جم ۱۰۷  
 جام جهان بین ۱۰۷  
 جام جهان نما ۱۰۷، ۳۵۰  
 جامع (مسجد) ۲۷۶  
 جامعیت ۳۱۹  
 جامعیت اسماء و صفات ۲۸۲  
 جام محبت ۲۳۹  
 جام مرگ ۳۰۰  
 جام منی ۲۱، ۲۲، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۵  
 جام می ۱۹، ۳۰۰  
 جام می چاره ساز ۲۰  
 جامه زهد ۱۷۳  
 جان بیست و یک، ۵، ۲۳، ۳۴، ۳۹، ۴۴، ۱۰۸،  
 ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۶۸، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۲،  
 ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۶  
 جانان ۴۲، ۱۱۰، ۱۵۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۲  
 جان عارفان ۲۶۸  
 جان علوی ۲۱۵  
 جانهای مشتاق ۱۰  
 جاهل ۱۲  
 جاهلیت ۲۶۷  
 جایز بیست و نه  
 جایگاه ۸  
 جبال ۱۱۳  
 جبر ۲۳۴  
 جبر و اختیار سی و دو  
 جبروت ۲۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۵۲  
 جبروت اعظم ۳۵۳  
 جبل ۲۵، ۱۱۴، ۲۸۴، ۳۶۹  
 جبلت ۲۴۳  
 جبل خودی ۲۵  
 جبل هستی ۲۳۳  
 جحیم ۱۱۱، ۱۸۳  
 جدال احسن بیست و هفت  
 جدل ۲۴۸  
 جدل های قهقی ۲۰۶  
 جذبات ۱۴۲  
 جذبات الوهیت ۲۳۶

- تعبیرات کفر ۱۹۸  
تعریضات اسمی ۲۷۲  
تغزّز ۳۰۲  
تغزیرات ۲۰۰  
تغزیه سی و دو  
تعصب جاهلیت ۱۹۸  
تعطیل ۳۰۹  
تعظم ۲۲۰  
تغلات ۳۲۲  
تعلّق ۱۲۱  
تعلّقات ۸۵، ۱۶۷، ۲۰۴  
تعلّقات نفسانیّه ۲۵۵  
تعلیم ۳۰۴  
تعیّن ۳۲۲  
تعیّنات ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۹۳  
تعیّنات الهی ۱۷۱  
تعیّنات علمی و عینی ۳۲۲  
تعیّنات قلبیه ۲۵۶  
تعیّنات کوثیه ۱۶۷  
تعیّنات وجود ۲۵۷  
تعیّن اول ۱۶۲  
تعیّن خودی ۱۷۶  
تعیّن عاشقی ۱۷۴، ۱۷۸  
تعیین ۱۹۱  
تفرقه ۸۱، ۸۷، ۱۴۰، ۱۸۸  
تفرید ۲۵۸  
تفرید از دارین ۲۷۲  
تفسیر عرفانی ۲۵  
تفسیر قرآن سی و هفت  
تفسیرهای عرفانی بیست و شش  
تفسیق ۱۹۹  
تفکّر سی و یک، ۲۶۵، ۲۶۶  
تفویض ۱۷۶  
تقدیر ۱۰۰، ۲۷۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۱  
تقدیر الهی ۲۹۹  
تقدیس ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۷۴  
تقریرات نوزده  
تقوا ۱۷۶، ۳۳۷، ۳۵۹، ۳۶۰  
تکبر ۲۲۱  
تکبیر ۱۰۱  
تکفیر ۷۰، ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹  
تکفیر دینی ۱۰۲  
تکفیر سیاسی ۱۰۲  
تکلفات رسمی — قیود و ۲۷۲  
تکوین ۳۴۵  
تلبیس ۲۰۱  
تلوین ۷۳، ۲۱۵  
تمسک بیست  
تمسک به دین ۳۹۵  
تمکّن بیست  
تمکین ۷۳، ۱۹۳  
تمنای آمرزش ۳۸۳  
تمنای حوّا ۳۸۳  
تناسخیان ۱۵۶  
تن خاکی ۲۹۶  
تنزیه ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۷۴  
تتمعات بهشت بیست و پنج  
تنقیص ۲۷۴  
تنگناهای اصطلاحات بیست  
تنگ نظران بیست و نه  
توّاب ۱۶۲  
تواجد ۹۳  
توارد معنوی ۲۴۰  
تواضع ۱۷۶  
توبه ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۷۶  
توبه اخصّ ۱۰۴  
توبه خاصّ ۱۰۴  
توبه عام ۱۰۴  
توبّه باطن ۳۰۵  
توحید ۲۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹

- ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۶۰، ۳۱۶  
 جهنم ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۳، ۳۰۵  
 جهنم جسمانی ۱۱۷  
 جهول ۲۱۶، ۳۲۳  
 جهولی ۲۱۶  
 جهولیت ۶۵  
 جیره‌خوار سی و شش، ۱۲۱  
 چار عنصر ۱۲۱، ۱۸۴  
 چاه زنج بیست و چهار  
 چاه ناسوت ۲۸۲، ۳۰۲  
 چرخ هفتمین ۱۲  
 چشم سی و دو، سی و سه  
 چشم بیمار ۳۸، ۱۲۲  
 چشم مست بیست و چهار  
 چله ۲۴۰  
 چله نشینی ۲۰۶  
 چماق تکفیر بیست و پنج  
 چمن ۱۹  
 چهار آتش ۱۲۱  
 چهره ۳۰۲  
 حادث ۲۱۴  
 حال بیست و دو، سی و سه، سی و شش، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۳۵  
 حالات قدس ۲۱۴  
 حالت نوم ۳۲۵  
 حال جمع ۳۶۹  
 حب ۲۰۷، ۲۲۷  
 حب ظهور ۱۷۵  
 حب الله ۲۱۲  
 حب نفس ۳۶۲  
 حج ۳۲۱، ۳۶۷، ۳۸۱  
 حجاب سی، ۸، ۲۲، ۳۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۱  
 حجاب از حق بیست و هشت  
 حجاب اسماء ۱۸۰  
 حجاب اعیان ۱۸۰  
 حجاب اکبر ۱۵۶  
 حجاب الوان ۱۸۰  
 حجاب تعینات صفایی ۲۵۶  
 حجاب خود ۲۶۱  
 حجاب سالک ۲۸۹  
 حجاب صفات ۱۸۰  
 حجاب عقل ۲۶۰، ۳۶۵  
 حجاب علم ۲۴۷  
 حجاب غیبت ۲۶۰  
 حجاب کبار ۲۷۴  
 حجاب کثرات اسمایی ۲۵۶  
 حجاب نوری اسمایی ۹۵  
 حجاب نوری صفاتی ۹۵  
 حجابهای ظلمانی ۱۸۱، ۲۶۱  
 حجابهای نور ۹۴  
 حجابهای نورانی ۲۶۱  
 حجابهای نورانی اسمایی ۱۸۱  
 حجب ۲۶۷، ۲۷۴  
 الحجب الثلاثة ۶۷  
 حجب صفار ۲۷۴  
 حجب ظلمانی ۶۷، ۲۴۸  
 حجب ظلمانی اعیانی ۱۸۰  
 حجب ظلمانی کوثی ۱۸۰  
 حجب غلیظه ۲۴۷، ۲۴۸  
 حجب نوراتی ۶۷  
 حجب نوری ۲۳۳، ۲۶۱  
 حجب نوری اسماتی ۱۸۰  
 حجت عظیم بیست و هفت  
 حجت بیست و هفت  
 حدود ۲۰۰  
 حدیث ۳۷۳، ۳۷۵  
 حدیث قدسی ۴۲، ۹۱، ۹۲، ۳۴۸  
 حدیث نبوی ۴۲

جس ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۹۲، ۳۶۲

جناب عزت ۲۸۵

جنان ۱۴۰، ۲۷۰

جنت ۸۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۱۵

جنت اطلاق ۱۱۹

جنت اعمال ۱۱۸

جنت الخلد ۳۱۴

جنت المأوی ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۱۴

جنت ذات ۱۱۸

جنت صفات ۱۱۸

جنت عدن ۳۱۴

جنت فردوس ۸۰، ۳۱۴

جنت لقاء ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۵۷، ۳۰۴

جنت نعيم ۷۷، ۳۱۴

جندالله ۲۴۹

جنس ۲۲۶

جنون ۱۱۹، ۱۲۱

جنون الهی ۲۳۰

جوانی ۳۶

جوع ۱۷۶

جوهر ۱۰۸، ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۶۳، ۲۷۷

جوهریت ۱۲۰

جهات سه ۱۹۳

جهاد ۲۶۳

جهان خرم ۸۲

جهاننور ۲۳

جهان طبیعت ۲۱۶

جهان فانی ۲۷۱

جهان ماده و محسوسات بیست و پنج

جهان نمود ۳۰۲

جهان وجود ۱۴۳

جهت حقانی ابدی ۳۱۱

جهت حق ۷۴

جهت خلقی ۷۴

جذبات غیبیه ذاتیه ۱۱۸

جذبه بیست و پنج، ۷۳، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۱۲۲، ۱۹۰،

۲۰۷، ۲۳۷، ۲۵۵

جذبه الهی ۹۹، ۱۸۴

جرائم ۲۰۰

جرس ۱۱۲

جرعه ۱۹، ۲۳، ۱۱۲، ۳۱۶

جرگه زالو صفتان ۲۰

جزو بحث ۳۷، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۶۳

جسم کلی ۱۶۹

جشن ۱۹، ۳۱۳

جند سی و شش، ۱۱۳، ۳۱۱

جفا ۲۴

جلال ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۰، ۲۲۱،

۲۳۵، ۲۳۶

جلالت ۲۴۳

جلال مطلق ۲۶۱

جلوات انوار وجود ۲۹۶

جلوات جمال بیست و چهار

جلوه ۷، ۲۱، ۲۲، ۱۱۳، ۱۵۲، ۲۹۶

جلوه فروش ۱۹۷

جمال ۲۵، ۴۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۸،

۱۵۳، ۱۵۷، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶،

۲۴۱، ۲۴۸، ۲۸۷، ۲۹۰

جمال ابدی ۲۳۰

جمال حقیقت ۱۶۸

جمال دوست ۶

جمال مطلق ۲۶۱، ۲۶۸

جمال معشوق ازل بیست و هفت

جمع ۱۸۸

جمع اسماء و صفات الهی ۳۱۹

جمع عاشقان ۲۱

جمود ۱۵۴

جمهوری ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۹۳

جمع صفات کمال ۳۲۹

- حکم ۲۷۰  
 حکما بیست و یک، ۲۲۱، ۲۴۰  
 حکمای متآلهه ۲۳۲  
 حکمت ۱۱، ۵۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۴۹، ۲۷۲، ۳۲۷، ۳۳۱  
 حکمت اسلامی ۱۲۸، ۱۲۹  
 حکمت اشرافی ۱۴۷، ۳۲۶  
 حکمت الهی ۱۲۸، ۳۲۶  
 حکمت ایمانیان ۱۲۸  
 حکمت دنیا ۱۲۸  
 حکمت دینی ۱۲۸  
 حکمت ریاضی ۱۲۸  
 حکمت طبیعی ۱۲۸  
 حکمت عملی ۱۲۸  
 حکمت متعالیه ۲۰۰  
 حکمت مشایی ۱۲۷، ۳۲۶  
 حکمت نظری ۱۲۸  
 حکمت یمانی ۱۳۰  
 حکمت یونانی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰  
 حکم شرعی ۲۵۷  
 حکم کلی الهی ۲۷۰  
 حکومت ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۹۱  
 حکومت باطل ۳۳۲  
 حکومت ملی ۳۵۵  
 حکیم ۷، ۱۲۷، ۲۱۷، ۲۶۶  
 حلال بیست و نه  
 حلقه خودباختگان ۲۰  
 حلقه درویش ۲۰۷  
 حلقه ذکر ۱۴۵، ۱۵۵  
 حلقه رندان ۳۸۳  
 حلقه زلف ۱۷۰  
 حلقه صوفی ۳۳، ۱۴۲، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۸۸  
 حلقه صوفیان ۱۳۱  
 حلم ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۷  
 حلول ۷۳، ۷۴، ۳۰۹، ۳۸۷  
 حمد ۱۶۱، ۲۸۷  
 حوادث امکاتیه ۳۵۳  
 حواس ۳۲۲  
 حور ۱۱۷، ۱۳۲  
 حواء ۱۳۲  
 حور عین ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۸۳، ۲۷۰  
 حوزة صاحب نظران ۲۰  
 حوزة عرفان ۱۳، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۴۰  
 حی ۱۱۵، ۱۷۲  
 حیات ۱۷۱، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۷۵  
 حیات اخروی ۲۲۰  
 حیات ازلی ۲۴۳  
 حیات دایمی سرمدی ۲۴۳  
 حیات دنیوی ۲۲۰  
 حیات دیگر ۲۴۳  
 حیرت ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۸۱، ۲۹۰  
 خائف ۱۶۰  
 خاتم ولایت ۷۱  
 خارج ققه و اصول نوزده  
 خار طریق ۱۵۷  
 خاصه ۲۰۷  
 خاطر ۱۳۳  
 خاطر پریشانی ۷  
 خاطر ربّانی ۱۳۳  
 خاطر شیطانی ۱۳۳  
 خاطر ملکی ۱۳۳  
 خاطر نفسانی ۱۳۳  
 خاک در ۲۸۵  
 خال بیست و هفت، سی و دو، سی و سه، ۱۳۳  
 خال لب ۱۳۳  
 خال و خط بیست و چهار  
 خانقاه بیست و نه، سی و شش، ۵، ۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۰۶، ۲۰۷  
 ۲۰۸، ۲۸۰  
 خانقاه دل ۳۰۰

۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳،  
 ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۹  
 حق الیقین ۲۳۰  
 حق اول ۶۹، ۷۱  
 حقایق سی، ۲۱۵، ۲۹۱، ۳۰۹  
 حقایق اشیاء ۲۶۶  
 حقایق اعتقادیّه ۲۴۸  
 حقایق الفاظ سی و یک  
 حقایق امور غیبی ۳۲۵  
 حقایق روحیه ۲۰۳  
 حقایق عرفان ۷۰  
 حقایق علوی بیست و پنج، ۱۰۹  
 حق ربوبیت ۲۰۲  
 حق مطلق ۳۲۲  
 حق معرفت ۲۹۳  
 حق مقید ۳۲۲  
 حقیقت سی و دو، ۷۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۹۰،  
 ۱۹۷، ۲۱۴  
 حقیقه الحقایق ۲۵۲  
 حقیقت انسانی ۳۱۹  
 حقیقت انسانیت ۳۰۱، ۳۱۹  
 حقیقت ایمان ۱۰۳  
 حقیقت بُعد ۳۱۲  
 حقیقت توحید ۱۶۰  
 حقیقت دل ۲۳۳  
 حقیقت ربوبیت ۲۳۰، ۲۳۹  
 حقیقت عرفانی ۱۲۷  
 حقیقت عینیه ۶۱  
 حقیقت فقر ۲۶۲  
 حقیقت قرب ۳۱۲  
 حقیقت کامله جهان ۲۵۱  
 حقیقت محمدی ۳۰۳، ۳۰۴  
 حقیقت محمدیه ۶۱، ۲۱۰، ۳۰۰  
 حقیقت وجود ۱۱۶  
 حقیقی ۱۲۷

حدیث نفس عرفانی بیست و دو  
 حرام بیست و شش، بیست و هفت  
 حرکات جوهریه ۱۱۷  
 حرکات ذاتی ۲۳۳  
 حرم ۱۲۵، ۱۲۶  
 حروف مقطعه ۵۶  
 حریم ۱۲۵، ۱۲۶  
 حریم باغ ۲۹۹  
 حزن ۱۵۲، ۱۷۶  
 حسن ۱۱۴، ۲۳۲  
 حسنات ۲۶۵، ۳۱۰  
 حسن خلق ۱۷۶  
 حشمت ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۱  
 حشمت و قسلیمانی ۳۷۲  
 حضرت آفریدگار ۱۰۴  
 حضرت احدیت ۱۶۹، ۱۸۲  
 حضرت اعیان ۱۰۱  
 حضرت باری - جلّ جلاله ۶۹، ۱۶۱  
 حضرت جمع و شهود ۳۱۵  
 حضرت حق ۱۷۴  
 حضرت رب ۱۶۳  
 حضرت رسالت پناه ۲۴۷  
 حضرت عزّت ۱۳۲  
 حضرت علمی ۱۰۱  
 [حضرت] قدر ربوبی ۱۰۱  
 حضرت قضاء الهی ۱۰۱  
 حضرت واحدیت ۳۰۴  
 حضور ۱۹۴، ۳۰۵  
 حضور قلب ۳۰۵  
 حضیره القدس ۲۶۹  
 حق - تعالیٰ سی و شش، ۲۳، ۳۶، ۶۹، ۷۱، ۷۸،  
 ۸۳، ۸۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹،  
 ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱،  
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹،  
 ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۱



خیم پنهان ۲۸۵	دامان سرو ۲۰
خیمخانه سی و سه، ۱۷۴	دام زلیخا ۳۹۶
خمس ۳۴۱	دامن قیامت سی و دو
خیم طره ۱۷۰	دانش ۲۳۹، ۳۱۶
خیم گیسو ۴۳، ۱۷۱، ۳۰۱	دایره ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۱۱
خمود ۱۳۹، ۱۵۴	دایره امکان ۲۶۹
خو ۳۳۲	دایره علم ۲۹۵
خواب عدم ۲۳۲	دایره کون و فساد ۱۴۳
خوارق عادات ۸۰	دایره معرفت ۲۹۵
خودبینی ۲۴۸	دایره مینا ۱۴۳
خودپرستی ۲۲۳	دایره وجوب ۲۶۹
خودنمایی ۲۴۸	دایره وجود ۱۴۳، ۱۴۴
خورشید ۱۴۲، ۱۷۰	دبور ۷۷
خورشید جان ۳۹۴	دختررز ۲۷، ۳۷۹
خورشید حقیقت ۱۴۲	در ۱۴۴
خسوف ۸۰، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳	درایت ۵۷
۱۶۹، ۱۷۶، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۵۵	در باب کشف و تصفیه سی و دو
خوف آتش ۲۵۸	درجات تفکر ۲۶۵، ۲۶۶
خوف فراق ۲۵۸	درجات عالی سلوک ۲۹۰
خیالات ۳۲۲	درجه ۳۲۲
خیال پیغمبری ۸۰	درجه اجتهاد هجده، ۳۲۷، ۳۵۸
خیر کثیر ۲۷۷	درخت ۱۸۹
خیل انبیا ۱۲	درخت طهر ۱۸۹
دادگاه ۲۶۴	درخت معرفت ۱۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵
دارالاسلام ۳۰۹	درخت موی ۱۸۹
دارالجنون ۱۳۴، ۳۰۰	درختی افروخته ۳۹۳
دارالسلام ۱۴۳، ۳۱۴	درد بیست و نه
دارالعجب سی و شش، ۱۴۳	درد ۲۳، ۳۴، ۱۴۴، ۲۳۸
دارالفردانیه ۲۶۷	درس ۳۲
دارالقرار ۳۱۴	درس و بحث ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰
دارالکفر ۳۰۹	در عشق ۲۷، ۳۷، ۳۶۱
دارتحقق ۲۸۷	درگاه خداوند ۳۷۱
دارین ۱۰۳	درمان ۲۳
داستان یوسف ۳۹۷	دروس اخلاق نوزده
دامان بوستان ۴۱	درویش ۶، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۱۱۴، ۱۴۵، ۲۰۴، ۲۶۶

خانہ ۲۰	خشوع ۱۷۶
خانہ بدوشان ۲۰	خفی ۶۷
خاور ۱۳۶	خط سی ودی سی وسه، ۱۴۰
خبر ۲۰۲، ۲۴۲	خطاب الہی ۱۱۲
خبر حسن ۵۸	خطاب ربانی ۱۳۳
خبر صحیح ۵۸	خطاب شیطانی ۱۳۳
خبر ضعیف ۵۸	خطاب ملکی ۱۳۳
خبر عزیز ۵۷	خطاب نفسی ۱۳۳
خبر غریب ۵۷	خطابه ۳۳۰
خبر قوی ۵۸	خطبه ۳۷۲
خبر متواتر ۵۸	خطبہ بیان ۷۰
خبر مستفیض ۵۸	خطرات سلوک ۷۹
خبر مشہور ۵۸	خط عبودیت ۲۰۲
خبر مؤثق ۵۸	خفاش وش ۸
خبر واحد ۵۸	خلافت ۲۵۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۸۱
ختم ولایت سی ودو	خلافت ظاہری ۳۳۲
خداشناسی ۲۹۴	خلاف شرع بیست ویک
خداشناسی استدلالی ۲۴۰	خلد برین ۱۴۰
خدایان یونانی ۱۹۲	خلع صورت ۲۷۸
خراب آباد ۱۳۸، ۳۱۰	خلقت ۲۶۰
خرابات بیست وھفت، بیست وھشت، بیست ونه،	خلقت آدم (ع) ۳۰۶
سی ودی سی وسه، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۷۸	خلق کریم ۳۶۶
خرابات دل ۱۶۶	خلوت ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۶
خراباتی سی وسه، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸	خلوتخانہ ۱۴۱
خرابی صفت بشریت	خلوتخانہ شہود ۲۳۱
خراج ۳۴۱	خلوتخانہ قرب ۱۶۳
خرد ۳۳۴	خلوتگہ ۱۴۱
خرق حجب ۲۳۳، ۲۶۱	خلو کلی ۲۶۲
خرقہ ۱۸، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۴۱، ۲۲۷	خلیفہ سی ودو ۳۳۴
خرقہ فقر ۱۸	خلیلانہ ۲۰
خرقہ ملوث ۱۹، ۲۴۱	خم سی وسه، ۳۲، ۱۴۱
خرقہ ہستی ۱۹، ۱۷۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۱۶	خمار ۱۴۲
خروج ۳۴۵، ۳۶۱	خمار ۳۷، ۱۴۲
خزان ۳۳، ۱۳۹، ۳۱۰	خماری ۳۱۲

دهان سی وسه	ذات قدیم ۳۰۸
دهان نوشین بیست و چهار	ذات مطلق ۱۳۴
دهر ۳۰۲، ۳۰۷	ذات معبود ۱۹۲
دی ۱۵۴	ذات مقدس ۹۵، ۱۵۹، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۰
دیار هستی ۳۱۳	ذات مقدس الوهیت ۲۸۷
دیانت ۱۹۹	ذات واجب الوجود ۳۲۹
دیدار ۳۴۶	ذات وصفات الهی ۲۹۳
دیر بیست و نه، ۱۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۷۶	ذاکر ۲۵۴
۳۰۱	ذره ۴۳، ۱۷۰
دیر راهب ۲۸۸	ذروه اول ۶۳
دیر رنسسور ۲۵۱	ذرت آدم ۶۴
دیر عاشقان ۲۱	ذکر ۱۹، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۹، ۲۲۸
دیگجوش ۱۵۵	۳۲۵، ۲۸۹، ۲۶۴
دین ۸۴، ۱۲۷، ۱۹۹، ۳۱۱، ۳۶۳، ۳۷۱	ذکر تحقیقی ۱۵۹
دین اسلام ۷۱، ۲۷۴	ذکر تقلیدی ۱۵۹
دین به دنیا فروش ۱۹۷	ذکر حسب ۱۶۰
دینداران سی وسه	ذکر حق ۲۶۵
دین زردشتی ۲۹۷	ذکر خالص ۱۶۰
دین عمومی ۳۴۶	ذکر صادق ۱۶۰
دین قیم مستقیم حق ۲۶۰	ذکر صحبت ۱۶۰
دین ملی ۳۵۵	ذکر عادت ۱۶۰
دین و دنیا را وا گذاشتن بیت وسه	ذلت عاشقی ۲۳۰
دیوانه ۲۳، ۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸	ذمه ۳۰۹
ذات ۶۲، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۲، ۲۰۲	ذنب ذاتی ۲۵۶
۳۲۹، ۲۱۹	ذنب مطلق ۲۵۶
ذات اقدس احدیت ۷۷، ۱۴۲، ۲۰۳	ذنب مطلق ذاتی ۲۵۶
ذات اقدس الهی ۱۱۰، ۱۶۲	ذنب قلبیه متأخره ۲۵۶
ذات بی صفت ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۹۲	ذنب نفسیه ۲۵۶
ذات بی مثل ۱۵۸، ۱۵۹	ذنب نفسیه متقدمه ۲۵۶
ذات بی منتهای الهی ۹۵	ذوات الاوتار ۱۲۲
ذات حق ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۸۷، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۸۷	ذوق بیست و شش، ۱۹۰، ۲۴۲، ۳۰۰، ۳۰۸
۳۰۱	ذوق وجود ۲۳۲
ذات خدا ۲۹۷	ذوق و حال سی و دو
ذات علت ۲۶۵	رنوف ۱۶۲
	رائی ۳۶۸

- ۲۷۳  
 درویشان ۷  
 درویش خرابات ۲۳  
 دریا ۳۲، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۵۵، ۲۹۸  
 دریای جبروت ۱۰۷  
 دریای جمال ۲۹۸  
 دریای جود ۲۳۲  
 دریای ظلمت ۵۲  
 دریای عشق ۴۳  
 دریای علم و حکمت ۵۲  
 دریای فنا ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۶۷  
 دریای نجات ۱۴۷  
 دریای نور ۵۲  
 دریای وجود ۱۴۷  
 دریای وجود مطلق ۲۲۴  
 دریای هستی ۱۴۶  
 درّیتیم ۳۵۸  
 دریوزه ۲۴  
 دست ۱۴۸  
 دستاره پیغمبر ۳۶۴  
 دست افشانی ۴۳، ۳۰۱  
 دست تقدیر ۲۳  
 دست خدا ۳۶۴  
 دست دلبر ۱۹  
 دست روانبخش ۳۰۰، ۳۱۵  
 دستگیری ۲۰۶  
 دست لطیف ۱۴۸  
 دسیسه ها بیست  
 دعا ۹۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۲۸، ۲۶۴، ۳۰۶، ۳۵۴  
 ۳۸۵  
 دعائویسان ۲۰۶  
 دعای پیرمغان ۹۸  
 دعوت ۳۴۷، ۳۸۶  
 دعوت اسلامی ۳۷۴  
 دعوی الهیت ۳۸۵  
 دقایق خلقت ۲۶۵  
 دگ ۲۵، ۳۶۹  
 دگانشاز بیست  
 دگه زهد ۴۱، ۱۷۳  
 دل ۶۴، ۱۰۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۳  
 دل آباد ۵  
 دل آشفته ۲۷، ۳۹۵، ۳۹۶  
 دلال ۱۵۲، ۲۳۸، ۲۴۶  
 دلبر ۱۵۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۳  
 دلدار ۲۲، ۳۳، ۴۲، ۱۵۳، ۳۱۲  
 دلزده ۱۸  
 دلق ۷  
 دل گوش ۲۳  
 دل مریدان ۲۶۸  
 دلنوازان ۶، ۷  
 دل‌های روشن سی و چهار  
 دل‌های صافیه سی و دو  
 دلیل ۳۵۱  
 دلیل نقلی ۳۰۸  
 دماوند ۱۱۳  
 دنیا ۳۱۱، ۳۱۳  
 دنیا دوستی ۲۴۳  
 دویت ۱۸۳  
 دوآلیت ها ۱۹۲  
 دوا ۲۳، ۲۴، ۳۴  
 دوام انس بیست و هشت  
 دوام حضور دل ۲۵۳  
 دوام مراقبت ۲۷۶  
 دوام مکاشفت ۳۰۵  
 دو جهان ۳۰۴  
 دوزخ ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۸۳، ۲۱۲، ۳۲۶، ۳۴۳  
 دوست ۵، ۶، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۴۰، ۱۵۴  
 ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۸۳  
 دوستی ۳۰۷  
 دوستی حق — تعالی بیست و هشت

الریاضات الباطله ۶۸	زند بی نوا ۲۱
الریاضات الشرعیه ۶۸	زندى ۱۶۶، ۱۲۱
ریاضت ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۸۹، ۳۲۴	زنگ و بوبو ۲۷، ۱۶۷، ۳۴۹، ۳۶۵
ریاضی ۳۲۴	زنگ هستی ۳۱
ریاضیات هجده، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۶۴	روات ۳۳۷
ریای قهقی ۱۹۲	روایات ۲۷۷، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۲
زاده عشق ۲۰	روایات اسلامی ۳۵۴
زاغ ۴۴، ۱۶۹، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۸۹	روایات مذهبی ۳۹۲
زاهد ۱۶۶، ۲۰۸، ۲۹۸	روایت ۳۶۳، ۳۷۳
زاهدان ریایی ۲۰۸	روح ۱۰۸، ۱۱۱، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۲۲
زبان عرفان بیست و چهار	روح انسانی ۱۰۸
زحمت دنیا ۲۴۴	روحانی ۲۶۹
زردی ۱۶۹، ۱۷۰	روحانیان رسمی ۲۹۸
زکات ۲۲۳، ۳۴۱	روحانیت ۳۵۳
زلف بیست و هفت، بیست و هشت، بیست و نه، سی	روحانین ۲۶۰
ودی سی و سه، ۱۷۰، ۱۷۱	روح ایرانی ۱۹۴
زمره آشفته دلان ۲۰	روح جان افزا ۱۹
زمین استعداد ۲۳۲	روح قلمی ۷۶
زمین الهی ۲۲۹	روح وصال بیست و هشت
زَنار بیست و نه، سی و دی سی و چهار، ۲۸۱	روز ۱۶۷
زنجیر زلف بیست و چهار	روز جزا ۲۷۳
زند ۱۷۲	روز وصل ۴۱
زندان کبر و عجب بیست	روزه ۹۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۴۱، ۳۸۶
زندخوان ۱۷۲	روشنی رخسار بیست و هشت
زندقه ۲۱۴، ۳۸۷	روی ۱۶۸
زندگانی دنیا ۳۱۴	رویای صادقانه ۷۱
زندگی ۱۷۲	رویت ۳۶۸، ۳۸۶
زندگی مادی و معنوی ۳۱۳	رهانت ۲۰۰
زندواف (زندباف) ۱۷۲	رهبان ۱۹۲
زندیق ۱۹۹	ره دوست ۲۶
زهد بیست و هشت، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۳،	رهرو ۱۶۸، ۱۶۹
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۳۳۰،	رهروان ۸
۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶	رهروان عرفان ۳۲۶
زهد ریایی ۲۴۱	ریا ۲۷۲
زهد فروش ۱۹۷	ریاست تاقه ۳۷۰

الرحمن ۸۱	راجی ۱۶۰
رخ بیست و هشت، سی و دو، سی و سه، ۱۶۲	راحت دل ۷
رخ زرد ۲۰	راز ۱۹، ۱۵۳، ۱۶۱، ۳۰۵، ۳۴۶
رخ زیبا ۳۴۶	راز حقیقت ۱۶۱
رداء الکبرياء والجمال ۲۶۷	راز دل ۳۲، ۳۸، ۴۰
رسالت سی و دو، ۹۵، ۲۱۲، ۳۱۱، ۳۴۷	راز دهر ۱۶۱
رسالت انبیا ۲۷۳	راز میخوارگی ۲۳
رسالة عملیه نوزده	راز هستی ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۵
رستاخیز ۱۰۹، ۲۷۲	راه ۲۴
رسل ۱۳۰	راهب ۲۰۷
رسم ۱۵۹، ۲۳۵، ۳۲۲	راه جان ۲۵۱
رسوم ۲۱۸، ۲۵۶	راه جنون ۳۵، ۳۸۰
رسوم امریه ۲۵۶	راه حقیقت ۲۴۷
رسوم خلقیه ۲۵۶	راه رامست ۳۱۴
رسوم فنا ۲۰۵	راه طلب ۲۳۲
رسوم متأخرة قلبیه ۲۵۶	راه عشق ۳۱، ۲۳۴
رسوم متقدمة نفسیه ۲۵۶	راهنا ۲۴، ۳۰۲
رشته هستی ۳۳	راه و رسم عشق ۳۱
رضا ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۲	رب ۱۶۲
رضا به جور حبیب بیست و سه	رب الارباب ۱۶۲، ۲۹۶
رضوان ۱۶۴، ۱۶۵	رب مطلق ۳۲۲
رعونت ۱۵۲	ربوبیت ۱۰۳، ۲۰۲، ۲۳۳
رغبته در طاعت ۲۶۵	ربوبیت حق ۳۶۸
رفض ۲۱۰	ربوبیت روح ۳۲۲
رفع اختیار ۱۶۳	ربوبیت قلب ۳۲۲
رقص ۱۲۲، ۳۰۵	ربوبیت نفس ۳۲۲
رقیب بیست و هشت	رجا ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۳۵، ۲۵۵
رمز ۲۱، ۲۳	رجعت ۱۴۲، ۳۷۱
رموز بیست و پنج، ۲۹۱	رجوع ۲۳۵
رموز حکمت ۳۲۷	رجوع به حق ۳۰۰
رمی جمرات ۳۸۲	رحمت ۱۱۴، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۹
رنج ۱۶۵، ۲۴۰	رحمت متواتر ۳۰۴
رنج لذت بخش ۳۸۰	رحمت واسعه ۲۲۳
رنده ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۶۶، ۲۷۱، ۲۸۰	رحمت و عنایت غیبی ۲۸۳
رندان ۲۳، ۴۰، ۱۵۹	رحمن ۱۲۶

- سطوح عالی فقه و اصول هجده  
سطوح فقه و اصول هجده  
سطوح و خارج فقه و اصول هجده  
سعادت ۳۱۶  
سعی بین صفا و مروه ۳۶۷، ۳۸۱  
سفر ۱۸۲، ۱۸۳  
سفر ۳۲۶  
سفر الی الله ۱۸۲  
سفر ۱۳۱، ۱۸۳، ۲۷۰  
سکر ۷۶، ۸۹، ۱۵۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۵  
سکینه صحو ۸۱  
سلامت باطنی ۲۳۹  
سلسله اشکال حضرت الهیت بیست و هشت  
سلسله بشر ۳۶۰  
سلسله شوق ۲۳۷  
سلسله نبوت ۳۰۴  
سلطان عشق ۲۳۱، ۲۳۸  
سلطنت ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۹  
سلطنت مشروطه ۳۴۶  
سلم ۲۰۰  
سلوک ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۷  
سلوک غوش ۳۴۶  
سلوک علمی ۲۴۷  
سماع ۱۳۱، ۲۰۶  
سمع ۱۷۲  
سمیع ۱۷۲  
سنت ۷۰، ۲۶۴  
سنت (سند فقه) ۱۳۱، ۲۹۱، ۳۳۷  
سنت ابراهیمی ۳۸۱ و ۳۸۲  
سوه درک بیست و پنج  
سوخته ۳۳  
سودا ۱۸۴  
سوره ۱۰۵  
سوز عشق ۷، ۳۶۵، ۳۷۶  
سه دختر ۱۸۴  
سینات ۲۶۵  
سیاست بازی بیست  
سیاست مژدن ۱۲۸  
سیاست و دیانت بیست  
سیاسی بودن ذاتی بیست  
سیاستیون حرفه ای بیست  
سیاهی زلف بیست و هشت  
سیب زرخندان بیست و چهار  
سیر ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۹۳  
سیر الی الله ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۲  
سیر باطن انسانی ۲۶۵  
سیر بالله عن الله ۱۸۳  
سیرت ۳۳۲  
سیر در تجلیات صفاتی ۲۷۷  
سیر عرفانی ۳۲۲  
سیر فکری ۲۴۷  
سیر فی الله ۱۸۲  
سیر و سلوک ۵۴، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۱۷  
سیمرغ ۲۵۱، ۳۲۸  
سیمرغ ازل ۲۵۱  
شاخ شجر ۲۹۲  
شاکر ۹۳  
شام ابد ۳۶  
شانه ۲۳  
شاه ۲۱، ۲۳  
شاهد بیست و نه، سی و دو، ۲۱، ۱۸۷، ۲۳۶  
شاهد دلدار ۲۳  
شاهنشاهان ۳۵۵  
شاهی ۳۱۶  
شب ۱۸۷، ۱۸۸  
شب زنده داری ۱۷۶  
شب قدر ۱۸۸  
شب هجر ۲۵۷

- زیارتگاه ۳۳۹  
 زیبایی محض ۲۳۰  
 سائر الی الله ۱۷۵  
 ساحل ۳۹۱  
 ساحل وجود ۱۰۷  
 ساغر ۲۴، ۳۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۵  
 ۳۵۱، ۳۱۵  
 ساغر روح فرا ۱۷۴  
 ساغر لبریز ۲۸۵  
 ساغرمی ۱۸  
 ساقی سی و سه، ۱۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۱۰۷، ۱۷۴  
 ۳۰۱، ۱۷۵  
 ساقی مشیت ۱۹۰  
 ساکن میخانه ۲۳  
 سالک ۱۷۵، ۱۷۶  
 سالکان واصل ۳۱۱  
 سالک خائف ۵۷  
 سایه جاوید ۲۶۲  
 سایه لطف ۱۹  
 سبب ۳۰۹  
 سبب مطلق ۲۶۵  
 سبحات جلال ۲۳۷  
 سبجه ۱۷۷  
 سبز ۱۷۸  
 سبو سی و سه، ۱۷۸  
 سبوی عشق ۱۹، ۲۳۵، ۳۱۶  
 سناریت ۲۵۶  
 سجاده ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۴۱  
 سجاده ریا ۱۹، ۲۴۱  
 سجده ۱۵۵، ۳۰۱، ۳۱۹  
 سجد ۱۴۱، ۱۶۶  
 سجد ملایک ۳۱۹  
 سحاب فیض ۲۳۲  
 سحر ۳۹۰  
 سخط ۱۶۳  
 سخن ۱۷۹  
 سخنان اولیا سی و سه  
 سخن حق ۲۰۹  
 سده باطن ۱۷۹  
 سدره المتهی ۲۷۷  
 ستر ۶۷، ۱۱۸، ۱۶۱، ۳۰۹  
 ستره ۳۱۰  
 سراب ۳۲، ۱۸۰  
 سراج آفاق ۱۹، ۱۸۰  
 سراجان ۹، ۳۵۵  
 ستر الست ۶۳، ۱۰۰  
 سرای آرام و پایدار ۳۱۴  
 سرای سلامت ۳۱۴  
 سرای فاسقان ۳۴۰  
 سرای فریب ۳۲۲  
 سردی ۱۸۱  
 سرزلف ۱۷۰  
 سر مردانی ۲۲  
 سر سویدا ۲۸۵، ۳۸۳  
 سرشت استدلالی ۲۳۰  
 سر عهد ازل ۶۳  
 سر لاهوت ۲۲، ۲۸۲  
 سرمست ۱۸، ۲۸۹  
 سر مکنون ۱۵۹  
 سر منزل سالک ۲۹۰  
 سرو ۱۸۱  
 سر وحدت ۷۰  
 سرود ۳۰۳  
 سرودل آرا ۱۹  
 سرو سر ۲۳  
 سرو سودا ۶۴  
 سرو قد ۲۰  
 سرو کاشمر ۳۵۶  
 سرتیه ۳۴۸  
 سطح ۱۷۹



- شهود تجلیات جلالی ۲۷۲ و ۲۷۳  
شهود حالی ۷۰  
شهود حقیقی ۷۱  
شهود صفات ۲۶۵  
شهود مرتبه وجود ۲۸۱  
شهید ۲۳۲، ۳۹۴  
شیخ ۳۶، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰  
الشیخ المکمل ۶۷  
شیخ ریاکار ۱۰۶  
شیخ ما ۹۷  
شیرین گفتار ۲۸۳  
شیفته ۳۳  
شیمی ۳۳۷  
صاحبان صفا ۲۰۶  
صاحب درد ۱۹  
صاحب شوق ۲۹۰  
صاحب شهود ۲۹۰  
صاحب فتوا ۲۶۴  
صاحب ولایت ۱۵۹  
صاحی ۳۱۵  
صبح ازل ۳۶  
صبح تجلی ۲۵۸  
صبح ظهور ۲۳۲  
صبح قیامت ۲۴۲، ۲۷۲  
صبر ۱۷۶، ۱۹۵، ۳۹۲، ۳۹۵  
صحب ۱۹۷  
صحب شیخ ۲۵۴  
صحرای صورت ۲۳۳  
صحو ۷۳، ۷۵، ۸۹، ۹۲، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۱۵  
صحو اول ۳۱۵  
صحو بعد از صحو ۷۳، ۷۵  
صحو بعد المحو ۹۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۰۰  
صدق ۱۷۶  
صدقه ۲۲۳، ۳۵۹  
صدور ۲۳۵  
صدیقین ۲۵۳  
صراحت بیان بیست و چهار  
صراط مستقیم ۵۷  
صق ۲۲، ۱۱۳، ۲۳۳  
صعقه ۱۱۶  
صفا ۶، ۲۳، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۶۷  
صفات ۸۳، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۸  
۲۶۵، ۲۵۶  
صفات الهی ۱۳۶  
صفات بشری ۲۸۶  
صفات بشریت ۹۱، ۲۳۸  
صفات بیرون ۲۹۰  
صفات جلال ۱۱۵، ۲۰۲  
صفات جمال ۱۱۵، ۲۰۲  
صفات حسنی ۸۳  
صفات درون ۲۹۰  
صفات ذات ۲۰۲  
صفات فعل ۲۰۲  
صفات کمالات ۳۲۹  
صفات وجودی ۶۲  
صفای رخ ۴۴  
صفای روحانیت ۱۷۸  
صفت ۳۸، ۱۵۹، ۲۰۲، ۳۲۹  
صفة الواحدیة ۶۷  
صفت الهی ۳۱۶  
صفت باسطی ۱۵۳  
صفت بصیرت ۱۲۲  
صفت قدرت ۱۴۸  
صفت قهر ۱۷۱  
صفت قیومی ۱۱۰  
صفت لطف ۱۶۲  
صلا ۲۳  
صلاحیت بیست و شش

شجاعت ۱۷۶	شریعت مطهره ۱۹۹
شجر ۷، ۲۲، ۱۱۳، ۱۸۹، ۲۹۵، ۳۹۰	شش جهت ۱۹۳، ۳۱۵
شجر اخضر ۱۸۹	شطح ۶۷، ۶۸، ۸۱، ۱۳۷، ۱۷۴، ۳۸۴
شجر موسیٰ ۱۸۹	شطحیات سی و دو، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۹۲، ۲۱۸
شجر وادی ایمن ۱۸۹	السطحیات الممنوعه ۶۷
شجره انسانی ۱۷۸	شعار اهل بیت ۳۳۴
شجره مبارکه ۱۸۹	شعار عباسیان ۳۳۴
شجره موسیٰ ۶۹	شعبده ۲۰۶، ۳۸۴، ۳۸۷
شخصیت عرفانی هجده	شعبده بازان ۲۰۶
شراب بیست و دو، بیست و هشت، بیست و نه، سی و دو، سی و سه، ۱۹۰، ۱۹۱	شعشه بیست و دو
شرابخانه ۱۳۶، ۱۹۱	شفا ۳۷
شراب شهود ۱۶۶	شفاعت ۲۲۹، ۲۵۶
شراب ظهور سی و سه، ۱۹۰	شکایت از فراق بیست و سه
شراب ناب ۲۱	شکر ۱۶۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۳
شراب وصل ۳۱۰	شکنج طره بیست و چهار
شرایط حقّه ۲۶۶	شکنجه ۳۹۴
شرب بیست و نه	شکن گیسو ۲۳
شرح تعرف ۲۹۳	شمع سی و دو، ۱۹، ۳۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۸۵، ۳۸۰
شرط ۲۳۳	شمع دل افروز ۲۳
شرح ۷۶، ۲۰۸، ۲۷۳، ۲۸۰	شواهد ۳۰۹
شرک ۱۰۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۶۰	شور سی و چهار
شرک اسمائی ۱۸۰	شورش ۳۳۴
شرک اعدادی ۲۸۷	شوق سی و چهار، ۱۷۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۱۹
شرک اعدادی ۲۸۷	۲۲۳، ۲۳۳، ۲۶۷
شرک اعظم ۱۸۰، ۳۰۹	شوق غریزی ۲۳۳
شرک اکبر ۱۶۴	شهادت هفده، ۲۵۲، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
شرک جلی ۱۹۲	شهادت حلاج بیست و چهار
شرک خفی ۱۹۲، ۱۹۳	شهادتین ۲۱۲
شرک صفاتی ۱۸۰	شهر آشنا ۲۱
شرک ظاهر ۱۹۲	شهر قلندران ۲۲
شرک مذموم ۱۰۳	شهر نگار
شریعت سی و دو، ۵۷، ۷۹، ۸۰، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲	شهود ۷۱، ۹۵، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۳۴
۲۱۴	۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۸۶، ۳۹۳
شریعت اسلامی ۳۳۳	

- طریق ملکوتی ۲۹۶  
طریق ۳۷۵  
طریق هستی ۲۹۳  
طعن منکر بیست و هفت  
طلاق ۲۰۰  
طلب سى، ۲۰، ۱۴۴، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۸، ۳۰۲  
طلب حضور ۲۵۴  
طلب علم مطلق ۲۶۱  
طلعت ۱۵۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۱  
طمس ۷۵، ۹۳  
طیر ۷  
طوردل ۷۲  
الطوره ۹۷  
طوطی سى و شش، ۲۱۵  
طوطی باغ محبت ۸۰، ۱۱۳، ۲۱۵، ۲۷۵  
طوطی صفت ۳۷، ۳۶۱  
طوفان غم ۳۳  
طوق هدایت ۲۶۰  
طیر ۳۶۲  
ظاهر ۱۳۹، ۱۷۶  
ظاهر الفاظ سى و یک  
ظاهربینان محبوب سى و سه  
ظاهریست ۱۹۷  
ظاهر و نهان ۲۱  
ظلّ الله مطلق ۶۵  
ظلمات ۵۱  
ظلمات عالم طبیعت ۳۲۲  
ظلمات وجود ۲۳۶  
ظلمت ۵۲، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۵  
ظلمت آباد ۲۱۶  
ظلمتکده ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۶۹  
ظلمتکده ساحل ۲۶۷  
ظلمت کفر بیست و هشت  
ظلّ منبسط ۲۸۷  
ظلم ۲۱۶، ۲۲۳  
ظلمت ۶۵، ۳۲۳  
ظواهر الفاظ بیست و سه  
ظهور ۲۲، ۳۰۴، ۳۸۷، ۳۸۸  
ظهور اسرار غیوب ۱۱۴  
ظهور حق ۱۷۵  
ظهور ذات ۲۰۲  
عابد ۲۲۴، ۲۹۸  
عارف بیست، سى و دو، ۷، ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۷۳، ۳۰۷، ۳۸۳  
عارفان ۱۴، ۲۹۴  
عارف ربّانی هجده  
عارف کامل ۱۹۱  
عارف نمایان ۲۱۸، ۲۲۰  
عارف واصل ۹۹، ۲۸۵، ۳۹۴  
عاشق ۲۲۲  
عاشقانه ۱۱  
عاشق بیمار ۳۸  
عاشق شیدا ۳۱۲  
عاشق کشی ۲۸۸  
عاشق معزّون ۳۸۰  
عاطفه ابوت ۳۷۴  
عاقبت حقیقی ۲۳۹  
عاکف ۱۸۸، ۲۵۵  
عالم ۲۱۷  
عالم ۲۹۸  
عالم آثار ۲۵۲  
عالم آخرت ۲۴۳، ۳۲۲  
عالم اجساد ۷۶  
عالم اجسام ۲۹۶  
عالم اجسام و جسمانیات ۳۰۲  
عالم اجمال ۱۱۱  
عالم ارواح ۱۴۰، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۹۶

ضار ۱۷۱	صلح ۱۷۶، ۳۳۲
ضراء ۳۱۰	صلوة ۳۰۵
ضرورت ذوقی بیست و یک	صلیب ۳۷۱
ضروریات دین ۲۷۳	صمت ۱۷۶
ضروریات دین اسلام ۲۵۷	صنم بیست و هفت، ۲۰۳
طاعات ۱۶۶	صنم باده فروش ۲۳
طاعت ۵، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۸۳	صنمخانه ۲۰۳
طاغوت ۳۲۰، ۳۳۷	صنمخانه مرموز ۲۳
طاغوت نفس ۱۰۳	صوت آسمانی ۲۱
طالب فنا ۳۰۷	صور اعمال ۱۱۷
طالع سعد ۳۵۶	صور اعیان ۷۷
طامات سی و سه، ۷۶، ۱۳۷	صور برزخیه ۱۳۰
طاووس ۳۶	صورت ۱۳۲، ۳۰۷
طایر قدس ۲۳، ۳۵۳	صورت انسانی ۲۸۱
طایفه سی و شش، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۵۸	صور تجلیات ۲۰۲
طایفه مصطفی سی	صورت صفاتی ۲۰۳
طب ۳۲۴	صورت علم ۲۱۸، ۲۴۸
طبقة روحانی ۲۹۷	صورت محض ۲۸۲
طبقة عرفا ۶۶	صورت معبود ۳۱۹
طبیعیات ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۶۴	صورت معرفت ۲۹۵
طبیعتین ۲۶	صورت نماز ۳۰۵
طرب ۴۱، ۲۱۳، ۲۱۴	صورت وسیرت ۳۹۶
طرز خوش بیست و هفت	صور علمیه ذات حق ۲۸۶
طرز گیسو ۲۸۹	صور مجالی جسمانی ۱۷۱
طریق ۲۹۱	صوفی بیست و نه، ۶، ۲۰، ۱۱۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۲۰۱،
طریق آخرت ۲۰۰	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۶۶، ۳۸۳
طریققت سی و دو، ۵۷، ۱۰۳، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۹۰،	صوفیان ۱۳۱، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۸۱
۱۹۷، ۲۱۴، ۲۴۱، ۳۱۲، ۳۸۳	صوفیان ۱۳۱، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۸۱
طریق تصفیة دل ۳۹۳	صوفی بحث ۲۰۰
طریق ذوق و وجدان سی و دو	صوفی نما بیست و هفت
طریق سلوک و ارشاد کامل سی و سه	صوفیه ۹۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۲۴،
طریق طلب ۱۷۱	۳۵۹
طریق عبودیت ۲۴۷	صولت ۳۳۶
طریق مجاهدت ۳۰۱	صومعه ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۷۶
طریق محبت ۳۰۱	صومعه فتنه برافروز ۲۳

۱۲۱، ۱۳۶، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶،

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۷۴، ۳۷۵

عرفان اسلامی ۱۲۹

عرفان حقیقی سی و دو

عرفان عملی نوزده، ۲۱۷، ۲۱۸

عرفان فطری ۲۶۱

عرفان نظری نوزده، ۲۱۷، ۳۷۵، ۳۸۲

عرفان نظری و عملی هجده

عرف و عادت بیست و سه

عروج ۱۷۲، ۳۰۶

عزّازل ۲۰۲

عزّت ۲۰۲، ۲۲۸

عزلت ۱۷۶

عشّاق باغ ۲۰، ۳۰۴

عشّاق حقیقی ۲۳۷

عشّاق قلندر ۲۳

عشرت ۲۲۷

عشق بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و هشت،

۱۱۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،

۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲

عشق آسمانی ۱۴

عشق الهی ۲۳۲

عشق به حکمت ۲۶۶

عشق جبلی ۲۳۳

عشق حقیقی ۱۱۴، ۲۳۰

عشق دلدار ۳۸۳

عشق زمینی ۱۴

عشق قدّم ۸۱

عشق گلهزاران ۲۰

عشق مجازی ۱۱۴، ۲۳۰

عشق مجازی و صوری (زمینی) بیست و پنج

عشق ۲۲۹

عشوه ۱۵۲، ۲۴۶، ۲۸۳

عصای برهان ۳۲۵

عصر جاهلیت ۳۸۱

عالم ملک ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۲۵۲، ۳۰۲

عالم ملکوت ۱۱۱، ۱۳۲، ۲۱۵، ۲۵۲

عالم ناسوت ۱۵۵، ۲۵۲

عالم نفس ۳۰۲

عالم نفوس مجرد ۲۹۶

عالم نماها ۱۹۸

عالم نمایان ۲۰۸

عالم نیستی ۲۳۶

عالم وجود ۲۵۹

عالم وحدت ۱۳۲

عالم وحدت حقیقیه ۳۰۳

عالم هستی ۳۱۲

عاقه ۲۰۸

عبادات ۱۷، ۲۸۹، ۳۰۵

عبادات صوری ۲۴۱

عبادت ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۹۲، ۲۲۳، ۲۲۴

عبودیت ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۹، ۳۲۹، ۳۵۱

عتاق ۲۰۰

عدل ۲۲۰

عدل و داد ۳۸۸

عدم ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۶۱، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۲۳

عدم اختیار ۲۶۲

عدم التّضات ۲۵۵

عدم المطلق ۲۲۴

عذاب ۲۳۵

عذاب ابد ۶۳

عرش بیست و شش، ۱۰۶، ۱۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹،

۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۷

عرش مرقع ۲۱

قرض ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۶۳

قرض خاص ۲۲۶

قرض عام ۲۲۶

عرفا بیست و یک، بیست و پنج، بیست و شش، بیست

و هفت، سی و پنج، ۳، ۲۶۸

عرفان هجده، بیست و یک، بیست و چهار، ۷۷،

- عالم اسماء ۱۱۰  
عالم اسماء وصفات ۳۲۲  
عالم اصلی ۳۰۳  
عالم افعال ۲۵۲، ۱۹۰  
عالم الوهیت مطلقه ۳۲۲  
عالم الهیّت ۲۸۱  
عالم امر ۱۰۸، ۲۵۲  
عالم امکان ۱۸۸  
عالم انسانی ۱۵۵  
عالم اوسط ۱۱۰  
عالم باطن ۲۵۲  
عالم باقی ۱۳۰  
عالم برزخ ۲۹۶  
عالم بشریت ۱۴۲  
عالم بقای حقیقی ۲۳۶  
عالم بهشت ۱۱۷  
عالم بی نشان ۲۲۴  
عالم تجرّد ۶۴  
عالم تشریح ۲۰۵  
عالم تفرقه ۳۱۲  
عالم تفصیل ۱۱۱  
عالم تکثر ۱۳۲  
عالم جبروت ۸۵، ۱۱۰، ۱۱۱  
عالم جهنّم ۱۱۷  
عالم حس ۳۰۲  
عالم حوادث ۲۷۳  
عالم خاک ۱۱۳  
عالم خلق ۲۵۲، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۹  
عالم خیال ۲۹۶  
عالم ذات ۲۵۲  
عالم ربّانی ۲۹۱، ۳۸۷  
عالم ربوبی ۲۸۲  
عالم ربوبیت ۵۵، ۲۵۲، ۳۲۲  
عالم روح ۱۱۰  
عالم زمان و زمانیات ۳۰۲
- عالم سفلی ۸۰، ۲۱۶، ۳۰۲  
عالم شهادت ۶۴، ۲۰۵، ۲۵۲، ۳۰۲  
عالم شهود ۳۱۶  
عالم صحو ۹۰  
عالم صفات ۱۱۰، ۲۵۲  
عالم صورت ۲۵۱  
عالم طبع بیست، ۳۰۲  
عالم طبیعت ۱۷۲  
عالم ظاهر ۷۷، ۲۵۲  
عالم عبودیت ۲۸۱  
عالم عرفان ۲۹۴  
عالم عقل ۱۱۰، ۱۱۱  
عالم عقول ۱۱۰  
عالم عقول کلیّه ۱۱۰  
عالم علوی ۸۰  
عالم عیان ۳۰۳  
عالم غیب ۲۹۶  
عالم غیب مجرّد ۳۵۳  
عالم قدس ۱۶۹  
عالم قلب ۲۵۶، ۲۹۶  
عالم کبریایی ۱۴۰  
عالم کثرت نشئه عنصریّه حتّیه ۳۰۳  
عالم لاهوت ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۱  
عالم ماده ۳۰۲  
عالم ماده و حس بیست و پنج  
عالم ماده و مادیّات ۳۱۱  
عالم مثال ۲۲۴، ۲۹۶  
عالم مجرّدات ۲۶۹، ۲۹۶  
عالم محبّت ذاتیه ۳۰۳  
عالم محسوس ۲۵۲  
عالم محسوسات ۲۹۶  
عالم معانی سی و یک، ۲۲۴  
عالم معقول ۲۹۶  
عالم معقولات ۲۹۶  
عالم معنا ۲۶۹

- عناصر اربعه ۱۲۱  
 عنایت ۳۰۴  
 عنایت ازلی ۱۷۴  
 عنایت نهانی ۳۰۷  
 عنقا ۲۵۱، ۳۱۶  
 عنقاء مغرب ۱۵۹  
 عوالم الهی ۳۰۱  
 عوالم چهارگانه یا کلبه ۲۶  
 عوالم حس و خیال و عقل ۳۲۲  
 عوالم غیبیه تجردیه و مثالبه ۱۵۷  
 عوالم کلبه ۲۵۲، ۲۸۲  
 عوالم ملکیه دنیاویّه ۱۵۷  
 عوالم نور ۲۸۸  
 عوایق دنیا بیست و هشت  
 عهد ۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۷، ۳۲۱  
 عهد ازل ۶۳  
 عهد الست ۶۳  
 عیاری ۱۷۶  
 عیان ۲۰۲  
 عیش ۲۵۳  
 عین ۱۳۲، ۲۳۲  
 عیناء ۱۳۲  
 عین الجمع ۱۸۸، ۲۵۲  
 عین ثابت ۶۱، ۶۹، ۳۰۰  
 عین جمع ۱۸۲، ۲۵۶  
 عین شهود سی و سه  
 غایت الغایات ۲۵۲  
 غایت ایجاد ۳۱۹  
 غبار چون و چند ۵، ۶  
 غرق ۳۹۱  
 غریق ۳۱۲  
 غزوات ۳۴۸  
 غضب ۱۱۴  
 غفاریت ۲۵۶  
 غلبات جلال بیست و چهار  
 غلبات جمال ۸۱  
 غلبات عشق ۳۰۰  
 غلبات وقت ۲۳۸  
 غلطات ۷۰  
 غلّو ۳۸۶  
 غلیان عشق ۳۰۱  
 غم ۲۵۴  
 غمزده ۲۴  
 غمزه سی و سه، ۱۶۷، ۱۹۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۹  
 غم هجران ۳۱۲  
 غنای نفس ۱۴۵  
 غیب ۱۵۷، ۱۹۰، ۲۵۰، ۲۵۲  
 غیب الغیوب ۲۵۲، ۳۰۴  
 غیب الغیوبی ۱۱۴  
 غیبت ۳۱۵، ۳۳۶  
 غیبت صغریٰ ۳۳۵  
 غیبت کبریٰ ۳۳۵  
 غیبت مجهول ۲۵۲  
 غیبت هویت حق ۱۷۱  
 غیب مصون ۱۵۹  
 غیب هویت ۱۴۰  
 غیریت وهم ۲۳۷  
 فارغ از خود ۳۸۳  
 فاطر آسمان ۹، ۳۷۳  
 فاطر روح ۳۲۲  
 فاعل مطلق ۲۹۵  
 فاعلیت مطلق ۳۰۸  
 فالگیران ۲۰۶  
 فتاویٰ ۲۵۷  
 فتاویٰ باطل ۲۰۶  
 فتح ۱۶۸، ۲۵۵، ۲۵۶  
 فتح قریب ۲۵۵  
 فتح مبین ۲۵۶  
 فتح مطلق ۲۵۶

علمای شیعه ۳۳۴، ۳۸۶	عصمت ۳۳۲
علمای فقه ۱۹۸	عصیان ۱۶۷
علم بالله ۲۴۸	عطا ۳۵۹
علم تصوف ۷۰، ۷۳	عطر سی وسه
علم تعبیر خواب ۳۹۶	عطر وحدت ۱۹۱
علم تفصیلی خداوند ۲۷۰	عظمت ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۰۲، ۲۴۳
علم توحید ۷۴، ۲۷۴	عفاف ۳۶۵
علم توحید وصفات ۲۷۴	عفت ۳۳۰، ۳۳۶
علم خداوندی ۲۷۰	عقاب خدا ۲۶۵
علم ذوقی ۷۰	عقال ۴۱
علم شرایع ۲۷۴	عقبات صعب سلوک ۲۴۱
علم غیب ۲۵۲	عقل ۲۳، ۴۱، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱
علم فقه ۲۶۴	۳۰۰، ۳۱۶
علم کلام ۲۶۶، ۲۷۳	عقل (سند فقه) ۲۶۴
علم لدنی ۹۶، ۳۵۱	عقلاء المجانین ۱۱۹
علم مطلق ۲۶۱	عقل بهانه جوی ۲۴۱
علم نظر و استدلال دینی ۲۷۴	عقل جزیی ۲۳۰، ۲۳۹
علوم ۲۱۸، ۲۲۰	عقل مجرد ۲۵۱
علوم اسلامی ۳۳۰	عقل ودل درباختن بیست و چهار
علوم اعتباری ۲۰۴	عقل و عشق ۲۳۹، ۳۴۰
علوم الهی ۱۲۹، ۲۱۷	عقیده ۱۷۶
علوم حقیقه ۲۰۰	عکس برهان صدیقین ۲۶۶
علوم رسمیه ۲۴۸	علامات عذاب ۳۹۲
علوم زمان ۳۲۴	علت ۲۷۰، ۲۹۷، ۳۰۸
علوم عقلی ۱۲۶	علت غایتیه ۲۵۲
علوم عقلیه ۲۴۸	علم ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷
علوم عقلیه برهانی ۱۵۷	۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۹۸، ۳۲۷، ۳۳۰
علوم معنوی هجده	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷
علوم مقدماتی هفده و هجده	علما بیست و یک، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۳۷
عُلُق ۱۸۹	علم اجمالی خداوند ۲۷۰
علیم ۱۱۵، ۱۷۲	علم اصول دین ۲۷۴
علّیین ۳۱۴	علم اعلا ۳۲۴
عماء ۱۱۴، ۲۵۲	علم الاسماء ۷۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۹
عمر جاودانی ۳۵۱	علم الهی ۲۷۰، ۲۹۵
عقاب ۱۸۹	علمای سوه ۲۷۴



- فناى خلق ۲۸۶  
فناى ذات ۱۱۶، ۱۳۸، ۲۸۶  
فناى ذاتى ۹۵، ۲۵۱  
فناى فى الله ۱۴۷، ۲۲۱، ۲۶۲  
فناى كثر در وحدت ۲۸۶  
فناى مطلق وجودى و ذاتى ۲۶۷  
قیاض مطلق ۱۷۵  
فیض ۸۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۶۲، ۲۲۹  
فیض آقدس ۱۰۱، ۱۱۴  
فیض الهی ۲۸۸  
فیض جذبه باطن ۲۵۵  
فیض رسانندگان ۲۹۱  
فیض عمیم ۳۷۰  
فیض مبسوط ۲۸۷  
فیض مقدس ۲۵۱  
فیض وجودى — استمرار ۳۰۵  
فیلسوف بیست، ۷، ۱۲۷، ۲۱۷، ۲۶۶  
فیلسوفیا ۲۶۶  
قابض ۱۷۱  
قابضیت ۱۵۵  
قاب قوسین ۶۵، ۷۵، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۹  
قابلیت بیست و شش  
قابلیت پذیرش الهی ۳۹۳  
قاصر نظران ۳۸۵  
قافله ۳۶، ۲۰۳  
قالب ۲۴۳، ۲۴۴  
قاموس ۳۶  
قانون متابعت ۲۳۸  
قبای وجود ۲۳۲  
قبض ۱۵۳، ۲۳۵، ۲۴۲  
قبض نفوس ۱۵۳  
قبله بیست و نه، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۰۰، ۲۶۸، ۳۰۵  
۳۰۹، ۳۳۷، ۳۴۹  
قبله پیامبران و ائمتان ۲۶۸  
قبله حقیقی ۲۶۸
- قبله خاص ۲۶۸  
قبله خاص خاص ۲۶۸  
قبله دعا ۲۶۸  
قبله دل ۳۸۲  
قبله عاشق ۲۰، ۴۱  
قبله عام ۲۶۸  
قبله عشق ۲۰  
قبله مؤمنان ۲۶۸  
قبله نما ۲۶۸  
قد چون سرو بیست و چهار  
قدح ۲۱  
قدر ۱۳۱ پ، ۱۸۳، ۲۷۰  
قدرت ۱۴۸، ۱۷۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۱  
قدرت مطلقه ۲۶۱  
قدس ۲۳، ۲۶۹، ۳۰۴  
قدسى ۲۶۹  
قدسیان ۲۶۹، ۳۱۳  
قدم اخلاص ۲۴۹  
قدم ذکر ۲۳۸  
قدم شهود ۳۶۹  
قدم صدق ۲۶۷  
قدم عاشق ۲۴۰  
قدم عرفان ۳۲۵  
قدم عشق ۲۴۱  
قدم مشاهده ۳۲۵  
قدم معرفت ۳۲۲  
قدم مناجات ۳۰۱  
قدم نیستی ۲۳۹  
قدیر ۱۱۵، ۱۷۲  
قدیم ۲۱۴  
قرب ۱۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۱۲  
قربان ۳۲۱  
قربانی کردن ۳۲۱  
قرب لی مع الله ۳۱۰  
قرب و بعد سی و دو

- فتنه ۳۳۴  
 فتنه‌ها بیست  
 فتوا ۷۳، ۱۶۶، ۲۱۵، ۲۵۷، ۳۸۴  
 فتوت ۱۷۶  
 فتوحات ۲۵۵  
 فجر ۲۵۷  
 فر ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰  
 فرات ۲۱۰  
 فراق بیست و هشت، ۲۵۸، ۳۱۲، ۳۹۵، ۳۹۶  
 فرائض ۲۸۹  
 فردائیت ۲۳۳  
 فردوس ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۷۱  
 فرزانه ۲۰، ۲۵۸  
 فرسلیمانی ۳۴۴، ۳۷۲  
 فرشتگان ۲۵۹، ۳۱۹  
 فرشتگان آسمانی ۲۵۹  
 فرشتگان زمینی ۲۵۹  
 فرشته ۴۱، ۴۲، ۲۵۹، ۲۶۹، ۳۰۰  
 فرعون باطل ۳۷۶، ۳۸۹  
 فرق بعد از جمع ۱۸۳  
 فرقه ۲۰۸  
 فرمان ۲۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۱  
 فرمان الهی ۳۴۷، ۳۹۲  
 فروردین ۳۰۶  
 قرهما ۳۱۶  
 فرهنگ اسلامی ۱۱۳  
 فرهنگ ایرانی ۱۱۳  
 فرهنگ عرفانی بیست و پنج  
 فریاد ۲۵۸  
 فریاد رسا بیست  
 فسق ۳۸۱  
 فضل ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۱، ۳۳۱، ۳۳۴  
 فطرت ۱۹۲، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۱  
 فطرت الله ۲۶۰  
 فطرت جبلی ۲۱۷  
 فعل ۱۲۰  
 فعل الله ۳۳۰  
 فعل حق ۸۹، ۲۸۶  
 ققاهت بیست و دو، ۳۶۶  
 قمر ۹۷، ۱۸۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳  
 قمر محمّدی ۲۶۲  
 فقه هجده، ۱۰۲، ۲۰۰، ۲۴۷، ۲۶۴، ۳۳۷، ۳۶۶  
 ۳۷۵  
 فقها بیست و پنج، بیست و هفت، بیست و نه، ۲۲۱، ۲۶۴  
 فقهای جامع الشرائط ۳۳۵  
 فقهای دربار خلیفه [عبّاسی] ۳۸۴  
 فقه و اصول نوزده  
 فقیر ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳  
 فقیه بیست، بیست و یک، ۲۰۶، ۲۶۴  
 فقیهان ۳۳، ۳۷۰  
 فکر ۱۴۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶  
 فلاسفه بیست و پنج، ۲۲۱  
 فلسفه بیست و یک، ۵۵، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸  
 ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۲۴، ۳۳۷  
 فلسفه اسلامی هجده، ۲۷۰  
 فلسفه الهی ۱۲۸  
 فلسفه پرستان بیست  
 فلسفه عالی ۲۸۷  
 فلسفه عامیه ۲۸۷  
 فلسفه غرب هجده  
 فنا ۶، ۳۹، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۹  
 ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۵  
 ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳  
 ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۱۰  
 ۳۸۶، ۳۶۹، ۳۱۱  
 فنای از انسانیت و تعلّقات ۳۰۷  
 فنای افعال ۸۹  
 فنای افعال بنده ۲۸۶  
 فنای افعال و صفات ۲۸۶

- کتاب انفسی ۵۴  
کتاب تکوینی ۵۴  
کتاب مجمل ۱۱۱  
کتاب مفصل ۱۱۱  
کتب ۱۳۰  
کتب شیعه و سنی ۳۵۹  
کثرات ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۳  
کثرات اسمائی ۱۹۳  
کثرات صفاتی ۱۹۳  
کثرات وهمی - صور ۲۷۲  
کثرت ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۹۲  
کثرت اسمائی ۱۶۲  
کثرت اعتباری ۱۳۴  
کثرت رسمی ۱۹۰  
کثرت صفاتی ۱۶۲  
کثرت صورت سی و یک  
کرامات ۱۳۷، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۶۳  
کرامت ۲۶۳، ۳۷۰  
کرسی بیست و شش، ۲۲۵، ۲۲۶  
کرسی التوحید ۲۶۷  
کرشمه ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۷۳  
کرم درویشان ۲۴  
کسر اصنام الجاهلیه ۲۰۶  
کشتی اسلام ۳۹۴  
کشتی عشق ۲۳۸  
کشف ۱۵۲، ۲۳۳، ۳۲۵  
کشف اسرار سی  
کشف و شهود سی و دی ۲۱۷  
کشکول فخر ۴۲  
کشکول فقر ۲۶۱  
کعبه دل ۴۴  
کفّار ۱۱۶، ۲۷۶، ۳۴۸  
کفّارات ۲۰۰  
کف دوست ۳۵۴  
کفر بیست و نه، سی و چهار، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۴۳، ۳۸۷  
کفر حقیقی ۱۰۲، ۱۰۳  
کفر دینی ۱۰۲  
کفر عارفان ۱۰۳  
کفر مبتدیان ۱۰۲  
کفر مذموم ۱۰۲، ۱۰۳  
کفر ممدوح ۱۰۲  
کفر متتهیان ۱۰۲  
کف لطف ۲۹۸  
کلام ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۷۲، ۲۷۳، ۳۳۷  
کلام الهی ۷۱، ۱۳۴  
کلاه شرعی ۲۰۶  
کلاه شهود ۲۳۲  
کلب ۲۷۵  
کلب معلّم ۸۰، ۱۱۳، ۲۱۵، ۲۵۳، ۲۷۵  
کلبه احزان ۳۹۵، ۳۹۷  
کلبه جغد ۸۰، ۱۱۳، ۲۱۵، ۲۷۵  
کلمه توحید ۲۸۱، ۳۱۶  
کلیّات خمس ۲۲۶  
کلیسا ۶۰  
کتم ۱۲۰  
کمال ۴۳، ۱۷۵، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۸۷، ۲۸۸  
کمالات ۳۲۹  
کمال مطلق ۱۷۸، ۲۶۰ و ۲۶۱  
کمال ناقص ۲۶۱  
کمالیت جان ۲۸۱  
کمان ابرو بیست و چهار  
کمر شوق ۲۳۲  
کملین ۲۴۳  
کمونیستی ۳۷۷  
کن ۲۳۲، ۲۷۵  
کنار ۲۷۵

قواعد دین ۷۰	قریب ۳۱۲
قوانین دین ۲۲۰	قشری ۱۹۷
قوانین شرع ۲۰۶	قشریون بیست ونه، ۲۰۰، ۲۰۸
قوت ادراک بشریت سی و یک	قصور ۱۱۷
قول صدق ۲۰۹	قعه ۴۰، ۳۶۹
قوه نظری (نظریه) ۲۱۷	قضا ۱۳۱، ۱۸۳، ۲۷۰
قهار ۱۷۱	قضا وقدر ۲۷۰
قهر ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۲، ۲۰۲، ۲۳۴	قطب زمان ۸۳
قیام ۱۴۱، ۱۶۶	قطب عالم ۹۷
قیام به حق ۳۱۰	قطب عالم وجود ۷۰
قیامت ۸۷، ۹۱، ۱۰۶، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۴۳	قطر شیعه ۳۷۰
۲۴۸، ۲۷۲، ۲۷۳	قطره ۳۶، ۱۷۰، ۲۵۵
قیامت عظمیٰ ۲۷۳	قطره مستانه ۴۳
قیامت کبریٰ ۶۸	قطع الثقات ۱۶۷
قید تعین ۱۷۱	قطع تجلیات ۳۱۲
قیل وقال ۲۶۴	قفس ۳۳، ۳۹، ۴۴، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۷۱، ۳۱۹
قیود اطلاقیه ۲۷۲	قفس تن ۲۷۱
کأس بیست ونه	قفس مثالی تن ۲۱۵
کاتب وحی ۱۰	قلاش ۲۸۰
کاروان عشق ۲۹۶	قلب ۹، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۹۶
کافر ۲۷۳، ۲۹۰	قلب سلیم ۱۹۳
کافه موجودات ۳۱۶	قلب مرشد کامل ۳۰۱
کاملان ۱۶۱، ۲۶۲	قلم سی وسه
کاملان جهان ۲۵۱	قلق سی و چهار، ۱۵۲
کاملین ۱۸۰	قلم صنع سی و چهار
کان علم ۳۲۶	قلندر ۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۲۰۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۰
کان کرم ۳۷۰	قلندران ۲۸۲
کاینات ۱۳۲، ۳۰۵، ۳۵۳	قلندران فانی ۲۲
کبریا ۱۱۴، ۱۱۵	قلندر صفت ۱۸
کبریت احمر ۲۶۲	قلوب ۱۵۱، ۱۵۲
کیبوتر ۲۸۹	قلوب حزنی ۱۵۲
کتاب ۱۱۸	قلوب خوفی ۱۵۲
کتاب (سند فقه) ۲۶۴، ۲۹۱	قلوب شوقی ۱۵۱
کتاب آفاقی ۵۴	قلوب صدیقین ۲۶۵
کتاب الهی ۷۴	قلوب عشقی ۱۵۱

لسان صدق ۳۴۸	مانوی ها ۳۸۰
لطایف صنعت ۲۶۵	ماه قلب ۳۲۲
لطیف ۳۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۷۴، ۲۰۳،	ماهین ۳۱۲
۲۳۸، ۲۵۹، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۳۶	ماهیات اشیاء ۷۷
لطف الهی بیست و چهار	مباحث تازه نوزده
لطف خفی ۲۸۳	مبادی ۲۶۵
لطف عام ۲۸۳	مبارز و رهبرانقلابی بیست
لطف نهانی ۳۰۷	مبارزه پیگیر بیست و یک
لطیف ۱۶۲، ۲۸۳	مبتدعان بیست و هفت
لطیفه روح ۲۵۶	مبدأ حاجات ۳۲۴
لطیفه سر ۲۵۶	مبدأ کامل ۲۶۵
لطیفه قلب ۲۵۶	مبدأ کل ۲۹۷
لعان ۲۰۰	مبدأ وجود ۷۱
لقاء ۱۹۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۶۵، ۳۷۶	مبدأ وحدت ۸۵
لقاء الله ۱۸۰، ۲۲۱، ۲۷۱	مبدأ و معاد ۷۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۷۴
لقاءی الهی ۱۱۹، ۱۹۵	متشابه ۵۶
لقاءی بالله ۲۰۵	متشیخه ۶۷
لقاءی پروردگار ۲۰۰	مصنوف ۳۸۷
لقاءی حق - تعالی بیست و هشت	مصنوفه ۲۰۶، ۳۲۵، ۳۷۵
لوازم خودی ۲۶۷	متکلم ۱۷۲، ۲۰۰، ۲۷۴
لوازم فطرت ۲۶	متکلمان ۲۴۳
لوازم مستی ۲۵۵	متکلمین ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۷۴
لوث حدثان ۲۶۷	متوسطین ۲۴۳
لیلة القدر ۱۸۸	متی ۱۲۰
مأذنه ۱۵۴	مجاز ۱۲۶، ۱۲۷
ماء معین ۱۲، ۲۸۴	مجازی ۱۲۷
مأوی غلبات عشقی ۲۷۷	مجاهدان ۲۶۱
مابعد الطبیعه ۱۳۰	مجاهده (ت) ۱۷۶، ۳۱۰
ماذین ۲۶۰	مجتهد بیست، ۲۶۴
ما سوی الله - نفی ۲۸۰	مجدویان سی و دو
ما عیدناک ۱۵۹	مجدوب علی شاه (ا) ۲۰۷
ما عرفناک ۱۵۹	مجلای قدس ۸۰
ما فی الاستار محبت سی و چهار	مجلس الست ۱۹۰
مالک ۲۲۶	مجلس وعظ ۱۹۷
مانع ۱۷۱	مجلی الکمل ۲۵۲

- ۲۷۶، ۲۷۵ کمار  
 ۱۱۴ کنز مخفی  
 ۳۷۰ کنز نعیم  
 ۳۹۱ کنسول  
 ۲۷۶، ۲۱۸ کنشت  
 ۲۷۶ کنیس  
 ۲۷۶، ۱۳۵ کنیسه  
 کوته اندیشان اخباری بیست  
 ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۶۴ کوثر  
 ۳۷۱، ۳۰۰، ۲۷۷ کوچه میخانه  
 ۳۸۳، ۳۷ کوس انا الحق  
 ۱۶۰، ۱۳۲ کون  
 ۲۵۲ کون جامع  
 ۲۷۸، ۲۷۷ کون و فساد  
 ۲۱۶ کون و مکان  
 ۲۱ کوه عشق و عاشق  
 ۲۵۱ کوه قاف  
 ۲۷۸، ۲۳، ۷ کوی  
 ۳۰۵ کوی نگار  
 ۱۲۰ کیف  
 ۲۷۲ کیفر گناهان  
 ۱۲۸ کیمیا  
 ۲۶۲ کیمیای اخضر  
 ۲۳، ۲۱ گدا  
 ۳۹۲ گردنکشان  
 ۲۳ گفت و گو  
 ۲۹۹، ۲۷۸، ۳۳، ۲۲ گل  
 ۲۳ گیل  
 ۲۳ گل باغ وفا  
 ۳۳ گلین  
 ۳۶۷ گل روی  
 ۲۷۹ گلزار  
 ۱۰۹، ۱۰۸، ۳۳ گلزار جان  
 ۲۷۹، ۴۴ گلستان  
 ۲۰ گل سرخ  
 ۲۷۹، ۳۳، ۲۲، ۳۳ گلشن  
 ۳۵۶، ۹، ۱ گلشن حسن  
 ۳۳ گلزار  
 گله از بخت نامساعد بیست و سه  
 ۲۰ گمشدگان  
 ۲۸۰، ۲۰۸، ۵ گناه  
 ۲۸۵، ۲۱۹، ۲۸۵ گنج اسرار  
 ۳۵۷ گنجینه قرآن و حدیث  
 گوش جان بیست و شش  
 ۴۱ گوش دل  
 ۲۳، ۱۹ گوشه چشم  
 گوهر آدمی بیست و هشت  
 ۱۷۱، ۱۷۰ گیسو  
 ۲۸۰، ۱۹ لا  
 ۲۹۷ لا اقتضایی محض  
 ۲۸۱، ۶۲ لا اله  
 ۶۲ لا اله الا الله  
 ۳۶۱، ۳۷ لاف عرفان  
 ۱۳۷ لامکان  
 ۲۲ لامکانی  
 ۲۸۱ لا والا  
 ۳۱۳، ۳۰۲، ۲۸۲، ۲۵۲، ۲۰۳، ۱۱۰، ۲۶، ۲۲ لاهوت  
 ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۳ لب سی و دو سی و سه  
 ۳۳۴ لباس سبز  
 ۳۳۴ لباس سیاه  
 ۲۳۵ لباس صورت سی و یک  
 لباس محسوسات سی و سه  
 ۲۷۸ لبس صورت  
 ۲۸۳ لب شیرین  
 ۲۸۳ لب لعل بیست و چهار  
 ۲۴۳ لذت جویی  
 ۲۳۲ لذت شهود  
 ۳۸۰ لذت عشق  
 ۲۹۴ لذت معرفت  
 ۶۹ لسان حق

مراتب الهیّه ۶۱	مرحله ۳۲۲
مراتب تجلی ۱۶۸	مردن ۳۸۸
مراتب رسالت ۳۰۳	مردودین بیست و هشت
مراتب ظهورات الهی سی و یک	مرشد ۲۱، ۹۵، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۶
مراتب ظهورات جمالی ۲۷۳	۲۹۱
مراتب کثرت ۱۷۱	مرشد کامل ۹۶، ۱۷۵
مراتب کمال ۳۰۳	مرشد کلّ ۱۷۱
مراتب معانی سی و سه	مرشد واصل ۱۴۲
مراتب معرفت ۲۹۴	مرض ۳۷
مراتب معرفت الهی ۲۹۵	مرغ ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۲
مراتب وجود ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۳۰۲، ۳۱۹	مرغ باغ قدس ۳۰۹
مراتب وجود هستی ۲۶	مرغ بال و پرنده ۲۸۹
مراتب و منازل سلوک ۳۹۴	مرغ بی نهایت ۲۵۱
مراجع تقلید ۳۷۰	مرغ جان ۳۹، ۲۷۱
مراجع تقلید شیعه بیست و دو	مرغ چمن ۴۱
مراحل برزخی متوسط ۳۲۲	مرغ دل ۳۳، ۴۴، ۲۷۱
مراد ۹۵، ۹۶	مرکب فکر ۲۶۵
مراقبت ۲۸۳	مرید سی و دو ۹۶، ۱۵۹، ۱۷۲
مرتب و احدیت ۲۸۲	مرید پردازان بیست
مرتب وجود جامع ۲۸۲	مزاحمة مدعیان بیست و چهار
مرتبه اجسام ۳۰۲	مژگان ۲۸۹
مرتبه احدیت الجمع ۳۱۰	مژه ۲۸۹
مرتبه الوهیت ۳۱۹	مستولان روحانی کشور ۳۵۸
مرتبه تجرد محض ۲۸۹	مسائل فلسفی و عرفانی سی و یک
مرتبه جامعه الوهیت ۱۷۶	مسائل مستحدثه نوزده
مرتبه روح ۲۷۲	مسافر سی و یک، ۱۷۶
مرتبه شهود ۷۰	مسالك طریقت ۱۷۶
مرتبه صورت ۵۵	مسیبات ۲۶۵
مرتبه کلیّه غیبیه ۲۵۱	مست ۲۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴
مرتبه کمال ۲۶۵	مستان ۳۷، ۳۴۹
مرتبه نقصان ۲۶۵	مستان بزم فراغت ۳۰۳
مرتبه ولایت ۲۳۶	مستانه ۱۹، ۳۱۶
مرجع تقلید ۲۵۷	مست باده ۳۱
مرجعیت ۳۶۶	مستعره ۳۹۳
مرجعیت کامله ۳۷۰	مستغنی ۲۵۷

مجموع البحرین ۲۵۲	محوذات سالک ۷۳
مجمع ملانکه ۲۶۸	محو صفات ذمیحه ۲۸۶
مجنون ۴۴، ۷۷، ۱۱۹	محو عبودیت ۲۸۶
مجهول مطلق ۱۵۹	محو عین عبد ۲۸۶
محاصرة اقتصادى ۳۷۴	محو محو ۲۸۶
محبّ ۶۰:	محو مطلق صفات ۲۸۶
محبّت بیست و پنج، بیست و هشت، سی و چهار،	محیط احدیت ۲۳۵
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۶۵	محیط الاعیان ۲۵۲
محبّت الهی ۲۲۹	محیط معرفت ۲۳۷
محبّت الهیّه ۲۸۸	محبی ۱۶۲
محبّت ذاتی ۲۳۲	مختدرات روحانی سی و چهار
محبّت ذاتیه ۱۷۴، ۱۷۸	مدارج ترقی ۳۰۲
محبوب حقیقی ۱۹۰	مدارج روحانی ۱۵۷
محبوب علی شاه (!) ۲۰۷	مدامه بیست و نه
محبوب و مطلوب حقیقی ۳۰۱	مدایح ۲۸۷
محتسب ۱۰۱، ۱۹۷	مدح ۲۸۷
محدثین ۲۲۱	مدحت ۲۶، ۲۸۷
محدودیت بیان بیست و چهار	مدرّس ۲۶۴
محراب بیست و نه، ۱۰۶، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۶۸، ۲۹۳	مدرسه بیست و نه، ۵، ۷، ۱۸، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۱۳۳،
محرم اسرار ۲۸۵، ۳۸۳	۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۸،
محرم خلوت عرفا ۱۴	۲۵۴، ۳۰۱
محرم راز ۲۸۵	مدرّسین ۳۵۸
محشر کبرا سی و هفت	مدعی ۲۰
محفّل دوستان ۵، ۴۰	مدعیان ۲۰، ۲۰۶
محفّل رندان ۲۸۵	مدفن ۳۹۵
محکم ۵۶	مدینه علم ۷۱
محو ۳۵، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۹، ۹۲، ۱۷۴،	مذاق اهل معرفت سی و چهار
۱۹۳، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۵،	مذاهب ۱۲۶، ۳۵۹، ۳۹۳
محو ارباب سرائر ۲۸۶	مذمومان ۳۸۶
محو ارباب ظواهر ۲۸۶	مذهب ۱۳۵، ۲۱۴، ۲۹۰، ۳۷۵
محو بشریت ۲۸۶	مذهب جعفری بیست
محو بلا صحو ۱۷۹	مذهب رندان ۱۴۵
محو جمع ۲۸۶	مرآت تجلیات ۱۶۸
محو حقیقی ۲۸۶	مرآت ذات کبریا ۱۳
محوذات ۲۸۶	مرئی ۳۶۸



معشوق حقیقی ۱۹۶	معانی حقایق سی و چهار
معشوق سرمدی ۲۹۶	معانی حقیقت سی و چهار
معلول ۲۷۰	معانی دل سی و دو
معلولات ۲۶۵	معانی عرفانی نهفته بیست و سه
معلول اول ۲۷۰	معانی مکشوفه سی و سه
معلومات سی و یک	معانی و حقایق سی و یک
معنای باطنی بیست و شش	معاینه ۱۷۶
معنی عشق بیست و چهار	معبد بت پرستان ۲۷۶
معنی علم ۲۴۸	معبد مسلمانان ۲۷۶
معان ۲۹۷	معبد نصاری ۲۷۶
مفتی ۲۵۷	معبد یهود ۲۷۶
مفسران شیعه ۳۲۰	معتبران ۳۷۶
مفسرین ۳۷۲	معبود ۲۲۴، ۳۰۹
مقاصد ۲۶۵	معبود صمد ۲۳۳
مقام بیست و دو، ۱۲۴	معتقد الامامیه ۲۱۲
مقامات سی و دو، ۱۶۳، ۱۷۶	معجزات ۳۹۰
المقامات الثلاثه ۶۷	معجز عشق ۲۷، ۳۵۳
مقامات خاصه ختمیه ۲۵۶	معجزه ۳۲۶، ۳۵۴
مقامات سلوک ۲۸۹	معدوم صفت ۳۰۷
مقامات قرب ۲۱۴	معراج ۱۲۵، ۳۲۲
مقامات متوسطین ۲۸۷	معراج الی الله ۳۰۵
مقام ارشاد ۲۰۶	معرفت سی و دو، ۱۰۷، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹
مقام استقامت ۳۱۵	۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۵۱
مقام اطلاق ۶۵، ۲۷۲	۲۶۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵
مقام الوهیت ۶۱	معرفة الربوبیه ۱۲۹
مقام الهیت ۶۱	معرفت الله بیست و سه، ۲۲۱، ۲۹۵
مقام انس ۲۱۴	معرفت الهیه ۲۸۸
مقام آو آدنی ۱۸۳، ۲۵۲، ۲۵۶، ۳۲۳	معرفت حق ۲۹۳، ۳۱۹
مقام اولیا ۲۲۴	معرفت حقیقت ۲۹۳
مقام ایمان ۲۲۱	معرفت حقیقی ۲۹۴
مقام بشریت ۵۵	معرفت ربوبیت ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۹۳
مقام تجلی ذات ۳۰۴	معرفت نفس ۲۰۰
مقام توحه دل ۲۰۷	معرفت وجود ۲۹۸
مقام توحید ۲۱۸، ۳۱۵	معرفت یقینی ۲۱۴
مقام جبروت ۲۹۶	معشوق بیست و چهار، ۲۹۶

مصطلحات بیست و سه	مستی بیست و هفت، بیست و هشت، ۲۸۹، ۲۹۰
مصطلحات متفرقه سی	مسجد بیست و نه، ۱۵۵، ۱۸۶، ۲۶۸، ۲۷۵، ۳۰۱
مضل ۱۷۱	مسلخ عشاق ۲۰
مطرب ۴۳، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۰۱	مسلک ۱۷۵، ۲۹۰
مطرب عشق ۲۹۱	مسلک حکماء ۱۹۹
مطلع فجر ۱۸۸، ۲۵۷	مسلک نیستی ۳۳، ۳۰۷
مطلق ۵۶، ۲۲۴	مسلم ۲۷۳، ۲۹۰
مطلق اندیشان بیست	مسلمان ۲۹۱، ۳۷۸
مطلق جامع ۴۷	مستی ۳۱۹
مطلق مفرد ۴۷	مسند ۷، ۳۸، ۱۶۸، ۲۲۷
مطلق وجود ۲۲۴، ۲۶۶	مسند رسمی ۲۴۱
مظاهر ۸۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۱۱	مسیحی ۳۷۸
مظاهر شیطان ۳۸۲	مسیحیت ۳۴۶
مظاهر عنصری ۱۹۰	مشائیان ۱۲۷
مظاهر وجود ۲۸۶	مشاهدات ۱۷۶
مظلومیت اسلام بیست	مشاهده (ت) سی و سه، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۴۲
مظهر ۲۵۸	۲۶۷، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۲۲
مظهر اسم جامعه ۳۰۱	مشاهده جمال ۲۹۰
مظهر ذات ۳۱۹	مشاهده ذات ۲۶۵
مظهریت عشق ۸۳	مشاهده ذات حق ۳۱۶
معاد ۱۲۹، ۲۰۰، ۲۴۳	مشایخ ۳۸۴
معارج ۱۷۲	مشایخ و بزرگان طریقت سی
معارج تعلقات ۳۰۲	مشرب عرفانی ۳۲۷
معارف سی و دو، ۱۲۹، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۱۲	مشرک ۸۴
معارف اخص توحیدی ۳۳۷	مشرکان ۱۹۱، ۳۲۱
معارف اسلامی ۷۰	مشرکین ۳۴۸
معارف الهی ۱۰۹، ۱۷۲، ۱۷۸	مشعر ۲۱۰
معارف الهیه ۸۵، ۱۱۸، ۲۲۱، ۲۴۸	مشکات ۳۱۰
معارف حق ۱۹۷	مشکات انوار هدا ۱۳
معارف حق عرفانی ۱۹۸	مشکلات راه عشق بیست و سه
معارف روحانی ۲۸۸	مشهود ۱۸۷
معارف سلوکی و عرفانی ۳۵۱	مشیات عالم امر ۲۹۹
معارف قلبیه ۲۵۶	مشیت ۲۸۰
معارف و علوم صوفیه ۳۷۵	مشیت الهی ۳۷۴
معانی ۲۱۵	مصایب ۳۳۶

ملا مت ۱۷۶	منزل ۱۸، ۲۳، ۳۳، ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۲۲
ملایک ۳۱۹	منزل تعلق ۶۴
ملت ۳۱۱	منزل درویشان ۲۳
ملک ۱۱۶، ۲۵۹، ۳۳۳	منزل دل ۲۳، ۳۵۳
ملک ۱۲۰	منزل قلب ۳۲۲
ملک ۲۲۶	منزه ۱۷۳
ملک ۲۹۶، ۵۲	منسوخ ۵۶
ملک الموت ۳۲۶	منشأ عشق ۲۳۱
ملک ذوالجلال ۱۵۱	منصور منش ۳۳
ملکوت ۲۶، ۵۲، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۵۲، ۲۸۹، ۲۹۶	منطق هجده، ۱۲۶، ۳۲۴، ۳۶۴
ملکوت اسفل ۲۹۶، ۳۰۵	منظور بحث انبیا ۱۳
ملکوت اعلیٰ ۱۱۷، ۲۹۶، ۳۰۵	مواجید ۱۵۲
ملکوت سفلی ۱۱۷	مواریث ۲۰۰
ملل و نحل ۲۱۳، ۲۶۰	مواعظ ۲۸۶
مما ۲۴۳	مواهب ۱۲۴
ممکن ۱۳۶، ۱۸۵، ۲۹۷، ۳۰۸	موید ۲۹۷، ۳۷۹
ممکنات ۲۹۷	مویدان ۱۲، ۲۹۸، ۳۴۲
ممکن بالذات ۲۹۷	موت ۹۲، ۲۴۴، ۲۶۰
ممیت ۱۷۱	موت اختیاری ۲۷۳
مناجات ۱۸۶، ۲۰۲، ۳۶۸	موت اضطراری ۲۷۳
مناجاتی ۱۳۶	موج ۲۹۸
مناره بیست و نه	موج دریا ۲۹۸
منازل ۳۳، ۳۶۸	موجودات مجردة ۹۵
منازل بُعد ۲۱۴	مورخان ۳۳۵
منازل سلوک ۹۶	مورخین ۳۳۴
منازل نفس ۱۸۲، ۲۵۵	موسیٰ حق ۳۷۶، ۳۸۹
مناسخات ۲۰۰	موضوع فلسفه ۲۹۶
مناسک ۳۸۱	موطن اخروی ۱۹۰
مناسک حج ۳۸۱	موقف ۱۴۱
مناظر بشری ۱۹۰	مؤمن ۲۹۱
مناظره ۳۳۱	مؤمنان ۳۱۱
منافق ۳۰۵	مؤمنان به غیب ۲۹۴
منبع وحی ۳۵۷	مؤمنین مطمئن ۲۴۳
منجمان ۳۹۰	مومیایی ۳۹۵، ۳۹۶
	موی ۲۹۸

مقام معرفت ۸۸، ۲۱۸	مقام جمعیت ۸۷
مقام مناجات ۳۰۱	مقام جمود ۸۸
مقام موت ۳۶۹	مقام جهولیت ۶۵
مقام واحدیت ۶۱، ۲۹۰	مقام حریت ۵۴
مقام وحدانیت ۶۸	مقام حلول ۷۴
مقام وحدت ۷۹، ۱۴۷، ۲۵۸، ۳۱۰	مقام حیرت ۵۴، ۱۴۳
مقام وصول ۱۴۲، ۱۶۳	مقام خلیفه الهی ۲۵۰
مقام ولایت ۶۹	مقام خمود ۸۸
مقام ولایت عاقه ۲۵۶	مقام ذات الهی ۱۸۰
مقام هدایت ۲۰۶	مقام راز و نیاز ۳۰۵
مقام هستی ۲۶۹	مقام ربوبیت ۱۳۰
مقبره ۳۹۵	مقام روح ۱۸۲
مقدسات بارگاه سبحانی سی و چهار	مقام سلوک ۳۲۲
مقدس مآبها بیست و پنج	مقام شهود ۸۶
مقدس نمایی ۱۷۳	مقام شهود تام ۳۱۵
مقدمات ۳۵۸، ۳۶۶	مقام صحو بعد از معوض ۳۱۵
مقدمات علوم ۳۲۴	مقام طلوع آفتاب روح ۳۲۲
مقربان حضرت ۲۳۹	مقام ظلمت ۶۵
مقصد اصلی ۳۰۲	مقام ظهور ۲۸۸
مقصود خلق عالمین ۱۳	مقام عبودیت ۲۷۷
مقدمه صدق ۲۴۴	مقام عشق ۱۴۳، ۳۰۱
مقلد ۲۵۷	مقام علم ۸۶، ۸۸
مقلدان ۲۹۴	مقام غیبت ۲۵۸
مقولات عشر ۱۲۰	مقام فتح مبین ۲۵۷
مقید ۵۶	مقام فتوحات ۲۷۹
مکاسب ۱۲۴	مقام فناء ۶۷، ۶۹، ۷۵
مکاشفات ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۵۵	مقام قاب قوسین ۱۸۲، ۲۵۶
مکاشفه ۷۵، ۱۹۸، ۲۱۴	مقام قلب ۱۸۲، ۲۵۵
مکاشفه روحیه ۹۶	مقام کثرت ۱۴۷
مکاشفه عارفانه بیست و پنج	مقام کشف ۸۸
مکاشفه گران ۲۰۶	مقام کشف و شهود سی و سه
مکتب ۳۳۳، ۳۳۷	مقام لا مقامی ۶۵
مکتب امام علی (ع) ۳۳۴	مقام مألوهیت ۶۱
ملائکه ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۰	مقام محفوظ ۱۵۸
ملاحم ۳۸۸	مقام محو اول ۹۳

- نفوس سعیده ۱۱۷  
 نفوس شقیه ۱۱۷  
 نفوس غافل ۳۳۳  
 نفوس ناطقه ۵۴  
 نفی اثیت خود ۳۸۵  
 نفی ذات ۲۶۷  
 نفی صفات بشریت ۲۶۷  
 نفی غیر و غیریت ۲۸۰  
 نفی کلی ۲۸۱  
 نفی ماسوی ۲۸۱  
 نقاشی ۳۹۱  
 نقد هستی ۲۳۶  
 نقشه تجلیات ۲۶۵  
 نقص ۱۷۵، ۲۶۰  
 نقص سلوکی ۷۶  
 نقطه پرگار ۳۱۱  
 نکته توحید ۱۸۹  
 نگار ۴۳، ۳۰۱  
 نگرش ویژه نوزده  
 نماز بیست و نه، ۲۰، ۴۱، ۱۵۱، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۶۸،  
 ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۷۱  
 نماز شب ۲۲۳  
 نمازگزاری ۲۶۸  
 ننگ و نام بیست و سه، ۴۰، ۴۴، ۱۷۴  
 نوا ۲۳  
 نواب خاص ۳۳۵  
 نواب عام ۳۳۵  
 نواستعمارگران بیست  
 نوافل ۲۸۹  
 التور ۸۱  
 نور ۱۱۷، ۱۹۲، ۲۳۶، ۲۴۹، ۳۱۲  
 نور ارادت ۹۱  
 نور الانوار ۹۳  
 نور الله ۱۹۴  
 نور الهی ۱۶۳، ۲۲۹  
 نورانیت ۲۲۹، ۲۴۸  
 نورایمان بیست و هشت  
 نور تجلی ۱۳۲، ۳۸۵  
 نور حسی ۳۶۹  
 نور حق ۳۲۲  
 نور حقیقت ۱۷۸  
 نور دل ۳۱۵  
 نور رخ ۴۰  
 نور شرع ۲۳۸  
 نور فطرت ۲۶۰، ۳۶۵  
 نوروز هجده، ۳۱۳، ۳۵۱  
 نوروز کهن ۳۰۶  
 نور ولایت ۳۱۰  
 نور هدایت ۲۵۵  
 نوش و نیش ۳۹  
 نوع ۲۲۶  
 نهال عشق ۹  
 نهایت ۲۶۵  
 نهایت سلوک بیست و چهار  
 نهایت التهایات ۲۵۲  
 نهایت سیر الی الله ۲۶۷  
 نهایت معرفت ۲۹۵  
 نهضت ۳۳۴  
 نی ۳۰۳  
 نیابت ۳۳۵، ۳۸۴  
 نیاز ۲۰، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷  
 نیاز و عجز دلباخته بیست و سه  
 نیت ۳۸۶  
 نیت خالص ۲۴۹  
 نیروهای علمی ۲۵۹  
 نیست پرست ۳۰۷  
 نیستان ۱۰۹  
 نیست رنگ ۳۰۷  
 نیستی ۱۸، ۳۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۴۰،  
 ۳۰۷، ۳۱۳

مهیض تجلیات بیست و یک	نبی ۱۴۱، ۳۱۱، ۳۶۸
مهر ۸، ۱۴۲	نتیجه علم ۲۷۹
من بیست و دو، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۳۰۰	نجوم ۳۲۴، ۳۲۶
میشاق اول ۶۳	نذا ۲۴
میشاق عالم دوز ۶۳	ندای جاودانی ۲۱
میخانه ۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۴۱، ۴۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۹، ۳۰۰، ۳۰۱	نذر ۳۲۱
میخواران ۳۷	نزول وحی بیست و شش، ۲۶۹
میخواره ۲۳	نسبت اعتباری ۱۹۰
میزان عارفانه بیست و شش	نسبت اولیا با خاتم سی و دو
می‌زدگان ۲۰، ۳۰۰، ۳۱۵	نسیم ۳۰۴
می‌زده ۲۳، ۲۴، ۳۵	نسیم الهی ۲۲۹
میکنده ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۴۳، ۱۷۴، ۳۰۱، ۳۰۶	نسیم سعادت ۲۳۲
می‌گساران ۳۱۲	نسیم قدس ۲۰، ۳۰۴
می‌معرفت الهی ۳۰۱	نشان ۲۳۷، ۳۲۲
نائب ۳۳۵	نظر ۲۳۹، ۲۶۵، ۳۱۲
نااهلان سی و چهار	نظر الهی ۲۶۶
نارفرق ۲۲، ۳۲۱	نظر عاقل ۲۴۰
ناز ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷	نعمت عشق ۳۱۹
نازش ۱۵۲	نموت آثاریه ۶۲
ناز و کرشمه دلبر بیست و سه	نموت افعالیه ۶۲
ناسخ ۵۶	نموت ذاتیه ۶۲
ناسوت ۲۶، ۱۸۰، ۲۵۲، ۲۸۲، ۳۰۲	نعیم ۲۳۵
ناقوس بیست و نه	نعیم آخرت ۲۰۰
ناله و شکوه ازرقیب بیست و سه	نعیم مقیم ۶۳
نام ۲۳۷، ۲۲۲	نغمه ۳۰۳، ۳۰۵
نام و ننگ ۲۱	نفاق ۱۵۱
نامه عرفانی ۵	نفرین ۳۹۲
نای ۳۰۳	نفس ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۹
نایم ۳۲۵	۱۸۲، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۶۶، ۳۲۶
نبوت سی و دو، ۹۵، ۲۳۱، ۲۶۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰	نفس اقاره ۸۳، ۲۷۱، ۲۷۵
۳۹۴، ۳۷۱، ۳۴۷، ۳۱۱	نفس انسانی ۲۸۹، ۲۰۶
نبوت حقیقی مطلق ۳۰۴	نفسانیت ۲۰۱
نبوت خاصه ۳۰۴، ۳۴۷	نفس رحمانی ۱۰۸، ۳۰۴، ۳۰۵
نبوت عامه ۲۶۶، ۳۰۴	نفس کلی ظلمانی ۲۸۹
	نفس ناطقه ۸۰، ۱۰۸، ۱۵۱

هست نیست نما ۳۰۷	وطن اصلی ۲۷۱
هستی ۳۹، ۸۴، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۹۰،	وعدۀ دیدار ۴۱
۲۴۱، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳	وعظ ۳۶۶
هستی اسلام ۳۳۷	وعید خدا ۲۶۵
هستی حقیقی ۲۳۶	وفا ۶، ۲۴
هستی مجازی ۲۳۶	وقت ۲۳۵
هستی مطلق ۱۴۶، ۲۰۳	وقف ۱۹۹
هشت بهشت ۳۱۳	ولایت سی و دو، ۱۴۱، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۴۲،
هشت جنت ۳۱۳	۲۵۶، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۷
هشت گردون ۳۱۵	ولایت خاصه ۲۵۷، ۳۱۱
هشیاری ۲۸۹، ۳۱۵	ولایت عامه ۳۱۱
هفت دریا ۲۷۵	ولایت عزت ۲۸۱
هفت وادی ۲۱۵	ولایت علویه ۲۱۰
هما ۳۱۶	ولایتمهدی ۳۳۴
همایون ۳۱۶	ولایت مطلقه ۳۱۰
همت ۱۸۸	ولایت مطلقۀ فقیه نوزده
هوای تفرید ۳۸۴	ولایت مطلقۀ محمدیه ۷۱
هوای دوست بیست و یک	ولۀ ۲۹۰
هوش ۳۱۵	ولی ۹۵، ۱۴۱، ۳۱۱
هویت ۲۹۸	ولی خدا ۲۵۸
هویت الله ۱۰۳	ولیعهد ۳۳۴
هویت غیبی ۱۳۴	وهاب ۱۶۲
هویت غیبیه ۲۵۲، ۲۵۸	ویرانه ۱۴۳، ۳۱۱
هیئت هجده	هادی ۱۶۲، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۲۰
هیئت حاکمه ۳۳۷	هبوط ۲۱۷، ۳۸۳
هیئت ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۱	هجر ۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۱۲
هیکل ۲۷۶	هجران ۱۶۵، ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲،
هیکل انسانی ۱۵۵	۳۸۰
هیمان ۱۵۲	هجران نفس ۲۵۸
یار بیست و چهار، ۱۹، ۴۰، ۳۰۲، ۳۱۶	هجرت هجده، ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۶۸، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۷،
یاران ۴۱	۳۷۴
یار خوش ضمیر ۳۶۷	هدایت ۱۰۰، ۲۳۳
یار دلربا ۲۱	هدایت حق — تعالیٰ ۲۶۱
یار دیرین ۷، ۳۸، ۳۶۵، ۳۷۶	هذیان ۳۸
یقظه ۹۰	

واجد مطلق ۱۹۱، ۲۲۴، ۲۹۸، ۳۰۰	واجب ۱۳۶، ۲۹۷، ۳۰۸
واجد منبسط ۲۷۵	واجبات ۲۶۵
واجد واحد حقیقی ۱۰۲	واجب بالذات ۳۰۸
وجه بیست ونه ۱۶۲	واجب بالغیر ۲۹۷، ۳۰۸
وجه امکانتیت ۱۸۵	واحد احد ۲۳۳
وجه حق ۲۰۲، ۲۶۸	واحد مطلق ۱۶۵
وحدانیت ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۷۳، ۳۹۴	واحدیت ۲۵۲
وحدت ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱	وادی سلوک ۲۷۱
۱۹۲، ۲۵۸، ۳۰۸، ۳۰۹	وادی فراموشی ۲۶۲
الوحدة القائمة ۶۸	وادی فقر و فنا ۲۶۳
الوحدة الممنوعة ۶۷	واعظ ۱۶۶، ۲۹۸
وحدت حقیقیه ۱۳۴	واقعه ۳۲۵
وحدت ذاتیه ۲۵۸	واقف سر ۲۳
وحدت کل ۲۰۳	وجد بیست و شش، سی و چهار، ۸۸، ۱۹۰
وحدت مطلق ۳۹۳	وجدان ۱۵۲
وحدت وجود ۶۹، ۷۰، ۱۴۶، ۱۹۹، ۳۷۵	وجدان حالی ۷۶
وحش ۳۶۲	وجدان علمی ۷۶
وحی ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۷۹، ۲۵۳، ۳۴۷	وجوب ۲۶۹، ۳۰۸
۳۷۱، ۳۹۲	وجود ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷
وحی الهی ۲۶۸	۲۹۸، ۳۰۸، ۳۲۶
ودایع الهی ۲۸۵	وجود امام ۳۳۶
وراثت معنوی ۱۳۹	وجود باری - تعالیٰ ۲۵۱
ورع ۱۷۴	وجود حق ۷۳، ۱۰۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۱۳
وصال بیست و هشت، ۱۸۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۳۱۲	وجود حقانی ۷۳، ۶۹
وصال الهی ۱۹۶	وجود حقیقی ۲۴۱
وصال مطلق ۳۰۰	وجود روحانی سی و یک
وصل ۱۷۵، ۲۳۲، ۲۴۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲	وجود عینی خارجی ۱۱۴
وصل جانان ۶	وجود غیبی علمی ۱۱۴
وصل دوست ۳۸۴	وجود قدیم ۳۰۹
وصول ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۲، ۳۵۹	وجود مادی ۳۱۳
وصیت ۳۹۵	وجود مبدأ - تعالیٰ و تقدس ۲۶۰
وضع ۱۲۰	وجود مجازی ۲۴۱
وضع مصطلحات سی	وجود مجازی سالک بیست و چهار
وطن بیست و یک	وجود ممکن ۳۱۳



- بهاریه ۱۱  
بهاریه ها ۲۸۴  
بیان ۲۴۷، ۲۹۱، ۲۹۲  
بیت التخلّص ۱۱  
بیت الغزل ۱۳  
بیت ترجیع ۲۰  
پرده استعاره سی و چهار  
پنج مصراعی — مختص  
تألیف ۳۵۷  
تاویل سی و پنج  
تاریخ ادب فارسی ۱۵  
تبلیغ ۴۳  
تجسیم سی و سه  
تجنیس ۳۹  
ترانه ۳  
ترجمه ۴۲  
ترجیع ۲۱  
ترجیعات ۳۵۷  
ترجیع بند ۲۰، ۲۱  
تشبیب ۱۱، ۱۲، ۲۶  
تشبیه بیست و سه، سی و سه، ۳۵، ۲۲۵، ۲۹۲، ۳۴۶  
تشبیهات بیست و هفت  
تشبیه کنایه ۳۶  
تشبیه مُشتوی ۴۷  
تشبیه مشروط ۴۷  
تشبیه مصرّح ۴۷  
تشبیه مُضمر ۴۷  
تشبیه مطلق ۳۵  
تشبیه معکوس ۴۷  
تشبیه مغالطه ۴۷  
تشبیه مُفضّل ۴۷  
تشبیه مکنی ۳۶  
تشبیه مؤکّد ۳۲، ۳۶  
تصنیف ۳۵۷  
تضادّ ۳۶، ۴۷  
تطبیق ۳۶  
تغاییر تمثیلی و مجازی بیست و سه  
تعقید بیست و سه  
تغزل ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۶  
تغزلی ۱۱  
تفسیر شعر بیست و نه  
تغویف ۳۶  
تقابل ۳۶  
تکرار ۳۶  
تکریر ۳۶، ۴۷  
تکریر مُثنّی ۴۷  
تکریر حشو ۴۷  
تکریر مُشتانف ۴۷  
تکریر مع الواسطه ۴۷  
تلمیح ۸، ۳۷، ۴۷، ۴۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۹۷  
تلمیحات سی و هفت، ۱۴  
تمثیل بیست و پنج  
تملیح ۴۷  
تناقض ۳۶  
تنزیه سی و سه  
تنوّع اوزان بیست و دو  
تنوّع مضامین ۹  
توارد معنوی ۱۸  
توزیع ۳۸  
توشیح ۲۶، ۳۸  
جامع ۳۲  
جناس ۳۹  
جناس اقتضاب ۳۹  
جناس تام ۳۹، ۴۸  
جناس زاید ۴۰  
جناس شبه اشتقاق ۳۹  
جناس لاحق ۳۹  
جناس مذیل ۴۰  
جناس مُشتوفی ۳۹  
جناس مضارع ۴۰

استعاری سی و چهار	یقین ۱۸۹
اسرار بلاغت ۲۹۱	یکتاپرستی ۱۹۱
اسم خاص ۳۵	یکتایی ۳۰۸
اسناد خبری ۲۹۲	یگانگی ۲۳۳
اشتقاق ۲۴۷	یم ۳۶
اشعار استعاری ۱۰۲	یوم الاخر ۲۴۸
اشعار امام بیست و دو، سی و پنج	یوم معاد ۲۶۰، ۲۶۶
اشعار رمزی ۱۰۲	
اشعار سیاسی و عرفانی بیست و یک	
اشتقاق ۳۳، ۳۹	
اطناب ۲۹۲	
اغراق ۴۳، ۴۶	
اقتباس سی و چهار، ۴۲	
التفات ۳۳، ۳۴	
الفاظ استثنا ۳۲	
الفاظ مجازیته سی و چهار	
امثال ۳۹۴	
اندرز ۱۱	
انسجام ۳۴	
انشا ۲۹۲	
انواع اشعار سی و شش	
انواع شعر فارسی ۳۵۷	
ایجاز سی و چهار، ۳۴، ۲۹۲	
ایهام بیست و چهار، ۳۴، ۳۵، ۴۸، ۳۰۳	
ایهام ذوالوجوه ۴۶	
ایهام مجرد ۳۵	
بخش ۲۲	
بدایع ۳۵۷	
بدیع ۲۹۱	
برگردان ۲۰	
بعید المخرج ۳۹	
بلاغت ۲۹۱، ۲۹۲	
بند ۲۰، ۲۱، ۲۲	
بند ترجیع ۲۰، ۲۱	
بند گردان ۲۰	
	ادوات تشبیه ۳۵، ۳۶
	ادب ۳۳۱
	ادب عرفانی بیست و پنج
	ادب فارسی ۱۰، ۱۵، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۴۲، ۳۹۰
	ادبیات ۱۴، ۱۸۵
	ادبیات رمزی عرفانی بیست و دو
	ادبیات عرب هجده
	ادبیات عرفانی بیست و نه، ۲۷۵
	ادبیات فارسی بیست و نه، ۳۱۶، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۷۸
	ادبیت ۳۶۶
	ادیب ۲۹۱
	ادیب صاحب کمال بیست و هفت
	ارداف ۳۱
	ارسال ملیح ۴۷
	ارکان استعاره ۳۲
	ارکان تشبیه ۳۵، ۳۶
	استثنا ۳۱، ۳۲
	استدراک ۳۲
	استدراک الابتداء ۴۵
	استعارات بیست و هفت، سی و پنج
	استعارات عاشقانه عرفانی سی و دو
	استعاره بیست و سه، بیست و چهار، ۱۴، ۳۲، ۴۴، ۲۹۲

- شعر عرفانی بیست و دو، سی و چهار، سی و پنج  
 شعر فارسی بیست و یک، بیست و هفت  
 شعر و ادب ایران ۳۵۷  
 شعر و ادب فارسی بیست و نه، ۳۹۷  
 شعر و نثر فاخر ۳۵۷  
 شعری قطعه گونه ۱۶  
 صرف ۲۴۷  
 صفت ۳۵، ۳۸  
 صنایع بدیعی بیست و سه، ۱۱، ۱۴، ۲۷  
 صنایع لفظی بدیعی بیست و چهار  
 صنایع معنوی بدیعی بیست و چهار  
 صنایع معنوی کلام بیست و چهار  
 صنعت ۱۱  
 صورت غزل ۱۳  
 طباق ۳۶  
 طبیات ۳۵۷  
 عرفای شاعر بیست و دو  
 عروض هجده  
 غایت و غرض تشبیه ۴۷  
 غزل بیست و چهار، بیست و نه، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷،  
 ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۴۲، ۴۷، ۱۲۱، ۱۴۵  
 غزل امام بیست و دو  
 غزلسرایان ۱۴  
 غزل عادی ۱۳  
 غزل عاشقانه فارسی ۱۳  
 غزل عرفانی ۱۳  
 غزل فارسی بیست و هفت  
 غزلهای غیر مردف ۱۵  
 غزلهای مردف ۱۵  
 غزلیات امام بیست و یک، بیست و دو، ۱۵، ۱۸  
 غزلیات عارفانه حافظ ۱۸  
 غزلیات قدیمه ۳۵۷  
 غلو ۴۳  
 غیبت و خطاب ۳۳، ۳۴  
 فصاحت ۳۵۷  
 فصل ۲۹۲  
 فنون بلاغت ۲۹۲  
 فنون معانی و بیان بیست و سه  
 قدر سخن ۳۵۷  
 قریب المخرج ۴۰  
 قصاید ۳۵۷  
 قصر ۲۹۲  
 قصیده ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۶، ۴۲  
 قصیده بهاریه ۱۱  
 قصیده نائیه ۳۵۷  
 قصیده سرایان ۱۱  
 قصیده سرایی ۱۱  
 قصیده ورقائیه ۲۸۹  
 قطعه ۸  
 قوافی هجده  
 کنایات ۳۱  
 کنایه ۱۴، ۲۹۲، ۳۱۳، ۳۹۳  
 کنایی سی و چهار  
 لا حول ولا قوة الا بالله (وزن رباعی) ۳  
 لباس مجاز سی و چهار  
 لخت ۲۲  
 لغت ۲۴۷  
 لیلی و مجنون ۲۷  
 ماجرای یعقوب ۲۷  
 مبالغه ۴۳  
 متضاد ۳۶  
 مثلث — [مستطیل] (سه مصرععی) ۲۲  
 مثنوی ۱۰، ۹۱، ۱۵۲، ۲۹۹، ۳۹۰  
 مجاز بیست و سه، ۳۲، ۴۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۹۲، ۳۱۳  
 مجاز لغوی ۴۴  
 مجازی سی و چهار  
 مختص (پنج مصرععی) ۲۲  
 مدح ۱۱، ۲۶۱  
 مدیحه سرایان ۲۶۱  
 مرثی ۱۸۶

- جناس مطرف ۴۰، ۴۷  
 جناس معنوی ۳۸  
 جناس مماثل ۳۹  
 جناس وسط ۴۰  
 چکامه بیست و یک  
 چهار مصراعى — مربع  
 حدیث دل ۲۳  
 حسن ابتداء ۴۱  
 حسن ختام ۴۱  
 حسن تخلص ۱۱، ۱۲، ۲۶  
 حسن تعلیل ۴۸  
 حسن مطلع ۴۱  
 حسن مقطع ۴۱  
 حلّ ۴۲  
 حلّ و درج ۴۲  
 حماسه ۱۴، ۳۲۸  
 خانه ۲۰، ۲۱  
 خداوندان شعر فارسی بیست و هفت  
 خسرو شیرین ۲۷  
 خواتیم ۳۵۷  
 داستانسرایی ۱۰  
 داستان موسی (ع) ۳۹۰  
 داستانهای عاشقانه عرب ۳۸۰  
 داستانهای عرب ۳۷۹  
 درج ۴۲  
 دواوین ادب ۳۵۷  
 دیوان امام سی و شش، سی و هفت  
 ذم شبهه به مدح ۶۵  
 ذوق ادبی سی و هفت  
 ذوق شعری امام بیست و یک  
 رباعی ۳، ۴، ۶، ۱۴، ۲۶  
 رباعیات ۳۵۷  
 رباعیات امام بیست و دو، بیست و سه، ۴، ۶، ۳۴  
 ردّ القافیه ۴۲  
 ردّ المطلع ۴۲  
 ردیف ۱۵  
 رشته ۲۰، ۲۲، ۲۳  
 رموز سی و پنج  
 زبان شعر بیست و پنج، ۱۸۵  
 زبان شعری ۱۴  
 زبان غزل ۱۳  
 زبان فارسی بیست و نه، ۱۵  
 زبان کنایی و رمزی عرفانی بیست و چهار  
 زمان در غزل ۱۴  
 سبک امام بیست و دو  
 سبک ترکستانی — سبک خراسانی  
 سبک خراسانی (سبک ترکستانی) ۱۱، ۲۶  
 سبک عراقی بیست و دو، ۱۱، ۱۴، ۱۵  
 سخن سرایی ۱۴  
 سرایندگان پارسی ۳۵۷  
 سلیمان و بلقیس ۲۷  
 سه مصراعى — مثلث  
 سیاقه الاعداد ۴۳  
 شاعر ۱۸۵، ۱۸۶  
 شاعران ۱۴، ۲۶۱  
 شاعری ۱۸۷  
 شخص غزل ۲۷  
 شخصیت غزل ۱۵  
 شش مصراعى — سدس  
 شعر بیست و نه، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷  
 شعرا بیست و پنج  
 شعراستعارى عرفانی بیست و سه، بیست و چهار  
 شعرا و ادبای فارسی ۳۹۷  
 شعرا امام سی و شش  
 شعرا (شاعران) ی عارف بیست و یک، بیست و هفت  
 شعرای عارف مسلک بیست و پنج  
 شعرای فارسی زبان ۳۴۲  
 شعر پارسی ۱۴۳  
 شعر روان ۳۵۷  
 شعرشناس بیست و هفت

- رمل مشتمن مخبون مقصور ۱۸  
رمل مشتمن مخبون مقصور (محذوف) ۱۸  
رمل مشتمن مقصور (محذوف) ۱۷  
رمل مسدس مخبون مشقت محذوف ۱۷  
رمل مسدس مخبون مقصور (محذوف) ۱۷، ۱۰۰  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات (فاعلاتن) ۱۷  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن ۲۶، ۱۷  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات (فعلن) ۱۰  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات ۱۸، ۱۷  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات (فعلن) ۱۷  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات (فعلن) ۱۷  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات ۱۷  
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات (فعلات) ۲۳  
فاعلاتن (فعلاتن) / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات (فعلن) ۱۸  
فاعلاتن (فعلاتن) / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات ۱۵  
فعلاتن (فاعلاتن) / فاعلاتن / فاعلات (فعلات) ۸  
مُجْتَمَعٌ مشتمن مخبون مقصور (محذوف) ۲۰، ۱۵  
مُسْتَقْلَلٌ / مُسْتَقْلَلٌ / مُسْتَقْلَلٌ / مُسْتَقْلَلٌ ۱۹، ۱۶، ۱۲  
مضارع مشتمن اخرب ۱۵  
مضارع مشتمن اخرب مكفوف محذوف ۱۹  
مضارع مشتمن اخرب مكفوف مقصور (محذوف) ۱۵  
مفاعیلن / مفاعیلن / فَعُولُنْ (مفاعیلن) سی ویک  
مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیل (فَعُولُنْ) ۱۷، ۹  
مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن ۱۶  
مفاعیلن / فَعِلَاتُنْ / مفاعیلن / فَعِلَات (فَعِلُنْ) ۲۰، ۱۶  
مفعول ۲۵  
مفعول / فاعلات / مفاعیلن / فاعلات (فاعلاتن) ۱۵  
مفعول / فاعلات / مفاعیلن / فاعلات ۱۹  
مفعول / فاعلاتن / مفعول / فاعلاتن ۱۵  
مفعول / مفاعیلن / فَعُولُنْ ۲۱  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن (فَعُولُنْ) ۱۷  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فاع ۴  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَع ۵
- مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَع (فاع) ۱۶  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَعَل ۵، ۱۶  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَعُول ۵، ۴  
مفعول / مفاعیلن (مفاعیلن) / مفاعیلن / فَعُول ۱۶  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن ۱۷  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَعَل ۳، ۴، ۵  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَعُول ۵  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَعُولُنْ (مفاعیلن) ۱۹  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن (فَعُولُنْ) ۱۶  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فاع ۵  
مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فَع ۵  
مفعولن ۲۵  
مفعولن / فاعیلن / مفاعیلن / فَع ۶، ۱۶  
مفعولن / مفعول / مفاعیلن / فَعَل ۶  
مفعولن / مفعول / مفاعیلن / فَعُول ۴  
مُتَّسِرَجٌ مشتمن مَقْطُوبٌ أَصْلَمٌ محذوف ۲۶  
هَرْج ۳  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ أَشْتَرُ أَتْر ۶  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مَقْبُوضُ أَتْر ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مَقْبُوضُ أَتْر (آزَل) ۱۶  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مَقْبُوضُ مكفوف آزَل ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مَقْبُوضُ مكفوف أَهْتَم ۱۶  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مَقْبُوضُ مكفوف مجبوب ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مكفوف أَتْر ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مكفوف آزَل ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مكفوف أَهْتَم ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مكفوف مجبوب ۳، ۵  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مكفوف محذوف (مقصور) ۱۹  
هَرْج مشتمن أَخْرَبَ مكفوف مقصور (محذوف) ۱۶  
هَرْج مشتمن أَخْرَمَ أَخْرَبَ مكفوف مجبوب ۶  
هَرْج مشتمن أَخْرَمَ أَشْتَرُ مكفوف مجبول ۶  
هَرْج مشتمن سالم ۱۶  
هَرْج مسدس أَخْرَبَ مَقْبُوض ۱۷  
هَرْج مسدس أَخْرَبَ مَقْبُوض محذوف ۲۱  
هَرْج مسدس أَخْرَبَ مَقْبُوض مقصور (محذوف) ۱۷

مراعات النظیر ۴۴	مولودیه ها ۲۸۴
مربع (چهار مصرعی) ۲۲	نثر ۳۵۷، ۲۹۱
مرتبه ۱۱	نثر آهنگین ۳۵۷
مردف ۱۵	نثر مستجع ۳۵۷
مستجع (هفت مصرعی) ۲۲	نحو ۳۴۷
مستعار له ۳۲	نظم ۳۹۷، ۳۹۰، ۳۵۷، ۲۹۱
مستعار منه ۳۲	نقد زیبایی شناسانه شعر بیست و هفت
مستس (شش مصرعی) ۲۲	نوروزیه ۳۰۶
مسط ۲۲، ۲۳، ۲۵۳	وجه شبه ۳۵
مسط بهاریه ۱۰۰، ۳۵۵، ۳۹۴	وصل ۲۹۲
مسط مثلث ۲۲	هفت مصرعی — مستجع
مسط مختص ۲۲، ۲۳، ۲۶	هنرهای شعری و بلاغی سی و هفت
مسط مربع ۲۲	یوسف وزلیخا ۲۷
مسط مستجع ۲۲	
مسط مستس ۲۲	

## اصطلاحات عروضی و افاعیل

مشبه ۳۵، ۳۶	آخرب ۲۵
مشبه به ۳۵، ۳۶	آخرم ۲۵
مضامین عرفانی در غزل ۱۴	اوزان رباعی ۱۶، ۲۵
مضامین ناب عرفانی ۱۸	اوزان و بحور ۱۸
مطابقه ۳۶، ۴۷	بحر خفیف ۱۵
مطلع ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۴۲	بحر رجز ۱۶
معانی ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۴۷	بحر زمل بیست و دو، ۱۷، ۱۸
معانی و بیان بیست و چهار	بحر مُجْتَث ۱۵
مفاهیم حماسی ۳۲۸	بحر مضارع ۱۵
موقوف ۳۶	بحر فَرْج ۱۶
مفهوم کنایی و استعاری سی و شش	بحور مختلف ۱۵
مقطع ۴۲	خفیف مخبون محذوف ۱۵
ملتمعات ۳۵۷	خفیف مخبون محذوف (مقصود) ۸
منظومه سی و یک، سی و دو، ۱۰، ۱۴، ۱۸۹، ۳۷۷	رجز مثنیٰ سالم ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۶
مؤجز ۳۴	رمل مثنیٰ سالم ۱۷، ۲۶
مور و سلیمان ۲۷	رمل مثنیٰ مخبون بیست و دو، ۱۷
موشع بیست و یک، ۳۸	رمل مثنیٰ مخبون محذوف (مقصود) ۱۸، ۲۳
موشع مرتب ۳۸	
موشع مشوش ۳۹	

- موسیقی ایران ۸۹، ۱۹۴  
 موسیقی ایرانی ۲۸۴  
 موسیقی غم انگیز ۲۸۴  
 موسیقی قدیم ۲۵۳  
 مهربانی ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۹۹  
 نای ۴۴  
 نغمات ۲۸۴  
 نغمه ۲۱، ۴۴، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۵۱  
 نغمه تار ۴۱  
 نغمه گیلکی ۱۴۹  
 نوا ۲۲۵  
 نوازندگی ۳۵۲  
 نوبت مرتب ۲۵۳  
 نی ۳۵۲  
 هارپ ۱۲۳  
 هفت دستگاه موسیقی ۲۸۴  
 همایون ۸۹
- آن کس که ره معرفت الله پوید ۲۹۵  
 آن که بشکست همه قید ظلمات و جهول ۲۱۶  
 آن که جبریل پیام آور اوست ۱۰  
 آن که دل بگسلد از هردو جهان درویش است ۱۴۵  
 آن که سر در کوی او نگذاشته آزاده نیست ۵۳  
 آن یک انجیل را نماید از حفظ ۳۴۱، ۳۴۵  
 آه باشد درد باشد سوز هم ۱۵۸  
 آید آن روز که خاک سرگوشش باشم ۱۶۸  
 ابرو و مژه او تیر و کمان است هنوز ۲۸۹  
 ابروی تو قبله نمازم باشد ۵۷، ۲۶۸، ۳۰۵  
 ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند ۵۶، ۱۴۲  
 ابن سینا را بگو در طور سینا ره نیافت ۳۲۳  
 آنرعم آنک جرم صغیر ۵۵  
 احمد است از محمد مختار ۹  
 از آن می ده که در خلوت گه رندان بی حرمت ۱۴۱، ۱۶۶  
 از آن می ریز در جامم که جانم را فدا سازد ۳۹  
 از ارغوان و یاسمن طرف چمن شد پرنیان ۱۲  
 از اقامت گیه هستی به سفر خواهم رفت ۱۸  
 از بهر تکریمش میان بر بسته خیل انبیا ۱۲  
 از بیج و خم علم و خرد رخت ببندم ۲۴۰  
 از جُمادی مُردم و نامی شدم ۳۲۲  
 از چهره گل ندارد دلدار ۲۲  
 از خطه حقیقت و از خیمه مجاز ۱۲۶  
 از دانش و عقل یار را نتوان یافت ۱۲۰، ۲۳۹، ۳۱۶  
 از درد دلم به جز تو کی باخبر است ۸۲، ۱۴۴  
 از درس و بحث مدرسه ام حاصلی نشد ۳۲، ۱۴۶، ۱۸۰  
 از در مدرسه و دیر برون خواهم تاخت ۱۸  
 از دست فراقت بر کی داد برم؟ ۲۵۸  
 از دیده عاشقان نهان کی بودی؟ ۱۰۸، ۲۳۷، ۲۵۸  
 از سر کوی توراندند مرا با خواری ۷۹  
 از سنبل و نرگس جهان باشد بمانند چنان ۱۴۰  
 از شافعی مه رسید امثال این مسایل ۲۴۷  
 از شهر گنشت نام و ننگم ۲۱  
 از صفای گل روی تو هر آنکس برخورد ۱۲۶  
 از صوفی ها صفا ندیدم هرگز ۶
- آب زندگانی (نام شعر) ۹  
 آب کوثر نخورم منت رضوان نبرم ۱۶۴  
 آشفته چه گشت پیچ زلفش ۲۲، ۱۷۰  
 آمد بهار و بوستان شد رشک فردوس برین ۱۲  
 آمد شراب آتشین ای دیو غم کنجی نشین ۲۳۹  
 آنجا که به جز دوست ز کس یادی نیست ۸  
 آنچه دیدم ز حریفان همه هشیاری بود ۹۰  
 آن را که میان، بسته به زَنار نبود بیست و شش  
 آن روز که ره به سوی میخانه برم ۷  
 آن روز که عاشق جمالت گشتم ۱۵۸  
 آن سر که در وصال رخ او به باد رفت ۱۶۲  
 آن سرو بلند باغ زیبایی را ۱۸۱  
 آن سرودل آرای من آن روح جان افزای من ۱۹

روح الارواح ۱۹۴  
 زخمه ۱۲۲  
 زیر ۲۲۵  
 ساز ۱۲۲، ۱۲۳  
 سازهای زهی ۱۲۲  
 سرود ۲۵۳، ۳۵۲  
 سماع بیست و شش، بیست و هفت، ۳۵۲  
 سه گاه ۲۸۴  
 شور ۸۹، ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۸۴، ۲۹۹  
 شهابی ۱۹۴  
 شهناز ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۹۹  
 صفحه ۲۹۹  
 صوت حزین ۱۲  
 عراق ۲۲۵  
 غزل ۲۵۳  
 غزل پرداز ۲۵۳  
 غزل خوان ۲۵۳  
 غزل ساز ۲۵۳  
 غزل سرا ۲۵۳  
 غنا بیست و نه  
 فرود ۱۹۷، ۲۵۳  
 فروداشت ۲۵۳  
 قانون ۱۲۲  
 قوال بیست و شش  
 قول ۲۵۳  
 گام بزرگ (ماژور) ۲۸۴  
 گوشه ۲۹۹  
 ماهور ۸۸، ۱۴۸، ۲۲۵، ۲۸۴  
 مزامیر ۶۰، ۳۵۲  
 مزمار ۳۵۲  
 مضرب ۱۲۲  
 مطرب ۱۲۲  
 مقام ۲۸۴  
 مقام ماهور ۲۸۴  
 موسیقی ۲۸۵

هَزَجِ مستَسْ محذوف (مقصور) سی و یک  
 هَزَجِ مستَسْ مقصور (محذوف) ۹، ۱۷

### اصطلاحات موسیقایی

آواز ۲۸۴، ۲۹۹  
 آواز اصفهان ۸۹  
 آواز عراقی ۸۸، ۱۴۸، ۲۸۴  
 ابوعطا ۱۹۴  
 ارغنون ۶۰، ۱۲۳، ۳۲۳  
 اُرگ ۶۰  
 اُرگانون ۶۰  
 افشاری ۱۹۴، ۲۲۵  
 اوج ۲۲۵  
 بیات اصفهان ۸۸، ۸۹، ۱۴۸، ۲۲۵، ۲۸۴  
 بیات ترک ۱۹۴، ۲۹۹  
 بیات زند ۲۹۹  
 تار ۱۲۳، ۳۰۵  
 تألیف کامل ۲۵۳  
 ترانه ۱۰۰، ۲۵۳  
 تصنیف ۱۰۰  
 چغانه ۱۲۲، ۱۳  
 چنگ ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۰  
 حجاز ۱۹۴  
 خسرو شیرین ۱۹۴  
 خواننده ۲۹۹  
 خوشنوايي ۳۵۲  
 درآمد ۱۹۷  
 دستگاه ۲۲۵، ۲۸۴  
 دشتی ۸۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۹۴، ۲۲۵، ۲۸۴  
 ذوات الاوتار ۱۲۲  
 راست پنجگاه ۲۲۵  
 رامشگران ۱۲



برگوی به عشق سزاهوت ۲۲، ۲۸۲  
 برگیر جام و جامه زهد و ریا درآر ۱۰۶، ۱۷۳  
 بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم ۲۷۶  
 بر نیستیم فزون کن از راه کرم ۳۰۷  
 برون رفتند از خود تا که دریابند دلبر را ۲۵۱  
 بر هر دیاری بگذری بر هر گروهی بنگری ۱۹  
 بس کن ای جغد ز ویرانه خود دم بر بند ۱۴۳، ۳۱۱  
 بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را ۳۰۳  
 بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۱۲۹  
 بعد از آن بنمایدت پیش نظر ۲۹۳  
 بعد از آن وادی عشق آید پدید ۲۳۱  
 بعد از این وادی حیرت آیدت ۱۵۸  
 بعد از این وادی فقر است و فنا ۲۶۲  
 بگذار هر آنچه هست و او را بگزین ۶، ۳۱۳  
 بگذارید که از بتکده یادی بکنم ۸۳، ۸۵  
 بگذر از خویش اگر عاشق دلباخته ای ۲۳۳  
 بلبل اندر شاخسار گل هویدا می شود ۴۴، ۲۷۸، ۲۷۹  
 بلقیس وار گر در عشقش نمی زدیم ۲۷، ۳۷، ۲۳۸، ۳۴۳  
 بنشینم و صبر پیش گیرم ۲۱  
 بوس و کنار یار به جانم حیات داد ۸۷، ۲۷۵  
 بوی گل آید از چمن گویی که یار آنجا بود ۱۹  
 بهار آمد، بهار آمد، بهار گلزار آمد ۳۷  
 بهار آمد جوانی را پس از پیری ز سر گیرم ۳۶، ۸۸، ۲۷۶  
 بهار آمد ز گلشن برد زردی ها و سردی ها ۱۷۸، ۱۸۱  
 بهار شد در میخانه باز باید کرد ۲۰، ۴۱  
 به بوی دردی ای از دست داده ۱۳۸  
 به تماشای صفای رخت ای کعبه دل ۴۴  
 به ساغر ختم کردم این عدم اندر عدم نامه ۲۲۴  
 به کجا روی نماید که تو اش قبله نه ای ۱۲۵  
 به گلشن باز گردم، با گل و گلبن در آمیزم ۳۳، ۲۷۹  
 به می بر بند راه عقل را از خانقاه دل ۱۳۴، ۳۰۰  
 به هنگام خزان در این خراب آباد بنشینم ۱۳۸، ۱۳۹  
 ۱۸۲، ۳۱۰  
 بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند بیست و دو، بیست و  
 چهار

با شیخ بگو که راه من باطل خواند ۳۶، ۱۲۶  
 با صوفی و با عارف و درویش بجنگیم ۲۶۶، ۲۷۳  
 با صوفی و درویش و قلندر به ستیزیم ۲۰  
 با قلندر منشین گر که نشستی هرگز ۵۵، ۵۷، ۱۲۷،  
 ۲۷۲  
 با کس ننماییم بیان، حال دل خویش ۲۰  
 با که بتوان گفت از شیرینی درد غم یار ۱۴۴  
 با که گویم که به جز دوست نبیند هرگز ۲۳۴  
 با مدعیان در طلبش عهد نبستیم ۲۰  
 با موبدان بگوره ما و شما جد است ۲۹۷، ۳۴۲  
 با هیچ کس از دوست ندیدیم نشانی ۷۲  
 باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی ۵۴  
 بت این جا مظهر عشق است و وحدت ۸۴  
 بحر کلی چون به جنبش کرد رای ۲۶۲  
 بخار و ابر و باران و نم و گل ۱۴۷  
 بدان کایزد - تعالی - خالق اوست ۸۴  
 برای احمد (نام شعر) ۹  
 برای دیدن مه طلعتان محضر شیخ ۱۷۷  
 بر چین حجاب از رخ زیبا و زلف یار ۱۷۱  
 برخیز که ره روان به راهند همه ۸، ۸۵  
 بردار این ارقام را، بگذار این او هام را ۱۹، ۲۸۰  
 بردار تودست از سر ما ۴۳  
 بردار حجاب از میان تا یابد ۱۲۴  
 بردار حجاب تا جمالتش بینی ۱۲۴، ۱۵۸  
 بردار حجاب یار از پیش ۲۲  
 بردار کتاب از برم و جام می آور ۲۴۰  
 بر در میکده از روی نیاز آمده ام ۲۱۴، ۳۰۶  
 بر در میکده ام دست فشان خواهی دید ۱۸  
 بر در میکده و بتکده و مسجد و دیر ۱۵۵، ۳۰۱  
 بر سر کوی تو ای می زده دیوانه شدم ۲۳  
 بر شاخ باشد زند خوان هر شام چون رامشگران ۱۲، ۱۷۲  
 بر فراز دار فریاد انا الحق می زنی ۷۴  
 برق رخشان در فضا چون نیزه سالار تیران ۳۲۷،  
 ۳۲۸  
 بر گوش و دل و روان درویش ۲۲

ای دیده نگر رخس به هر بام و دری ۸۲، ۱۴۴  
 ای صورت رسای آسمانی ۲۱  
 ای قرهما بر سر من سایه فکن ۳۱۶  
 ای قلّه کوه عشق و عاشق ۲۱  
 ای گل باغ وفا! درد مرا درمان کن ۲۳  
 ای مرغ چمن از این قفس بیرون شو ۲۷۱  
 ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را ۳۹۲  
 ای موسی صبق دیده در عشق ۲۲  
 ای مهر طلوع کن که خوابیم همه ۱۴۲  
 ای نار فراق بر تو گلشن ۲۲، ۳۲۱  
 این است آن نور کز مشیت گُن کرد ۲۷۵  
 این تارها را پاره کن، وین دردها را چاره کن ۱۹  
 این جاهلان که دعوی ارشاد می کنند ۱۳۹  
 این خرقه ملوث و سجاده ریا ۱۹، ۱۷۹، ۲۴۱  
 این عبادت ها که ما کردیم خویش کاسبی است ۵۸، ۲۲۳  
 این عید سعید عید حزب الله است ۶۱  
 این قافله از صبح ازل سوی تورانند ۳۶  
 این نغمه برآید از زبانم ۲۱، ۴۴، ۳۰۳، ۳۰۵  
 ای نقطه عطف راز هستی ۲۱، ۲۲، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۵  
 این ما و منی مایه کوری و کری است ۸۳  
 این همه غلغل و غوغا که در آفاق بود ۱۱۲  
 این همه ما و منی صوفی درویش نمود ۱۱۴  
 ای وازده ترهات بس کن ۴۳  
 ای یاد تو راحت دل درویشان ۷  
 با این تن خاکی ملکوتی نشوی ۱۶۲، ۲۹۶  
 با اینچنین زیبا صنم باید به بستان زد قدم ۱۲  
 با باده وضو گیر که در مذهب رندان ۷۸  
 با پیر میکده خبر حال ما بگو ۱۴۲  
 با تو هستم ز تو هرگز نشدم دور ولی ۱۱۲  
 باده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۳۱۵  
 باده از دست لطیف تو در این فصل بهار ۱۴۸  
 باده از ساغر آن دلزده خواهم نوشید ۱۸  
 باده از ساغر لبریز تو جاویدم ساخت ۸۷، ۱۷۳، ۲۸۵  
 باز سرمست از آن ساغر می خواهم شد ۱۸

از فتوحاتم نشد فتحی و از مصباح نوری ۲۵۵  
 از فرط لاله بوستان گشته به از باغ ارم ۳۹۱، ۳۴۲  
 از قمری و کبک و هزار آید نوای ارغنون ۶، ۱۲۳  
 از مدرسه و خانقهم باز رهان ۷، ۱۳۳  
 استاد مبر گمان که دلریش نیه ۱۶  
 اسفار و شفاء ابن سینا نگشود ۳۷، ۳۲۳، ۳۲۶  
 افطار به می کرد برم پیر خرابات ۹۷، ۱۶۷  
 اکنون که یار راه ندادم به کوی خود ۳۰۲، ۳۰۶  
 اگر از اهل دلی صوفی وزاهد بگذار ۲۰۸  
 اگر تخم محبت جز تو کرد ۹  
 اگر دل بسته ای بر عشق جانان جای خالی کن ۱۱۰، ۲۳۳  
 اگر دل بسته ای بر عالم هستی و بالاتر ۳۱۲  
 اگر ساقی از آن جامی که بر عشاق افشاند ۹۴  
 اگر صد سال در وی می شتابی  
 الا ای طوطی گویای اسرار ۲۱۶  
 الا یا ایها الساقی ز می پر ساز جامم را ۴۰، ۴۴، ۱۷۴  
 النفس فی الحدوث جسمانیه ۱۰۸  
 امرش قضا حکمش قدر حبش جنان بنفش سفر ۱۳۱، ۱۸۳، ۲۷۰  
 امروز دیگرم به فراق تو شام شد ۴۶  
 انا من اهوی و من اهوی انا ۳۸۵  
 ان کان رقصاً حب آل محمد ۲۰۹  
 اورا به شرابخانه آورد ۱۰۳  
 ای اصل شجر ظهوری از تو ۲۲  
 ای پیر بیا به حق من پیری کن ۱۲۳  
 ای پیر خرابات! دل آبادم کن ۵  
 ای جان جهان به تار موی تو اسیر ۷، ۲۹۸  
 ای جلوه کامل انا الحق ۲۱، ۱۱۴، ۲۲۵  
 ای دورنمای پیر آزر ۲۲، ۳۴، ۳۲۰  
 ای دوست ببین حال دل زار مرا ۵  
 ای دوست به عشق تو دچاریم همه ۱۵۴، ۲۳۲  
 ای دوست دل سوخته ام را تو هدف گیر ۲۸۹  
 ای دوست هر آنچه هست نورخ دوست ۳۱۲

- چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۲۰۸  
چون نماند هیچ معلومت به دست ۲۱۵  
چه از گل‌های باغ دوست رنگ آن صنم دیدی ۸۱، ۲۰۳  
چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی ۲۲۹  
چه کنم شیفته ام سوخته ام غم‌زده ام ۳۳، ۲۸۳  
حاش لله که جز این ره ره دیگر گیرم ۲۳۱  
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ۲۱۱  
حال دل عقل را ز دیوانه مه‌رس ۴۱  
حالی نشد نصیب از این رنج و زندگی ۱۶۵  
حجاب از چهره دلدار ما باد صبا بگرفت ۷۷  
حدیث دل (نام شعر) ۲۱  
حدیث ماجرای شطح و طامات ۱۳۷  
حسن این میوه درخت حسن ۹، ۳۳۲  
حکمت دنیا فراید ظن و شک ۱۲۸  
حکمتی کز طبع زاید وز خیال ۱۲۸  
حلقه ذکر میارای که ذا‌کریار است ۱۴۵  
حلقه صوفی و دیر راهب هرگز مجوی ۲۸۸  
حیف است این لطیفه عمر خدای داد ۱۵۵  
خادم درگاه پیری که ز دلجویی خود ۹۵  
خاصه کنون کاندر جهان، گردیده مولودی عیان ۱۲  
خاکی عجب خاکی آبروی خلایق ۲۷۳، ۲۹۰  
خبری نیست ز عشاق رخس در دوجهان ۲۴۲  
خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی ۱۴۶  
خرابات آشیان مرغ جان است ۱۳۷  
خرابات از جهان بی مثالی است ۱۳۷  
خراباتی است بی حد و نهایت ۱۳۷  
خراباتی خراب اندر خراب است ۱۳۷  
خراباتی شدن از خود رهایی است ۱۳۷  
خرقه فقر (نام شعر) ۱۸  
خرقه فقر به یکباره تهی خواهم کرد ۱۸  
خرقه و خانقه از مذهب زندان دور است ۱۳۴، ۱۴۵  
خزان و زردی آن را نهم در پشت سر روزی ۳۳، ۱۰۸  
۱۶۹، ۲۷۹  
خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و روی ۲۷، ۳۴۹  
خم می زنده اگر ساغری از دست برفت ۱۴۱
- خندید به من بر سر زلفینک مشکین بیست و هشت  
خود در این نوروز اندر هشت جنت شور و غوغاست ۳۱۳  
خود در این نوروز اندر هشت جنت شور و غوغاست ۳۱۳  
خوشا آنون که هر از پر ندونند (مصراع) ۱۲۱  
دارالسلام روی سلامت نشان نداد ۱۴۳  
داودوار نغمه زنان ساغری بیار ۳۰۵  
دختر ز اندک اندک شد مهی رخساره گلگون ۲۷  
دخترم (نام شعر) ۱۰  
دخترم دست بدار از دل من ۱۰  
دخترم شعر تازه خواست ز من ۹  
در آتش عشق تو خلیلانه خزیدیم ۲۰  
در آینه من آب زندگانی ۹، ۵۱  
در این تسبیح و تهلیل اند دایم ۷۲  
در بتکده عمری به بطالت گذرانیدیم ۸۵  
در بر دلشدگان علم حجاب است حجاب ۱۲۰، ۲۴۶  
در پیچ و تاب گیسوی ساقی ترانه ساز ۱۷۰  
در جرگه عشاق روم بلکه بیابم ۲۷۹  
در حلقه خود باختگان چون گل سرخیم ۲۰  
در حلقه درویش ندیدیم صفایی ۲۰۴  
در حلقه سالکان درویش ۱۶۶  
در خانقاه ذکر از آن گلمزار نیست ۲۷۶  
در خم طره او چنگ زنم چنگ زنان ۱۷۰  
درد خواهم، دوا نمی‌خواهم ۳۴، ۱۴۴  
در دیده عاشقان چنانم ۱۷۵  
در راه رسیدن به دلدار ۳۹  
در ره جستن آتشکده سر باید باخت ۵۲  
در زمره آشفته دلان زار و تزاریم ۲۰  
در طرب خورشید و مه در رقص و در عشرت ثریا ۱۰۶  
در کنج خرابی پس از آن جای گرفتیم ۷۲  
در محضر ادیب شدم بلکه یابم ۲۹۱  
در محفل دوستان بجز یاد تو نیست ۵، ۴۰، ۵۳  
در محفل دوست نیست جز دود و دمی ۱۳۱  
در مدرس فقیه بجز قیل و قال نیست ۲۶۴  
در مدرسه از دوست ندیدیم کتابی ۱۵۴  
در میان خونت باید آمدن ۲۱۵

بیدار شوای یار از این خواب گران ۹۰  
 بی رنگ و نوایم ولی بسته رنگیم ۳۴  
 بینی و بینک ائی نیاز عنی ۳۸۵  
 پادشاه کار اسلام است و اسلامی پریشان ۲۵۳  
 پادشاه عسگری طلعت تقی حشمت نقی فر ۳۳۰، ۳۳۱،  
 ۳۴۱  
 پاره کن پرده انوار میان من و خود ۹۴  
 پرده بردار ز رخ چهره گشا ناز بس است ۳۰۲  
 پرده برداشت ز اسرار ازل، پیر مفان ۲۳  
 پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم ۳۵، ۱۱۹  
 پر و بالم که دردی از غم دلدار پر پر شد ۱۵۴  
 پس عدم گردم عدم چون ارغنون ۳۲۳  
 پنج تن از سلاله احمد ۹  
 پیران جاهل شیخان گمراه ۲۸۰  
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع زلفت سی و چهار  
 پیرم ولی به گوشه چشمی جوان بشوم ۱۹، ۱۸۰  
 پیر میخانه بنازم که به سر پنجه خویش ۲۲۴  
 پیوسته خطاب لن ترانی شنوی ۱۱۳، ۲۶۷  
 پی هرکس شدم از اهل دل و حال و طرب ۷۵، ۷۶،  
 ۱۲۴، ۲۱۴  
 تا از آن حکمت نگریدی فرد تو ۱۲۸  
 تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم ۳۰۷، ۳۱۳  
 تا اسیر رنگ و بویی بوی دلبر نشنوی ۸۷، ۱۶۷  
 تا باد نروزی وزد هر ساله اندر بوستان ۵۳  
 تابشی از لطف آن بهشت مُخلّد ۱۱۱  
 تا به کی از حکمت یونانیان ۱۲۸  
 تا جلوه او جبال را دک نکند ۱۱۳  
 تا خویشتنی، به وصل جانان نرسی ۶  
 تا دوست بود، تو را گزندى نبود ۵، ۶، ۱۵۴  
 تا رصلصل زد نوا طوطی و گرم رقص سنبل ۱۰۰  
 تا رگیسوی تو آخر به کمندم افکند ۱۷۱  
 تا کند پرتور ویت به دو عالم غوغا ۴۳  
 تا گبر نشی، تو را بتی یار نبو بیست و شش  
 تا مصوری لاف انا الحق بزنی ۶، ۲۵  
 تا ولایت بر ولی عصر می باشد مقرر ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۴۷

تا هستی خویشتن فرائش نکند ۳۰۸ -  
 ترک الخلق طراً فی هوا کا ۷۲  
 تکبیر زنان روسوی محبوب کنم ۱۰۱  
 تودعای منی تو ذکر منی ۱۴۹، ۲۶۴  
 توره جنت و فردوس را در پیش خود دیدی ۱۱۷  
 جام مرگ آمد به دستم جام می هرگز ندیدم ۳۰۰  
 جامه زهد دریدم رهم از دام بلا ۸۵  
 جامه زهد وریا کندم و برتن کردم ۹۷  
 جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش ۴۱، ۴۲، ۱۰۵،  
 ۲۵۹، ۳۰۰  
 جان باختم به حسرت دیدار روی دوست ۱۹  
 جان در هوای دیدن دلدار داده ام ۱۰۸  
 جان در هوای دیدن رخسار ماه توست ۲۷۶  
 جدّ و جهد اینجاست باید سالها ۲۱۵  
 جز تو در محفل دلسوختگان ذکر نیست ۱۵۹  
 جز سر کوی توای دوست ندارم جایی ۱۸۴  
 جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما ۲۳۱  
 جلوه این خود عرض نمود عرض را ۱۲۰، ۲۲۶  
 جمله در ماتم نشیندی ز درد ۲۹۴  
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ۲۰۸  
 الجوهر فقر و سوى الفقر عرض ۲۶۳  
 جهان از عقل و نفس و چرخ و آجرام ۱۴۷  
 چشم بیمار توای می زده بیمارم کرد ۹۰، ۱۷۰  
 چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا ۳۸، ۱۲۲، ۱۷۹  
 چشم بیمار تو هرکس را به بیماری کشاند ۳۸، ۹۰  
 چواشیا هست هستی را مظاهر ۸۴  
 چو دریایی است وحدت لیک پر خون ۱۴۷  
 چو کفر و دین بود قائم به هستی ۸۴  
 چون به عشق آمدم از حوزة عرفان دیدم ۲۱۶، ۲۱۸،  
 ۲۲۷، ۲۴۰  
 چون پرچم جمهوری اسلامی ما ۶۱، ۳۲۹  
 چون پریشان زلف مشکین بر رخ زیبا نمودی سی و  
 هفت  
 چون تبار آفتاب معرفت ۲۹۳  
 چون فرود آیی به وادی طلب ۲۱۵

عاشقی گرزین سر و گرزان سراسر است ۲۴۵  
 عاکف درگه آن پرده نشینم شب و روز ۹۵، ۱۶۷، ۲۵۵  
 العالم کله خداغ و غرور ۲۶۳  
 عشق اینجا آتش است و عقل دود ۲۳۱  
 عشق بلبل کرده گل را در حریم باغ بی تاب ۲۹۹  
 عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم ۳۴، ۱۴۲، ۲۰۷  
 عشق دلدار چنان کرد که منصور منش ۳۳، ۱۵۳، ۲۲۷  
 ۲۳۶  
 عشق روی تو در این بادیه افکند مرا ۷۸، ۱۶۸، ۲۳۴  
 عقل در سودای عشق استاد نیست ۲۳۱  
 علم باقر زهد سجاد و حسینی تاج و افسر ۳۳۰، ۳۳۶  
 علم و عرفان به خرابات ندارد راهی ۱۳۶، ۲۱۶، ۲۳۹  
 علی از بوستان آل علی است ۹، ۳۳۷  
 عمر را پایان رسید و یارم از در در نیامد ۴۰  
 عمری است که اندر طلب دوست دویدیم ۷۲  
 عمری گذشت در غم هجران روی دوست ۱۶۸، ۳۱۲  
 عید خم با حشمت و قر سلیمانی بیامد ۳۴۴  
 عین وادی فراموشی بود ۲۶۲  
 غرق دریا جز خروش موج بی پایان نبیند ۷۹، ۲۳۷  
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ۲۷۲  
 غم دلدار فکنده است به جانم شرری ۱۵۳، ۲۵۴  
 غم مخور ایام هجران رو به پایان می‌رود ۳۱۲  
 غم نیست که راه رفت و آمد باز است ۲۰۸، ۲۸۰  
 غمی خواهم که غمخوارم تو باشی ۳۶  
 غمی که در دلم از عشق گلغذاران است ۲۰  
 غیره دوست کی توانی رفتن ۲۶، ۲۸۷  
 فارغ از خانقه و مدرسه و دیر شدم ۱۳۴  
 فارغ از خود شدم و کوس انا الحق یزدم ۳۷، ۶۶  
 فاش است به نزد دوست، راز دل من ۳۸  
 فاطی از عرش بطن فاطمه است ۹  
 فاطی از فاطمه خواهد سخنی ۱۰  
 فاطی به سوی دوست سفر باید کرد ۱۸۲  
 فاطی تو و حق معرفت یعنی چه؟ ۱۵۸، ۲۰۲، ۲۹۳  
 فاطی که به نور فطرت آراسته است ۲۶۰  
 فاطی که ز من نامه عرفانی خواست ۵

صد بلا در هر نفس اینجا بود ۲۱۵  
 صد هزار اسرار از زیر نقاب ۲۹۳  
 صد هزاران پادشاهان و مهان ۹۱  
 صد هزاران سایه جاوید تو ۲۶۲  
 صوفی از وصل دوست بی خبر است ۲۰۱، ۲۰۷  
 صوفی زره عشق صفا باید کرد ۶، ۲۰۱، ۲۰۷  
 صوفی کوبه هوای دل خود شد درویش ۱۴۵  
 طاعت نتوان کرد، گناهی بکنیم ۵، ۲۰۸، ۲۸۰  
 طاقت ز کنم رفت و ندانم چه کنم ۷، ۳۸  
 طاووسی و از دیار یار آمده‌ای ۵۵  
 طور سینا را بگو ایام صعب آخر رسید ۳۸۹  
 طور و شجر است و جلوه روی نگار ۷، ۱۱۳  
 طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد ۸۰، ۱۱۳، ۲۱۵  
 ۲۷۵  
 طوطی صفتی و لاف عرفان بزی ۳۷، ۳۹، ۲۱۷  
 طوفان زده بلای نصرت بودن ۸۵  
 طوفان غمت رشته هستی بگسیخت ۳۳  
 طوفان فزاینده‌ای اندر دل ماست ۳۸  
 طومار حکیم و فیلسوف و عارف ۷، ۹۳، ۱۲۷، ۲۱۷  
 ۲۶۶  
 طی شد شب هجر و مطلع فجر نشد ۲۵۷  
 عارفان پرده بیفکننده به رخسار حبیب ۹۴، ۱۵۷، ۲۱۷  
 ۲۳۷  
 عارفان رخ تو جمله ظلم اند و جهول ۶۴، ۲۱۶  
 عاشق آن باشد که چون آتش بود ۲۳۱  
 عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است ۱۴۶، ۲۱۶  
 ۲۶۷، ۲۳۵  
 عاشقان روی جانان جمله بی نام و نشان اند ۴۲، ۹۱  
 ۲۳۷، ۱۱۰  
 عاشقان سر سویدای تو را فاش کنند ۱۶۱، ۲۸۵  
 عاشق روی تو حمرت زده اندر طلب است ۲۱۵، ۲۵۷  
 عاشقم، عاشق و جز وصل تو درمانش نیست ۲۳۲  
 عاشقم اما ندانم بر کیم ۱۵۸  
 عاشقم، عاشقم، مریض توام ۳۷  
 عاشق نشدی اگر که نامی داری ۲۲۲، ۲۳۷

ساغر روح فرا از کف لطفش گیرم ۱۷۴، ۲۹۸  
 ساقی از آن خم پنهان که زیگانه نهران است ۱۴۱،  
 ۲۸۵  
 ساقی به جام باده در آن عشو و دلال ۱۵۲، ۲۴۶  
 ساقی به روی من در میخانه باز کن ۱۷۳، ۱۷۵  
 ساقی و میکده و مطرب و دست افشانی ۴۳، ۱۷۰، ۳۰۱  
 سالک در این سلوک به دنبال کیستی ۸۱  
 سالها دل طلب جام جم از ما می کرد ۱۰۷  
 سایه افکن بر سرم ای سروستان نکویی ۳۴، ۱۰۸،  
 ۱۸۱  
 سایه لطف (نام شعر) ۱۹  
 سبوی عشق (نام شعر) ۱۹  
 سحر اِذا فاض الحبیج الی منی ۲۰۹  
 سخن ز تخت سلیمان و جام جم نزنید ۱۰۷، ۳۵۰  
 سر بر سرزانو بنهادیم و نشستیم ۷۲  
 سر خم باده سلامت که به من راه نمود ۱۴۱  
 سر خم باز کن و ساغر لبریزم ده ۳۲، ۹۸  
 سر ذراتش همه روشن شود ۲۹۳  
 سر زلف تو بنام که به افشاندن آن ۱۴۶، ۱۷۰  
 سر نهادن بر در اوپا به سر نهادن است ۳۱  
 سر نهم بر قدمش بوسه زنان تا دم مرگ ۸۷، ۲۷۲  
 سروستان نکویی گل گلزار جهان ۲۷۹  
 سرو ستری است مرا با صنم باده فروش ۲۳  
 سروی، گر سر ماه دارد بر سر ۱۶  
 سری کان گوی چو گانت نباشد ۹  
 سزد ز دانه انگور سبجه ای سازید ۱۷۷  
 سیر هر کس تا کمال وی بود ۲۹۳  
 شاه جعفر فیض و کاظم حلم و هشتم قبله گیسو ۳۳۷  
 شب هجران تو آخر نشود رخ ننمایی ۳۰۲، ۳۰۷  
 شد موسم عیش و طرب، بگذشت هنگام کرب ۱۲  
 شراب بی خودی در سر گرفته ۱۳۷  
 شرابی خورده هریک بی لب و کام ۱۳۷  
 شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار ۳۵، ۱۴۰، ۲۸۲  
 صاحب درد (نام شعر) ۱۹  
 صبت علی مصائب لوانها ۳۷۴

در میانی یا برونی از میان ۱۵۸  
 در میخانه گشاید به رویم شب و روز ۳۰۱  
 در میکده با می زدگان بیهش و مستیم ۲۰  
 درون هربتی جانی است پنهان ۸۴  
 در هوایش سر سپارم، در قدومش جان بریزم ۳۴، ۳۰۳  
 در هیچ دلی نیست بجز تو هوسی ۲۳۲  
 دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد ۱۰۱  
 دست افشان به سر کوی نگار آمده ام ۹۳، ۳۰۵  
 دک کن جبل خودی خود چون موسی ۲۵، ۱۱۴  
 دگه علم و خرد بست و در عشق گشود ۱۸۴  
 دل داده میخانه و قربانی شربیم ۹۷  
 دل درویش به دست آر که از سر الس ۶۳، ۱۰۰  
 دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست ۱۳۳، ۱۵۰  
 دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی ۱۵۸  
 دیدیم جهان وادی ایمن شده هر چیز ۷۳  
 دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود ۷۳  
 ذرات جهان ثنای حق می گویند ۹۹  
 راز بگشا پرده بردار از رخ زیبای خویش ۹۴، ۱۶۱،  
 ۳۴۶  
 رازی هوشی و مستی و خرابانی عشق ۹۲  
 راز دل را نتوان پیش کسی باز نمود ۳۲، ۴۰  
 راه و رسم عشق، بیرون از حساب ما و توس ۳۱  
 رسد جانم به فوق قاب قوسین ۲۶۹  
 روح قلّه غلامی رندان به گوش کن ۲۷۷  
 روی بگشا بر این پیرزیا افتاده ۲۲۲  
 ره و عشقم و از خرقه و مسند بیزار ۱۶۸، ۲۲۷  
 ره و عشقی اگر خرقه و سجاده فکن ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۹،  
 ۲۴۱  
 زاده اسماء را با جنة المأوی چه کاری ۱۱۸؟  
 زجا برخیز و بشکن این قفس بگشای غل ها را ۲۸۰،  
 ۳۱۹  
 زردی از روی چمن بار فرا بست و برفت ۱۶۹  
 سازنده دیر عاشقانم ۲۱، ۷۷، ۱۵۵  
 ساغر از دست من افتاد، دوا بی برسان ۲۴  
 ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن ۲۷۳

مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب ۵۵، ۲۱۳،

۲۹۱

معتکف گشتم از این پس به درپیر مغان ۹۷، ۱۱۲

معجز عشق ندانی توزلیخا داند ۲۷

مرفت زین جا تفاوت یافته است ۲۹۳

مقربیند از درون نه پوست او ۲۹۳

ملک اینجا بایدت انداختن ۲۱۵

ممکن اندر لباس واجب پیدا ۳۰۸

من به خال لبث ای دوست گرفتار شدم ۱۲۲، ۱۳۴

من پشه ام از لطف تو طاووس شدم ۳۶

من جفايت به جان خریدارم ۳۴

من خراباتی ام از من سخن یار مغواه ۱۳۶، ۱۷۹

من خواستار جام می از دست دلبرم ۱۹، ۱۰۷، ۱۵۳

من در میان جمع و دلم جای دیگر است (مصرع) ۱۴۱

من در هوای دوست گنشتم ز جان خویش بیست و یک

من شاهد شهر آشنایم ۲۱

منصور بر سر دار این نکته خوش سرايد ۷۴

من که درویشم میخانه بود منزل من ۲۳

منم که گوشه میخانه خانقاه من است ۹۸

موسی اگر ندید به شاخ شجر رخس ۲۹۲

مهدی امام منتظره، نوباره خیرالبشر ۱۳، ۳۳۵

مهر از ضیائش ذره ای، بدر از عطایش بدره ای ۱۳

میخانه در هوای وصالش طرب کنان ۱۲۳

می خور که ز دل کثرت و علت ببرد ۲۰۹

میگساران را دل از عالم بریدن شیوه است ۱۶۷

نابینایی است کوز چاه ناسوت ۲۶، ۲۵۲، ۲۸۲، ۳۰۲

نامشان از رشک حق پنهان بماند ۹۱

نسیم قدس به عشاق باغ مژده دهد ۲۰، ۳۰۴

نشانی داده اندت از خرابات ۱۳۷

التفس فی الحدوث جسمانیه ۱۰۸

نقطه عطف (نام شعر) ۲۱، ۲۲

نکته شیرین چو گفتمی، شور در دلها فکندی می وهفت

نکواندیشه کن ای مرد عاقل ۸۴

نگر تا قطره باران ز دریا ۱۴۷

نوح و خلیل و بوالبشر، ادریس و داود و پسر ۳۲۶

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند ۱۶۵

لطف حق (نام شعر) ۳۹۰

لطف کن ای دوست از رخ پرده بگشا ناز کم کن ۱۶۲

لیکن از عشق ندارم آگهی ۱۵۸

مادر بتها بت نفس شماست (مصرع) ۲۲۳، ۲۳۳

مادر موسی چو موسی را به نیل ۳۹۰

ما ریزه خوار صحبت رند قلندریم ۱۲۱، ۲۷۱

ما زاده عشقیم و فراینده دردم ۲۰

ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم ۲۳۱

ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر ۴۳

ماه رخسار فروزنده ات ای مایه عیش ۲۵۳

ما همه موج و تودریای جمالی ای دوست ۲۹۸

محفل از نور رخ او نور افشان می شود ۴۰، ۱۵۹

مدح تونگفتند و نخواهم که بگویم ۴۵

مدح حضرت ولی عصر (عج) ۲۶

مده از جنت و از حور و قصور خبری ۱۱۷

مرآت ذات کبریا، مشکات انوار هدا ۱۳

مرد حیران چون رسد آن جایگاه ۱۵۸

مردگان را روح بخشد عاشقان را جان ستاند ۲۸۸

مردگی ها و فرو ریختگی ها بشدند ۱۷۲، ۲۸۸

مرشد از دعوت به سوی خویشتن بردار دست ۶۲، ۲۸۱

مرغ جان در این قفس بی بال و پر افتاد و هرگز ۳۹،

۲۴۲، ۲۷۱

مرغ دل پر می زند تا زین قفس بیرون شود ۳۳، ۴۴، ۲۷۱

مژده ای ساکن میخانه که پیروز تویی ۲۳

مژده ای مرغ چمن! فصل بهار آمد باز ۴۱

مژده فروردین ز نوینمود گیتی را مسخر ۲۶

مست از قدح شراب نابم ۲۱

مستان مقام را به پیشیزی نمی خرنند ۳۷، ۲۹۰، ۳۴۹

مستی عاشق دلباخته از باده توست ۷۸، ۲۹۰

مسجد و صومعه و بتکده و دیر و کنیس ۲۷۶

مسلمان گردانستی که بت چیست ۸۴

مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ ۲۵۴

مصدر هر هشت گردون، مبدأ هر هفت اختر ۳۱۵، ۳۴۴

مصطفی سیرت علی فر قاطمه عصمت حسن خو ۳۳۲

گر بدو گویند مستی یا نه ای ۱۵۸  
 گر بر سر کوی تونباشم، چه کنم؟ ۷۱۹، ۲۷۸  
 گر بر سر کوی دوست راهی دارم ۲۳۸، ۲۷۸، ۲۸۳  
 گر تشنه شدیم آب ز جوی مژه خوردیم ۷۲  
 گر تو آدم زاده هستی علم الاسما چه شد؟ ۷۵، ۲۴۹، ۲۶۹  
 گر تورا آن چشم غیبی باز شد ۲۳۱  
 گر تیشه ات نباشد تا کوه بر کنی ۴۲، ۲۵۴  
 گر دور کنی یا بپذیری ما را ۲۵۴  
 گر ز غیبت دیده ای بخشنند راست ۲۳۱  
 گر سالک او منازلی سیر کند ۳۳، ۱۷۵، ۲۹۰، ۳۰۷  
 گر سلیمان بر غم مور ضعیفی رحمت آرد ۲۷  
 گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود ۱۵۰، ۲۳۸  
 گر شادی و غم می طلبی بیرون شو ۲۳۵  
 گر فتد روزی گذارت بر سر خاک محمد سی و هفت  
 گر لطف کنی پر بگشایم چو ملک ۲۵۹، ۳۳۳  
 گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود ۸۲، ۳۰۹  
 گر می دو هزار رطل بر پیمایی بیست و هشت  
 گر نداری سیر عشاق و ندانی ره عشق ۲۳۶  
 گر نوح ز غرق سوی ساحل ره یافت ۱۴۶، ۳۹۱  
 گر نی از درد دل عشاق شرحی باز گوید ۳۰۳  
 گر نیایی برم ای پردگی هرجایی ۲۶۹  
 گروهی اندر او بی پای و بی سر ۱۳۷  
 گسترده باد جانفزا فرش زمرد بی ثمر ۱۲  
 گفت آن یار کزو گشت سردار بلند بیست و چهار، ۲۸۵  
 گفتم بشمارم سربیک حلقه زلفش بیست و هشت  
 گفتمی ز سر عهد ازل یک سخن بگو ۶۴  
 گل از هجران بلبل، بلبل از دوری گل هردم ۲۳۸  
 گم شود در راه حیرت محو و مات ۱۵۸  
 گوید اصلاً می ندانم چیز من ۱۵۸  
 گویم واجب تورا نه آنت ریت ۲۹۷  
 گوئی از کجی میخانه گذر کرده مسیح ۲۷۷، ۳۰۰  
 لاجرم بس ره که پیش آمد پدید ۲۹۳  
 لبریز کن از آن می صافی سبوی من ۹۹، ۱۷۸  
 لحظه ای نی کافری دارد نه دین ۲۳۱

فاطمی که طریق ملکوتی سپرد ۲۶، ۱۱۰، ۲۵۲، ۲۹۶  
 فانی ای یا باقی ای یا هردویی ۱۵۸  
 فخر است برای من فقیر تو شدن ۸۵، ۲۶۲  
 فرخ روزی که فارغ از خویش شوی ۶  
 فرمانده جمع عاشقانم ۲۱  
 فرهادم و سوز عشق شیرین دارم ۷، ۳۸  
 فرهاد ندیده ای و شیرین گشتی ۳۹، ۳۹۴  
 فریاد رعد ناله جانسوز جان من ۴۳  
 قبله عشق (نام شعر) ۲۰  
 قد دلجویت اندر گلشن حسن ۹  
 قدرتش بگرفت از خط عرب تا ملک ایران ۳۲۰  
 قدش چو سرو بوستان، خدش به رنگ ارغوان ۱۲  
 قمریک ماهور خواند بلبل آواز عراقی ۸۸، ۱۴۸، ۲۲۵، ۲۸۴  
 کاروان عشق رویش صف به صف در انتظار ۲۹۶  
 کاش از حلقه زلفت گرهی در کف بود ۱۷۰  
 کاش روزی به سر کوی توام منزل بود ۲۷۸  
 کایتها که به جایند نپایند همه ۴  
 کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست ۱۱۲  
 کس نیست که عشق تو ندارد در دل ۱۵۱، ۲۳۲  
 کشکول فقر شد سبب افتخار ما ۴۲، ۲۶۱  
 کشم بار امانت با دلی زار ۶۴  
 کنون که دست به دامان بوستان نرسد ۲۰، ۴۱  
 کنون که دست به دامان سرو می نرسد ۲۰  
 که ای صوفی شراب آنگه شود صاف ۶۸  
 کی تواند شد در این راه خلیل ۲۹۳  
 کی چنین خرم بهاران دیده چشم اهل ایران ۲۶، ۳۰۶  
 کیست در جمع رسل جز احمد ۱۰  
 کی شناسی دولت روحانیون ۱۲۸  
 گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای ۱۹، ۱۷۸، ۲۳۵  
 ۲۳۶، ۲۹۰، ۳۱۶  
 گر بار عشق را به رضا می کشی چه باک؟ ۷۶، ۱۳۶، ۱۶۳  
 گر ببارد ابر رحمت باده روزی جای آب ۷۸  
 گر بداندی ملوک روزگار ۲۹۴



- آذار ۵۳  
آزر ۲۲، ۳۴، ۳۲۰، ۳۲۱  
آسیه ۳۹۰  
آشتیانی — سید جلال‌الدین ۶۶، ۶۹، ۹۲  
آصف بن برخیا ۳۴۴  
آقا بزرگ تهرانی سی و هشت  
آل پاک سبطین ۹  
آل ساسان — ساسانیان  
آل علی ۹  
آل عمران ۱۰۵  
آمنه ۳۴۷  
آیه تطهیر ۳۷۴  
ائمه — ائمه معصومین  
ائمه اربعه اهل سنت ۲۰۹  
ائمه دین — ائمه معصومین  
ائمه طاهریں — ائمه معصومین  
ائمه معصومین (ائمه، ائمه دین، ائمه طاهریں، ائمه هدی) ۷۱، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۸۶، ۲۰۰  
ائمه هدی — ائمه معصومین  
ابراهیم (ابراهیم ادهم، خلیل، شیخ الانبیا) ۸۶، ۱۳۲، ۱۵۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۴۴  
۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۸۱، ۳۹۵  
ابراهیم ادهم — ابراهیم  
ابراهیم بن موسی بن جعفر ۳۳۴  
ابراهیم بن مهدی ۳۳۴  
ابرقوهی — شمس‌الدین ابراهیم سی  
ابلیس ۵۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۴۱  
ابلیس الالبسه ۱۵۷  
ابن ابی جمهور احسائی ۲۱۱  
ابن السلام ۳۷۹  
ابن بابویه ۳۳۱  
ابن حزم اندلسی ۳۷۵  
ابن خفیف بغدادی — محمد ۳۸۷  
ابن سینا — ابوعلی حسین بن عبدالله سینا (ابوعلی، شیخ الرئیس) ۳۷، ۱۲۹، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۲۴
- ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۶۳، ۳۶۴  
ابن طباطبای علوی ۳۳۴  
ابن عباس ۲۳۴، ۲۶۲  
ابن عربی — محیی‌الدین نوزده، سی و دو، سی و نه، ۷۷، ۱۳۳، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۲۶، ۳۷۵، ۳۸۴  
ابن عطای بغدادی ۳۸۷  
ابن فارض ۳۷۵  
ابن ماجه ۲۱۳  
ابن ملجم — عبدالرحمن ۳۳۹  
ابن یامین — بنیامین  
ابوالبشر — آدم (ع)  
ابوالحسن (ع) — امام علی (ع)  
ابوالخیر اقطع ۱۵۲  
ابوالفتح ۳۸۳  
ابوالفضل ۳۳۹  
ابوالقاسم — محمد (ص)  
ابوالقاسم حسن نیشابوری ۱۱۹  
ابوالتجم ایاز بن اویماق — ایاز  
ابوبکر ۳۳۸، ۳۸۱  
ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی — محیی‌الدین — ابن عربی  
ابوبکر واسطی ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۵  
ابو تراب ۳۳۰، ۳۳۸  
ابوذرقاری ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۶۰  
ابوریحان بیرونی ۳۸۷  
ابوسعید ابوالخیر بیست و شش، بیست و هفت، ۳، ۳۲۵  
ابوسعید تیموری ۱۳۵  
ابوشکور بلخی بیست و سه  
ابوطالب ۳۴۷  
ابوطالب مکی ۱۱۰  
ابوطاهر خاتونی ۱۶  
ابوعبدالرحمن سلمی ۳۸۴  
ابوعثمان مغربی ۱۴۸، ۱۶۰  
ابوعلی — ابن سینا

هشدار ده به پیر خرابات از غم ۱۰۷، ۱۷۴  
 هشیاری من بگیر و مستم بنما ۲۸۹  
 همبستر دلدار وز هجرش به عذابیم ۳۱۲  
 هم به خاک تیره از گردان دوصد میلیون بریزد ۳۹۰  
 همچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر ۳۵، ۸۹، ۲۸۵  
 همچون کلیم تا که به طور دل آمدم ۷۲  
 همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست ۲۲۷  
 همه ذرات عالم همچو منصور ۷۲  
 همه می زدگان هوش خود از کف دادند ۱۷۴، ۳۰۰  
 ۳۱۵  
 همه یک قطره بود آخر در اول ۱۴۷  
 هند و قفقاز و حبش بلغار ترکستان و سودان ۳۴۳، ۳۴۵  
 ۳۹۳، ۳۴۶  
 هیچ کس نبود که از این جایگاه ۲۹۳  
 یا خداوند این بساط عیش را کرده فراهم ۲۶  
 یادگاری که در آن منزل درویشان است ۲۳  
 یا راکباً قف بالمحصب من منی ۲۰۹  
 یارب نظری ز پاکبازانم ده ۶، ۷، ۹۳  
 یاسر از آل پاک سبطین است ۹  
 یک سونوای بلبلان، یک سوگل وریحان و بان ۱۲  
 ۲۸۴  
 یکچند چنین چون ره مقصود سپردیم ۷۲  
 یوسفم گر نزنم بر سر بالینم سر ۲۷، ۳۹۵، ۳۹۶  
 یوسفی باید که در دام زلیخا دل نیازد ۳۹۶

### کسان، قوم ها، آیین ها و...

آتیلا ۳۹۱  
 آخوند خراسانی — آیت الله ۳۶۶، ۳۷۰  
 آدم (ع) (ابوالبشر، بوالبشر) ۳۱، ۵۹، ۶۴، ۷۵، ۱۰۴  
 ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۹  
 ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۶۰، ۳۸۳

نهال عشقت اندر قلب هندی ۹  
 نیست درویش که دارد گُلّه درویشی ۱۴۵  
 نیست نیست که هستی همه در نیستی است ۳۱۳  
 نیستی را برگزین ای دوست اندر راه عشق ۳۱، ۳۱۳  
 نیک و بد در راه او یکسان بود ۲۳۱  
 واعظ شهر که از پند خود آزارم داد ۱۶۶  
 والی هر چار عنصر، حکمران هر سه دختر ۱۲۱، ۱۸۴  
 و أنت الکتاب المبین الذی ۵۵  
 وجود آنجا که باشد محض خیر است ۸۴  
 وزوی تابان شده به حضرت زهرا ۳۴۰  
 و سمنه بر ابرو نهاده ای، سرمه بر مژگان  
 کشیدی سی و هفت  
 وعدۀ دیدار نزدیک است، یاران مژده باد ۴۱، ۲۴۲، ۳۱۰

وقت سحر است خیز ای مایه ناز ۴  
 وگر مشرک ز بت آگاه گشتی ۸۴  
 و چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق ۱۱۶  
 هبطت الیک من المقام الأرفع ۲۸۹  
 هجرت از خویش نموده سوی دلدار رویم ۲۳۵  
 هر برزن و باغ از رخسار روشن و ما ۸  
 هر چه بوییم ز گلزار گلستان وی است ۸۷  
 هر چه بند روی او بیند مدام ۲۹۳  
 هر چه فرا گرفتم و هر چه ورق زدم ۳۲، ۱۲۴، ۲۴۶  
 هر دو عالم نقش آن در یاست بس ۲۶۲  
 هر طرف رو کنم تویی قبله ۲۶۸  
 هر کسی از غم و شادی است نصیبی او را ۲۲۷  
 هر کوبه خرابات نشد، بی دین است بیست و هشت  
 هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد ۱۴۵  
 هر که مست عالم عرفان بود ۲۹۴  
 هر مدح و ثنا که می کنی مدح وی است ۲۶، ۲۸۷  
 هر معرفتی که بوی هستی توداد ۱۵۶، ۲۹۲  
 هر نفس اینجا چوتیغی باشد ۱۵۸  
 هر یکی بینا شود بر قدر خویش ۲۹۳  
 هزار ساغر آب حیات خوردم از آن ۵۱  
 هست دایم سلطنت در معرفت ۲۹۳



- ابوعلی حسن بن علی بن قحطان مروزی ۲۵  
 ابوعلی دقاق ۲۲۳  
 ابو محمد رویم ۱۰۴  
 ابو مفیث — حلاج  
 ابو موسیٰ اشعری ۷۱، ۳۳۹  
 ابو نصر سراج ۹۶  
 ابو هاشم صوفی ۲۰۴  
 ابی عبدالله الحسین (ع) — امام حسین (ع)  
 احسن القصص ۳۹۷  
 اُحُد — غزوة ۳۴۸، ۳۶۴  
 احمد (ص) — محمد (ص)  
 احمد جام — شیخ (احمد) جام  
 احمد حنبل ۲۴۷  
 اخلاق ۳۴۶  
 ادریس (ع) ۳۲۶  
 ادیب الممالک فراهانی ۱۱  
 ارتنگ ۳۸۰  
 ارجاسب تهرانی ۳۲۸  
 اردشیر بابکان ۳۵۵  
 ارژنگ ۳۸۰  
 ارم بن سام بن نوح ۳۴۲  
 اساف (بت) ۳۸۱  
 استاد ولی — حسین ۲۱۳  
 اسحاق (ع) ۳۹۵، ۳۴۵  
 اسدالله — امام علی (ع)  
 اسد بن هاشم بن عبد مناف ۳۳۸  
 اسفندیار (شه ایران) ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۴  
 اسکندر ۵۱  
 اسلامیان ۳۹۴  
 اسلاو ۳۴۳  
 اسماعیل (ع) ۳۲۱، ۳۵۴  
 اشراقی — آیت الله هفده، ۱۹۸  
 اشرف الذین قزوینی — نسیم شمال  
 اشکانی ۲۹۷  
 اشکبوس ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۵  
 اصحاب [امام حسن عسگری] ۳۳۵  
 اصفهانی — حاج سید ابوالحسن نوزده، ۳۵۸  
 اعراب ۳۲۹  
 اعرابی هفده  
 اعرابی — شیخ محیی الدین ۶۶  
 اعراف — سورة ۴۲، ۶۳  
 اعیان ۲۶۵، ۲۸۶  
 افراسیاب ۳۲۸، ۳۵۰  
 افضل الذین کاشانی ۳، ۴  
 افلاطون ۶۰  
 اقلیدس ۱۲۹  
 اکوان دیو ۳۵۲  
 الفتی تبریزی — شرف الدین حسین بن سی  
 الله وردی خان ۳۲۷  
 الواح ۳۹۰  
 الهی قمشه ای ۵۴  
 الیاس ۵۱  
 امام باقر (ع) ۲۴۸، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۸۱  
 امام تقی (ع) — امام جواد (ع)  
 امام جعفر (ع) — امام صادق (ع)  
 امام جواد (ع) (امام تقی (ع)) ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۱  
 امام حسن عسگری (ع) ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷  
 ۳۴۱، ۳۷۰  
 امام حسن مجتبیٰ (ع) (حسن (ع)، مجتبیٰ) ۹، ۳۳۰  
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۸۰، ۳۸۱  
 امام حسین (ع) (حسین بن علی، ابی عبدالله  
 الحسین (ع)) سی ودی، ۷۱، ۱۴۵، ۳۳۰، ۳۳۲  
 ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۶  
 امام خمینی (س) هفده، هجده، نوزده، بیست، بیست  
 و یک، بیست و پنج، سی و چهار، سی و پنج، سی  
 و شش، ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸،  
 ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۵، ۶۲،  
 ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱،  
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،  
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳

- توصیه‌های موسوی ۳۴۵ و ۳۴۶  
 توطئه جمل ۳۳۶  
 توطئه یهود ۳۷۱  
 توفان نوح ۳۲۶  
 تهنوی ۹۳، ۱۷۵، ۲۸۳  
 تیر ۳۱۵  
 تیموریان ۱۳۵  
 ثامن الحجج (ع) — حضرت — امام رضا (ع)  
 ثریا ۱۰۶  
 ثقفی تهرانی — آیت‌الله حاج میرزا محمد هفده، سی و هفت  
 ثور ۱۰۶  
 جاحظ بصری ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۹۲  
 جام جم ۳۵۰  
 جامعه اسلامی ۳۳۷  
 جامی — عبدالرحمن ۱۵، ۳۹۷  
 جبرئیل (ر. امین) ۱۰، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۹، ۳۴۷، ۳۵۳  
 ۳۵۴، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۳  
 جرجانی ۱۳۳، ۱۷۵، ۳۸۳  
 جرهم ۳۵۴  
 جشن بزرگ ۳۰۶  
 جلال‌الذین همایی — همایی  
 جلوه — میرزا ابوالحسن ۱۴  
 جمادی‌الثانی ۳۷۳  
 جمال‌الذین اصفهانی ۱۴۵  
 جمشید ۱۰۷، ۳۵۰  
 جمل — جنگ ۳۳۹  
 جمهوری اسلامی ۶۱، ۳۲۹، ۳۵۷  
 جنان ۱۳۱  
 جنید بغدادی ۱۲۵، ۱۶۱  
 جوزجانی — ابوعلی ۲۲۲  
 جهان اسلام ۲۰۰، ۳۳۰، ۳۳۴  
 چاه کنعان ۳۹۷  
 چنگیز ۳۹۱  
 چینیان ۳۹۱  
 حائری یزدی — آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم هجده، سی و هفت، سی و هشت، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۹۴  
 حاتم اصم ۱۵۲  
 حافظ (خواجۀ شیراز) بیست و یک، بیست و دو، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و هفت، سی و چهار، سی و پنج، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۷۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۸۵، ۳۹۴  
 حاکمیت سه نفره کنسولی ۳۹۱  
 حالی — میرزا محسن (عماد الفقرا) ۲۰۷  
 حامد بن عباس ۳۸۴  
 حبیب — حضرت محمد (ص)  
 حبیب خدا — محمد (ص)  
 حبیب مجتهد خراسانی — حاج میرزا سی و پنج، ۱۱، ۱۴  
 حجت — آیت‌الله سید محمد ۳۶۶  
 حجة‌الوداع ۳۳۸، ۳۷۲  
 حدیث تفرقه ۲۰۸، ۲۱۳  
 حدیث ثقلین ۲۰۹  
 حدیث جنود عقل و جهل نوزده  
 حدیث سفینه ۲۱۱  
 حسان بن ثابت ۳۷۲  
 حسن بصری ۲۶۶  
 حسنین (ع) ۸  
 حسین بن حسن افطس ۳۳۴  
 حسین بن روح نوبختی — ابوالقاسم ۳۳۵  
 حسین بن علی (ع) — امام حسین (ع)  
 حسینقلی همدانی — ملا ۱۷۶  
 حسینی هروی — امیرحسین سی و یک  
 حضرت امیر (ع) — امام علی (ع)  
 حضرت ختمی مرتبت (ص) — حضرت محمد (ص)  
 حضرت رسالت (ص) — حضرت محمد (ص)  
 حضرت زهرا (س) — فاطمة زهرا  
 حضرت محمد (ص) (ابوالقاسم، پیامبر اکرم، پیغمبر،

- باب الله اعظم ۱۶۳  
بابک ۳۵۵  
باخرزی — ابوالمفاخریحی بیست و نه  
باخرزی — سیف الدین ۱۰۲  
بایزید بسطامی ۷۰، ۷۱، ۱۱۸، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۹۵، ۲۳۳  
بت پرستان ۱۹۲  
بحرالعلوم — علامه ۹۶، ۱۷۶  
بدر — غزوة ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۶۴  
برادران یوسف ۳۹۵، ۳۹۶  
برجیس ۳۹۵  
بروجردی — دکتر محمود هفده  
بروجردی — آیت الله العظمی حاج سید حسین هجده، ۳۶۶  
برهمایی (دین) ۳۹۳  
بشر حافی ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۴  
بلال حبشی ۲۴۴  
بلیس ۲۷، ۳۷، ۲۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۲  
بنات التعش ۱۸۴  
بنت سعد ۳۸۰  
بی اسرائیل ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۷  
بنیامین (ابن یامین) ۳۹۵، ۳۹۶  
بنی امیه ۳۹۵، ۳۹۶  
بنی امیه ۲۱۰  
بنی عامر ۳۷۹، ۳۸۰  
بنی عباس ۲۱۰  
بنی قریظه ۳۵۹  
بنی کلب ۳۵۹  
بنی هاشم ۳۳۱  
بودایی (دین) ۳۹۳  
بوسعید بیست و نه  
بهاء الدین عاملی — شیخ بهایی (ره)  
بهار — ملک الشعرا بیست و یک، ۱۱  
بهرام (سیاره) ۳۱۵  
بهرام اول ۳۸۰  
بهرام چوبینه ۳۵۰  
بهشت ۱۳۰  
بیابانکی — رکن الدین ۹۱  
بیژن ۱۰۷، ۳۵۰، ۳۵۲  
پاپ ۳۹۱  
پاتریسین ۳۷۸  
پروین ۱۰۶  
پروین اعصامی ۳۹۰  
پروین گنابادی — محمد ۱۱۲  
پشنگ ۱۱۳  
پنج تن ۳۴۴  
پنج مصدر ۱۹۳، ۳۱۵، ۳۴۴  
پورآزر ۲۲، ۳۴، ۳۲۰، ۳۴۴  
پورجوادی — دکتر نصرالله سی و نه  
پهلوی ساسانی — زبان ۱۷۲  
پیامبر، پیغمبر... — محمد (ص)  
پیامبران ۲۵۳، ۳۰۴، ۳۵۰، ۳۵۱  
پیامبران اولوالعزم ۱۱۵  
پیران ویسه ۳۲۸، ۳۵۰  
پیر کنعان ۳۹۷  
پیشدادیان ۳۴۴  
پیل سفید ۳۵۲  
تاج کیانی ۳۴۴، ۳۷۲  
تارخ ۳۲۰  
تبوک — غزوة ۳۳۸  
تخت ایران ۳۷۹  
تخت سلیمان ۲۱۷  
ترک بیست و پنج  
ترکمانچای (عهدنامه) ۳۷۷  
ترمذی ۲۱۳  
ترار ۳۷۷  
ترارها ۳۷۷  
تفتازانی ۲۹۱، ۲۹۲  
تُکُتُم ۳۳۴  
تورانیان ۳۵۲

- خندق — غزوة (احزاب) ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۹  
 خواجوی کرمانی ۱۵، ۱۸  
 خواجة شیراز — حافظ  
 خوارج ۳۳۹  
 خوانساری — سید احمد ۱۹۸  
 خوانساری — آیت الله العظمی حاج سید محمّد تقی  
 هجده، ۱۹۸، ۳۵۸، ۳۶۶  
 خویله ۳۴۷  
 ختّام نیشابوری — حکیم عمر ۳، ۴، ۲۰۹  
 خیبر — غزوة ۳۳۸  
 خیر البشر (ص) — حضرت محمّد (ص)  
 دارا ۳۵۰  
 دارابی — محمّد بن محمّد سی و چهار، ۶۳  
 داود (ع) ۳۲۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱  
 دخت رسول اکرم — فاطمة زهرا (س)  
 دختر (پیغمبر) — فاطمة زهرا (س)  
 دژ کوه سپند ۳۵۲  
 دعای صباح ۹۸  
 دعای کمیل ۲۵۸  
 دوانی — علامه سی و دو  
 دولت شاهنشاهی ۳۷۸  
 دولت کمونیستی ۳۷۷  
 دهر — سورة ۳۷۴  
 ده فرمان ۳۴۶  
 دین محمّدی ۲۹۱  
 دیوسپید ۳۵۲  
 ذاریات — سورة ۲۰۵  
 ذوالفقار ۳۶۴  
 ذوالقرنین ۵۱  
 ذوالقون مصری ۱۲۵، ۲۵۸  
 ذیحجه ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۲  
 ذیقعد ۳۳۱  
 راحیل ۳۹۶  
 رازی — ابوالفتح ۶۵  
 رازی — زکریا ۱۵۶  
 رازی — شمس قیس ۲۵  
 رازی — فخر ۲۱۰، ۲۱۷  
 رازی — شیخ محمّد سی و هشت  
 رازی — نجم‌الدین ۶۵، ۱۲۵  
 راعیل — زلیخا  
 رافضی ۲۱۰  
 رامس دوم ۳۷۶، ۳۹۰  
 ربیع الاول ۳۴۷  
 ربیع الثانی ۳۶۷  
 رجایی بخارایی — دکتر احمد علی سی و پنج  
 رجب ۳۳۸  
 رحیمیان — حجت الاسلام ۳۸۲  
 رستم (سیستانی) ۱۰۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۳،  
 ۳۶۳، ۳۷۹  
 رسول، رسول اکرم، رسول خدا... — حضرت  
 محمّد (ص)  
 رضاخان ۳۶۶  
 رضیه — فاطمة زهرا (س)  
 رفیعی قزوینی — آیت الله حاج سید ابوالحسن هجده،  
 سی و هفت  
 رمضان ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۵  
 روح القدس ۲۳، ۳۵۳، ۳۸۷  
 روح الله — عیسیٰ (ع)  
 رودابه ۳۵۲  
 رودباری — شیخ علی ۱۵۳  
 رودکی بیست و سه  
 روزبهان بقلی فسایی شیرازی — شیخ ۹۵، ۱۸۹، ۲۱۸،  
 ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۸۴  
 روز رستخیز ۲۶۰  
 رومیان ۳۷۸  
 روین تن ۳۲۸  
 رُهام ۳۲۸  
 ریاحی — دکتر محمّد امین ۲۵  
 زال ۳۵۲، ۳۷۹  
 زبیر ۳۳۸، ۳۳۹

- رسول اکرم، رسول الله، رسول خدا، حبیب، حضرت رسالت، حضرت ختمی مرتبت، خاتمه الانبیا، خاتم الاوصیا، ختم المرسلین، خیر البشر، احمد (ص)، (مصطفی) ۸، ۹، ۱۰، ۱۳، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۹۱، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۶۹
- حکمت ۳۳۹
- حکمی یزدی — آیت الله آقامیرزا علی اکبر هجده، ۱۹۸
- حلاج — ابو مغیث حسین بن منصور بیست و چهار، ۶، ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۶۷، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷
- حلبی — جمال الدین ۳۲۵
- حمد — سورة مبارکه ۲۵، ۳۶۲
- حَمَل ۳۰۶
- حنابله ۲۲۵
- حوا ۱۰۹، ۱۱۷، ۳۸۳
- حوت ۵۳
- حیدر — امام علی (ع)
- حیدر آملی — سید ۶۲، ۶۳، ۲۶۴
- حیدر کرار — امام علی (ع)
- خاتم الانبیا — حضرت محمد (ص)
- خاتم الاوصیا — حضرت محمد (ص)
- خاتم غزلسرایان — حافظ
- خاصه ۲۱۰
- خاقان چین ۳۵۲
- خالقی ۸۹، ۱۴۹، ۱۹۴، ۲۸۴
- خامنه ای — آیت الله ۲۵۷
- خانبامشار سی و هشت
- خاندان ساسانی ۳۵۵
- خانفاه ابوسعید ابی الخیر بیست و شش
- ختم المرسلین — حضرت محمد (ص)
- خدایان چینی ۱۹۲
- خدایان رومی ۱۹۲
- خدایان ژاپنی ۱۹۲
- خدیجه ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۷۳
- خرقانی — ابوالحسن ۱۴۸، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۹
- خسرو — خسرو پرویز
- خسروان ۳۰۶
- خسرو اول ساسانی — انوشیروان
- خسرو پرویز ۲۷، ۳۷، ۱۲۳، ۲۹۰، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۷۹
- خسرو دوم ۳۴۹
- خسرو دهلوی — امیر ۳۸۰
- خسروکی — کیخسرو
- خضر ۵۱، ۹۶، ۳۵۱
- خلفای جاثر عباسی ۳۳۵
- خلفای راشدین ۳۳۲، ۳۳۸
- خلفای عباسی ۳۸۷
- خلیفه الله ۶۱
- خلیفه اموی (همدوره با امام باقر (ع)) ۳۳۰
- خلیفه عباسی (همدوره با امام حسن عسکری (ع)) ۳۳۱
- خلیل — ابراهیم (ع)
- خلیل خدا — ابراهیم (ع)
- خمینی — حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد هفده، ۹، ۳۸
- خمینی — حسن ۹
- خمینی — سعیده (صبیه فوت شده امام) هفده
- خمینی — علی (نوه امام) ۹
- خمینی — علی (فرزند درگذشته امام) هفده
- خمینی — لطیفه (صبیه درگذشته امام) هفده
- خمینی — آیت الله حاج آقا مصطفی هفده
- خمینی — آیت الله سید مصطفی (پدر امام) هفده



- شاه اسماعیل سی و دو  
 شاهرخ ۱۳۵  
 شاه عباس دوم ۳۲۷  
 شاه کانی ۳۷۹  
 شاهنشاهی ایران ۳۵۵  
 شاه ولایت ۳۳۸  
 شباط ۵۳  
 شبیری — فتح محمود سی و یک، سی و دو، ۷۲، ۱۰۲  
 شبلی ۳۸۷، ۲۶۸، ۲۲۲  
 شبلی نعمانی بیست و شش  
 شدادت بن عاد ۳۴۳، ۳۴۲  
 شرایع ۳۴۶  
 شش جهت ۳۴۴  
 شعبان ۳۳۵، ۲۶۸  
 شعب ۳۹۲، ۳۹۰  
 شغاد ۳۵۳  
 شفیع کدکنی — دکتر محمدرضا ۲۷، ۹۲  
 شمس (خورشید یا مهر) ۳۱۵  
 شمس الدولة دیلمی ۳۲۴  
 شمس المعالی ۳۸۶  
 شمشیر حیدر ۳۶۴  
 شمعون ۲۱۱  
 شمس — دکتر سیروش ۲۵  
 شهابی ۱۹۴  
 شه ایران — اسفندیار  
 شهرستانی ۲۱۳  
 شهریار کازرونی — ابواسحاق ۱۹۱  
 شهریار (پدر یزدگرد سوم) ۳۵۵  
 شه طوس — امام رضا (ع)  
 شهید بلخی بیست و سه  
 شهید همدانی — عین القضاة همدانی  
 شیخ اشراق — سهروردی  
 شیخ الانبیا — ابراهیم (ع)  
 شیخ الرئيس — ابن سینا
- شیخ بهایی (شیخ بهاء الدین عامری) ۳۲۷، ۳۲۶  
 شیخ (احمد) جام (احمد جام، زنده پیل) ۱۴۷، ۲۶۳  
 شیخ شبر — شبرتری  
 شیخین ۲۰۹  
 شیرویه ۳۵۰، ۳۶۵  
 شیرین ۷، ۲۷، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۱۴۰، ۲۸۲، ۳۴۹  
 شیطان ۱۱۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۲۳  
 شیمه ۷۱، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۷۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴  
 ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸۶  
 شیعه اثنی عشری ۲۰۹، ۳۳۲، ۳۳۳  
 شیعه امامیه ۳۳۴، ۳۸۶  
 شیعیان ۲۱۰، ۲۲۵، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹  
 ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳  
 شیعی مذهب ۳۸۶  
 صاحب الامر — امام زمان (عج)  
 صاحب زمان — امام زمان (عج)  
 صبا — ابوالحسن ۲۹۹  
 صحبت لاری بیست و یک  
 صدر — امام موسی ۳۶۷  
 صدر — آیت الله العظمی سید صدرالدین ۳۵۸، ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 صدر اسلام ۳۶۴  
 صدرالمتألهین — ملا صدرا  
 صفر ۳۳۸، ۳۳۹  
 صفر ۳۹۲  
 ضیاء الدین عراقی ۳۵۸  
 طاهر ذوالیمینین — بن عبدالله بن طاهر ۳۵۶  
 طایفه امامیه ۲۱۲  
 طباطبائی — علامه سید محمدحسین ۲۵۰  
 طرسی — شیخ ۱۸۷  
 طبری — محمد بن جریر ۳۳۱، ۳۳۸  
 طلحه ۳۳۸، ۳۳۹  
 طوسی — خواجه نصیرالدین ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۹۵  
 ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۶۵، ۳۳۵، ۳۸۵، ۳۸۶

- زحل — سیاره (کیوان) ۳۱۵  
 زردشت ۳۲۸  
 زردشت پیامبر ۳۵۶  
 زردشتی ۳۵۵  
 زردشتیان ۱۷۲، ۳۵۶  
 زلیخا (راعیل، نکا) ۲۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۶، ۳۹۷  
 زمخشری ۲۷۷، ۲۱۰  
 زمر — سورة ۱۰۵  
 زند و هومن یسن ۱۷۲  
 زهره — سیاره (ناهید) ۳۱۵، ۳۲۲  
 زیارتگاه شیعیان جهان ۳۳۴  
 زید بن موسی بن جعفر ۳۳۴  
 زینب ۳۳۹  
 زین العابدین — امام سجاد (ع)  
 ژنده پیل — شیخ (احمد) جام  
 ژولیوس سزار — سزار  
 ساسانی ۱۲۳، ۲۹۷، ۳۵۵، ۳۷۸، ۳۸۰  
 ساسانیان ۱۷۲، ۳۵۵  
 سالارتوان — اشکبوس  
 سال رومی ۵۳  
 سال سریانی ۵۳  
 سام ۳۵۲  
 سامانیان ۳۲۴  
 سبحانی — حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ جعفر  
 نوزده  
 سبزواری — حاج ملا هادی هجده، ۱۴، ۱۰۸، ۳۸۰  
 سبطین ۹، ۳۵۵، ۳۵۶  
 سبعة سیاره ۳۱۵  
 ستاره پرستان ۱۹۲  
 سجاد — دکتر سید جعفر سی و پنج  
 سراحیل ۳۴۳  
 سرزمینهای اسلامی ۳۷۳  
 سرتی سقطی ۱۹۵، ۲۲۲  
 سزار — گایوس یولیوس (ژولیوس) ۳۷۸، ۳۹۱  
 سعدی شیرازی — مصلح الدین بیست و هفت، ۱۰  
 ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۱۸۵، ۳۵۷  
 سعید بن عثمان ۳۳۵  
 سفیان ثوری ۲۰۴  
 سفینه نوح ۳۵۸  
 سگاکي ۲۹۲  
 سکندر ۳۵۸  
 سلاطین سامانی ۳۵۵  
 سلطانعلی گنابادی — ملا سی و نه، ۶۶، ۶۷، ۲۰۵  
 سلطانن طباطبائی — آیت الله سید محمد باقر ۳۵۸  
 ۳۵۹، ۳۶۶  
 سلمان پاک ۳۵۹  
 سلمان ساوجی ۱۵، ۱۸  
 سلمان فارسی ۳۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۴  
 سلمان محمدی ۳۶۰  
 سلیمان (ع) ۲۷، ۳۷، ۳۹، ۱۰۷، ۱۳۱، ۲۳۸، ۳۴۳  
 ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳  
 سمعانی ۳۸۶  
 سمیه ۳۹۴  
 سنای روم ۳۷۸، ۳۷۹  
 سنایی غزنوی ۱۳  
 سنجری ۳۸۶  
 سنی ۲۱۱، ۲۷۷، ۳۵۹  
 سه دختر ۱۲۱  
 سهراب ۳۵۲  
 سهروردی — شهاب الدین (شیخ اشراق) ۵۱، ۶۹  
 ۱۸۹، ۳۲۸  
 سهل بن عبدالله تمتری ۶۴، ۲۵۳  
 سیارات سبع ۳۱۵  
 سیاوش ۳۵۰  
 سید رضی ۳۳۹  
 سیستانی — رستم  
 شافعی ۷۴، ۲۰۹، ۲۴۷  
 شاه آبادی — آیت الله آق میرزا محمد علی هجده، سی و  
 هشت، ۶۸

فتحعلی شاه ۳۴۵، ۳۷۷  
 فخرالدین ابراهیم همدانی — عراقی  
 فخرالمحققین ۲۱۱  
 فراعنه مصر ۳۷۶  
 فرزخی سیستانی بیست و چهار، ۱۶  
 فردوسی بیست و سه، ۱۰، ۳۵۱، ۳۷۹  
 فرعون ۳۷۶، ۳۸۹، ۳۹۰  
 فرقه امامیه ۲۱۲  
 فرقه ناجیه ۲۱۰، ۲۱۲  
 فرنگیس ۳۵۰  
 فروردین ۲۶  
 فروزانفر — بدیع الزمان ۲۸۶  
 فرهاد ۷، ۲۷، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۱۴۰، ۲۸۲، ۳۴۹، ۳۵۰  
 ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۴  
 فرهاد حکیم ۳۷۷  
 فریدون ۳۷۹  
 فریقین ۳۳۷  
 فشارکی — سید محمد اصفهانی ۳۷۰  
 فضل بن سهل ۳۳۴  
 فضل بن شاذان ۳۳۵  
 فضیل بن عیاض ۵۹  
 فلاسفه اسلام ۲۷۵  
 فلک الافلاک ۲۲۶  
 فلک اول ۳۱۵  
 فلک پنجم ۳۱۵  
 فلک چهارم ۳۱۵  
 فلک دوم ۳۱۵  
 فلک سوم ۳۱۵  
 فلک ششم ۳۱۵  
 فلک هفتم ۳۱۵  
 فتاری — شمس‌الدین محمد بن حمزه ۳۸۲  
 فوطیفار ۳۵۳، ۳۹۶  
 فلولیون ۳۸۰  
 فیض — آقا میرزا محمد ۳۵۸  
 فیض کاشانی — ملا محسن سی و سه، سی و چهار،

سی و پنج، ۱۴، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۸۶، ۱۹۰،  
 ۱۹۹، ۳۲۷  
 قائم آل محمد — امام زمان (ع)  
 قاجار ۳۷۷  
 قاجاریه ۳۴۵  
 قاسطین (ظالمین) ۳۳۹  
 قاسم بن محمد بن ابی بکر ۳۳۷  
 قاضی سعید قتی ۱۲۹، ۱۸۵  
 قاضی نورالله شوشتری سی و دو، ۳۸۶  
 قباد ۳۷۸  
 قبايل کرد ۳۷۷  
 قبطیان ۳۷۶، ۳۹۰  
 قریش ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۷۴  
 قزوینی — محمد ۱۷۷  
 قشیری — امام ابوالقاسم بیست و شش، ۳۸۴  
 قطفیر ۳۵۳، ۳۹۶  
 قمر (ماه) ۳۱۵  
 قمشه ای — آقا محمدرضا ۶۶، ۶۷  
 قوم ابراهیم ۳۲۳  
 قونوی — صدرالدین ۱۰۵، ۳۸۲  
 قیس ۳۷۹، ۳۸۰  
 قیصر ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۹۰  
 قیصر روم (معاصر خسرو پرویز) ۳۵۰  
 قیصری نژده  
 کاشانی — عبدالرزاق — عبدالرزاق کاشانی  
 کاشانی — عزالدین ۷۵، ۱۳۵، ۲۶۷، ۲۸۶  
 کاشفی — ملا حسین واعظ ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۵۰  
 کاکویه — علاء الدوله ۳۲۴  
 کاوس ۳۵۰، ۳۵۲  
 کسری — انوشیروان  
 کشتی نوح ۲۱۱  
 کفار عرب ۱۹۱  
 کفار قریش ۳۳۸  
 کلمه الله — عیسی (ع)  
 کلهر — قبیله ۳۷۷

- عارف رومی — مولوی  
عارف شوریده خراسانی — ابوسعید ابوالخیر  
عارف شیرازی ۲۴۷  
عارف قزوینی ۲۹۹  
عاشورا ۳۳۶  
عاص بن منبه ۳۶۴  
عام الفیل ۳۴۷  
عاقه ۲۱۰  
عایشه ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۳  
عباس بن عبدالمطلب ۳۳۸  
عباس بن علی ۳۳۹  
عباسی ۳۶۴، ۳۸۷  
عباسیان ۳۳۴  
عبدالرزاق کاشی — مولانا سی و پنج، ۲۰۱  
عبدالرزاق گیلانی — ملا سی و شش، ۲۱۹، ۲۲۷  
عبدالصمد همدانی — ملا ۲۱۲  
عبدالکریم — حائری یزدی  
عبدالله ۳۴۷  
عبدالله انصاری — خواجه ۶۵، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۶۳،  
۱۶۸، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۶۲، ۳۸۴  
عبدالله بن جعفر طیار ۳۳۳  
عبدالله بن زبیر ۳۳۳  
عبدالله بن عمر بن خطاب ۳۳۳  
عبدالله بن مسعود ۳۳۸  
عبدالمطلب ۳۴۷، ۳۵۴  
عبد مناف ۳۴۷  
عترت ۳۷۴  
عثمان ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۱  
عثمان بن سعید ۳۳۵  
عراقی (فخرالدین ابراهیم همدانی) بیست و دو، بیست  
و چهار، سی، ۱۵، ۹۳، ۱۴۷، ۱۹۰، ۳۰۰  
عرب بیست و پنج، ۱۰۶، ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰،  
۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰  
عرب جاهلی ۱۹۱  
عربی ۳۶۴  
عزرائیل (ع) ۲۵۹  
عزیز مصر — فوطیفار  
عصر امام باقر (ع) ۳۳۰  
عطار نیشابوری — شیخ فریدالدین بیست و دو، بیست و  
چهار، بیست و هفت، سی و پنج، ۱۰، ۱۳، ۱۵،  
۹۱، ۱۲۸، ۱۵۸، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۱، ۳۸۴  
عطارد — تیر  
علامه حلی ۲۱۱، ۳۸۶  
علمای ثلاثه ۳۶۶  
علی بن ابی طالب (ع) — امام علی (ع)  
علی بن الحسین (ع) — امام سجاد (ع)  
علی بن محمد (ع) — امام هادی (ع)  
علی بن محمد سمري ۳۳۵  
علی بن یقطین ۳۴۰  
علی مرتضی (ع) — امام علی (ع)  
عمار ۳۳۸  
عمالقه (شاهان قدیم مصر) ۳۷۶  
عمر ۳۳۸، ۳۸۱  
عمران ۳۷۱  
عمرو عاص ۳۳۹  
عنصری بیست و چهار  
عید غدیر خم ۳۴۴، ۳۷۲  
عیسی (ع) ۱۱۵، ۲۱۱، ۲۷۷، ۳۰۰، ۳۴۳، ۳۷۱، ۳۸۲  
عین القضاة همدانی بیست و هفت، بیست و نه، ۳،  
۲۳۴، ۲۴۳، ۲۶۷  
غزالی — احمد بیست و نه  
غزالی — ابو حامد محمد بیست و هفت، ۳۸۴  
غنی — دکتر قاسم بیست و سه  
فاطمه (بنت اسد) ۳۳۸  
فاطمه زهرا (س) (رضیه، دخت رسول اکرم) هفده، ۸،  
۹، ۱۰، ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۷۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳،  
۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۷۳، ۳۸۱  
فاطمه طباطبائی (فاطمی) ۵، ۹، ۱۰، ۲۶، ۳۸، ۲۵۲،  
۳۶۵، ۳۷۴، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۷۳  
فایز دشتستانی ۱۹۴

- مظهر العجائب — امام علی (ع) ۱۵۲، ۲۰۶، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۳، ۳۲۲
- معاویه ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹
- معتزلی ۷۱
- معتصم عباسی ۳۳۱
- معمد عباسی ۳۳۵
- مغز (خلیفه فاطمی) ۳۷۳
- مغز الدولة دیلمی ۳۷۲
- معصومین (ع) — ائمه معصومین (ع) ۳۰۶
- معلی بن خنیس ۳۰۶
- مغول ۱۳۵
- مقتدر بالله ۳۸۷
- مقدس زاده — سید محمد سی و هشت
- مکی — آیات ۵۶
- ملا صدرا (صدرالمتألهین) هجده، بیست و یک، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۸۶
- ملک — سوره ۲۸۴
- ملک الموت ۳۲۶
- ملک مصر ۳۹۶
- ملکی تبریزی — آیت الله حاج میرزا جواد هجده
- مناجات شعبانیه ۹۴، ۱۵۰
- منبه بن حجاج ۳۶۴
- منصور — حلاج
- منصور بن عمار ۱۵۲
- منصور دوانیقی ۳۳۷
- منوچهر ۳۵۲
- منوچهری بیست و سه، بیست و چهار
- موسیٰ (ع) ۲۲، ۲۵، ۶۹، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۸۹، ۲۱۱، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷
- موسی بن جعفر (ع) — امام کاظم (ع)
- مولای متقیان — امام علی (ع)
- مولوی (مولانا جلال الدین محمد بلخی، عارف رومی)
- بیست و یک، بیست و دو، بیست و چهار، بیست و هفت، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۹۱، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۴۴
- میبدی ۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۳۸۴
- میر ابوالقاسم فندرسکی (ره) ۳۲۷
- میر داماد (محقق داماد) ۱۲۹، ۳۲۷، ۳۸۵
- میرزا محمد تقی شیرازی ۳۷۰
- میرزای بزرگ شیرازی ۳۷۰
- میر صدرالدین شیرازی سی و دو
- نائله ۳۸۱
- ناپلئون ۳۹۰
- ناصر بخارایی ۱۸
- ناصر خسرو ۳۴۳
- ناکین (عهد شکنان) ۳۳۹
- ناهد — زهره
- نبی ختمی — حضرت محمد (ص)
- نجفی اصفهانی — حاج شیخ محمدرضا سی و هفت
- نجم ۱۰۵
- نجم الدین کبری ۱۷۶
- نجمه خاتون ۳۳۴
- نجیب مایل هروی سی و پنج
- نراقی — ملا احمد سی و پنج، ۱۴، ۷۰، ۷۲، ۱۰۲
- نرجس ۳۳۵
- نریمان ۳۵۲
- نزاری قهستانی ۱۸
- نسفی — عزیزالدین ۵۱، ۶۵، ۷۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱
- ۱۶۲، ۲۴۰
- نسیم شمال (میرزا اشرف الدین قزوینی) بیست و یک
- نصاری ۲۷۶
- نصرا بادی نشابوری — ابراهیم بن محمد ۳۸۷
- نظامی گنجوی ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۸۰

- کلیم ۷۲  
کمال‌الدین اسماعیل ۱۵  
کمال خجندی ۱۸  
کنعان ۳۹۲  
کوثر — سورة ۲۷۷  
کوثر ۳۵۴  
کُف — سورة ۳۵۱  
کیانی ۳۷۹، ۳۵۰  
کیانیان ۳۴۴  
کیخسرو ۱۰۷، ۳۵۰، ۳۵۱  
کیقباد ۳۷، ۲۹۰، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۷۹  
کئی منش — دکتر عباس سی و پنج  
کیوان — زحل  
کیومرث ۱۱۴  
گازر ۳۸۳  
گاندی — مهاتما ۳۹۳  
گرشاسب ۳۷۹  
گشتاسب کیانی ۳۲۸  
گلستان (عهدنامه) ۳۷۷  
گودرز ۳۲۸  
گوهرین — دکتر سید صادق سی و پنج  
گیو ۳۵۰  
لاهیجی — شیخ شمس‌الدین محمد بن یحیی بن عنی  
گیلانی سی و دو، سی و چهار، ۶۵، ۱۰۲، ۱۰۳،  
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۷۵، ۲۴۷  
لاهیجی — ملا عبدالرزاق ۳۲۷  
لشکر اموی ۳۳۳  
لقمان حکیم ۳۶۰  
لهراسب ۳۲۸  
لیلی ۲۷، ۳۷۹، ۳۸۰  
مأمون ۳۳۴  
مالک (دربان دوزخ) ۱۶۴  
مانوی ۳۸۰  
مانی نقاش ۳۸۰  
ماه کنعان (یوسف) ۳۹۷  
ماه مصر (یوسف) ۳۹۷  
متوکل عباسی ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۶  
مجدالدین بغدادی — شیخ ۳۲۵  
مجنون ۷، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۵۵، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۶۱،  
۲۷۱، ۳۷۹، ۳۸۰  
محتسب (تخلص) — ابرقوهی — شمس‌الدین ابراهیم  
محدث ارموی — سید جلال‌الدین سی و شش  
محرم ۳۳۱، ۳۳۳  
محسن (فرزند تلف شدة حضرت زهرا) ۹، ۳۳۲  
محقق داماد — میرداماد  
محمد بن ابراهیم الحسین ۳۳۴  
محمد حنفیه ۳۳۹  
محمد غزنوی — امیر ۳۴۲  
محمود غزنوی — سلطان ۳۴۲  
محبی‌الدین — ابن عربی  
مدنی — آیات ۵۶  
مرجع جهان اسلام ۳۳۰  
مزین (بهرام) ۳۱۵  
مریم (دختر قیصر روم و همسر خسرو پرویز) ۳۵۰، ۳۶۵  
مریم عذرا ۱۳۲، ۳۷۱  
مزدکیه ۳۷۸  
مستملی بخاری ۲۹۳  
مسجد شاه‌ی اصفهانی — آیت‌الله شیخ محمدرضا  
هجده  
مسعود غزنوی — سلطان ۳۴۲  
مسلمانان ۲۶۸، ۳۴۸  
مسیح — عیسی (ع)  
مسیحیان ۳۴۱  
مشتاق اصفهانی ۱۰۲  
مثنوی (برجیس) ۳۰۶، ۳۱۵  
مصباح کاشانی ۳۲۵  
مصطفوی — صدیقه هفده  
مصطفوی — فریده هفده  
مصطفوی — فهیمه (زهرا) هفده  
مصطفی (ص) — حضرت محمد (ص)  
مطهری — استاد مرتضیٰ ۲۱۳، ۲۲۱

- آشنایی با عروض و قافیه ۲۵  
 آغاز و انجام ۱۳۲  
 آندراج (فرهنگ لغت) ۱۵۶  
 آینه دانشوران بیست و یک، سی و هشت  
 احبار — میفر ۳۴۵  
 اربعین ۲۶۱  
 اسرار التوحید ۲۴۱  
 اسفار اربعه (الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة) هجده، ۳۷، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۶۳، ۳۸۶  
 اسفار خمسة عهد عتیق ۳۴۵  
 اشارات ۳۲۴  
 اصطلاحات شاه نعمت الله وئی  
 اصطلاحات فخرالدین عراقی سی  
 اصطلاحات و استعارات (بخشی از کتاب حاضر)  
 بیست و سه، سی و هفت، ۴۴  
 اصول کافی ۱۸۳، ۲۱۱  
 اعلام الوری ۳۳۱  
 اعیان الشیعه سی و هشت  
 اناجیل ۳۴۲  
 انجیل ۲۱۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۷۱  
 انجیل آل محمد — صحیفه کامله سجداتیه  
 انجیل برنابا ۳۴۲  
 انجیل لوقا ۳۴۲  
 انجیل متی ۳۴۲  
 انجیل مرقس ۳۴۲  
 انجیل یوحنا ۳۴۲  
 انساب ۳۸۶، ۳۸۷  
 انس الثائبین ۲۶۳  
 انسان کامل ۷۹، ۱۰۷  
 انواع شعر امام (بخشی از کتاب حاضر) بیست و دو،  
 بیست و سه  
 اوراد الاحباب و فصوص الآداب بیست و شش، بیست و  
 نه، ۲۷  
 اوستا ۱۷۲، ۲۹۷، ۳۷۹  
 اوصاف الاشراف ۱۰۳، ۱۹۵، ۲۹۴
- باب توحید (فصلی از رساله قشیری) ۳۸۴  
 باب سماع و مایتمعلق به (بخشی از  
 کشف المحجوب) بیست و هفت  
 بدایع الافکار ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸  
 بوستان ۱۰، ۳۵۷  
 بیان السعاده سی و نه، ۶۶، ۶۷، ۲۰۵  
 البیان والتبیین ۲۰۴، ۲۹۲  
 تاج الرسائل ۳۷۵  
 تاریخ جهان‌نمای ۳۵۶  
 تشیه — میفر ۳۴۵  
 تجرید الاعتقاد ۳۳۵  
 تحریر الوسیله نوزده  
 تذکرة الاولیا ۹۱، ۱۹۵، ۲۴۷، ۳۸۴  
 تعلیقه بر شرح فصوص الحکم ۳۸۲  
 تفسیر ابوالفتح ۳۸۳  
 التفسیر الکبیر ۲۷۷  
 تفسیر سورة مبارکة حمد بیست و پنج، ۳۶۷  
 تفسیر گازر ۳۸۳  
 تقریرات درس فلسفه امام بیست  
 تکوین — میفر ۳۴۵  
 تورات ۲۱۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۹۰  
 تهذیب الاصول نوزده  
 جهاد اکبر نوزده  
 چهل حدیث نوزده، سی و چهار، سی و هشت، ۹۹،  
 ۱۰۴، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۱۰  
 حاشیه بر مباحث عقلی کفایة الاصول نوزده  
 حافظ انجوی ۱۱۲  
 حضور (مجله) بیست  
 حقیقة الحقایق ۱۶۲  
 الحکمة المتعالیة فی اسفار اربعة العقلیة — اسفار اربعه  
 حلبة الاولیاء ۱۱۸  
 حواشی بر درر الفوائد سی و هفت  
 خروج — میفر ۳۴۵  
 خلاصه ۳۸۶  
 دانشنامه علایی ۳۲۴

- نعلین [ادریس] ۳۲۶  
 نعمت الله ولی ۱۸  
 نکا — زلیخا  
 نکسا ۱۲۳  
 نگارستان چین ۳۴۲، ۳۹۱  
 نمرود ۳۲۱  
 نمل ۳۴۴  
 نویختی ۲۱۳  
 نوح (ع) ۶۶، ۳۲۶، ۳۹۱، ۳۹۲  
 نوح بن منصور سامانی ۳۲۴  
 نوربخش — سید محمد سی و دو  
 نوروز ۵۳  
 نوروز بزرگ ۳۰۶  
 نوروز کهن ۲۶  
 نوروز منک ۳۰۶  
 نهروان — جنگ ۳۳۹  
 نیسان ۵۳  
 واترلو — جنگ ۳۹۱  
 وجدانی — استاد محمد ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۱۶، ۲۲۲  
 وحشی بـ ففی ۳۷۷  
 وصال شیرازی — میرزا شفیع ۳۷۷  
 ولی الله اعظم — امام زمان (عج)  
 ولی عصر (عج) — امام زمان (عج)  
 هاتف اصفهانی ۲۹۹  
 هاجر ۳۲۱، ۳۵۴  
 هارون الرشید ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۶۸  
 هاشم (جد پیغمبر) ۳۴۷  
 هجویری بیست و هفت، بیست و نه، ۳۸۴  
 هدایت — رضاقلی خان ۲۷۲  
 هرمز ۳۴۹  
 هشت گردون ۱۹۳، ۳۴۴  
 هفت آسمان ۳۱۵، ۳۸۴  
 هفت اختر ۱۹۳، ۳۱۵، ۳۴۴  
 هفت خوان ۳۲۸، ۳۵۲  
 هفت فلک ۳۱۵  
 همایی (سنا) — استاد جلال الدین ۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،  
 ۱۳۵، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۱  
 هندوی — دین ۳۹۳  
 هندی ۹  
 هیتلر ۳۹۱  
 یاران حسین (ع) ۳۳۳  
 یاسر ۹، ۳۹، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۹۴  
 یثربی کاشانی — آیت الله سید علی هجده  
 یحیی بن معاد ۲۱۸  
 یزدگرد ستم ۳۵۵  
 یزدی — حاج سید ریحان الله سی و هشت  
 یزدی — سید کاظم ۳۷۰  
 یزید بن معاویه ۳۳۳  
 یعرب بن قحطان ۳۴۳  
 یعقوب (ع) ۲۷، ۳۴۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷  
 یغمای جندقی ۱۰۲  
 یمنی ۳۵۴  
 یمین الدوله — محمود غزنوی — سلطان  
 یوسف (ع) ۲۷، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷  
 یوسف بن اسباط ۱۹۵  
 یوسف — سورة مبارکه ۳۹۷  
 یوسف گم گشته ۳۹۶، ۳۹۷  
 یوشع ۲۱۱  
 یوم قیامت ۲۶۰  
 یهود ۲۱۰، ۲۷۶  
 یهودیان ۳۴۵، ۳۵۹  
 کتابها  
 آثار الباقیه ۳۸۷  
 آثار الحجّه بیست و یک، سی و هفت، سی و هشت  
 آداب نماز (آداب الصلوة) نوزده، ۹۱، ۹۲، ۱۵۹،  
 ۱۸۸، ۲۴۷



- سه، ۱۳۶، ۱۵۱  
 مفاتیح الغیب ۳۸۲  
 مفتاح الكنز ومصباح الرمز سی ویک  
 مفتاح التجارة ۲۱۳  
 مقامات معنوی ۱۵۷  
 مقدمة ابن خلدون ۱۱۲  
 مقدمة قیصری نوزده  
 المكاسب المحرمة نوزده  
 منازل السائرين نوزده، ۹۰، ۱۶۳، ۱۸۸، ۲۰۱، ۳۰۹  
 مناقب الابرار ۳۶۹  
 منطق الطیر ۱۰، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۹۳  
 الموارث ۳۷۰  
 موسیقی شعر ۲۷  
 المیزان ۲۵۰  
 نجات ۳۲۴  
 نزهة القلوب ۳۴۱  
 نزهة المجالس ۲۵، ۲۷  
 نشر دانش (مجله) سی ونه  
 نفحات الانس سی ویک، ۳۲۵  
 نقباء البشر سی وهشت  
 النکاح ۳۷۰  
 نهج البلاغه ۱۵۹، ۳۳۹  
 وسیلة التجارة نوزده  
 وصیت نامه سیاسی الهی ۲۰۹  
 ولایت فقیه (حکومت اسلامی) نوزده  
 هنرهای شعری و بلاغی (بخشی از کتاب حاضر)  
 بیست و سه، ۲۷  
 یوسف وزلیخا ۳۹۷  
 ینابیع ۱۱۷
- کسر أصنام الجاهلیة فی الردّ علی الصوفیة ۲۰۰  
 کشف ۲۲۶، ۲۷۷  
 کشف الاسرار نوزده، ۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۳۸۴  
 کشف الحقایق ۲۱۳  
 کشف اللغات ۳۱۶  
 کشف المحجوب بیست وهفت  
 کفاية الاصول نوزده، ۳۶۶  
 گلزار قدس ۱۸۶  
 گلستان ۳۵۷  
 گلشن راز سی ویک، سی وچهار، ۷۲، ۱۰۲، ۱۸۹  
 لسان العرب ۲۱۱  
 لطیفة غیبی سی وچهار  
 لیلی و مجنون (منظومه) ۳۸۰  
 مباحث الفاظ اصول فقه نوزده  
 مبدأ و معاد ۳۲۷  
 مشنوی معنوی ۱۰  
 مجالس ابن الشیخ ۲۱۰  
 مجالس المؤمنین سی ونه، ۳۸۶  
 مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۲۵  
 المجلی ۲۱۲  
 مجمع البحرين سی، ۱۷۳  
 مجمع البیان ۱۸۷  
 مدارج البلاغه ۴۵  
 مرآت عشاق ۵۷، ۶۲، ۸۲، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۴  
 ۲۱۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۳۱۰  
 مرصاد العباد ۱۷۶  
 مزامیر ۶۰، ۳۵۲  
 مصباح الانس ۲۵۵، ۳۷۵، ۳۸۲  
 مصباح الشریعة ومفتاح الحقیقة سی وشش، ۱۹۵،  
 ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۵  
 مصباح الهدایة الی الخلافة والولاية نوزده، ۶۵، ۱۸۸  
 مصباح الهدایه (کاشانی) ۱۳۵، ۲۶۷، ۲۸۶، ۲۹۵  
 ۳۲۵  
 المعجم فی معایر اشعار المعجم ۲۵  
 مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز سی ودو، سی و
- جایها  
 آدیس آبابا ۳۴۶

- دُرر الفوائد ۳۷۰  
 درة نجفی ۴۵  
 دیوان امام بیست و دو، بیست و سه، ۴، ۱۱، ۲۶، ۲۷  
 دیوان حافظ بیست و چهار، سی و چهار  
 دیوان حضرت امیرالمؤمنین ۱۸۶  
 دیوان کبیر ۲۶۳  
 الذریعة الى تصانیف الشيعة سی و هشت  
 رجال قم سی و هشت  
 رساله بیان اصطلاحات اهل عرفان سی و چهار  
 رساله مشواق سی و سه  
 رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ سی، سی و یک،  
 ۱۸۱، ۲۵۴  
 الرضاع ۳۷۰  
 روان جاوید سی و هفت  
 روضات الجنات ۲۱۳  
 ریاض العارفين ۲۷۲  
 ریحانة الادب سی و هشت  
 زبور ۳۵۲  
 سرالصلوة نوزده  
 سنن ابن ماجه ۲۱۳  
 سیر غزل ۲۷  
 شاهنامه ۱۰، ۱۰۷، ۱۲۳، ۳۲۸، ۳۵۲  
 شرح الاشارات ۲۱۷  
 شرح دعای سحر نوزده  
 شرح شطحیات ۸۱  
 شرح فصوص الحکم نوزده، ۳۸۲  
 شرح گلشن راز—مفاتیح الاعجاز  
 شرح مثنوی شریف ۲۸۶  
 شرح منظومه هجده، ۳۸۰  
 شفاء ۳۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۶۳  
 شناسنامه اشعار امام (مندرج در دیوان امام) ۴  
 شواهد الربوبیه ۳۲۷  
 صحیح ترمذی ۲۱۳  
 صحیفه کامله سجادیه ۷۳، ۱۵۹، ۳۳۶  
 الصلوة ۳۷۰  
 طبقات الشيعة سی و هشت  
 عبهر العاشقين ۲۱۸  
 عدد—میفر ۳۴۵  
 عراقی (اصطلاحات) ۲۷۹  
 عقل سرخ (رساله) ۳۲۸  
 عوارف المعارف ۶۹  
 عهد جدید ۳۴۱، ۳۴۲  
 عهد عتیق ۳۴۵  
 غیبت ۳۳۵  
 فتوحات سی و نه، ۲۵۵، ۳۷۵، ۳۸۲  
 فتوحات مکیه ۳۷۵  
 فرق الشيعة ۲۱۳  
 فرهنگ اصطلاحات واستعارات ۳۸، ۴۴  
 فرهنگ اعلام (بخشی از کتاب حاضر) بیست و سه  
 فرهنگ ایران اسلامی بیست و یک  
 فرهنگ دیوان امام ۲۷  
 فرهنگ نفیسی ۱۲۲  
 فصح سماع (بخشی از اواراد الاحیاء) بیست و نه  
 فصوص الحکم سی و نه، ۱۸۰، ۳۷۵  
 فهرست کتب چاپی عربی سی و هشت  
 فهرست کتب چاپی فارسی سی و هشت  
 فهرست مؤلفین کتب چاپی سی و هشت  
 قاموس ۳۸۳  
 قرآن کریم بیست و پنج، ۱۴، ۵۴، ۵۶، ۷۰، ۷۲،  
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲،  
 ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۸۰، ۱۸۵،  
 ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۵۰،  
 ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲،  
 ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۵۱،  
 ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۵، ۳۹۷  
 قصص قرآن ۱۴  
 کتاب—قرآن  
 کتاب البیع نوزده  
 کتاب الطهاره نوزده  
 کتاب مقدس ۳۴۵

- تبت ۳۹۳، ۳۴۵  
 قرشیز (خراسان) ۳۵۶  
 ترکستان بیست، ۱۲۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵  
 ۳۹۳، ۳۷۷، ۳۷۰، ۳۶۳، ۳۵۷  
 ترکستان چین ۳۴۵  
 ترکستان روس ۳۴۵  
 ترکمنستان ۳۴۶، ۳۴۵  
 ترکیه ۳۷۷  
 تنگه هرمز ۳۷۱  
 توان ۱۰۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۰، ۳۵۵  
 تونس ۳۲۸  
 تهران سی و هفت، ۳۸۶، ۳۹۴  
 تیسفون ۳۷۸  
 جبال هندوکش ۳۴۶  
 جی اصفهان ۳۵۹  
 جودی - کوه ۳۹۲  
 جیحون ۱۶۱، ۳۴۶  
 چغان ۱۲۳  
 چین ۳۹۱، ۳۸۴، ۳۵۲، ۳۴۵  
 حبشه (اتیوپی، حبش) ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵  
 ۳۹۳، ۳۷۷، ۳۷۰، ۳۶۳  
 حجاز ۱۷۱، ۳۳۳، ۳۵۷، ۳۸۱  
 حجر الاسود ۳۲۱، ۳۵۴  
 حوزه علمیه اراک هجده، سی و هشت  
 حوزه علمیه قم بیست و یک، سی و هفت، سی و هشت، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۰  
 خراسان سی و یک، ۱۱، ۵۳، ۳۳۴، ۳۸۴  
 خراسان بزرگ ۱۲۳، ۳۵۶  
 خلیج فارس ۳۷۱  
 خُم ۳۷۲  
 خمین هفده  
 خوارزم ۳۲۴  
 دارالمؤمنین - یزد  
 دریای خزر ۳۷۷، ۳۴۵  
 دریای سرخ ۳۷۸  
 دریای سیاه ۳۷۷  
 دریای عمان ۳۷۱  
 دژ کوه سپند ۳۵۲  
 دشتستان ۱۴۹  
 دشتی ۱۴۹  
 دماغه کومرن ۳۹۳  
 دمشق ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۷۵  
 دیلم ۳۸۶  
 رامهرمز ۳۵۹  
 روسیه ۳۷۲، ۳۷۷  
 روم ۳۷۸  
 روین دژ ۳۲۸  
 ری ۱۴، ۳۲۴  
 زابل سیستان ۳۵۲  
 زمزم ۳۵۴  
 زندان اسکندریه - یزد  
 سامراه ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۶۶، ۳۷۰  
 سبا ۳۴۴، ۳۶۲  
 سرخس ۳۳۴  
 سقیفه بنی ساعده ۳۳۸  
 سناباد طوس ۳۳۴  
 سنت هلن ۳۹۱  
 سند (رودخانه) ۳۷۸  
 سودان ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۷  
 ۳۹۳  
 سوریه ۳۵۷  
 سومالی ۳۴۶  
 سیرری ۳۴۵  
 سیستان ۱۱، ۳۵۲، ۳۸۴  
 سینا ۳۴۵، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۹، ۳۹۲  
 شام ۳۵۹  
 شبستر سی و یک  
 شعب ابوطالب ۳۷۴  
 شروی - اتحاد جماهیر (سابق) ۳۴۵  
 شیراز سی و دو، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۵۷

- آذربایجان ۱۴، ۵۳  
آذربیزین مهر ۵۳  
آذرفرنبغ ۵۳  
آذرگشسب ۵۳  
آرال (دریاچه) ۳۴۶  
آسیا ۳۴۶، ۳۹۳  
آسیای صغیر ۳۷۵  
آسیای مرکزی ۳۴۶  
آشور ۱۲۳  
آفریقا ۲۶۰، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۳  
آفریقای استوایی فرانسه ۳۶۳  
آفریقای شرقی ۳۴۶  
آمستردام ۶۰  
آمودریا — جیحون  
آنوس ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۷۲  
ابوقبیس (کوه) ۳۶۷  
اتیوپی — حبشه  
اراک هفده، ۳۷۰  
ارمنستان ۳۶۵  
اریتره ۳۴۶، ۳۶۳  
ازبکستان ۳۴۵، ۳۴۶  
اسپانیا ۳۷۵  
استخر ۳۷۹  
اسرائیل ۳۹۵  
اسکو (رودخانه) ۳۲۰  
اشبیلیه ۳۷۵  
اصفهان ۱۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۹۴  
افغانستان ۳۴۵، ۳۴۶  
اقیانوس هند ۳۷۱  
اَلْب (جزیره) ۳۹۱  
البرز (کوه) ۳۵۲، ۳۷۹  
امپراتوری بریتانیا ۳۹۳  
انبار ۳۳۲  
اندلس ۳۷۵  
انگلستان ۳۷۱  
انگلیس ۳۹۱  
اوگاندا ۳۶۳  
ایران بیست و هفت، ۱۱، ۱۴، ۲۶، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۹۴، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹  
ایران اسلامی ۳۳۴  
ایران باستانی ۳۵۶  
ایوان مدائن ۳۵۰  
بابل ۱۲۳  
باغ ارم ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۹۱  
بالکان (شبه جزیره) ۳۴۳  
بحر احمر ۳۶۳  
بحر خزر ۱۴۹  
بخارا ۳۲۴  
بروجرد سی و هشت  
بصره ۳۲۷، ۳۳۴  
بغداد ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۵  
۳۸۴، ۳۸۷  
بقیع (قبرستان) ۳۳۷، ۳۷۴  
بلژیک ۳۲۰  
بلغار ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۷  
۳۹۳  
بلغارستان ۳۴۳  
بنگلادش ۳۹۳  
بیت الله ۱۲۶  
بیت المقدس ۲۶۸، ۳۷۶  
بیت لحم ۳۷۱  
بیستون ۳۷۶  
بیضا ۳۸۳  
بیضای فارس ۳۸۳  
پاریس ۳۹۱  
پاکستان ۳۷۱، ۳۹۳  
پطرزبورگ ۳۷۲  
تاجیکستان ۳۴۵، ۳۴۶

مسجد سلماسی نوزده	نیل ۳۷۶، ۳۹۰
مسط ۳۷۱	وادی التمل ۳۶۲
مَشْکِین ۳۳۲	وادی ایمن ۷۳، ۱۸۹، ۳۹۰
مشهد طوس ۳۳۴	وادی مقدس — وادی ایمن
مصر ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۱	واسط ۳۸۳
۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷	هاماوران ۳۵۲
مغولستان ۳۴۵	همدان ۳۲۴
مقبره بنی هاشم ۳۳۱	هند ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۰
مکه ۴۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۲	۳۷۷، ۳۹۳
۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۲	هندوستان ۳۸۴، ۳۹۳
منا (منی) ۲۱۰، ۳۸۲، ۳۸۳	هیلاسلاسی ۳۴۶
موصل ۳۵۹	هیمالیا ۳۹۳
نجف اشرف نوزده، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۰	یثرب ۳۴۷، ۳۸۱
نصیبین ۳۵۹	یزد (دارالمؤمنین، زندان اسکندر) ۳۹۴
نظامیه (مدرسه) ۳۵۷	یمن ۳۳۴
نگارخانه ۳۹۱	یونان ۱۲۹، ۳۷۸
نیشابور ۳۴۲	

کاشان سی و هشت، ۱۰۲	صحرا ۳۶۳
کاشغر ۳۵۷	صفا ۴۸، ۴۸، ۱۲۶، ۲۰۷، ۳۶۷، ۳۸۱
کاشمر ۹، ۳۵۶	صوفیا ۳۴۳
کاظمین ۳۴۰، ۳۶۶	طائف ۳۶۲
کاوايه کيل ۶۰	طاقديس ۳۵۰
کربلا ۳۳۳، ۳۶۶	طالقان ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۶
کرمان ۱۰۲	طالقان ديلم ۳۸۶
کعبه بيست ونه، ۴۴، ۱۲۶، ۱۷۱، ۲۲۶، ۲۶۸، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۸۱	طبر ۷، ۲۲، ۷۲، ۱۱۳، ۱۸۹، ۲۸۴، ۳۶۷، ۳۶۸
کنمان ۳۹۶	طبر ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳
کنگو ۳۶۳	طوس سينا ۱۳۰
کنيا ۳۴۶	طوس ۳۳۴
کوفه ۳۳۳، ۳۳۴	طوس خراسان ۳۵۶
کتهک قم (قريه) ۳۲۷	عراق ۳۳۳، ۳۵۷، ۳۸۳
گارانسکی ۳۷۲	عراق عجم ۱۴
گرجستان ۳۷۸	عراق عرب ۳۵۷
گرگان ۳۲۷	عربستان ۳۷۱
گیلان ۱۴۹	عربستان سعودي ۳۸۱
لبنان ۳۵۷، ۳۶۷	عرفه ۱۴۶
لنين گراد ۳۷۲	عسقلان ۳۶۲
لیبی ۳۶۳	عتمان ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۷
ماچين ۳۸۴	۳۹۳
مازندران ۱۴۹، ۳۵۲	غار حرا ۳۴۷
ماوراء التهر ۱۱، ۳۴۶، ۳۸۴	غازان ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۷۲
مداین ۳۵۹	غدير خم ۳۳۸، ۳۷۲
مدرسه خان ۳۲۷	فارس بيست و پنج، سی و دو، ۱۴، ۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹
مدین ۳۴۷	۳۸۳، ۳۸۷
مدينه السلام — بغداد	فارمد ۳۵۶
مدينه الصکر ۳۳۱	فرانسه ۳۹۰، ۳۹۱
مدينه التبی ۳۸۱	فلسطين ۳۹۵
مدينه طيبه ۳۸۱	فیضيه — مدرس نوزده
مروه ۳۶۷، ۳۸۱	قفقاز ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۷
مسجد رسول اکرم ۱۳۵	۳۹۳
	قفقازيه ۳۷۷
	قم هجده، نوزده، ۱۹۸، ۳۲۷، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۱
	کاخ صنعت ۶۰